نام كتاب : علم اخلاق اسلامى - جلد 3

نام مؤلف : عالم ربانى علامه مولى مهدى نراقى

مترجم : دكتر سيد جلال الدين مجتبوى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# بقيه مقام چهارم از بخش سوم : در بيان رذائل و فضائلى كه متعلق به دو يا سه قوه عاقله و غضب و شهوت است

بسم الله الرحمن الرحيم

(بقيه مقام چهارم) و از آنهاست : (1)

## غرور

معنى غرور (فريفتگى) - نكوهش آن - گروههاى اهل غرور - مغروران كفار و گناهكاران و فاسقان مؤمنان - فريفتگان اهل علم و دسته هاى آنها - واعظان فريفته - فريب خوردگان اهل عبادت بسيارند - بيشتر متصوفه فريفته اند - فريفتگان ثروتمندان و توانگران از ديگر طايفه ها بيشترند - ضد غرور، هوشيارى و علم و زهد است.

غرور عبارت است از آرامش يافتن و مطمئن شدن به آنچه موافق هوى و هوس باشد، و طبع آدمى به سبب شبهه و خدعه شيطان به آن ميل مى كند. پس هر كه معتقد باشد كه در دنيا يا آخرت بر راه خير است و اين گمان و اعتقاد از روى شبهه نادرست و فاسد باشد او مغرور و فريفته است. و چون بيشتر مردم به خود گمان نيك دارند و اعمال و افعال خود را درست مى پندارند، با اينكه در آن گمان خطا كارند، پس فريفته اند.

مثلا كسى كه مال حرام را مى گيرد و در مصرف خير مى رساند، مانند ساختن مسجد و مدرسه و پل و كاروانسرا، مى پندارد كه عمل نيكى كرده و به سعادتى رسيده است، و حال آنكه اين كار غرور و فريفتگى محض است، و شيطان او را فريب داده و آنچه را كه شر است خير نمايانده، و همچنين واعظى كه غرض او از موعظه طلب جاه و منزلت است مى پندارد كه در طاعت خداست، و حال آنكه به فريب و نيرنگ شيطان در گناه است.

شكى نيست كه مطمئن شدن به آنچه موافق هوى و هوس است و ميل و خواهش طبع به آن از روى شبهه و پندار، مركب از دو چيز است : يكى اعتقاد نفس به اينكه خير او در آن است و حال آنكه اين پندار خلاف واقع است، و دوم دوستى و خواهش باطنى نسبت به آنچه شهوت يا غضب مقتضى آن است.

چنانكه واعظ هنگامى كه به وسيله وعظ طالب جاه و منزلت است مى پندارد كه بدين وسيله ثواب و پاداش بدست مى آورد، ميل و رغبت او به جاه است و در همان حال معتقد است كه خير او در آن است. و ثروتمند وقتى در بذل مال خود امساك مى نمايد و در مصارف لازم خرج نمى كند، و با اين حال به عبادت مى پردازد معتقد است كه مواظبت بر عبادت براى نجات او كافى است اگر چه بخيل باشد، و در حالى كه مالدوست است خود را بر طريق خير مى انگارد. اما اين اعتقاد به نوعى جهل مركب برمى گردد، و آن جهلى است كه مجهول مورد اعتقاد چيزى موافق هواى نفس باشد، و اين از رذائل قوه عاقله است، و دوستى و طلب جاه و مال از رذائل دو قوه غضب و شهوت است، پس غرور از رذائل هر سه قوه يا از رذائل قوه عاقله با يكى از آن دو مى باشد.

## فصل 1 : مذمت غرور

غرور و غفلت سرچشمه هر هلاكتى و مادر هر شقاوتى است، و از اينرو در باره آن مذمت شديد در آيات و اخبار وارد شده است. خداى سبحان مى فرمايد :

فلا تغرنكم الحياة الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور (لقمان، 33، فاطر، 5)

«... زندگى دنيا فريبتان ندهد و [شيطان] فريبنده شما را به خدا مغرور نسازد.»

و مى فرمايد :

و لكنكم فتنتم انفسكم و تربصتم و ارتبتم و غرتكم الامانى حتى جاء امر الله و غركم بالله الغرور. (حديد، 14)

«... ولى شما خود را به فتنه افكنديد و منتظر مانديد و شك كرديد و آرزوها فريبتان داد و [شيطان] فريبكار نسبت به خدا مغرورتان ساخت. »

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

حبذا نوم الاكياس و فطرهم، كيف يغبنون سهر الحمقى و اجتهادهم، و لمثقال ذرة من صاحب تقوى و يقين افضل من مل ء الارض من المغترين.

«خوشا خواب زير كان و افطار كردنشان كه چگونه بيدارى احمقان و كوشش آنها را مغبون كرده اند [زيرا حمق موجب غرور به بيدارى و كوشش مى گردد] و هر آينه ذره اى از عمل صاحب تقوا و يقين برتر است از عمل فريفتگان كه روى زمين را پر گرداند. »

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«فريفته، در دنيا مسكين و بينوا و در آخرت مغبون و زيانكار است، زيرا برتر را به فروتر فروخته است، و از خود شگفت مدار، كه چه بسا به مال و تندرستى خود فريفته شوى و پندارى كه باقى خواهى بود. و بسا به درازى عمر و به فرزندان و يارانت غره شوى و گمان كنى كه به وسيله آنها نجات خواهى يافت. و چه بسا به جمال (يا حال) خود و به رسيدن به مقصود و آرزوى و هوى و هوس خويش مغرور گردى و پندارى كه صادق و درستكارى. و چه بسا به آنچه به مردم مى نمائى از پشيمانى بر تقصير كه در عبادت كرده اى فريفته شوى و شايد خداوند از دل تو خلاف آنچه مى نمائى داند. و بسا هست كه نفس خود را به تكلف به عبادت و ادارى و حال آنكه خداى اخلاص ‍ را مى خواهد. و چه بسا به علم و نسب خود افتخار كنى و حال آنكه از آنچه از احوال تو پنهان است و خداى تعالى به آن آگاهى دارد غافل باشى. و چه بسا پندارى كه خدا را مى خوانى و حال آنكه غير خدا را مى خوانى. و بسا هست كه گمان كنى كه ناصح و خير خواه خلقى و حال آنكه آنان را براى خود مى خواهى به اينكه به تو تمايل پيدا كنند. و چه بسا خود را بنكوهى ولى در حقيقت خويشتن را مى ستائى. » (2)

## فصل 2 : گروههاى فريفتگان

بدان كه دسته هاى فريفتگان بسيار است و اسباب و درجات فريفتگى و غرورشان مختلف است، و هيچ گروهى در عالم نيست كه در وصفى مشترك و بر امرى مجتمع باشند مگر اينكه در آنها دسته هائى از فريب خوردگان و اهل غرور يافت مى شوند.

اما بعضى از طوايف همگيشان فريفته اند مانند كفار و گناهكاران و فاسقان و در بعضى فريفته و نافريفته پيدا مى شود اگر چه بيشتر هر طايفه اى اهل غرور باشند.

و ما به شعبه هاى فريفتگى و به غرور هر طايفه اى اشاره مى كنيم تا طالب سعادت بتواند از آن احتراز نمايد، زيرا كسى كه راههاى آفات و فساد را شناخت مى تواند از آنها بر حذر باشد و كار خود را بر حزم و احتياط و بصيرت بنا كند.

بنابراين مى گوئيم :

### گروه اول : كافران

اينان همگى فريفته و مغرورند، از سوئى فريب زندگى دنيا را خورده اند و از سوى ديگر شيطان آنها را نسبت به خدا غره ساخته است. و اما كسانى كه زندگى دنيا آنان را فريفته، انگيزه و علت غرورشان دو قياس و است دلالى است كه شيطان در دلشان ترتيب داده : نخست اينكه دنيا نقد و آخرت نسيه است، و نقد بهتر از نسيه است. و دوم آنكه لذات دنيا يقينى است و لذات آخرت مشكوك و احتمالى است، و يقينى بهتر از مشكوك است و يقينى را نبايد به اميد احتمالى رها كرد. اين قياسها باطل و شبيه قياس ابليس است كه گفت :

انا خير منه خلقتنى من نار و خلقته من طين (اعراف؛ 12، ص، 76)

«من از او بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفريدى. »

علاج اين غرور - بعد از تحصيل يقين به وجود خداى تعالى و حقانيت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، كه به سبب روشنى راهها و دلائل آسان است - به اين است كه يا از مقتضاى ايمان خود پيروى كند و گفتار خداى تعالى را راست بداند كه مى فرمايد :

ما عندكم ينفد و ما عندالله باق. (نحل، 96)

«آنچه نزد شماست از ميان مى رود و آنچه نزد خداست باقى است. »

و مى فرمايد :

و الا خرة خير و ابقى. (اعلى، 17)

«و آخرت بهتر و پاياتر است. »

و مى فرمايد :

و ما عند الله خير و ابقى. (قصص، 60)

«و آنچه نزد خداست بهتر و پايدارتر است. »

و مى فرمايد :

و ما الحياة الدنيا الا متاع الغرور. (آل عمران، 185، حديد، 20)

«و زندگى دنيا جز كالاى فريب نيست. »

و مى فرمايد :

فلا تغرنكم الحياة الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور. (لقمان، 33، فاطر، 50)

«زندگى دنيا و فريبتان ندهد و شيطان فريبكار شما را به خدا مغرور نسازد.»

و يا بطلان و فساد آن دو قياس را به واسطه برهان بشناسد تا از نفس ‍ خود آنچه وى را به غرور كشانده بزدايد. و راه شناخت فساد و بطلان قياس اول اين است كه :

هر چند نقد بودن دنيا و نسيه بودن آخرت درست است، ليكن اينكه هر نقدى بهتر از نسيه باشد نادرست است بلكه جاى فريب و ناراستى است، زيرا بهتر بودن نقد بر نسيه در صورتى مسلم است كه در مقدار و منفعت و مقصود و دوام و بقا يكسان باشند، و اما اگر كمتر و پست تر از آن باشد نسيه بهتر است، مگر نمى بينى كه هر گاه پزشك اين فريفته را از خوراكهاى لذيذ بر حذر مى دارد اينك آن را از بيم درد بيمارى آينده (و به اميد تندرستى نسيه) ترك مى كند، و اكنون يك درهم مى پردازد تا بعدها دو درهم دريافت كند، و در سفرها و پيمودن دريا فعلا رنج و تعب را تحمل مى كند تا بعدا به راحت و سود برسد. و بر همين قياس همه كارها و صنعتهاى مردم در دنيا : از كشاورزى و بازرگانى و معاملات، كه مال نقد خود را به اميد نسيه بيشتر صرف مى كنند.

پس اگر ده [دينار] در آينده بهتر است از يك [دينار] در حال حاضر، لذت دينار را از حيث شدت و مدت و مقدار با لذت آخرت بسنج، كه هر كه حقيقت دنيا و آخرت را شناخت، مى داند كه دنيا نيست به آخرت ارزش قابل توجهى ندارد، علاوه بر اينكه لذت دنيا به انواع آفات و تيرگيها آميخته و آلوده است، و لذات آخرت از آفات پاك و بر كنار است و به كدورتى مخلوط نيست.

و اما شناخت فساد و بطلان قياس دوم موكول به شناخت دو اصل است :

(1) مشكوك بودن لذات آخرت خطا و نادرست است، و (2) اينكه هر امر يقينى بهتر از مشكوك است غلط است :

اما اول : زيرا آخرت نزد اهل بصيرت يقينى و قطعى است، و براى يقين ايشان دو دليل و مدرك هست :

يكى را عموم مردم در مى يابند، و آن اتفاق همه بزرگان از انبياء و اولياء و حكماء و دانشمندان است، كه بعد از تفكر و تأمل يقين و اطمينان حاصل مى شود، چنانكه مريضى كه داروى بيمارى خود را نداند هر گاه همه اهل صناعت طب بر فلان دارو اتفاق نظر داشته باشند، نفس وى به گواهى آنها اطمينان مى يابد و از آنها درخواست برهان نمى كند، بلكه به سخن آنان وثوق پيدا مى كند و آن را به كار مى بندد، هر چند كودك و كم عقل و بى خرد و عامى ايشان را تكذيب كنند.

و شكى نيست كه منكران آخرت كه به زندگى دنيا فريفته شده اند يعنى كفار و اهل مذاهب باطل نسبت به آگاهان احوال آخرت و اهل مشاهده آن يعنى انبياء و اولياء حالشان از كودك يا بى خرد و سبك مغز و عامى نسبت به پزشكان يك شهر يا يك كشور پست تر و مرتبه شان فروتر است.

و ديگرى (دليل دوم) را جز انبياء و اولياء ادراك نمى كنند، يعنى فقط به وحى و الهام ادراك مى شود؛ وحى براى انبياء و الهام و كشف براى اولياست، كه حقايق اشياء چنانكه هستند براى ايشان مكشوف است، و آنها را با بينش درونى مشاهده مى كنند چنانكه شما محسوسات را با بينائى ظاهر و بيرون مى بينيد، و ايشان از مشاهده خود خبر مى دهند نه از شنيده ها و تقليد.

و گمان نكنى كه معرفت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره امر آخرت و امور دينى صرفا تقليد از جبرئيل به واسطه شنيدن از اوست، چنانكه معرفت تو درباره آنها تقليد و متابعت از پيغمبر است، هرگز چنين نيست. زيرا كه پيغمبران حقايق ملك و ملكوت را مشاهده مى كنند و با چشم بصيرت و يقين به آنها مى نگرند، هر چند القاء فرشته و شنيدن از وى تاكيد آن است.

و اما مغروران به خدا، كسانى اند كه با خود فكر مى كنند و با زبان خويش مى گويند : اگر معاد و آخرتى باشد بهره ما در آن بيشتر و حال ما از غير ما بهتر خواهد بود؛ چنانكه خداى سبحان از گفتار دو مردى كه با يكديگر گفتگوى مى كردند خبر مى دهد، وقتى يكى به ديگرى مى گفت :

و ما اظن الساعة قائمة و لئن رددت الى ربى لاجدن خيرا منها منقلبا. (كهف، 36)

«و گمان نمى كنم رستاخيز به پا شود و اگر به سوى پروردگارم برگردم بازگشت گاهى بهتر از اين خواهم يافت. »

باعث اين گمان اين است كه شيطان اين خيال را در جانشان افكنده كه به نعمتهاى خدا كه در دنيا دارند مى نگرند و نعمت آخرت را بر آن قياس مى كنند، و چون خداوند عذاب را در مورد آنها به تاءخير انداخته عذاب آخرت را نيز چنين مى پندارند [و آن را درباره خويش ‍ باور ندارند]، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

و يقولون فى انفسهم لولا يعذبنا الله بما نقول، حسبهم جهنم يصلونها فبئس المصير.

(مجادله، 8)

«و در دل خويش مى گويند چرا خدا ما را بر چيزى كه مى گوئيم عذاب نمى كند، جهنم كه وارد آن مى شوند بسشان است، و بد سرانجامى است».

و بسيارى از مؤمنان را مى نگرند كه فقير و محتاجند، و آنگاه مى گويند :

اگر خدا آنان را دوست مى داشت در دنيا به آنها احسان مى كرد و اگر ما را دوست نمى داشت به ما احسان نمى كرد، و چون در دنيا به آنها نيكى نكرده و به ما نيكى كرده پس دوستدار ماست نه دوستدار آنها، و در آخرت هم چنين خواهد بود، چنانكه شاعر گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كما احسن الله فيما مضى |  | كذلك يحسن فيما يقى |

چنانكه خدا در گذشته احسان كرده در آينده نيز احسان خواهد كرد

شكى نيست كه اين همه خيالهاى فاسد و قياسهاى باطل است، و كسى كه گمان كند كه نعمتهاى دنيوى دليل محبت و اكرام است به خدا غره شده زيرا پنداشته است كه در نزد خدا كرامت دارد، به دليلى كه بر كرامت دلالت نمى كند بلكه نزد صاحبان بصيرت بر خوارى و زبونى و نگونسارى دلالت دارد، زيرا نعمتها و لذتهاى دنيا [چه بسا] باعث هلاك و دورى از خداست، و از اين رو خداوند دوستان خود را از دنيا پرهيز مى فرمايد همچنانكه پدر مهربان فرزند بيمار خويش را از خوردنيهاى لذيذ پرهيز مى دهد، و مثل رفتار و معامله خداى سبحان با مؤمن خالص و كافر و فاسق، كه اوّلى را از دنيا باز مى دارد و نعمتها و لذتهاى آن را بر دومى فرو مى ريزد، مثل كسى است كه دو بنده كوچك داشته باشد كه يكى را دوست دارد و ديگرى را دوست ندارد، اوّلى را از بازى منع مى كند و او را در مكتب محبوس مى سازد تا دانش و ادب بياموزد و او را [بهنگام بيمارى] از غذاهاى لذيذ و ميوه هائى كه براى او زيان آور است باز مى دارد و داروهاى ناگوارى كه برايش سودمند است مى خوراند، و دومى را به خود وا مى گذارد تا هر طور مى خواهد زندگى كند و پيوسته به بازى و خوردن آنچه دلخواه اوست بگذارند.

پس اگر اين بنده به خود واگذار شده چنين پندارد كه نزد آقاى خود محبوب و باكرامت است زيرا از شهوات و لذات برخوردار است، و آن ديگرى نزد او مبغوض و خوار است زيرا او را از خواهشهايش منع كرده، بسى احمق و فريب خورده خواهد بود. و خدا ترسان و ارباب بصيرت هرگاه دنيا به ايشان رو مى آورد اندوهناك مى شدند و مى گفتند : نمى دانيم چه گناهى از ما سر زده كه عقوبتش شتاب كرده، و چون فقر به آنان رو مى كرد مى گفتند : مرحبا به شعار نيكان و صالحان !

و اما روش اهل غرور بر خلاف اين است، زيرا مى پندارند كه رو آوردن دنيا كرامتى است از خدا و پشت كردن آن ذلت و خوارى آنهاست، چنانكه خداى تعالى از حال آنان خبر داده و مى فرمايد :

فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه و نعمه فيقول ربى اكرمن، و اما اذا ما ابتلاه فقدر عليه رزقه فيقول ربى اهانن (فجر، 16 -15)

«اما انسان آنگاه كه پروردگارش او را بيازمايد و ارجمند كند و نعمت دهد گويد : پروردگارم مرا گرامى داشته است، و اما چون امتحانش ‍ كند و روزيش را بر او تنگ گيرد گويد : پروردگارم مرا خوار كرده است».

علاج اين غرور اين است كه بداند كه اقبال دنيا دليل خوارى و زبونى است نه كرامت و احسان، و قطع علائق دنيا سبب كرامت و قرب به خداى سبحان است، و راه رسيدن به اين معرفت، يا ملاحظه و تأمل در احوال انبياء و اولياء و عرفا و اتقياء است، يا تفكر و تدبر در آيات و اخبار، خداى سبحان مى فرمايد :

اءيحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل لا يشعرون. (مؤمنون، 57 -56)

«آيا گمان مى كنند مال و فرزندانى كه به ايشان مى دهيم خوبيهائى است كه براى آنها شتاب مى كنيم، نه چنين است بلكه آنها نمى فهمند».

و نيز مى فرمايد :

سنستدرجهم من حيث لا يعلمون. (اعراف، 181، قلم، 44)

«.. از آنجا كه ندانند اندك اندك فراگيريمشان».

و مى فرمايد :

فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شى ء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون. (انعام، 44)

«و چون آيه هائى را كه به آنها پندشان داده بودند فراموش كردند درهاى هر چيزى را بر آنها گشوديم تا آنكه به آنچه رسيدند شادمان شدند ناگهان بگرفتيمشان و يكباره نوميد شدند».

و مى فرمايد :

انما نملى لهم ليزدادوا اثما. (آل عمران، 178)

«همانا مهلتشان مى دهيم تا گناهشان بيشتر شود».

و آيات و اخبارى ديگرى نيز هست.

و منشاء اين غرور : جهل به خداوند و صفات اوست، زيرا كسى كه او را شناخت از مكر او ايمن نخواهد بود و به امثال اين خيالات باطل فريفته نخواهد شد، و به قارون و فرعون و غير اينها از پادشاهان و ستمگران مى نگرد كه چگونه خداوند در آغاز به آنها احسان كرد و سپس آنها را سخت به هلاكت افكند، و خداوند بندگان خويش را از مكر و بتدريج فرا گرفتن خود بر حذر داشته و مى فرمايد :

فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون. (اعراف، 99)

«جز گروه زيانكاران از مكر خدا ايمن نخواهند بود».

و مى فرمايد :

و مكروا و مكر الله و الله خير الماكرين. (آل عمران، 54)

«[كافران] مكر و حيله كردند و خدا مكر و حيله كرد و خدا از همه نيرنگيان برتر است».

### گروه دوم : گناهكاران و فاسقان مؤمنان

سبب غرور و غفلت اينان : يا برخى از انگيزه هاى غرور كافران است - چنانكه گذشت - يا اين گمانشان كه خداى تعالى كريم و رحمتش ‍ گسترده و نعمتش عام است، و گناهان بندگان در جنب درياهاى رحمت او چيزى نيست، و مى گويند :

ما موحد و مؤمنيم، و چگونه خداوند با توحيد و ايمان ما را عذاب مى كند، و اين گمان خود را از فضيلت رجاء مى شمرند - چنانكه گذشت. و چه بسا بعضى از آنها به صلاح پدران و بلندى مرتبه ايشان غره شوند، مثل فريفتگى بعضى از سادات علوى به نسبشان با اينكه با سيرت و روش پدران طاهرينشان در خوف و ورع اختلاف دارند.

علاج اين غرور آن است كه : فرق بين رجاء ستوده و پسنديده و آرزومندى نكوهيده و ناپسنديده را بشناسد، و بداند كه غرور وى اميد پسنديده نيست بلكه آرزو نمودن مذموم است، چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله.

«زيرك و هوشيار كسى است كه بر خود مسلط باشد و براى بعد از مرگ عمل كند، و احمق كسى است كه از هوى و هوس نفسش ‍ پيروى نمايد و از خدا خواهشها و آرزوهاى خام داشته باشد».

و رجاء از عمل جدا و منفك نمى شود، زيرا كسى كه به چيزى اميد دارد در طلب آن برمى آيد و هر كه از چيزى مى ترسد از آن مى گريزد، و همچنانكه كسى كه در دنيا اميد فرزند دارد ولى زن نگيرد مغرور و احمق است، همچنين كسى كه اميد رحمت الهى دارد ولى ايمان ندارد يا ايمان دارد و گناهان را ترك نمى كند يا گناه را رها مى كند ولى عمل شايسته اى ندارد فريب خورده و نادان است. و چگونه جز اين تواند بود كه خداى سبحان مى فرمايد :

ان الذين آمنوا و الذين هاجروا و جاهدوا فى سبيل الله اولئك يرجون رحمة الله. (بقره، 218).

«كسانى كه ايمان آورده و كسانى كه در راه خدا هجرت و جهاد كرده اند، آنان به رحمت خدا اميدوارند».

يعنى اميدوارى شايسته آنهاست نه غير آنها، زيرا ثواب آخرت اجر و پاداش اعمال است چنانكه، خداى تعالى مى فرمايد :

جزاء بما كانوا يعملون. (سجده، 17، احقاف، 14، واقعه، 24)

«پاداش آن عملها كه كرده اند».

و مى فرمايد :

... و انما توفون اجوركم يوم القيامة. (آل عمران، 185)

«.. و روز قيامت اجر و پاداش شما را تمام دهند».

و مى فرمايد :

و ان ليس للانسان الا ما سعى، و ان سعيه سوف يرى.

(نجم، 40 -39)

«و انسان جز آنچه كوشيده چيزى ندارد، و كوشش وى بزودى ديده شود».

و مى فرمايد :

كل نفس بما كسبت رهينة. (مدثر، 38)

«هر كس در گروه اعمال خويش است».

مگر نديده اى كه كسى كه مزدى براى تعمير و اصلاح ظروف و وسائل شرط و تعيين مى كند اگر شرط كننده كريم و صادق القول باشد به وعده و شرط خود عمل مى كند، بلكه بر آنچه وعده و شرط كرده مى افزايد، اما اگر اجير و مزدور آن ظروف و وسائل را شكست و همه را تباه ساخت و سپس به انتظار اجرت و مزد نشست به اين خيال خام كه اجيركننده كريم و بزرگوار است، آيا عاقلان او را در انتظارش اميدوار مى بينند يا فريفته و صاحب آرزوى خام ؟

و بالجمله : سبب اين غرور ندانستن فرق بين رجاء و غرور است، پس ‍ بايد با آنچه در اينجا و قبلا ذكر شد به معالجه پرداخت.

اما كسى كه به بلندى مرتبه پدران خود مغرور و فريفته است چنين پندارد كه خداى تعالى پدران وى را دوست دارد و هر كه انسانى را دوست داشته باشد فرزندان او را نيز دوست دارد. نادانى و حماقت اين شخص از مغرور به خدا بيشتر است، زيرا خداى سبحان فرمانبردار را دوست دارد و گناهكار مبغوض اوست بدون ملاحظه پدرانشان، و همچنانكه پدر فرمانبر به سبب بغض و نفرت نسبت به فرزند گناهكار مبغوض نيست همچنين فرزند گناهكار به واسطه محبت نسبت به پدر فرمانبردار محبوب نيست.

و ممكن نيست كه چيزى از حب و بغض و معصيت و تقوا از پدر به پسر سرايت كند، زيرا هيچ كس بار گناه ديگرى را بر نمى دارد، پس ‍ كسى كه گمان كند به سبب تقواى پدرش نجات خواهد يافت، مانند كسى است كه پندارد به واسطه خوردن پدرش سير خواهد شد، يا به سبب آموختن و دانستن پدرش عالم مى گردد، يا به واسطه راه پيمودن پدرش به كعبه مى رسد، چه دور است دور!

تقوا بر هر كسى واجب عينى است، پس هيچ پدرى كار ساز پسر خويش نيست، و هنگام پاداش و جزاء آدمى از برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندان خود مى گريزد، و هيچ كس ديگرى را سودى نمى رساند مگر از راه شفاعت، آن هم بعد از تحقق شرايطش.

اما گناهكاران فريفته، يا طاعاتى ندارند و با نهايت جهالت در دل خويش آرزوى آمرزش و بخشش مى پزند - چنانكه گذشت -، يا طاعاتى دارند ولى گناهانشان بيشتر است، و از بيشى گناهان آگاهند، و با اين وصف توقع آمرزش گناهان و سنگين تر شدن خوبيها و حسنات بر بديها و سيئات خويش دارند، اين نيز غايت نادانى است، زيرا مثل وى مانند كسى است كه در يك كفه ترازو ده درهم و در كفه ديگر هزار يا دو هزار درهم نهاده، و توقع دارد كه كفه سنگين سبك شود.

و بعضى از كسانى كه در واقع گناهانشان بيشتر است گمان مى كنند كه طاعاتشان بيش از معاصى است، زيرا خويشتن را به محاسبه نكشيده و در صدد پژوهش گناهان خود بر نيامده اند و بلكه آنها را به فراموشى سپرده اند، و هر گاه طاعتى از آنان به عمل آمده باشد آن را حفظ مى كنند و پيوسته با شمار مى آورند، مانند كسى كه در همه عمر يكبار حج مى كند و مسجدى مى سازد، در حالى كه هيچ يك از عبادات وى به نحو مطلوب نيست، و از گرفتن اموال مسلمين اجتناب نمى كند، بلكه همه اينها را فراموش مى كند و همواره آن حج و ساختن مسجد در ياد اوست، و مى گويد :

چگونه خداوند مرا عذاب مى كند و حال آنكه حج كردم و مسجدى ساختم ؟ و يا مانند كسى كه در هر روز صد بار خدا را تسبيح مى گويد و آنگاه به غيبت مسلمين مى پردازد و آبروى آنها را مى ريزد و در طول روز سخنانى بى شمار بر خلاف رضاى خدا مى گويد، و توجه و نظرش به شمار تسبيح است ولى از هذيان و بيهوده گوئى در سراسر روز غافل است كه اگر آن را مى نوشت مثل تسبيحش صد بار مى شد، و حال آنكه نويسندگان ارجمند (كرام الكاتبين) آن را نوشته اند.

و همچنين درباره فضيلت تسبيحات همواره مى انديشد، ولى به آنچه در عقوبت دروغگويان و غيبت كنان و سخن چينان و دشنام دهندگان وارد شده توجه و التفاتى ندارد. و اگر نويسندگان اعمال او مزد اضافى براى فزونى هذيانش بر تسبيحاتش مى خواستند در اين صورت سعى مى كرد زبانش را از آفات آن باز دارد و آنها را با تسبيحات بسنجد و موازنه كند تا بر اينها افزون نشود و از او مزد اضافى نگيرند، شگفتا از كسى كه در كار خويش به محاسبه مى نشيند و از بيم آنكه به اندازه قيراطى را از دست ندهد دقت و احتياط مى كند ولى براى از دست دادن مقام عليين و مجاورت رب العالمين انديشه و احتياط نمى كند!

### گروه سوم : اهل علم

فريفتگان اهل علم چند دسته اند :

بعضى، به علم كلام و مجادله و شناخت آداب مناظره اقتصار مى كنند تا در انجمنهاى رجال تفاخر كنند و بر همگنان برترى يابند، بى آنكه در عقايد گامى استوار يا مذاهبى واحد داشته باشند، بلكه گاهى اين و گاهى آن مذهب را اختيار مى كنند و اعتقادشان همانند نخى است كه به هوا فرستاده شود كه باد گاهى آن را به اين سو و گاهى به آن سو مى برد، و با اين وصف به سبب غرور و فريفتگى خود مى پندارند كه شناساترين و داناترين مردمند به خدا و صفات او.

و بعضى، علم را منحصر در نحو و لغت يا شعر يا منطق مى دانند و به آن غره مى شوند و عمر خويش را صرف آن مى كنند و نابود مى سازند، و گمان مى كنند كه علم شريعت و حكمت يكسره به آن بستگى دارد، و نمى دانند كه به آنچه لذاته مطلوب نيست و فقط وسيله اى است براى آنچه مقصود لذاته است بايد به قدر ضرورت اكتفا و اقتصار نموده، و تعمق و فرو رفتن در آن تابى نهايت كارى است زائد كه نيازى به آن نيست و موجب محروميت از مقصود لذاته است.

و بعضى، به فن معاملات از علم فقه اقتصار مى كنند كه متضمن چگونگى حكم و قضا در ميان مردم است و يكسره خود را به اجراى احكام مشغول مى دارند، و از علم عقايد و اخلاق، بلكه از علم عبادات كه بخشى ديگر از فقه است روى مى گردانند و از واجستن و واپرسيدن دل خويش، كه وسيله و مقدمه تخليه از رذائل اخلاق و آراسته شدن به فضائل ملكات است، و از مراقبت جوارح و نگاهداشت آنها از معاصى و واداشتن آنها به طاعات، باز مى مانند.

و بعضى، علاوه بر فن معاملات علم عبادات را نيز فرا مى گيرند، بلكه در همه علوم شرعى تعمق مى كنند و به آنها اشتغال مى ورزند، و ليكن علم الهى و علم اخلاق را رها مى كنند و باطن و ظاهر خود را از گناهان نگه نمى دارند و به طاعات آباد نمى سازند.

و بعضى، در همه علوم عقلى و شرعى جد و جهد و تعمق مى كنند ولى عمل را فرو مى گذارند، يا بر طاعات ظاهرى مواظبت مى نمايند و از صفات دل غفلت مى كنند، و گاهى به صفات نفسانى و اخلاق نيز توجه دارند و در پاكسازى نفس خود از آنها مى كوشند و ريشه هاى نيرومند رذائل و ملكات پست را از دل خويش بر مى كنند و ليكن در زواياى دل ايشان نكته هاى پنهانى كيد و مكر شيطان و دقايق نهانى تلبيس نفس باقى است و از آنها غافل مى شوند.

همه اين گروهها هر گاه روش خود را بر خير و سعادت بدانند غافل و مغرورند، هر چند ميان آنها از حيث شدت و ضعف تفاوت هست، زيرا سعادت نفس و خلاصى آن از عذاب حاصل نمى شود مگر به معرفت خداى تعالى و شناخت صفات و افعال او و احوال عالم آخرت و علم به فضائل و رذائل اخلاق، و آنگاه تهذيب درون به فضائل اخلاق و آراستن بيرون به طاعات و اعمال شايسته.

پس هر كه بعضى از علوم را بداند و علم مهمتر - يعنى معرفت پيمودن راه طاعت و گذشتن از گردنه هاى نفس كه همان صفات مذموم مانع از وصول به خداوند است - را رها كند و پندارد كه در طريق خير گام بر مى دارد مغرور و فريفته است، و هر گاه به اين صفات آلوده باشد از خدا دور و محجوب است.

و هر كه علم مهم را واگذارد و به غير آن پردازد همچون كسى است كه بيمارى خاص كشنده اى داشته باشد و محتاج آموختن دارو و استعمال آن باشد، ليكن مرض ديگرى كه معالجه آن ضد بيمارى اوست بياموزد. به همين گونه كسى كه در فرا گرفتن همه علوم كوشا و استوار است ولى عمل را ترك كرده، مانند بيمارى است كه داروى مرض خود را بياموزد و بنويسد و بخواند و به بيماران تعليم دهد و هرگز در مورد خويشتن استعمال نكند، پس مجرد آموختن دارو او را بهبود نمى بخشد، بلكه اگر هزار نسخه از آن بنويسد و به هزار بيمار بياموزد تا آنجا كه همگى شفا يابند و هر شب هزار بار آن را تكرار كند سودى براى بيمارى خود وى نخواهد داشت تا وقتى كه اين دارو را بخرد و چنانكه آموخته است بياشامد، و با خوردن و استعمال آن احتمال دارد بهبود يابد، تا چه رسد به وقتى كه اصلا آن را نياشاميده است، پس اگر گمان كند كه مجرد آموختن دارو بسنده و شفابخش ‍ است مغرور و قريب خورده است، و بدين سان كسى كه علم طاعات را بخوبى فرا گرفته ولى عمل نمى كند و علم گناهان را آموخته و اجتناب نمى كند، و علم اخلاق را تحصيل كرده و نفس خود را از رذائل اخلاق باز نمى دارد و به فضائل آن متصف نمى شود، در نهايت فريفتگى و غرور است، زيرا خداى تعالى مى فرمايد :

قد افلح من زكاها. (شمس، 9)

«هر كه نفس خويش را پاك كرد رستگار شد».

و نفرمود : هر كه ره تزكيه و پاكسازى آن را آموخت رستگار شد.

و از اين گروه دسته اى هستند كه به اخلاق رذيله و غرور متصف اند و ليكن تا آنجا فريفته و غافلند كه گمان مى كنند چنين صفاتى از آنها دور و جداست و مرتبه آنها نزد خداوند بالاتر از اين است كه به اين صفات بد مبتلا شوند، و اخلاق رذيله را منحصر به عوام مى دانند نه كسانى كه به درجه علمى ايشان رسيده اند.

و چون نشانه هاى كبر و حب رياست و برترى جوئى و شهرت طلبى در يكى از آنان ظاهر شود مى گويد : اين تكبر نيست بلكه غرض از آن عزت دين و اظهار شرف علم و به خاك مالاندن بينى مخالفان است. و چون آثار حسد در او پيدا شود، و زبانش به غيبت اقران و همگنان و كسى كه سخن او را رد كرده باشد گشوده شود، اين را درباره خويش حسد نپندارد، بلكه گويد : اين از جهت غضب براى حق و رد مخالفان و دشمنان دين است، و حال آنكه اگر به يكى ديگر از اهل علم طعن زده شود و سخن او را رد نمايند و او را از منصب خود منع كنند خشمگين نمى گردد بلكه چه بسا شاد مى شود، و اگر خشم او براى حق و دين بود نه از راه حسد بر اقران و به سبب خبث باطن، غضب او در هر دو حال يكسان بود.

و چون انديشه ريا به خاطر وى بگذرد گويد : غرض من از اظهار علم و عمل اقتدا كردن مردم به من است تا به دين خدا هدايت شوند و از عقاب الهى رهائى و نجات يابند. اين مغرور فكر نمى كند چرا به اقتداى مردم به ديگرى شاد نمى شود، و اگر غرضش اصلاح مردم باشد بايد به هر گونه و به دست هر كس كه به صلاح مى آيند مسرور شود.

و چه بسا اين را به ياد آورد ولى شيطان او را رها نمى سازد، بلكه مى گويد : از آنجا كه وقتى مردم به وسيله من هدايت يابند اجر و پاداش آن به من مى رسد، پس شادى من هر آينه به واسطه ثواب خداست نه قبول مردم، اما اين پندار اوست و خداوند بر راز درونش ‍ آگاه است. زيرا بسا خباثت باطن او چنانست كه اگر به علم قطعى بداند كه ثواب آن در گمنامى و پنهان كردن علم و عمل بيشتر از ثواب آن در آشكار ساختن است، با وجود اين براى اظهار رياست، از تدريس يا وعظ يا امامت و غير اينها، چاره مى جويد.

و چون به مجالس سلاطين و حكمرانان ستمگر داخل شود و مدح و ثناى ايشان كند و براى آنان تواضع و فروتنى نمايد، و به خاطرش ‍ رسد كه مدح و تواضع براى آنان حرام است، شيطان به او گويد : اينها هنگام طمع در مال ايشان حرام است، و غرض تو از در آمدن بر آنها دفع ضرر از مسلمانان است نه طمع، و خدا از باطن او مى داند كه چنين نيست، زيرا اگر برايش آشكار شود كه يكى از اقران او در پيش ‍ آن سلطان مورد قبول و داراى مقام و مرتبه است به طورى كه شفاعت وى در باره هر كسى پذيرفته است و او پيوسته شفاعت و دفع ضرر از مسلمين مى كند، اين امر بر او گران خواهد آمد تا آنجا كه اگر بتواند در پيش آن سلطان از وى بد گوئى كند خوددارى نمى نمايد.

و بسا غرور و غفلت در يكى از آنان به جائى رسد كه مالهاى حرام ستمكاران را بگيرد، و اگر در انديشه اش بگذرد كه اينها حرام است، شيطان به وى چنين القاء مى كند : اين مال مجهول المالك است و بر پيشواى مسلمين لازم است كه آن را تصدق كند و تو پيشوا و عالم ايشانى و بر پائى و استوارى دين خدا به وجود تست، پس از براى تو جايز و حلال است كه از آن به قدر حاجت خود بر گيرى و باقى را در مصالح مسلمين مصرف كنى. و به اين فريب و تزوير پيوسته مال حرام را مى گيرد. بى آنكه چيزى از آن را صرف غير خود كند.

و بسا غرور و فريب در بعضى از ايشان به جائى رسد كه چون يكى از آنان بر خوان ظالمان حاضر شود و از طعامشان بخورد و او را گويند : خوردن اين خوراكها زيبنده مثل تو نيست، گويد : خوردن اينها جايز بلكه واجب است، زيرا اين مال مجهول المالك است و بايد به فقرا بخشيد، و بر مثل من واجب است كه بقدر توانائى آن را از دست ظالم بيرون آورم و به اهل آن - يعنى فقرا - برسانم و خوردن من هم از آن نوعى قدرت بر رها ساختن از دست ظالم است، پس از آن مى خورم و قيمت آن را به فقرا مى دهم، و خدا از درون او آگاه است كه نه قيمت آن را به كسى مى دهد و نه به آنچه مى گويد معتقد است، و اين فريب و تلبيس شيطان است كه در قلب او افكنده و چنين مى گويد تا اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود.

و بسان هست كه يكى از ايشان مبالات و پروائى ندارد كه در پنهان از مال حرام ستمكاران بگيرد و طعام آنان را بخورد، و اگر يكى از مريدان و معتقدانش مطلع شود نهايت امتناع مى ورزد.

و بسا كه يكى از آنها در باطن ميل و شوق دارد كه در خدمت سلاطين و امرا در آيد ولى در ظاهر آن را ترك مى كند، و انگيزه ولى اين است كه در دل عوام منزلت يابد، و با وجود اين گمان مى كند كه دورى و اجتناب از آنها به واسطه ورع و تقواست.

و گاهى يكى از آنان جماعتى را پيشنمازى كند و چنين پندارد كه عمل وى بر طريق خير و باعث ترويج دين و والا شدن كلمه حق و بر پا دارنده شعار اسلام است، و با وجود اين اگر ديگرى كه از او داناتر و پارساتر است در مسجد وى به امامت پردازد، يا بعضى از مريدان از اقتدا به او تخلف كنند و به ديگرى اقتدا نمايند قيامتى براى او بر پا مى شود. و بسا كه باعث مسجد رفتن براى امامت مجرد تقرب به خدا و امتثال امر او نباشد بلكه انگيزه وى صرفا حب جاه و رياست و اعتقاد عوام در حق او، يا مركب از آن و نيت ثواب، باشد. و بسا هست كه يكى از آنان امامت را شغل و وسيله امر معاش قرار دهد، و با اين وصف تصور كند كه مشغول امر خير است.

و ظاهر اين است كه در امثال زمان ما امامى كه قصد او از امامت تنها تقرب به خدا باشد و در نهانخانه دل خويش حب منزلت خواهى در قلوب يا بدست آوردن مال يا انگيزه دفع برخى بديها و شرور از خود نداشته باشد بسيار كم و نادر است. و اگر مثل او يافت شود پيشوائى است كه بايد از جاهاى دور بار سفر بندند تا به او اقتدا كنند، و نظير او هر گاه در خود قصد تقرب و ثواب در رفتن به مسجد و امامت يافت، مى رود و اگر اين قصد را نيافت، ترك مى كند و تنها نماز مى گزارد، و چنين شخصى اقتدا كردن مردم به او و اقتدا نكردن در نزد او يكسان است، و بيشى و كمى ماءمومين در نزد او تفاوتى نمى كند، بلكه حال او بهنگام انفراد و در وقت امامت براى جماعتى بى شمار، مساوى و همانند است.

و بالجملة : انواع غرور اهل علم - بخصوص در اين زمانها - بسيار است، و كسى كه تأمل كند مى داند كه غرور يا فريبكارى و تلبيس يا غير اينها از افعال مذموم و صفات ناپسند بعضى از آنان به جائى مى رسد كه وجودشان براى اسلام و مسلمانان زيان آور و مرگشان براى ايمان و مؤمنان سودمندتر است، زيرا دجال دين و بر پا دارنده مذهب شياطين اند، و مثل آنان چنانست كه عيسى بن مريم عليه‌السلام فرموده :

«عالِم بد مانند سنگ بزرگى است كه در گذرگاه آبى افتاده نه خود آب مى خورد و نه مى گذارد آب به كشتزار برسد».

### گروه چهارم : واعظان

فريفتگان واعظان نيز بسيارند :

بعضى از آنان، درباره اخلاق و صفات نفس، از خوف و رجاء و توكل و رضا و صبر و شكر و مانند اينها، سخن مى گويند و چنين پندارند كه به گفتن اينها و دعوت مردم به اينها خود نيز به اينها موصوف مى گردند، و حال آنكه در واقع از آنها جدا و دورند مگر به قدر اندكى كه عوام مسلمين از آنها خالى نيستند. چنين واعظى گمان مى كند كه غرض او اصلاح خلق است نه چيزى ديگر، و با وجود اين اگر مردم رو به واعظى ديگر آورند و به دست وى به صلاح آيند، و او براى ارشاد و اصلاح بهتر و قويتر باشد، از غصه و حسد نزديك به مردن مى رسد، و اگر يكى از شنوندگانش آن واعظ ديگر را مدح و ثنا گويد او را از همه خلق بيشتر دشمن دارد.

و ديگرى از آنان به اقوال گزاف و هرزه و گفتار بيهوده پرداخته و كلماتى بيرون از قانون شرع و عقل ساخته، و گاهى خود را به تكلف به فصاحت و بلاغت وا مى دارد، و با تصنع به مقدمه چينى و تشبيهات دست مى زند، و شيفته فراهم كردن نكته ها و به هم انداختن سجع در كلمات است، و از اين راه يار و ياور مى جويد، و دوست دارد كه در مجلس وى مستمعان نازك دلى نمايند و گريه سر دهند و به تكلف اظهار وجد و رغبت كنند، و چون به شنيدن سخن او سرها بجنبد و اشكى در آيد لذت مى برد و به كثرت اصحاب و مريدان و معتقدان شادمان مى گردد، و به تخصيص اين ويژگى در ميان اقران او را سرور و نشاطى دست مى دهد. و بسا در نقل اخبار و روايات از دروغ بافى باك و پروائى ندارد، به اين پندار كه با اين شيوه در جان ايشان بهتر راه مى يابد و تأثیر گفتارش در پيدائى رقت عوام و تحريك شوق و ميل آنها بيشتر است.

شكى نيست كه اينها بدترين مردمند، بلكه شياطين انسند، خود گمراهند و ديگران را نيز گمراه مى كنند، زيرا گروه اول اگر خويشتن را اصلاح نكردند، بارى ديگران را به صلاح رهنمون شدند و سخن و وعظ خود را راست كردن.

اما اينان مردمان را از راه خدا باز داشتند و خلق را به غرور به خدا كشاندند، زيرا سعيشان گفتن چيزى است كه توده مردم را خوش آيد تا بدين وسيله به اغراض فاسد خود برسند، از اين رو پيوسته آنچه اميد را تقويت مى كند به زبان مى آورند، و بدين سان جرات و گستاخى مردم بر گناهان و ميل و رغبتشان به دنيا افزون مى شود، بخصوص اگر خود اين واعظ نيز به دنيا راغب و مايل باشد، و از رسيدن مال به دستش شادمان گردد، و به جامه فاخر و مركب رهوار و غير اينها از زيور و زينت دنيا عادت داشته باشد.

پس چنين شخصى گمراه است و بيش از آنكه ديگران را اصلاح كند فاسد مى سازد، و با وجود اين گمان مى كند كه مروج شرع و ديانت و راهنماى گمراهان است و حال آنكه از بدترين مغروران و غافلان است.

و از آنها كسى ممكن است اهل تهذيب اخلاق و مراقبت دل و پاكى و صفاى درون از آلودگيها و تيرگيها باشد و دنيا در چشمش كوچك نمايد، و طمع از خلق بريده و التفاتى به آنها نداشته، و مهربانى و شفقت بر بندگان خدا او را به نصيحت و موعظه و رها ساختن ايشان را از بيماريهاى گناهان فرا خوانده باشد، اما چون در اين كار به مرتبه بلندى رسيد شيطان ميدان فتنه انگيزى پيدا مى كند و او را پنهانى و ناآگاهانه به رياست طلبى مى خواند - كه پنهان تر از راه رفتن مورچه در تاريكى است - و پيوسته اين حالت در دلش پرورش و نمو مى يابد تا او را به تصنع و خود آرائى براى خلق وا دارد : به وسيله نيكو ساختن الفاظ و آوازهاى خوش و حركات دلپذير و ظاهر سازى در لباس و هيئت و خلق و خوى، و مردم با بزرگداشت و احترامى بيش از بزرگداشت پادشاهان به او روى مى آورند، زيرا وى را شفابخش امراض خود محض مهربانى و شفقت و بدون طمع مى بينند، پس بدنها و مالهاى خود بر او ايثار مى كنند، و وى را همچون خدمتگزار و بنده مى گردند، و در اين هنگام طبعش گشاده و منبسط مى شود و نفسش شكفته مى گردد و بسيار لذت مى برد، و شهوتش از دنيا چنان كامياب مى شود كه هر شهوتى نسبت به آن ناچيز است، و بعد از آنكه خود را تارك دنيا مى دانست در بزرگترين لذات دنيا فرو رفت، و شيطان از راهى كه فكر نمى كرد او را فريفته و غره ساخت.

و نشانه برانگيخته شدن و هيجان حب رياست در درونش اين است كه : اگر واعظى ديگر پيدا شود كه دلهاى مردم به وى مايل گردد، و تأثیر كلام وى در قبول نسبت به سخن او بيشتر باشد اين بر او سخت و دشوار آيد، زيرا كه اگر نفس به رياست شادمان نمى شد و لذت نمى برد آن را مغتنم مى شمرد.

بنابراين سزاوار نيست كه كسى به وعظ و نصيحت پردازد مگر آنكه از درون خود بداند كه قصد او بجز هدايت مردم به خداى تعالى نيست، و اگر كسى پيدا شود كه در ارشاد يا راهنمائى مردم مددكار او باشد نهايت سرور و شادى برايش پديد آيد، و طمع او از مدح و ثنا و اموال مردم بكلى بريده شده باشد، و ستايش و نكوهش آنها در نظرش يكسان باشد، و از مذمت آنان اگر خدا او را مى ستايد باكى نداشته باشد، و از مدح آنها هر گاه مدح خدا همراه آن نباشد شاد نشود، و به بندگان خدا چنان بنگرد كه به داناتر و پارساتر از خود مى نگرد، يعنى آنها را بهتر از خود ببيند زيرا خاتمه و سرانجام امور را نمى داند، و از سوى ديگر به مردم از جهت بريدن طمع در طلب منزلت در دل آنها همان گونه بنگرد كه به چار پايان مى نگرد، زيرا كه التفات و باكى ندارد كه حيوانات چگونه به او مى نگرند، و بنابر اين خود را براى انها نمى آرايد، كه شبان گله غرضش نگهبانى و پاسدارى رمه و دفع گرگ از آنهاست، بدون توجه به اينكه چارپايان به ديده مدح و ثنا به او بنگرند.

مطلب ديگر آنكه : اگر واعظ به اين كيد و مكر شيطان پى برد و به خود پرداخت و اندرز گوئى به ديگران را رها كرد، يا با رعايت شرط صدق و اخلاص گفتن پند و نصيحت را عهده دار شد، بايد بداند كه در گريز از غرور بيم اعجاب به خود هست، و اين اعجاب به خود در فرار از غرور و فريفتگى نهايت غرور و فريب خوردن است و از هر گناهى بزرگتر و كشنده تر است، و از اين رو شيطان گفت : «اى فرزند آدم ! هر گاه به عمل خود گمان كنى كه از من خلاصى يافتى به جهل خود در دامهاى من گرفتار آمدى».

و اما اگر عجب و خودبينى را از خويشتن دفع كرد، و دانست كه اين از جانب خداى تعالى است نه از او، و مثل او نمى تواند جز به توفيق خداوند شيطان را دفع كند، و چنان ضعيف و عاجز است كه اصلا بر كارى [به است قلال] توانائى ندارد تا چه رسد به دفع شيطان، باز بيم غرور به فضل خدا و اطمينان و وثوق به كرم او و ايمن بودن از مكر او درباره وى هست، تا آنجا كه پندارد كه اين شيوه و روش در آينده نيز باقى خواهد بود. و شكى نيست كه كسى كه خود را از مكر خداوند ايمن مى داند زيانكار و مغرور است.

پس راه نجات بعد از تهذيب نفس و پاكى قصد و نيت و بريدن از دنيا و لذات آن، اين است كه اين همه را از فضل خدا بداند و در هر لحظه بر خويشتن از سلب اين حالت بيمناك باشد، و هود را از مكر خداوند ايمن نينگارد، و از خطر سرانجام و خاتمه غافل نماند. و اين خطرى است كه گريز و رهائى از آن نيست و ترسى است كه نجات و خلاصى از آن نيست مگر به گذشتن از صراط و دخول به بهشت. و از اين رو چون شيطان براى بعضى از اولياء بهنگام جان كندن - در دم آخر - پديدار شود مى گويد : «فلانى آيا از من خلاصى يافتى»، و مى گويد : «نه ! بعيد است».

### گروه پنجم : اهل عبادت و عمل

مغروران اينها نيز دسته ها و اقسام بسيارند :

بعضى از آنها، وسواس در ازاله نجاست و در وضو برايشان غالب شده و در آن زياده روى و مبالغه مى كنند و به طهارت آبى كه در فتواى شرع پاك است راضى نمى گردند، و احتمالات دورى كه موجب نجاست است فرض مى كنند، و چون امر خوردن و گرفتن مال پيش آيد احتمالاتى را كه موجب حلال بودن است در نظر مى گيرند، بلكه بسا حرام محض را مى خورند و محمل بعيدى براى حليت آن مى انگارند، و اگر اين احتياطى را كه در نجاست دارند به طعام و خوردن مال بر مى گرداندند به روش و سيره بزرگان اولياء شبيه تر و به ديندارى نزديكتر بود.

از اينان بعضى در ريختن آب اسراف مى كنند و گاهى بوقت وضو مبالغه را در تخليل (انگشتان در ميان محاسن يا يكديگر كردن براى رساندن آب) و شستن اعضا از حد مى برند. چنين فريب خورده اى نمى داند كه اين عمل (يعنى شستن بيش از حد لازم) اگر بعد از يقين به انجام تكليف شرعى باشد ضايع كردن عمر است كه عزيزترين چيزهاست، و اگر بدون آن است و در شستن اعضاء احتياط مى كند تا يقين حاصل شود كه آب به پوست اعضاء رسيده است، پس چرا در غسل اين گونه مبالغه و احتياط نمى كند، با اينكه حصول قطع و يقين به رسيدن آب به پوست بدن در غسل لازمتر و واجب تر است.

به علاوه چه بسا در نماز و ديگر عبادات چنين مبالغه و احتياطى نمى كند، و احتياط و مبالغه او منحصر به وضوست، به اين پندار كه اين عمل براى نجات او كافى است، پس وى در نهايت فريفتگى است.

و بعضى، به نماز خود غره شده و در نيت آن وسواس مى كنند، و شيطان آنها را نمى گذارد كه نيت صحيحى داشته باشند، بلكه ايشان را مشوش مى سازد تا ثواب جماعت يا فضيلت وقت را از دست بدهند. و گاهى در تكبيرة الاحرام چندان وسواس مى كنند كه به سبب شدت احتياط الفاظ صحيح را تغيير مى دهند. اما اين احتياط در اول نماز است و بعد از آن غافل مى شوند و حضور قلب ندارند، اين فريفتگان گمان مى كنند كه چون در تصحيح نيت سعى و رنج مى برند كار نيك همين است.

و بعضى ديگر در نكته هاى قرائت وسواس مى كنند و در اداى حروف فاتحه و ديگر اذكار از مخارج مبالغه مى نمايند، و پيوسته در تشديدها و تصحيح مخارج و تميز بين حروف متقارب احتياط مى كنند، بدون اينكه در غير اينها از حضور قلب و تفكر در معانى اذكار اهتمامى داشته باشند، و چنين پندارند كه همين كه قرائت درست باشد نماز مقبول است، و اين از زشت ترين انواع غرور است.

و بعضى، به روزه مغرور مى شوند، و بسا در ايام شريفه روزه مى دارند بلكه پيوسته روزه اند، ولى نه زبان از غيبت نگاه مى دارند و نه هنگام افطار شكم از حرام باز مى دارند، اما پيش خود مى پندارند كه كار نيكى مى كنند، و اين نيز در غايت غرور است.

و گروهى ديگر، به حج فريفته مى گردند، پس روانه سفر حج مى شوند بدون آنكه از مظالم و اداى ديون بيرون رفته و توشه حلال طلب كرده باشند، و در راه از فوت نماز پروا ندارند و طهارت جامه و تن را فرو مى گذارند، آنگاه با دلى ناپاك و نفسى آلوده به اخلاق پست و صفات نكوهيده در خانه خدا حاضر مى شوند، و با وجود اين گمان مى كنند كه عمل نيك انجام داده اند، اينها نيز در نهايت فريفتگى اند.

و طايفه اى ديگر، به قرائت قرآن مغرورند، قرآن را به شتاب مى خوانند و بلكه گاهى شبانه روزى يك ختم قرآن مى كنند، و در حالى كه قلبشان در وادى آرزوها رفت و آمد مى كند زبان را به خواندن قرآن روان مى سازند و به سرعت تمام مى خوانند و اين را از كمالات مى پندارند، و بدين وسيله بر امثال و اقران مى نازند و فخر مى كنند.

و دسته اى ديگر فريفته به اعمال مستحب مى شوند، مانند نماز شب يا غسل جمعه و امثال اينها، بدون اينكه اعتنا و اهتمامى در واجبات بنمايند، به اين گمان كه مواظبت بر مجرد مستحبات آنها را در آخرت نجات مى بخشد، اينان نيز از مغرورانند.

و بعضى، در خوراك و پوشاك و مسكن به اندكى قناعت مى كنند و خود را شبيه زاهدان مى نمايند به اين تصور كه به مرتبه زهاد رسيده اند، و حال آنكه دلشان به حب رياست و اشتهار به زهد رغبت دارد. چنين شخصى آنچه را كه كمى هلاك - كننده است ترك كرده و به هلاك كننده بزرگتر گرفتار آمده، زيرا فساد حب جاه از فساد حب مال بيشتر است.

و اگر جاه را ترك مى كرد و مال را مى گرفت به سلامت نفس نزديكتر بود. پس او نيز مغرور است زيرا چنين پنداشته كه از زهاد است و ندانسته كه بالاترين لذات دنيا رياست است، و او اين را دوست دارد، پس چگونه زاهد مى باشد؟

### گروه ششم : متصوفه

مغروران اين طايفه بسيار و بيرون از شمار است :

دسته اى از آنها صاحبان بوق اند كه آنها را قلندران نامند كه نه معنى تصوف را مى فهمند و نه چيزى از راه و رسم دين مى شناسند، روزگار خود را به گدائى و سؤ ال از مردم صرف نموده و مى پندارند كه دنيا را ترك كرده اند و به آخرت روى آورده اند، و حال آنكه اگر به چيزى از امور دنيا دست يابند با همه جوارح خود آن را مى گيرند. اينان از بسيارى جهات از اراذل ناس و پست ترين مردمانند.

و جمعى ديگر از آنها، به هيئت صوفيان در آمده و گفتار ايشان فرا گرفته و لباس پشمينه در بر كرده و سر به گريبان برده و آواز خود را نازك ساخته و آههاى بلند سر مى دهند، و بدن را در طول و عرض به حركت در مى آورند، و گاهى به زمين مى افتند، بخصوص وقتى سخنى در وحدت و عشق بشنوند، بدون اينكه از حقيقت آنها چيزى بدانند. و بسا از اين تجاوز كرده به پاى كوبى و رقص مى آيند و كف دست بر دست ديگر مى زنند و شهيق (گريه را در سينه گردانيدن و هق هق كردن) و نهيق (بانگ كردن خر) مى كشند، و ذكرها اختراع مى كنند و اشعارى با تغنى مى خوانند... و غير اينها از حركات زشت و هيئتهاى بد و ناپسنديده، و گمان مى كنند به اين حركات و افعال به درجات عالى مى رسند، و اين فريفتگان نمى دانند كه اين حالات آدمى را به ناخشنودى و خشم و عذاب خدا نزديك مى سازد.

و بعضى از آنها، اباحى مذهب شده و هر فعل حرامى را مباح شمرده، و بساط شرع و احكام دين را برچيده و در هم پيچيده، بين حلال و حرام فرقى ننهاده همچون سگان بر حرام و شبهات حرص ‍ ورزيده، و از اموال ظلمه و سلاطين اجتناب نمى كنند.

و بسا گويند : المال مال الله و الخلق عيال الله، و اين را دستاويز براى دست درازى به مال حرام مى كنند. و زمانى گويند : خدا از عمل و عبادت ما بى نياز است، پس چرا خود را بيهوده به رنج و تعب افكنيم ؟ و گاهى گويند : اعمال اعضا و جوارح چه ارزش و اعتبارى دارد خانه دل مورد نظر است، و دلهاى ما سرگشته حب خداست و به معرفت الله واصل شده ايم.

و بسا هست كه در شهوات دنيوى فرو مى روند و مى گويند : اين اعمال ما را از راه خدا باز نمى دارد زيرا نفوس ما نيرومند و گامهاى ما استوار است، و تنها عوام الناس به تهذيب نفس از طريق اعمال بدنى محتاجند، و ما از آن بى نيازيم. اين مغروران و گمراهان مرتبه خود را از مرتبه پيغمبران عليهم‌السلام بالاتر مى انگارند زيرا ايشان به تصريح مى فرمودند كه اشتغال به امور مباح ما را از ياد خدا باز مى دارد تا چه رسد به گناهان و خطاها، بلكه گاه بود كه به واسطه يك ترك اولى سالهاى پياپى مى گريستند. پس غرور اين طايفه از ساير مردم بدتر و حماقت و جهل آنها از همه خلق بيشتر است.

و بعضى ديگر از صوفيان ادعاى معرفت و يقين و وصول به درجات مقربان و مشاهده معبود و مجاورت مقام محمود و نيل به مرتبه شهود مى كنند، سخنان هذبان و گفتار بيهوده و پراكنده اى ساخته و طاماتى پرداخته اند و آنها را وحى پنداشته و گوئى از آسمان خبر آورده اند و به عباد و فقها و محدثان و ديگر علما به چشم حقارت و خوارى مى نگرند. درباره عباد مى گويند : اينان به مزدورى بر انگيخته شده اند، و درباره علما مى گويند : اينها به وسيله حديث از خدا محجوبند. ولى براى خود كراماتى ادعا مى كنند كه هيچ پيغمبر و وليى ادعا نكرده و فارغ از اسباب و لوازم تكليف، دعوى وصول به حق دارند، نه در علم به مرتبه اى رسيده اند و نه در عمل مهذب شده اند، از معارف چيزى نمى دانند جز الفاظى كه نزد اغنيا براى رسيدن به حطام خبيث آنها بر زبان مى رانند. اين طايفه در نزد خدا از فاجران و منافقان و در نزد صاحبدلان و اهل بصيرت از احمقان و جاهلانند، و با اينكه خود را از مقربان مى پندارند از بدترين غافلان و مغرورانند. و جمعى ديگر كه آنها را ملامية نامند اعمال زشت و كارهاى بد و ناپسند مرتكب مى شوند و از طريق مروت دور مى گردند، و چنين پندارند كه اين شيوه موجب شكسته نفسى و زايل شدن اخلاق نكوهيده است، و نمى دانند كه خود اين افعال مذموم است و در شريعت از آنها نهى شده است.

و بعضى از ايشان به رياضت و مجاهده نفس مشغول شده اند، و برخى از منازل را پيموده اند و به قدر كوششى كه كرده اند به بعضى از مقامات رسيده اند اما همه منازل و مقامات را طى نكرده اند، يا به سبب آنكه در اثناء سلوك فسادى رخ نموده يا به واسطه آنكه چنين پنداشته اند كه همه مقامات را پيموده و به خدا رسيده اند و حال آنكه هنوز در راهند زيرا ميان بنده و خدا هفتاد پرده از نور است، و سالك به هر پرده اى رسيد گمان مى كند كه به خدا واصل شده است.

و در حكايت ابراهيم خليل عليه‌السلام به اين معنى اشاره رفته است، كه چون در آغاز ستاره اى را ديد گفت : «اين پروردگار من است»، و سپس به ماه توجه كرد، و بعد به خورشيد روى نمود، اما مراد از ستاره و ماه و خورشيد اين اجسام نورانى نيست، كه شان خليل عليه‌السلام بالاتر از اين است كه آنها را خدايان پندارد، بلكه اين گمان منافى مرتبه اوست، و مراد از آنها انوار است كه پرده هاى جمال مطلق الهى اند و سالك راه در طريق خود آنها را مى بيند و چون به هر يك از آنها رسيد تصور مى كند كه به مرتبه وصول رسيده، و اين مراتب پرده هائى از نورند كه بعضى بزرگتر از ديگرى است.

بنابراين لفظ ستاره به سبب كوچكى آن است عاره است براى فروترين مراتب آن پرده ها، و ماه براى مراتب ميانين و خورشيد براى مراتب برين، و خليل عليه‌السلام در سير ملكوتى خود پيوسته از نورى به نور بعد مى رسيد و در آغاز وصول به هر مرتبه اى تصور مى نمود كه به مرتبه وصول به حق رسيده، آنگاه براى او كشف مى شد كه وراى آن امر ديگرى است و از آن مرتبه بالا مى رفت تا به نزديكترين پرده رسيد و گفت : اين بزرگتر است، و چون آشكار شد كه اين هم با همه عظمتش خالى از نقص نيست و از مرتبه كمال دور است، گفت :

لا اُحبُّ الا فلين. انّى وجّهت وجهى للذى فطر السموات و الارض...

(انعام، 76 و 79)

«من فروشندگان را دوست ندارم. من روى [دل] خويش ويژه آن [خدائى] كردم كه آسمانها و زمين را بيافريد.. »

پس سالك اين راه گاهى به سبب آگاهى به بعضى از اين حجابها فريفته مى شود، و بسا به همان حجاب اول غره مى گردد، و نخستين حجابى كه ميان خدا و بنده است دل اوست، كه امرى ربانى و نورى از انوار الهى است، كه تمام حقيقت حق در آن تجلى دارد، تا جائى كه جمله عالم را فرا گيرد و به آن احاطه يابد و صورت كل در آن جلوه نمايد، و در اين هنگام نور و درخشيدگيش به نهايت شدت مى رسد، زيرا كه تمامى وجود چنانكه هست در او ظاهر مى شود، و چون در آغاز محجوب و تاريك بود و به واسطه تابش نور خدائى روشن گشت و پرده از جمال دل برداشته شد بسا صاحب دل به دل التفات كند و جمال برتر او را به حدى بيند كه حيران و مدهوش گردد، و گاهى از شدت حيرت و سراسيمگى زبانش شتابزده گويد :

انا الحق !و اگر مرتبه بالاتر برايش روشن نشود و پا از عالم دل بيرون ننهد فريفته و هلاك مى شود، و در اين حال به ستاره كوچكى از انوار حضرت الهيت غره شده و ديگر به ماه نمى رسد تا چه رسد به خورشيد. پس چنين شخصى فريب خورده و مغرور است. و اين جاى پوشيده و شوريده شدن كار است، زيرا گاهى متجلى (ظاهر شونده) با متجلى فيه (محل تجلى) مشتبه مى شود، چنانكه رنگ چيزى كه در آينه ديده مى شود مشتبه شده گمان مى رود كه رنگ آينه است، و همان گونه كه آنچه در شيشه است با شيشه مشتبه شده و گمان مى رود كه رنگ شيشه است، چنانكه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رق الزجاج و رقت الخمر |  | فتشابها و تشاكل الامر |
| فكانما خمر و لا قدح |  | و كانما قدح و لا خمر |
| شيشه نازك است و باده رقيق |  | مشابه اند و همانند يكديگر |
| گوئى باده هست و قدح نيست |  | و گوئى قدح هست و باده نيست |

و با همين چشم نصارى به مسيح نگريستند، و ديدند كه پرتو نور خدا در او تابان و درخشان است و درباره او به اشتباه افتادند، همچون كسى كه ستاره را در آينه يا آب ببيند و گمان برد كه ستاره در آينه يا آب است و به سوى آن دست دراز كند، چنين شخصى فريفته است. و انواع غرور در راه سلوك به سوى خدا بسيار است كه بر صاحبان بصيرت پوشيده نيست.

يكى از بزرگان آنان را به پيرزنى تشبيه كرده است كه شنيده بود نام دلاوران رزمنده را در دفترى ثبت مى كنند و براى هر يك از آنان سرزمينى از اطراف كشور مقرر مى دارند، دلش مشتاق شد كه مانند ايشان باشد، زرهى پوشيده و كلاه خودى بر سر نهاده و ابياتى چند از رجز خوانى پهلوانان را فرا گرفت و چگونگى جولان آنان را در ميان نبرد آموخت و خويها و عادتهاى آنان را در پوشش و هيئت و گفتار و حركات و سكنات فرا گرفت و رو به سوى لشگرگاه آورد تا نامش در دفتر دليران به ثبت رسد. وقتى به آنجا رسيد و به ديوان سپاهيان راه يافت به او فرمان داده شد كه كلاه خود و زره برگيرد و با يكى از دليران و جنگاوران به مبارزه آزمايشى پردازد. پس چون پوشش ‍ برگرفت پيرزنى ناتوان و ضعيف نمودار شد.

او را گفتند : آيا براى است هزاء به پادشاه و اطرافيان و كارگزاران وى آمده اى ! او را بگيريد و نزد فيل افكنيد، و فيل او را بر زمين زد و پايمال ساخت. همچنين است حال مدعيان تصوف و عرفان در قيامت، هنگامى كه پرده از آنان كنار رود و به داور حق عرضه شوند كه به لباس و هيئت نمى نگرد بلكه به سويداى دل و صفات آن نظر مى كند.

### گروه هفتم : اغنياء و مالداران

فريفتگان اين گروه بيش از ديگر گروههاست :

بعضى از آنان سعى در ساختن مساجد و مدارس و كاروانسراها و پلها و چيزهائى كه به چشم مردم مى آيد دارند و باكى از صرف مال حرام در آنها ندارند، و بسا زمين مسجد و مدرسه را غصب كنند، و گاهى موقوفاتى از غير حلال بر آنجا وقف نمايند، و بجز ريا و شهوت انگيزه ديگرى بر اين كار ندارند، و از اينرو سعى مى كنند كه نام خود را بر سنگها بنويسانند تا نام و آوازه شان بعد از مرگ باقى بماند، و مسكين بيچاره اى پندارد كه چنان شخصى بدين سبب مستحق آمرزش شده و در اين عمل اخلاص داشته است، و نمى داند كه وى در بدست آوردن اين اموال و خرج كردن آنها در معرض خشم و ناخشنودى خدا قرار گرفته است، زيرا بر او واجب بود كه از گرفتن مال حرام خوددارى كند، و اگر خدا را نافرمانى كرد و گرفت بر او واجب بود كه توبه كند و مال را به صاحبش برساند و اگر صاحب يا ورثه اش معلوم نشد به فقرا صدقه دهد، با اينكه بسا در شهر يا در همسايگى وى بينوائى در نهايت فقر و مسكنت بوده و او درهمى از آن به وى نداده است.

و بعضى از آنها اموال را در صدقات انفاق مى كنند، ليكن فقيرانى مى جويند كه عادت آنها سپاسگزارى و فاش ساختن نيكى ايشان است، و صدقه دادن پنهانى را مكروه دارند، بلكه سعى مى كنند در مجالس و محافل تصدق نمايند، و بسا هست كه صدقه دادن به فقراء شهر خود را خوش ندارند و مايلند كه عطاى آنها به اهل شهرهاى ديگر برسد با اينكه است حقاق فقراء شهر خودشان بيشتر است، و با اين كار طالب اشتهار به بذل و بخشش در بلاد دورند، و بسا يكى از اينان مقدار زيادى از مال خود را به مرد معروفى مى دهد اگر چه مستحق نباشد، تا بدين سبب مشهور گردد و اندكى از آن را به فقيرى كه در غايت است حقاق ولى گمنام است نمى دهد، چنين مى كند و مى پندارد كه بدين وسيله اجر و ثواب بدست مى آورد. اين فريفته نمى داند كه اين قصد عمل او را تباه ساخته و ثواب آن را از ميان برده است.

و بعضى از ايشان از غير حلال مال مى اندوزند، و پروائى ندارند كه بدست آوردن مال از چه راهى است، آنگاه در نگاهدارى آن بسيار مى كوشند، جز اينكه گاه قسمتى از آن را در راه حج صرف مى كنند، يا صرفا براى خويشتن يا براى فرزندان و همسر نيز، و اين عمل يا از جهت شهرت طلبى است و يا از اين جهت كه شنيده اند : هر كه حج را ترك كند به فقر گرفتار مى شود.

و بعضى از آنها بخل برايشان غلبه دارد بطورى كه چيزى از مال خود انفاق نمى كنند اما به عبادت بدنى از روزه و نماز اشتغال مى ورزند به گمان اينكه اين براى نجاتشان كافى است، و نمى دانند كه صفت بخل هلاك كننده است و بايد آن را دفع كرد، و علاجش : بذل مال است نه عبادتهاى بدنى.

اينان مثل كسى هستند كه مار در جامه او داخل شده و مشرف بر هلاك است و او مشغول پختن سكنجبين است براى دفع صفرا، غافل از اينكه اكنون مار او را مى كشد، و كسى را كه مار بكشد چه نيازى به سكنجبين دارد؟

پيوست : ضد غرور، هوشيارى و علم و زهد است

دانستى كه غرور مركب از جهل و حب خواهش شهوت و غضب است.

پس ضد آن هوشيارى و علم و زهد است، و هر كه هوشيار و زيرك و شناساى خود و پروردگار خويش و دنيا و آخرت باشد، و چگونگى سلوك راه به سوى خدا و آنچه آدمى را به او نزديك مى سازد و از او دور مى كند بداند، و به آفات راه و دشواريها و سختيهاى آن آگاه باشد، از غرور اجتناب مى كند و شيطان وى را در هيچ يك از امور نمى فريبد، زيرا هر كه خود را به بندگى و ذلت [نسبت به پروردگار] شناخت، و دانست كه در اين جهان غريب و از شهوات حيوانى بيگانه است، در مى يابد كه اين شهوات براى او زيانبار است، و موافق طبيعت و فطرت او همانا معرفت خدا و نظر به وجه اوست، پس نفس خود را رام شهوات دنيا نمى سازد، و هر كه پروردگار خود را شناخت و دنيا و آخرت و لذات آن دو و ناسازگارى آنها را دانست محبت خدا و رغبت به سراى آخرت و نفرت و بيزارى از دنيا و لذات آن در دلش بيدار و بر انگيخته مى شود. و چون اين خواست و اراده بر دل وى چيره شد نيتش در همه امور درست مى گردد، و اگر مثلا به خوردن يا بر آوردن حاجتى اشتغال نمود قصدش از آن كمك گرفتن براى سلوك راه آخرت است، و هر گونه فريفتگى و غرورى كه سرچشمه آن كشمكش اغراض و آرزومندى و كشيده شدن به دنيا و به جاه و مال باشد از او برطرف شده است، ولى مادام كه دنيا براى او محبوبتر از آخرت باشد و هواى نفس خود را از رضا و خشنودى خدا دوستتر دارد، رهائى از غرور برايش ممكن نيست.

پس كار اصلى در علاج غرور اين است كه : دل را از دوستى دنيا خالى كند و حب خدا بر او غلبه داشته باشد تا آنكه اراده اش قوى و نيتش درست شود و غرور دفع گردد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«و بدان كه نمى توانى از تاريكيهاى غرور و آرزومندى بيرون آيى مگر اينكه براستى به خدا باز گردى و به درگاه او زارى و تضرع كنى، و عيبهاى نفس و احوال خود را كه نه با عقل و علم سازگار است و نه دين و شريعت و سنتهاى رهبران و پيشوايان هدايت آن را تحمل مى كند بشناسى، و اگر به عيوبى كه در تو هست راضى باشى زهى شقاوت و بدى نفس تو كه عمر خويش تباه كردى و در قيامت جز دريغ و حسرت بهره اى ندارى. » (3)

و از آنهاست :

### آرزوى دراز

معنى آرزوى دراز و بازگشت آن - علاج آن - ضد آن كوتاهى آرزوست - اختلاف مردم در درازى آرزو - ياد مرگ آرزو را كوتاه مى كند - شگفتا از كسى كه مرگ را از ياد مى برد - مرگ بزرگترين بلاها و حوادث است - مراتب مردم در ياد كردن مرگ.

آرزوى دراز اين است كه كسى به ماندن و بقاء خود تا مدتى دراز اعتقاد و اعتماد داشته باشد، و به همه متعلقات و ملحقات بقاء، از مال و خانه و خانواده و غير اينها، رغبت و تمايل نمايد، و اين صفت از رذائل دو قوه عاقله و شهوت است، زيرا اعتقاد مذكور ناشى از جهل است كه متعلق به قوه عاقله است، و حب و ميل وى به متعلقات و توابع بقاء از شاخه هاى حب دنياست. و بازگشت جهل او يا به اعتماد بر جوانى است كه با وجود جوانى مرگ را بعيد مى شمارد، و بيچاره مسكين فكر نمى كند كه اگر پيران شهر خود را بشمارد صد يك اهل شهر نيستند، و اين كمى و قلت پيران به علت آن است كه مرگ در جوانان بيشتر است، و تا يك پير بميرد هزار كودك و جوان مرده اند، و يا تكيه بر تندرستى و نيرومندى خويش ‍ مى كند و مرگ ناگهانى را دور مى داند، و نمى انديشد كه اين امر بعيد نيست، و اگر هم مرگ مفاجات بعيد باشد بيمارى مفاجات بعيد نيست و هر مرضى ناگاه عارض مى شود، و چون بيمار شد مرگ را نمى توان بعيد شمرد.

و اگر اين غافل تفكر مى نمود، و مى دانست كه مرگ وقت ويژه اى ندارد و جوانى و پيرى نمى شناسد و زمستان و پائيز و تابستان و بهار برايش تفاوت نمى كند و روز و شب و حضر و سفر نزد او يكسان است، همواره به آن آگاهى و توجه داشت و از آن غافل نمى ماند و خود را براى آن آماده مى ساخت، ليكن جهل به اين امور و دوستى دنيا وى را به غفلت و آرزوى دراز بر انگيخته است، و با اينكه گمان مرگ را هميشه پيش روى خود دارد ولى به وقوع آن در مورد خويش ‍ نمى انديشد و با اينكه هر روز چندين جنازه را تشييع مى كند تشييع جنازه خود را به خاطر نمى گذراند، زيرا اين امر براى او به سبب تكرار مشاهده مرگ ديگران عادى شده ولى با مرگ خويشتن سر و كار و الفتى ندارد از آنرو كه واقع نشده و اگر واقع شود يكبار و آخرين بار است.

### و اما دوستى لوازم و متعلقات بقاء :

از مال و خانه و مركب و املاك، كه با آنها انس و الفت گرفت و مدتى دراز از آنها لذت برد، جدائى و مفارقت از آنها بر او گران مى آيد و دلش زير بار فكر مرگ كه سبب مفارقت از آنهاست نمى رود، زيرا هر كه از چيزى خوشش نيايد آن را از خود مى راند. و مادام كه انسان شيفته و دلباخته آرزوهاى باطل و دنيا و شهوات و لذات و دلبستگيهاى آن بود نفسش همواره آرزوى چيزهائى مى كند كه موافق مراد اوست، و مرادش بقاء در دنياست، و هميشه در انديشه لوازم و متعلقات بقاء يعنى اسباب دنيوى است، پس دلش پيوسته به اين فكر است و از ياد مرگ غفلت مى ورزد و آن را نزديك تصور نمى كند، و اگر احيانا ياد مرگ و نياز به آمادگى براى آن به خاطرش ‍ خطور كند و در جوانى نفسش به او وعده مى دهد كه آماده شدن براى مرگ و آخرت را به تاءخير انداز تا بزرگ شوى در آن وقت توبه مى كنى، و چون بزرگ شد و به پيرى رسيد آن را واپس مى افكند تا فلان مزرعه را آباد كند يا از فلان سفر برگردد يا آن دختر را جهازگيرى نمايد و مسكنى براى اين فرزند تهيه كند، و پيوسته امروز و فردا مى كند تا مرگ گلوى او را در وقتى كه گمان نمى برد مى گيرد. و در اين حال بلا و گرفتارى او بزرگ مى شود و حسرت و افسوسش دراز مى گردد.

و روايت است كه بيشتر اهل دوزخ فريادشان از «سوف» (تاءخير انداختن و واپس افكندن كار) است و مى گويند : اى دريغ و افسوس ‍ از «سوف»! و اين خيره سر بيچاره نمى داند كه كسى كه او را وعده مى دهد كه كار را از امروز به فردا افكند فردا هم با اوست و دست نيروى او دراز است و هر روز قوتش بيشتر مى شود، زيرا كسى كه در دنيا فرو رفته تصور فراغت از آن هرگز برايش حاصل نمى شود، كه حاجتش از آن برآورده شده است، و تنها كسى از آن فارغ مى شود كه يكباره دست از آن بدارد و آن را دور افكند.

## فصل 3 : علاج آرزوى دراز

چون دانستى كه منشاء آرزوى دراز جهل و نادانى و حب دنياست، پس بايد جهل را با فكر روشن و عارى از شوائب كور دلى و به وسيله شنيدن مواعظ از نفوس پاك و مقدس بر طرف كرد. و هر كه در احوال خود و روزگار خويش بينديشد در مى يابد كه مرگ به او از هر چيز نزديكتر است، (4) و روزى ناگزير جنازه او را بر دوش خواهند كشيد و در گورش دفن خواهند كرد. و شايد خشتى كه با آن لحدش را خواهند پوشانيد از قالب در آمده و شايد كفن او از دست گازر برآمده باشد و او نداند.

و اما حب دنيا را بايد از دل خود بيرون كند به اينكه در حقارت و بى ارزشى دنيا و عزيزى و گرانبهائى آخرت بينديشد، و در اخبارى كه در نكوهش و عقاب حب دنيا و رغبت به آن و در ستايش و ثواب ترك دنيا و بى ميلى به آن وارد شده تأمل نمايد، و بيان كافى اين مطلب گذشت.

و همچنين سزاوار است كه آنچه را كه در مدح ضد آرزوى دراز رسيده - يعنى كوتاهى آرزو كه خواهد آمد - و آنچه را كه در ذم درازى آرزو وارد شده به ياد آورد، مانند اين قول پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله : «بيش از هر چيز بر شما از دو خصلت بيم دارم : پيروى از هواى نفس و آرزوى دراز.

اما پيروى از هواى نفس آدمى را از راه حق باز مى دارد، و اما آرزوى دراز همان دوستى دنياست - سپس فرمود - خداوند دنيا را به كسى كه دوست دارد و دشمن دارد مى دهد و چون بنده اى را دوست دارد به او ايمان عطا مى كند، بدانيد كه دين (يا آخرت) را فرزندانى است و دنيا را فرزندانى. پس شما از فرزندان دين (يا آخرت) باشيد و از فرزندان دنيا نباشيد، بدانيد كه دنيا پشت كرده و مى رود، و آخرت رو آورده و مى آيد، بدانيد كه امروز در روز عمل هستيد نه در روز حساب، و بزودى در روز حساب خواهيد بود كه ديگر موقع عمل نيست». (5)

و نيز اين سخن او صلى‌الله‌عليه‌وآله : «پيشينيان اين امت به يقين و زهد نجات يابند، و باز پسينيان اين امت به بخل و آرزو هلاك شوند».

و گفتار امير مؤمنان عليه‌السلام : «هيچ بنده اى اميد و آرزو را دراز نكند مگر اينكه عمل را بد كند».

## فصل 4 : كوتاهى آرزو

ضد درازى آرزو كوتاهى آرزوست و آن شعار مؤمنان و روش اهل يقين است، و از اينرو در امر به آن و نهى از ضد آن اخبار و روايات وارد شده است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«چون صبح كنى فكر شب را مكن، و چون شب كردى در فكر فردا مباش، و از دنياى خود براى آخرت و از زندگى براى مرگ و از تندرستى براى هنگام بيمارى ذخيره بردار، زيرا چه مى دانى كه فردا برايت چه پيش خواهد آمد و نامت در ميان چه كسانى خواهد بود».

و بعد از آنكه شنيد كه اسامه كنيزى به وعده يك ماه خريده فرمود :

«اسامه دراز اميد است، به خدائى كه جانم در دست اوست ! هرگز چشم بر هم نزنم كه نپندارم پيش از آنكه بر گيرم مرگ فرا رسد، و چشم از هم بر نگيرم كه نپندارم كه پيش از آنكه بر هم نهم مرگ در آيد، و هيچگاه لقمه اى به دهان نبرم كه اميد فرو بردن آن را پيش از مرگ داشته باشم »، سپس فرمود :

«اى فرزندان آدم ! اگر عقل داريد خود را از مردگان شماريد، به خدائى كه جانم در دست اوست ! آنچه شما را وعده داده اند خواهد آمد و از آن گريز و گزيرى نداريد».

روايت است كه شامگاهى به ميان مردم آمد و فرمود :

«اى مردم ! چرا از خدا شرم نمى كنيد؟

گفتند : اى رسول خدا چه روى داده ؟

فرمود : آنچه را كه نخواهيد خورد گرد مى آوريد، و به آنچه نخواهيد رسيد اميد و آرزو داريد، و جائى را كه سكونت نخواهيد كرد مى سازيد».

و فرمود :

«آيا همه شما دوست داريد كه به بهشت در آئيد؟ گفتند : آرى يا رسول الله ! فرمود : آرزو را كوتاه كنيد، و مرگ را در پيش چشم خويش ‍ داريد، و از خدا شرم داريد چنانكه شايسته است».

و در دعاى خود مى گفت :

«خدايا من از دنيايى كه خير آخرت را باز دارد، و از حياتى كه خير مرگ را منع كند، و از آرزويى كه مانع خير عمل شود به تو پناه مى برم». و با توانائى به دستيابى به آب پيش از گذشت ساعتى، تيمم مى كرد و مى فرمود شايد به آن نرسم.

و عيسى عليه‌السلام فرمود :

«در انديشه و اندوه روزى فردا مباشيد، كه اگر فردا زندگانى مانده باشد روزى نيز مانده باشد، و اگر زندگانى نمانده باشد غم روزى ديگران چه مى بريد».

## فصل 5 : اختلاف مردمان در درازى آرزو

مردم در درازى و كوتاهى اميد و آرزو مختلفند :

گروهى آرزوى جاويدانى و بقاء در سر مى پرورند و تصور مرگ به خود راه نمى دهند، چنانكه خداى سبحان مى فرمايد :

يود احدهم لو يعمر الف سنة (بقره، 96)

«هر يكيشان دوست دارد هزار سال عمر كند».

چنين كسى در دنيا و لذات آن فرو رفته و نصيب و بهره اى از آخرت ندارد.

و گروهى ديگر تا بيشترين مدت عمر كه براى اهل زمانشان قابل تصور است اميد ماندن دارند. چنين شخصى دنيا را بسيار دوست دارد و تا آنجا كه ممكن باشد به تحصيل و جمع اسباب معيشت مى پردازد و همواره به جمع زيادتر مى كوشد.

و دسته اى ديگر اين اندازه اميد ندارند و انديشه زياده از يك سال را نمى كنند و اميد سال آينده را ندارند و اگر به آن رسيدند خدا را شكر مى كنند. چنين كسى در تابستان آماده زمستان مى شود و در زمستان فكر تابستان مى كند، و چون آنچه براى سالش بسنده است گرد آورد به عبادت مى پردازد. و بعضى ديگر به كمتر از يك سال اميد دارند تا به كسى مى رسد كه در فكر بيش از يك شبانه روز نيست، و فكر فرداى خود نمى كند.

اما طايفه اى هم هستند كه هميشه مرگ را در نظر دارند و گوئى منتظرند كه بزودى مى رسد. چنين شخصى هر نمازى كه مى گزارد نماز وداع كنندگان است.

روايت است كه «پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از يكى از صحابه از حقيقت ايمانش پرسيد، گفت : هرگز گامى برنداشتم كه اميد برداشتن گامى ديگر داشته باشم».

و يكى از آنان وقتى نماز مى گزارد به راست و چپ خود مى نگريست، و چون پرسيدند : چه نگرى ؟ گفت : در انتظارم كه فرشته مرگ از كدام سو فرا آيد».

اما بيشتر مردم - بخصوص در زمان ما - طول امل بر ايشان چنان غالب شده كه به بيشترين مدت عمر اميد دارند و هرگز گمان كمتر براى خود نمى كنند و عجبتر آنكه هر چه سنشان زيادتر مى شود آرزو و اميدشان به ماندن بيشتر مى گردد چنانكه در عصر ما اكثر پيران حرص و طول املشان بيشتر از جوانان است، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

يشيب ابن آدم و تشب فيه خصلتان : الحرص و طول الامل.

«فرزند آدم پير مى شود و دو خوى در او جوان مى گردد : حرص و آرزوى دراز».

و فرمود : «دوستى پير در طلب دنيا جوان است، اگر چه است خوان چنبر گردنش از كهن سالى مايل شده باشد، مگر كسانى كه پرهيزكارى كنند، و اينان اند كند».

مطلب ديگر اين است كه درازى و كوتاهى آرزو به اعمال شناخته مى شود :

پس هر كه اسباب و وسائلى را كه بيش از آنچه مورد نياز در يك سال است جمع مى كند دراز آرزوست، و همچنين هر كه كارهاى او در ميان مردم پراكنده است به اينكه با مردم معامله و حساب تا مدت معينى مثلا يك سال يا بيشتر دارد، و از مردم ديونى بر عهده اوست و با وجود اين نگران و ترسان نيست دراز آرزوست.

و نشانه كوتاهى آرزو اين است كه : امور خود را طورى جمع آورى نمايد كه از مردم چيزى بر گردن او نباشد، و براى طلب قوت بيش از چهل روز سعى نكند، و اوقات خود را در طاعت و عبادت صرف كند، و خود را همچون مسافرى بينگارد كه در تحصيل توشه راه مى كوشد.

## فصل 6 : ياد مرگ آرزو را كوتاه مى كند

ياد مرگ آرزوى دراز را كوتاه مى كند، و موجب بيقرارى و كناره گيرى از خانه فريب است و آدمى را براى سراى جاودانى آماده مى سازد، و از اينرو در فضيلت آن و ترغيب به آن اخبار بسيار رسيده است، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«شكننده لذتها را بسيار ياد آوريد»،

پرسيدند : يا رسول الله ! آن چيست ؟ فرمود :

«مرگ، هيچ بنده اى نيست كه حقيقت آن را ياد كند مگر اينكه فراخى دنيا بر او تنگ مى شود و اگر شدت و رنجى دارد و دلش از دنيا تنگ شده گشاد مى گردد».

و فرمود :

تحفة المؤمن الموت.

«مرگ ارمغان مؤمن است».

و فرمود :

الموت كفارة لكل مسلم.

«مرگ براى هر مسلمانى كفاره گناهان است».

از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيدند : «آيا كسى با شهيدان محشور خواهد شد [كه در درجه شهيدان باشد]؟».

فرمود : «آرى ! كسى كه شبانه روزى بيست بار از مرگ ياد كند».

و فرمود :

اكثروا من ذكر الموت، فانه يمحص الذنوب و يزهد فى الدنيا.

«مرگ را بسيار ياد كنيد زيرا ياد مرگ گناهان را پاك مى كند و ميل و رغبت به دنيا را مى كاهد».

و فرمود :

كفى بالموت واعظا.

«مرگ پند آموزى بسنده است».

و فرمود :

«مرگ را مرگ را، و چاره اى از مرگ نيست، مرگ آنچه را كه در آن است آورد، لطف و راحت و رو آوردن مبارك به بهشت برين را براى اهل سراى جاويد كه سعيشان براى آنجا و شوق و رغبتشان به سوى آن بود آورد».

و فرمود :

«كسى كه شايسته دوستى و ولايت خدا شود و سزاوار سعادت گردد، مرگ پيش چشمش آيد و آرزو و اميد به پشت سرش رود، و اگر در خور دوستى شيطان و شقاوت شود، آرزو پيش چشمش آيد و اجل به پشت سرش رود».

وقتى در محضر او صلى‌الله‌عليه‌وآله بر كسى ثناى بسيار گفتند، فرمود :

«ياد مرگ بر رفيق شما چگونه است ؟»،

گفتند : نشنيده ايم كه ياد مرگ كند،

فرمود : «پس آنچنانكه شما مى پنداريد نيست».

از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيدند : زيركترين و كريمترين مؤمنان كيست ؟

فرمود : «هر كه بيشتر ياد مرگ كند و براى مرگ آماده تر و مهياتر باشد، ايشانند زيركان كه شرف دنيا و كرامت آخرت بردند».

و امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود : «مرگ را بسيار ياد كنيد، كه هر انسانى كه آن را بسيار ياد كند به دنيا بى ميل و زاهد مى شود».

و امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود : «چون جنازه اى را بردارى فكر كن كه گويا تو اوئى و فرض كن كه از پروردگار خود درخواست نموده اى كه تو را به دنيا برگرداند و چنين كرده است، بنگر كه چه عمل را از سر خواهى گرفت»، سپس فرمود : «شگفتا از مردمى كه از اول تا به آخرشان را گرفته و حبس كرده اند، و آنگاه نداى كوچ و رحيل در ميانشان بلند شده و ايشان مشغول بازى اند».

و چون ابو بصير از انديشه هاى بدى كه بر خاطرش مى گذشت شكايت كرد، فرمود :

«اى ابا محمد آن زمانى را كه بندهاى اندامهايت در قبر از يكديگر جدا خواهد شد ياد آور، در حالى كه دوستانت تو را در گودالى دفن كرده و باز گشته اند، و كرم از سوراخهاى بينى ات بيرون آمده و كرمها گوشت تنت را مى خورند، هرگاه اين حال را به ياد داشته باشى امور دنيا بر تو آسان خواهد شد».

ابو بصير گفت : به خدا سوگند! هر وقت غم و اندوه دنيا به من دست مى داد ياد آن حال مرا در امر دنيا دلدارى و آسانى بود. و فرمود : «هر كه كفن او با وى در خانه اش باشد از غافلان بشمار نمى آيد، و هر گاه به آن بنگرد اجرى دارد». (6)

و فرمود : «ياد مرگ خواهشها و شهوات نفس را بر طرف مى كند، و گياههاى غفلت را مى كند، و دل را به وعده هاى خداوند قوى و مطمئن مى كند، و طبع را نرم و نازك مى سازد، و اسباب و آثار هوى و هوس را درهم مى شكند، و آتش حرص را فرو مى نشاند، و دنيا را حقير و بى قدر مى گرداند، و اين است معناى سخن پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه فرمود : فكر ساعة خير من عبادة سنة.

«فكر كردن يك ساعت بهتر است از عبادت يك سال»، و اين در وقتى است كه طنابهاى خيمه هاى دنيا را باز كند و در آخرت محكم ببندد، و در نزول رحمت هر گاه با اين صفت در ياد مرگ باشد شك نكند.

و هر كه از مردن عبرت نگيرد و بيچارگى و عجز خود را هنگام مرگ به خاطر نياورد و طول توقف خود را در قبر و حيرانى در قيامت را ملاحظه نكند اميد خير در او نيست.

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمايد :

«در هم شكننده لذات را بسيار ياد كنيد... »، و آنگاه تمامى حديثى را كه گذشت ذكر كرد... »

سپس فرمود : و مرگ نخستين منزل از منزلهاى آخرت و آخرين منزل از منزلهاى دنياست، خوشا حال كسى كه هنگام نزول در نخستين منزل از منزلهاى آخرت او را گرامى دارند و خوشا حال كسى كه در آخرين منزل [از منزلهاى دنيا] او را نيكو مشايعت كنند.

و مرگ نزديكترين چيزهاست به آدمى و او آن را دورترين چيزها مى پندارد، و چقدر انسان بر نفس خود جرات دارد و حال آنكه در خلقت ضعيف و ناتوان است. و مرگ باعث نجات مخلصان و موجب هلاك گناهكاران است، و از اين روست كه مخلصان و صالحان مشتاق مرگند و گناهكاران از آن كراهت دارند، پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

من احب لقاء الله احب الله لقاعه، و من كره لقاء الله كره الله لقاعه.

«كسى كه ديدار خدا را دوست دارد خداوند نيز ديدار او را دوست دارد، و هر كه ملاقات او را دوست ندارد او نيز ملاقات وى را دوست ندارد». (7)

## فصل 7 : عجب از كسانى كه مرگ را فراموش مى كنند

عجب از مردمى كه مرگ را فراموش كرده و از آن غافل شده اند، و حال آنكه در عالم هيچ امرى يقينى تر و قطعى تر از آن نيست، و هيچ چيز براى بنى آدم زودرس تر و شتابانتر از آن نيست. خداى سبحان مى فرمايد :

اينما تكونوا يدر ككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده. (نساء، 77)

«هر كجا باشيد مرگ شما را در خواهد يافت و گرچه در كوشكهاى سخت استوار باشيد».

و مى فرمايد :

كل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجوركم يوم القيامه فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور.

(آل عمران، 185)

«همه كس چشنده مرگ است و پاداشهاى شما در روز رستاخيز به تمامى به شما خواهد رسيد، و هر كه را از دوزخ دور كنند و به بهشت در آرند پيروز و كامياب شده است، و زندگى اين جهان جز كالاى فريب نيست».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود :

«خداوند بجز مرگ هيچ امر يقينى بى شكى را شبيه تر به شك بى يقين نيافريده است».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

«كسى كه فردا را از زندگى خود بشمارد حق مرگ را چنانكه در خور آن است رعايت نكرده».

و فرمود : «اگر بنده هنگام مرگ خود و شتاب آن را مى دانست كار كردن براى دنيا را دشمن مى داشت».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«هيچ خانواده اى نيست مگر اينكه فرشته مرگ شبانه روزى پنج بار آنان را از نظر مى گذراند». و اخبار ديگرى در اين معنى گذشت.

## فصل 8 : مرگ بزرگترين و دشوارترين حوادث و بلاهاست

بدان كه مرگ حادثه اى بزرگ و بليه اى سخت است، و از هر امر صعبى دشوارتر است، و از بلاهاى خطير و امور هولناك به شمار مى رود. پس هر كه مى داند كه سرانجام او مرگ است و خاك بستر او و گور جايگاه او و شكم زمين قرارگاه اوست، و كرم و مار و عقرب انيس و همنشين اوست، سزاوار است كه حسرت و ندامتش طولانى و بسيار و عبرتش دائم و هميشگى باشد، و فكرش منحصر در همين امر و بليه او عظيم و مصيبت او شديد باشد، و خود را از اهل قبور بداند و از مردگان بشمارد، زيرا هر چه خواهد آمد نزديك است، و دور آنست كه نيايد.

و شايسته است كه ذكر و فكر و هم و غم و گفتار و كردار و سعى و كوشش او فقط درباره آن باشد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«اگر چهار پايان آنچه را شما مى دانيد مى دانستند (يعنى از مرگ خبر داشتند) گوشت چاقى نمى خورديد».

و به گروهى كه سخن مى گفتند و مى خنديدند فرمود :

اذكروا الموت، اما و الذى نفسى بيده ! لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.

«مرگ را به ياد آوريد، به خدائى كه جانم در دست اوست ! اگر آنچه را كه من مى دانم مى دانستيد كم مى خنديديد و بسيار مى گريستيد».

و چون به مجلسى كه صداى خنده از آن بلند بود مى گذشت فرمود :

«مجلس خود را با ياد تيره كننده لذات بياميزيد»،

گفتند : تيره كننده لذات چيست ؟ فرمود : «مرگ».

اما غفلت مردم از مرگ به سبب كم ياد كردن آن است و اگر هم گاهى آن را ياد كنند نه با قلبى فارغ بلكه با دلى گرفتار شهوتها و علائق دنيوى ياد آن مى كنند، و چنين يادى سودى نمى دهد. راه درست اين است كه آدمى دل را از هر چيزى جز ياد مرگ كه در پيش روى دارد تهى كند همچون كسى كه بخواهد سفر درازى كند كه در راه آن بيابانهاى بى آب يا درياى خطرناك باشد كه بايد از آن بگذرد، و ناگزير فكرى غير از آن ندارد.

كسى كه به اين نحو به ياد مردن باشد و مكرر ياد آن كند، در دل او اثر مى گذارد و در نتيجه سرور و نشاط او به دنيا كم مى شود و نفسش از آن باز مى ايستد، و از آن دل شكسته مى شود، و آماده مرگ و سفر آخرت مى گردد.

و بهترين راه اين است كه امثال و اقران خود را كه پيش او در گذشته اند به ياد آورد، كه از همنشينان و مصاحبان خود كناره گرفته به وحشت تنهائى گرفتار آمده اند و از روشنى بسترها و فرشهاى گسترده گذشته به تاريكى خاك گورها افتاده اند، و از كنار همسر و خانواده خود جدا شده با مار و عقرب و كرمها همنشين گشته اند، و خوابگاه ايشان را در بستر خاك به ياد آورد، و وضع و صورت ايشان را در منصبها و احوالى كه داشته اند به خاطر بگذراند و سپس متذكر شود كه چگونه خاك چهره زيباى ايشان را از هم ريخته، و اجزاء آنان در قبر از هم پاشيده، و زنانشان بيوه و فرزندانشان يتيم گشته و اموالشان تلف شده و خانه هاشان از ايشان خالى مانده و نام و آثارشان از صفحه روزگار بر افتاده و در وحشت آباد گور تنها مانده اند.

پس هر گاه هر يك از گذشتگان را به خاطر بگذراند و حال و چگونگى ايام زندگى وى را متذكر شود و نشاط و آرزومندى و فراموشى او را از مرگ و فريب خوردنش را به جمع اسباب دنيوى و آرام گرفتنش را به نيرومندى و جوانى و تمايلش را به خنده و بازى و سرگرمى و غفلتش را از مرگ تيزرو و سبك سير و از هلاكت شتابان ياد آورد، كه چگونه آمد و شد مى كرد و اكنون مفاصل پاهايش از هم پاشيده، و چگونه زبانى كه با آن سخن مى گفت خورش مار و مور شده، و چگونه دندانهايش كه هنگام خنده هويدا بود خاك گشته، و چگونه امور زندگى دنيا را زير نظر مى گرفت و چيزهائى را كه با گذشت ماهها و سالها و روزگارها نيازى به آنها نداشت جمع مى كرد. سپس تأمل كند كه او نيز مانند آنهاست، و غفلتش مثل غفلت ايشان است، و حال وى در قبر همچون حال آنان خواهد بود. و چون مدتى به اين افكار و امثال اينها پرداخت، و همراه آن در گورستان و در تشييع جنازه ها حضور يافت و بيماران را مشاهده نمود، ياد مرگ در دلش همواره حاضر مى گردد، و در اين هنگام چه بسا آماده آن شود و از خانه فريب كناره گيرد و دست بردارد.

و اما ياد ظاهرى و زود گذر و ذكر زبانى نتيجه و سودش در آگاهى و بيدارى اندك است. و هر گاه دلش به چيزى از اسباب دنيا خوشحال شد، سزاوار است كه در همان حال به ياد آورد كه ناگزير از آن جدا خواهد شد، چنانكه گفته اند : يكى از بزرگان روزى به خانه خود نگريست و از خوبى آن به شگفت آمد، پس بگريست و گفت : به خدا قسم اگر مرگ نبود به آن شادمان بودم.

## فصل 9 : مراتب مردم در ياد كردن مرگ

مردم به سه گونه اند : فرو رفته در شهوتها و لذتهاى دنيا، و روى آورنده به توبه، و عارف كامل.

اول : از مرگ ياد نمى كند، و اگر ياد كند، براى نكوهش است كه چرا از دنياى محبوب او بازش مى دارد، و بنابر اين از آن مى گريزد، خداى تعالى درباره وى مى فرمايد :

قل اءن الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم... (جمعه، 8)

«بگو مرگى كه از آن مى گريزيد شما را در مى يابد... ».

چنين كسى ياد مرگ او را از خدا دورتر مى كند، مگر آنكه براى كناره گيرى از دنيا از آن بهره گيرد و نعمتهاى دنيا بر او ناگوار شود و صفاى لذت آن تيره و تار گردد، و در اين صورت است كه او را سود مى بخشد، زيرا هر چه لذات را بر انسان تيره و تار كند از اسباب نجات او بشمار مى رود.

و دوم (توبه كننده) : ياد مردن بسيار مى كند تا بيم و خشيت در دلش ‍ بر انگيخته شود و در توبه ثابت قدم گردد، و گاهى مرگ را ناخوش ‍ دارد زيرا از آن مى ترسد كه پيش از آمادگى او را بربايد و در اين كراهت معذور است و مشمول اين سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نيست : «هر كه ملاقات خدا را دوست ندارد خدا نيز ديدار او را دوست ندارد»، زيرا وى از مرگ و لقاى پروردگار كراهت ندارد، بلكه به سبب قصور و تقصيرش مى ترسد كه لقاى خداوند را از دست بدهد، و بنابراين ديدار دوست را به تاءخير مى خواهد تا خود را براى لقاى او به وجهى كه از آن خشنود است آماده سازد، پس لقاى او را كاره نيست.

و نشانه اين آنست كه پيوسته خود را براى مرگ آماده مى سازد و به كار ديگرى نمى پردازد، ولى اگر در حال آماده شدن و در كار ساختن آنچه در آخرت برايش سودمند است نباشد به گروه اول مى پيوندد.

و اما سوم (عارف) : همواره در ياد مردن است، زيرا وعده ديدار دوست پس از مرگ است و دوستدار هرگز زمان وعده ديدار دوست را فراموش نكند، و هميشه چشم بر آن دارد و بلكه در آرزوى آن باشد، تا از خانه گناهكاران رهائى يابد و به جوار رب العالمين برسد، چنانكه روايت شده است كه : «حذيفه در وقت مرگ گفت : دوست به هنگام حاجت آمد و از رد كردن آن رستگار نشوم، بار خدايا اگر دانى كه فقر را دوستتر دارم از توانگرى، و بيمارى را دوستتر دارم از تندرستى، و مرگ را دوستتر دارم از زندگى، مرگ را بر من آسان كن تا به ديدار تو نائل شوم».

و درجه بالاتر از آن كسى است كه كار خود به خدا واگذارد و خود چيزى از مرگ يا زندگانى، و درويشى و توانگرى، و بيمارى و تندرستى اختيار نكند، بلكه آن را دوستتر دارد كه خداوندش دوستتر دارد، و اين منتهاى ولاء و دوستى است و به درجه تسليم و رضا رسيده است.

### تتميم : شتاب كردن در كارهاى نيك

از نشانه هاى كوتاهى آرزو و ياد مرگ پيشى گرفتن و شتاب كردن در حسنات و اشتياق به كارهاى نيكوست، و از اينرو در ترغيب به آن و بر حذر داشتن از آفت تاءخير روايات و اخبارى رسيده است، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

اغتنم خمسا قبل خمس : شبابك قبل هرمك، و صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك، و حياتك قبل موتك.

«پنج چيز را پيش از پنج چيز غنيمت شمار : جوانى پيش از پيرى، و تندرستى پيش از بيمارى، و توانگرى پيش از درويشى، و فراغت پيش از مشغولى، و زندگى پيش از مرگ».

و فرمود :

«هر كه بيمناك باشد همه شب راه سپرد و هر كه همه شب را رود به منزل رسد، بدانيد كه متاع خدا گران است، بدانيد كه متاع خدا بهشت است». (8 )

و چون از اصحاب خود غفلت و فريفتگى مشاهده فرمود، فرياد بر كشيد :

«مرگ شما فرا رسيد يا به شقاوت يا به سعادت».

و روايت است كه :

«هيچ صبح و شماى نيست مگر اينكه منادى ندا مى كند :

اى مردمان ! الرحيل الرحيل ! »

و يكى از بزرگان گويد : «آهستگى و درنگى در هر چيزى نيكوست مگر در اعمال آخرت».

و از آنهاست :

گناهكارى

شكى نيست كه گناهكارى از رذائل دو قوه غضب و شهوت با هم است، زيرا بعضى از انواع آن از رذائل يكى از آن دو از جانب افراط يا تفريط يا از باب تباهى و زبونى آن است، و بعضى ديگر از انواع آن از رذائل ديگر است. و ضد آن تقوا و ورع و به معنى اعم اجتناب از مطلق معصيت از بيم خشم و ناخشنودى خداست، و آنچه در فضيلت آن دو وارد شده گذشت، آنها را به ياد آر.

و از آنهاست :

### بى شرمى

و آن بى توجهى و بى پروائى نفس، و شرمنده نشدن از ارتكاب محرمات شرعى و عقلى و عرفى است، و آشكار است كه اين صفت از فساد و زبونى دو قوه غضب و شهوت است.

و ضد آن حياء است، و آن محدوديت و در تنگنا افتادن نفس و شرم داشتن از ارتكاب محرمات شرعى و عقلى و عادى است از ترس ‍ نكوهش و سرزنش، و آن اعم از تقواست، زيرا تقوا اجتناب از گناهان شرعى است، و حياء اعم است از اين و اجتناب از آنچه عقل و عرف نيز زشت و ناپسند مى دانند، و اين از صفات شريف نفس ‍ است، و از اينرو در فضيلت آن اخبار و روايات بسيار رسيده است. امام صادق عليه‌السلام فرمود :

الحياء من الايمان، و الايمان فى الجنة.

«حياء از ايمان و ايمان در بهشت است».

و فرمود :

الحياء و العفاف و العى - اعنى عن اللسان لا عىَّ القلب من الايمان.

«حيا و پاكدامنى و كند زبانى - نه كندى و درماندگى دل - از ايمانند».

و فرمود :

الحياء و الايمان مقرونان فى قرن، فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه.

«حيا و ايمان در يك رشته به هم بسته اند، پس چون يكى از آن دو رفت ديگرى نيز در پى آن مى رود».

و فرمود :

لا ايمان لمن لا حياء له.

«هر كه حيا ندارد ايمان ندارد».

اما حقيقت حيا - چنانكه دانستى - شرم داشتن از ارتكاب چيزى است كه شرعا يا عقلا يا عرفا مذموم است، و شرم داشتن از غير اين حماقت است، زيرا شرمنده شدن از تحقيق احكام دين يا سستى و كاهلى نسبت به آنچه شرعا و عقلا سزاوار است حياء شمرده نمى شود بلكه حماقت است.

و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الحياء حياءان : حياء عقل و حياء حمق، فحياء العقل هو العلم و حياء الحمق هو الجهل.

«حيا دو گونه است : حياء عقل و حياء حماقت، حياء عقل علم است و حياء حماقت نادانى است». (9)

و از آنهاست :

### اصرار بر گناه

بازگشت رذيلت اصرار بر گناه به كداميك از قوى است و مذمت آن - ضد اصرار توبه است و تعريف آن - آيا در توبه قدرت بر گناه پيشين شرط است ؟ - وجوب توبه - تحقيق در وجوب آن - عموميت وجوب آن - بعد از توبه بايد عمل كرد - فضيلت توبه - قبول آن - راه توبه از گناهان - محو كردن صغائر (گناهان كوچك) و معنى كبائر (گناهان بزرگ) - صغائر گاهى كبائر مى شوند - شرايط كمال توبه - آيا تبعيض در توبه درست است ؟ - اقسام توبه كاران - مراتب توبه - عدم اطمينان به پايدارى مانع از توبه نيست - علاج اصرار بر گناهان - بازگشتن به سوى خدا - محاسبه و مراقبه - معنى ظاهر آنها - پيش از آنكه شما را به حساب كشند خود را محاسبه كنيد - مقامات مواظبت عقل از نفس.

اصرار بر گناه يا ناشى از تباهى و زبونى يكى از دو قوه (شهوت و غضب) و خروج يكى از اين دو از اطاعت قوه عاقله است، يا از فساد هر دو قوه با هم پديد مى آيد و در اين صورت از رذائل هر دو قوه است، و هر چه دلالت بر ذم مطلق گناه يا بر ذم هر يك از افراد معين آن داشته باشد بطريق اولى و با تاكيد بيشتر بر ذم اصرار بر گناه دلالت دارد. و اخبارى كه در مذمت هر يك از گناهان وارد شده چه بسا هنگام ذكر هر گناهى در اين كتاب يافت مى شود، و اما اخبارى كه در ذم مطلق گناه و نافرمانى رسيده بسيار است، مانند اين گفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله : «هيچ روزى طلوع نمى كند و هيچ شبى شفق غروب نمى نمايد مگر اينكه دو فرشته به چهار آواز ندا مى كنند، يكى مى گويد : كاش اين خلق آفريده نمى شدند، و ديگرى مى گويد : كاش چون آفريده شدند مى دانستند براى چه آفريده شدند، باز فرشته اول گويد : اى كاش چون ندانستند براى چه آفريده شدند به آنچه مى دانستند عمل مى كردند، باز ديگرى گويد : اى كاش ‍ وقتى به آنچه دانستند و عمل نكردند توبه مى كردند. بدانيد كه بنده را بر گناهى از گناهانش صد سال حبس مى كنند، و او به همسرانش در بهشت مى نگرد كه از نعمتها برخوردارند [و حسرت مى برد].

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

لا تبدين عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة، و لا تامن البيات و قد عملت السيئات.

«تو كه اعمال رسوا مرتكب شده اى دندان خود را به خنده ظاهر مساز، و چون گناه از تو سر زده باشد از بلاى شبگير ايمن مباش».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

ان الله قضى قضاء حتما الا ينعم على العبد بنعمة فيسلبها اياه حتى يحدث العبد ذنبا يستحق بذلك النقمة.

«خداوند حكم حتمى فرموده كه هيچ نعمتى را كه به بنده عطا فرمود از او باز نگيرد تا گناهى از او سرزند كه مستحق عقوبت [و سلب نعمت] شود».

و فرمود :

ما من شى ء افسد للقلب من خطيئته، ان القلب ليواقع الخطيئة، فما يزال به حتى يغلب عليه، فيصير اعلاه اسفله.

«چيزى براى قلب فساد آورتر از گناهش نيست، قلب مرتكب گناه مى شود و بر آن اصرار مى ورزد تا بالايش را پائين مى گرداند (وارونه مى شود و معكوس مى فهمد و حق و باطل را بجاى هم مى گيرد). »

و فرمود :

ان العبد ليذنب الذنب فيزوى عنه الرزق.

«بنده گناه مى كند و بدين سبب روزى از او سلب مى شود».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

يقول الله - تعالى - ان ادنى ما اصنع بالعبد اذا آثر شهوته على طاعتى ان احرمه لذيذ مناجاتى.

«خداى تعالى مى فرمايد :

هر بنده اى كه خواهش نفس خود را بر طاعت من برگزيد كمتر چيزى كه به او مى كنم اين است كه او را از لذت مناجات خود محروم مى سازم».

و فرمود :

من هم بسيئة فلا يعملها، فانه ربما عمل العبد السيئة فيراه الرب - تعالى - فيقول : و عزتى و جلالى و لا اغفر لك بعد ذلك ابدا.

«كسى كه قصد گناهى كند زنهار كه آن را انجام ندهد، زيرا چه بسا بنده گناهى مرتكب شود و خداى تعالى او را ببيند و فرمايد : به عزت و جلالم سوگند! بعد از اين هرگز تو را نيامرزم».

و فرمود :

اما انه ليس من عرق يضرب و لا نكبة و لا صداع و لا مرض الا بذنب، و ذلك قول الله - عز و جل - فى كتابه :

«و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير». (شورى، 30)

«هان كه هيچ رگى نمى جهد و هيچ به سر افتادنى نيست و درد سر و مرضى پيش نيايد مگر به واسطه گناهى [كه آدمى مرتكب شده است]

و همين است كه خداى عز و جل در كتاب خود مى فرمايد :

«هر مصيبتى به شما رسد براى كارهائى است كه به دست خود كرده ايد و از بسيارى هم گذشت مى كند».

سپس امام عليه‌السلام فرمود :

«آنچه خدا از آن مى گذرد بيشتر است از آنچه مؤ اخذه مى كند».

و فرمود :

ان الرجل يذنب الذنب فيحرم صلاة الليل، و ان العمل السيى ء اسرع فى صاحبه من السكين فى اللحم.

«آدمى گناهى مى كند و به سبب آن از نماز شب محروم مى شود، و كار بد زودتر در صاحب خود اثر مى كند از كارد در گوشت».

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود :

حق على الله الا يعصى فى دار الا اضحاها للشمس حتى تطهرها.

«بر خدا سزاوار است كه هر خانه اى كه در آن نافرمانيش كنند آن را ويران سازد تا خورشيد بر آن بتابد و پاكش كند». (10)

و اخبار در اين معنى بسيار است، و زنهار كسى نپندارد كه ممكن است اثر گناه و وبال (سرانجام بد) آن به او نرسد، كه اين امرى محال است. و چگونه محال نباشد كه خدا از ترك اولائى كه از پيغمبران سرزد نگذشت، پس چگونه از گناهان بزرگ ديگران مى گذرد.

بلى، از سعادت پيغمبران اين بود كه در همين دنيا ايشان را مؤ اخذه فرمود و به آخرت نيفكند، ولى اشقياء را مهلت مى دهد تا بر گناه خود بيفزايند، و آنان را در آخرت بيشتر و سخت تر عذاب مى كند، مگر نشنيده اى كه پدرت آدم را به واسطه يك ترك اولى از بهشت راندند؟ حتى روايت است كه :

«چون از آن درخت [كه از آن نهى شده بود] خورد زيورهاى بهشتى از تن او افتاد و عورتش ظاهر شد، و جبرئيل عليه‌السلام فرا آمد و تاج از سر او بر گرفت، و از فراز عرش [به او و حوا] ندا رسيد : از نزديك من دور شويد، كه هر كه مرا نافرمانى كرد شايسته جوار من نيست، پس آدم با ديده گريان به حوا نگريست، و گفت : اين اول شومى گناه است كه ما را از جوار دوست بيرون كرد».

و روايت است كه :

«خداى تعالى فرمود : اى آدم ! چگونه همسايه اى براى تو بودم ؟ عرض كرد : پروردگارا نيكو همسايه بودى ! فرمود : اى آدم ! از همسايگى من بيرون رو و تاج كرامتم را از سر بنه، كه هر كه مرا معصيت كرد در كنار من نخواهد بود».

و روايت است كه : «آدم بر گناه خود دويست سال گريست تا خدا توبه او را پذيرفت و از ترك اولاى او گذشت».

و هرگاه مؤ اخذه او با دوست و برگزيده اش چنين باشد، پس رفتارش ‍ چگونه خواهد بود با ديگران كه گناهان بيشمار از آنها سر مى زند.

### پيوست : توبه و تعريف آن

ضد اصرار بر گناه توبه است، و آن بازگشت از گناه گفتار و كردار و انديشه است، و به عبارت ديگر : توبه پاك ساختن دل از گناه و بازگشتن از دورى درگاه الهى به نزديكى است، و به عبارت ديگر : ترك گناهان كنونى و عزم بر ترك آنها در آينده و تلافى و تدارك تقصير گذشته است. و همان گونه كه اصرار بر گناه و نافرمانى از رذائل دو قوه غضب و شهوت است، بازگشت از آن و ترك آن از فضائل اين دو قوه است، بدين معنى كه عزم بر ترك هر گناهى، از عمل يك ياد دو قوه و از فعل نفس به كمك آن دو و اطاعت آن از عاقله مى باشد، اگر چه انگيزه بازگشت و بر انگيخته شدن نفس و آن دو قوه براى بازگشت و ترك، همان شناخت زيان بزرگ گناهان و حجاب بودن آنها ميان بنده و محبوب باشد.

و مى توان گفت : توبه بازگشت از گناه است، و آن از نتايج و ثمرات ترس و محبت است زيرا مقتضاى محبت اين است كه مراد محبوب را فرمان برد و در چيزى كه مى خواهد و از محب مى طلبد نافرمانى نكند، پس از فضائل دو قوه است.

و مى توان گفت : توبه عبارت است از مجموع علم به زيان گناهان و حجاب بودن آنها ميان او و خدا، و پشيمانى حاصل از آن، و آهنگ ترك معاصى در حال و آينده، و تلافى گذشته، و چون قصد ترك و تلافى از فعل دو قوه يا فعل نفس به واسطه آن دو قوه و اطاعت آنها از عاقله است، و علم مذكور نيز از عاقله است، پس توبه از فضائل قواى سه گانه مى باشد.

توضيح حقيقت توبه اين است كه :

وقتى بنده علم يقينى پيدا كرد كه گناهانى كه از او سرزده بين او و محبوبش حائل و مانع است، از اين علم درد و اندوهى در دل او به سبب از دست دادن محبوب بر انگيخته مى شود، و از گناهانى كه از وى صادر شده، خواه افعال باشد يا ترك طاعات، متاءسف و اندوهگين مى گردد، و دردمندى و اندوهناكى او - به سبب فعل يا ترك آنچه موجب از دست دادن محبوب است - پشيمانى ناميده مى شود. و چون اين پشيمانى بر دل چيره گشت، حالت ديگرى از آن برانگيخته مى شود به نام اراده و قصد نسبت به ترك گناهى كه ملازم اوست و تعلق به حال دارد، و عزم بر ترك گناهى كه در آينده موجب از دست دادن محبوب در تتمه عمر است، و قصد تلافى آنچه در گذشته از دستش رفته است.

پس علم - يعنى يقين به اينكه گناهان سمهاى مهلك اند - مطلب اول و مقدمه بقيه است زيرا هر گاه نور اين يقين بر دل بتابد ثمره آن سوز پشيمانى بر گناه خواهد بود، كه دل را دردمند و اندوهگين مى سازد، به طورى كه با تابش نور ايمان و يقين در مى يابد كه از محبوب خود محجوب گشته است، همچون كسى كه در تاريكى نور خورشيد بر او بتابد، و با پراكنده گشتن ابر از هوا يا برطرف شدن حجاب منور و درخشان گردد، و محبوب خود را ببيند كه در شرف هلاكت است، و آتش محبت در دلش شعله ورد شود، و اين آتش ‍ اراده او را در جهت برخاستن براى تلافى و تدارك بر انگيزد.

پس علم، و پشيمانى، و قصدى كه متعلق آن ترك در حال و آينده و تلافى گذشته است : سه معنى است كه به ترتيب حاصل شود و نام «توبه» را بر مجموع آنها اطلاق مى كنند. و چه بسا توبه بر مجرد پشيمانى اطلاق شود، و علم به عنوان مقدمه و ترك [گناه كنونى و آينده] به منزله ثمره و نتيجه آن بشمار رود، و سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به همين معنى اشاره دارد : الندم توبة «پشيمانى همان توبه است»، زيرا پشيمانى خالى نيست از علمى كه موجب آن شده و آن ميوه (پشيمانى) را به بار آورده است، يا از عزمى كه در پى آن مى آيد، پس پشيمانى را از دو سو ميوه (عزم) و ميوه دهنده (علم) فرا گرفته است.

و به اين اعتبار در حد (تعريف) آن گفته اند : توبه گداخته و ذوب شدن اندرون آدمى از خطاى گذشته است، يا آتشى است در دل كه شعله و زبانه مى كشد و شكافى است در جگر كه التيام نپذيرد.

و گاهى بر مجرد ترك گناهان در حال و عزم بر ترك آن در آينده اطلاق شود، و به اين اعتبار در تعريف آن گفته اند : توبه كندن لباس جفا و گستردن بساط وفاست، و تبديل كردن حركات نكوهيده به حركات ستوده است، يا ترك اختيار كردن گناه در حال و دل نهادن و عزم را جزم كردن بر عدم بازگشت به آن در آينده است. و بنابراين پشيمانى داخل در حقيقت توبه نيست، و يكى از بزرگان به بيرون بودن پشيمانى از توبه تصريح كرده است، به اين دليل كه پشيمانى - و آن دردمندى دل و اندوه بر گناه است - مقدور (يعنى در حد قدرت و قابل كنش و كردار) نيست، و از اينرو مى بينى كه ندامت بر امورى كه در دل اوست واقع مى شود و او اين را نمى خواهد پس پشيمانى در حد قدرت (مقدور) نيست، و آنچه در حد قدرت است تحصيل اسباب آن است، يعنى ايمان و علم به از دست رفتن محبوب و تحقق بخشيدن آن دو در دل.

بنابر اين توبه همان پشيمانى نيست، زيرا توبه مقدور بنده است و بنده ماءمور به آن است، و لازمه آن پشيمانى نمودن (تندم) است نه پشيمانى (ندم).

و آشكار است كه ندامت از صفات نفس است و اگر ازاله و كسب صفات نفسانى ممكن باشد پشيمانى نيز چنين است، و گرنه بطلان تمامى علم اخلاق لازم مى آيد، و همچنين اگر تحصيل سبب ندامت ممكن باشد - يعنى علم به از دست رفتن محبوب - لازم است كه مسبب - يعنى پشيمانى - بر آن مترتب شود. پس مقدور بودن چه معنى دارد، و ازاله و تحصيل ندامت دشوارتر از بسيارى از خلق و خوهاى نفسانى نيست.

و يكى ديگر از بزرگان آنچه را كه غير از پشيمانى نمودن است از شرايط توبه شمرده و گفته است : «و اما پشيمانى - يعنى تاءلم و اندوهگنى دل بر گناه كه روح توبه است - غير مقدور است، و همين در حقيقت توبه است، و آنچه مقدور است تحصيل اسباب آن از علم و ايمان و تحقق بخشيدن آنها در قلب است». پوشيده نيست كه در اين قول نكته اى هست علاوه بر آنچه گذشت.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«توبه ريسمان خدا و وسيله لطف و عنايت اوست، و بنده ناگزير است از مواظبت و مداومت توبه در همه حالات، و هر دسته از بندگان را توبه اى است مخصوص، توبه پيغمبران از اضطراب نفس و توبه اولياء از انديشه ها و خيالاتى است كه به خاطر ايشان خطور مى كند. و توبه اصفياء از فراموشى غم غفلت است، و توبه خواص و علما از اشتغال به غير خداست، و توبه عوام از گناهان است، و هر كدام از اين صنفها را در توبه خود معرفت و علمى است كه شرح آن در اينجا به درازا مى كشد.

«و اما توبه عوام اين است كه تائب باطن خود را از آلودگى گناه به آب حسرت و ندامت شست و شو دهد، و به تقصير خود اعتراف كند، و از كرده هاى گذشته پشيمان و از باقيمانده عمر بيمناك باشد، و گناهان خود را كوچك نشمارد كه كوچك و سهل گرفتن گناه موجب كسالت و به تاءخير انداختن توبه مى شود، و هميشه به سبب از دست رفتن طاعت خدا گريان و در آه و ناله باشد، و نفس خود را از شهوات باز دارد، و به خداى تعالى است غاثه كند كه وى را بر وفا كردن توبه نگاه دارد و از بازگشت به اعمال گذشته حفظ كند. و نفس ‍ خويش را در ميدان جهاد و عبادت رياضت دهد، و فرايضى را كه از او فوت شده قضا كند، و مظالم را رد كند، و از همنشينان بد دورى نمايد، و از شب زنده دارى و سحرخيزى غفلت نكند و روزها را به روزه گذراند، و پيوسته در فكر سرانجام و عاقبت خود باشد، و براى است قامت در همه حالات خواه خوشى يا ناخوشى از خدا يارى و است عانت جويد، و هنگام محنتها و بلاها ثابت قدم باشد كه از درجه تائبان ساقط نشود، و هرگاه چنين كند از گناهان پاك مى شود و عملش فزونى مى يابد و درجاتش بلند مى گردد.

خداى عز و جل مى فرمايد :

فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين. (عنكبوت، 3)

«پس هر آينه خدا آنان را كه راست گفتند مى داند و دروغگويان را نيز مى داند». (11)

### تتمه : آيا در توبه توانائى بر گناه سابق شرط است

توبه از گناهى است كه مانند آن در گذشته واقع شده باشد، اما ترك گناهى كه مانند آن تاكنون رخ نداده و عزم بر ترك آن در آينده توبه ناميده نمى شود، بلكه تقوا ناميده مى شود و صاحب آن را پرهيزكار (متقى) نامند نه توبه كار (تائب)، و از اينرو درست است كه گفته شود پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از كفر پرهيزكار بود ولى درست نيست كه گفته شود از آن تائب بود. و مراد از «مانند گذشته» اعم است از اينكه در صورت يا درجه و مرتبه مثل آن باشد.

پس پير فرتوتى كه در گذشته زنا و راهزنى از او سرزده، و اكنون توانائى بر آنها ندارد، اگر بخواهد از آنها توبه كند بايد از آنچه از لحاظ مرتبه و درجه مشابه و مماثل آنهاست، مانند تهمت زنا زدن و فحش ‍ دادن و دزدى و امثال اينها، توبه كند، زيرا توبه از عين آها - يعنى خود زنا و راهزنى - با ناتوانى وى بر آنها معنى ندارد، و اگر توبه از مماثل چيزى در مرتبه و درجه، توبه از اين چيز بشمار نيايد لازم است كه باب توبه نسبت به پير فانى و هر كه گناهى از او سرزده و اكنون قدرت بر آن ندارد بسته باشد، و اين قول باطل است، زيرا باب توبه تا مرگ باز است، و به دليل سخن يكى از بزرگان كه در تعريف توبه گفته است :

«آن ترك اختيار كردن گناهى است كه مثل آن در گذشته از حيث مرتبه نه از حيث صورت از او سرزده، براى بزرگداشت خداوند و بر حذر بودن از خشم او».

پس سخن او : «مثل آن در گذشته سر زده» براى احتراز از اين است كه به معنى ترك گناهى گرفته شود كه مثل آن در سابق سر نزده، كه اين را توبه نمى نامند بلكه تقوا ناميده مى شود، و سخن او : «از حيث مرتبه نه از حيث صورت» براى اين است كه توبه شامل عمل گذشته كه اكنون بر انجام آن توانائى ندارد بشود، و بنابراين توبه عنين (مرد ناتوان جنسى) از نگاه و مباشرت و امثال اينها توبه از زنائى است كه قبل از پديد آمدن ضعف و ناتوانى مرتكب شده است، ظاهرا بنابر دلالت توبه وى از آنچه اكنون بر آن قادر است، كه اگر بر زنا توانا هم بود آن را ترك مى كرد، به اين معنى كه توبه او با معرفت و يقين به ضرر زنائى كه قبل از حدوث ناتوانى جنسى مرتكب شده صادر گشته، پس اگر بر آن قادر هم بود ترك مى كرد.

ابو حامد غزالى مى گويد :

«اگر بگوئى : آيا توبه عنين از زنائى كه پيش از حدوث ناتوانى جنسى مرتكب شده صحيح است ؟ مى گويم : نه ! زيرا توبه عبارت است از پشيمانيى كه عزم را بر ترك آنچه بر انجام آن تواناست برانگيزد، و آنچه بر انجام آن تواناست خود نابود شده است نه اينكه وى آن را ترك كرده است»،

سپس مى گويد : «و ليكن مى گويم : اگر بعد از ناتوانى جنسى كشف و معرفتى برايش پديد آمد كه بدان وسيله ضرر زنائى را كه مرتكب شده دريافت، و از آن در دلش سوزش و حسرت و ندامت چنان بر انگيخته شد كه اگر شهوت آميزش باقى بود سوز پشيمانى آن شهوت را بر مى انداخت و بر آن غلبه مى كرد، من اميد دارم كه اين حالت گناه او را بپوشاند و عمل بد او را محو كند، زيرا در اين اختلافى نيست كه اگر وى پيش از حدوث ناتوانى توبه كرده و بعد از توبه مرده بود از تائبان بود، هر چند بر او حالتى حادث نشده كه شهوت برانگيخته شود و اسباب شهوترانى فراهم باشد، وليكن وى به اين اعتبار تائب است كه ندامت وى تا آنجا رسيده كه اگر اراده زنا پديدار مى شد موجب انصراف قصد وى از زنا مى گرديد، پس در اين صورت محال نيست كه نيروى پشيمانى در مورد عنين تا اين اندازه برسد و خود نداند، زيرا هر كه چيزى را نخواهد به اندك بيمى خود را قادر بر ترك آن مى انگارد، و خداوند به درون او به مقدار پشيمانى او آگاه است، و شايد توبه او را بپذيرد، بلكه ظاهر اين است كه مى پذيرد.

و حقيقت در اين همه بر مى گردد به اينكه ظلمت گناه به دو چيز از دل محو و زايل مى شود : يكى سوز پشيمانى، و ديگرى مجاهده و كوشش بسيار به ترك آن در آينده، و مجاهده با زوال شهوت ممتنع است، و ليكن محال نيست كه پشيمانى چندان قوى باشد كه بدون مجاهده بر محو آن قادر باشد، و اگر اين نبود مى گفتيم : توبه مادام كه تائب بعد از توبه مدتى عمر نكند كه با خود در عين آن شهوت بارها و به دفعات بسيار مبارزه و مجاهده كند قبول نمى شود، و اين شرطى است كه ظاهر شرع بر آن دلالت دارد».

## فصل 10 : وجوب توبه

توبه از همه گناهان واجب است به اجماع و نقل و عقل.

اما اجماع - شكى در فراهم بودن آن نيست.

و اما نقل - مانند قول خداى تعالى :

و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون. (نور، 31)

«اى مؤمنان همگى توبه به خدا بريد (به سوى خدا بازگشت نمائيد) شايد رستگار شويد».

و نيز قول او - تعالى - :

يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم (تحريم، 8)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد به سوى خدا توبه كنيد توبه اى صادقانه و صميمانه شايد پروردگارتان بديها (گناهان)تان را بپوشاند».

و معنى نصوح :

خالص براى خداست كه از شوائب اغراض، از مال يا جاه يا ترس از سلطان يا عدم قدرت بر گناه و نداشتن اسباب آن، خالى باشد. و اين امر براى وجوب است، پس توبه به مقتضاى اين دو آيه واجب است.

و اما عقل - كسى كه معنى وجوب و معنى توبه را بداند در ثبوت و تحقق وجوب توبه شك نمى كند بيان مطلب اين است كه : معنى و حقيقت واجب چيزى است كه وصول به سعادت جاويد و نجات از هلاكت ابدى متوقف بر آن است، و اگر سعادت و شقاوت به فعل و ترك چيزى تعلق و ارتباط نداشته باشد وجوب آن معنى ندارد، پس ‍ واجب وسيله و دستاويزى است به سوى سعادت هميشگى. و شكى نيست كه در خانه بقا و جاودانى سعادتى نخواهد بود مگر بالقاء خدا و انس به او، و هر كه از اين ديدار و وصال محجوب باشد از مشاهده جلال و جمال الهى محروم خواهد بود، و او ناچار شقى و بدبخت است، هم به آتش فراق مى سوزد و هم به آتش دوزخ.

اما آنچه آدمى را از لقاء خدا دور مى كند چيزى جز پيروى از شهوات نفسانى و غضب و انس به اين جهان فانى، كه از اينها به گناهان تعبير مى شود، نيست. و انسان به ديدار خدا نزديك نمى شود مگر آنكه دلبستگى به كالاى فريبنده اين عالم را بگسلد و بكلى به خدا روى آورد، و به وسيله پايدارى و مداومت ذكر در طلب انس به او باشد و با دوام و پيوستگى فكر در عظمت و جلال و جمال او به قدر توانائى محبت او را بجويد. و شكى نيست كه انصراف از راه دورى [از خدا] و شقاوت براى وصول به قرب [به خدا] و سعادت واجب است، و اين حاصل نمى شود مگر با توبه كه عبارت است از علم و ندامت و عزم، و معنى واجب همين است، پس توبه قطعا واجب است.

### دنباله تحقيق در وجوب توبه

چگونه توبه از گناهان، واجب نباشد و حال آنكه علم به ضرر گناهان و مهلك بودن آنها از اجزاء ايمان است و شكى در آن نيست. و داناى به اين علم اگر به آن عمل نكند چنانست كه به آن علم ندارد يا منكر آن است و اين جزء از ايمان را ندارد، زيرا هر علمى از آن جهت مطلوب و مراد است كه آدمى را به عمل برانگيزد، و مادام كه علم انگيزه عمل نشود در واقع انسان از عهده آن بدر نيامده است.

پس علم به ضرر گناهان براى اين است كه باعث ترك آنها شود، و كسى كه آنها را ترك نكند فاقد اين جزء از ايمان است، و مراد سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله : «زناكار در حالى كه مؤمن است زنا نمى كند» همين است، و مقصود آن حضرت نفى ايمان به خدا و وحدانيت و صفات و كتابها و پيامبران او نيست، كه زنا و گناهان اصل ايمان را نفى نمى كند، بلكه غرض او نفى ايمان به خدا از اين جهت است كه زنا آدمى را از خدا دور مى كند و موجب خشم و ناخشنودى اوست، و براى ايمان يك در نيست، بلكه همچنانكه وارد شده است ايمان را هفتاد و چند در است، بالاترين آنها شهادتين است و پائين ترين آنها برداشتن خار و خس از راه، و مثال آن گفتار آن گوينده است كه : انسان موجود واحدى نيست، بلكه هفتاد و چند موجود است، بالاترين آنها روح و قلب است و پائين ترين آنها برطرف كردن مكروه و ناپسند از ظاهر تن است، به اينكه شارب را كوتاه كرده ناخنها را چيده و پوست تن را از پليدى پاك ساخته باشد، تا از چهارپايان رها شده كه به سرگين خود آلوده اند و ظاهر آنها به سبب درازى چنگالها و ناخنها زشت و كريه مى نمايد متمايز باشد.

پس ايمان مانند انسان است و فقدان شهادتين مانند فقدان روح است كه به كلى موجب بطلان است، و كسى كه جز شهادت به يكتائى خدا و رسالت پيغمبر او چيزى ندارد و ديگر اجزاء ايمان يعنى اعمال را ترك كند، همچون انسانى است كه دست و پاى او بريده باشد و چشمهاى او را در آورده باشند و همه اعضاى ظاهرى و باطنى او خلل پذيرفته و فقط روح داشته باشد. و همان گونه كه چنين كسى حال او به مرگ نزديك است و به اندك صدمه اى روح از او مفارقت مى نمايد و اعضائى كه مدد و نيرو مى رساندند از او جدا مى شوند، همچنين كسى كه تنها اصل ايمان را داشته باشد ولى در اعمال كوتاهى و تقصير كند، نزديك است كه درخت ايمانش ‍ هنگامى كه بادهاى سخت و تند ايمان بر باد ده در حين مرگ و آمدن ملك الموت مى وزد بر كنده شود.

پس هر ايمانى كه ريشه اش در نفس انسان ثابت و پابرجا نگشته و شاخه هايش در اعمال منتشر نشده باشد با وزش بادهاى هولناك هنگام ظهور ملك الموت ثابت نمى ماند و در پايان كار بيم سرانجام بد بر او مى رود. و كسى كه از ايمانى كه در حكم شاخه ها و فروع است در پايان كار محجوب باشد از ايمانى كه اصل است نيز در حجاب خواهد بود، چنانكه شخصى كه فاقد همه دستها و پاها باشد كه در حكم شاخه هاست به سوى مرگ (كه از ميان برنده روح و روح در حكم ريشه است) كشانده مى شود.

پس نه بقائى براى اصل بى فرع و نه وجودى براى فرع بى اصل خواهد بود و فرقى بين اصل و فرع جز در يك چيز نيست، و آن اين است كه وجود و بقاء فرع خواهان وجود اصل است ولى وجود اصل وجود فرع را فرا نمى خواند، و ليكن بقاء اصل خواستار وجود فرع است پس بقاء اصل به فرع است و وجود فرع به اصل. و گناهكار و بيگناه اگر چه هر دو در نام مؤمن مساوى و شريكند ولى مساوات و شركت ايشان مانند مساوات و شركت درخت كدو و درخت چنار در نام درخت است، و فرق آنها وقتى معلوم مى شود كه بادهاى قوى بوزد، كه در اين موقع درخت كدو را از ريشه بر مى آورد و شاخ و برگش را پراكنده مى سازد، و درخت چنار با ريشه و شاخه محكم بر جاى مى ايستد.

و مثل گناهكارى كه به اعتماد بر ايمان به يگانگى خدا و نبوت رسول او از خلود در آتش دوزخ به سبب گناه نمى ترسد مانند شخص ‍ تندرستى است كه غذاهاى مضر و خوراكهاى مسموم بخورد و به واسطه اعتماد بر صحت و تندرستى خود از مرگ نترسد. پس ‍ همچنانكه صحت اين شخص تندرست به سبب خوردن غذاهاى مسموم و زيان آور به بيمارى، و بيمارى به مرگ منجر مى شود، همچنين گناهان گناهكار را به سرانجام بد، و پايان بد به مخلد بودن در جهنم مى كشاند.

پس نسبت گناهان به ايمان همچون نسبت سمها و خوراكهاى مضر است به بدن انسان، و همان گونه كه ضرر آن خوراكهاى زهر آلود پيوسته در اندرون جمع مى شود تا مزاج را دگرگون مى سازد و او از اين غافل است تا وقتى كه ناگاه بيمارى عارض شود و مزاج را بكلى تباه سازد و مرگ فرا رسد، همچنين آثار گناهان اندك اندك ولى پيوسته در نفس بر روى هم مى نشيند تا مزاج نفس را فاسد سازد و اصل ايمان را از ميان ببرد.

پس هرگاه بر كسى كه در اين دنياى كوتاه مدت از مرگ مى ترسد اجتناب از سمها و خوراكهاى مضر واجب باشد بر بيمناك از هلاك ابدى بطريق اولى ترك گناهان واجب است، و همان طور كه بر كسى كه غذاى زهر آلود خورده و پشيمان شده لازم است قى و استفراغ كند و به حال اول باز گردد، همچنين بر مرتكب گناهان كه به منزله سموم ايمان است نيز واجب است كه تا ممكن است با تلافى و جبران از اين حالت باز گردد و تا مهلت هست توبه و انابه كند.

پس زنهار زنهار اى برادران دست در دامن توبه زنيد! پيش از آنكه زهر گناهان چنان روح ايمانتان را تباه سازد كه بعد از آن پرهيزكارى سودى نبخشد، و امر از دست طبيبان دلها بيرون رود و ديگر پند واعظان و نصيحت ناصحان در شما اثر نكند، و كلمه عذاب در حق شما ثابت شود، و مشمول اين قول خداى تعالى گرديد :

و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون. (يس، 9)

«و از پيش روى ايشان سدى نهاده ايم و از پس آنان نيز سدى نهاده ايم و پرده بر آنها افكنده ايم تا نبينند».

و نيز :

ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة. (بقره، 7)

«خدا بر دلها و گوشهايشان مهر نهاده و بر چشمهايشان پرده اى هست».

و آياتى ديگر غير از اينها.

مطلب ديگر اين است كه به مقتضاى دلايل مذكور : توبه بى درنگ و فورا واجب است، پس بر هر مسلمانى واجب است كه از گناهان خود فورا توبه كند و تاءخير جايز نيست.

لقمان به پسر خود گفت : «اى فرزند! توبه را تاءخير مكن، كه مرگ ناگاه مى رسد». و هر كه توبه را تاءخير اندازد بين دو خطر بزرگ قرار دارد :

يكى آنكه ظلمت گناه دل او را تيره و سياه مى كند بطورى كه طبيعت او مى شود و ديگر محو نمى گردد، و ديگر آنكه اگر مرض يا مرگ او فرا رسيد ديگر مهلتى براى محو كردن آن نمى يابد.

و از اينرو وارد شده است كه : بيشتر فرياد دوزخيان از تاءخير انداختن است، و كسى جز به سبب تاءخير انداختن هلاك نشد.

## فصل 11 : وجوب توبه همه را فرا مى گيرد

وجوب توبه شامل همه اشخاص و احوال است، و سزاوار نيست كه هيچ كس در هيچ حالتى از آن جدا و منفك شود، خداى تعالى مى فرمايد :

و توبوا الى الله جميعا. (نور، 31)

«و همگى توبه به خدا بريد».

و اين همه كس را در همه وقت شامل مى شود. و از دلائل وجوب آن بر همگان اين است كه : هر يك از آدميان وقتى به سن تمييز و تكليف رسيد در كشور بدنش بين شهوات كه سپاهيان شياطين اند و عقل كه از گروه فرشتگان است كشمكش و نزاع در مى گيرد، زيرا غريزه عقل در هيچ كس كامل نمى شد مگر بعد از كمال غريزه شهوت و غضب و ديگر صفات نكوهيده، و چون بين آنها جنگ و ستيزه در گرفت ناگزير به حكم عقل و شرع سپاه خداوند بر سپاه شيطان به وسيله درهم شكستن شهوات و برگرداندن نفس از راه قهر و غلبه به صفات پسنديده و عبادات پيروز مى گردد، و معنى وجوب توبه جز اين چيزى نيست.

و دليل ديگر بر اينكه توبه همواره و در حالى واجب است اين است كه هيچ بنده اى خالى از معصيت جوارح (اندامها) نيست، و اگر در بعضى اوقات از اين گونه معصيت خالى باشد از رذائل نفس و از انديشه گناهان در دل فارغ نيست، و اگر فرض شود كه از آن نيز خالى باشد از وسوسه شيطان و خيالات و افكار پراكنده كه دل را از ياد خدا غافل مى كند خالى نيست، و اگر از آن نيز خالى باشد از غفلت و قصورى در معرفت خدا و صفات و آثار او خالى نيست و همه اينها نقصى است كه بازگشت از آنها واجب است و معنى توبه همين است.

و از آنجا كه هيچ يك از خلق خالى از اين گونه نقص در هيچ حالى نيست، اگر چه مقدار نقص متفاوت باشد، توبه بر هر بنده اى در هر حالتى واجب است، و اگر از همه گناهان در لحظه اى توبه نكند و مرگ او را بربايد، خروج روح او بدون توبه خواهد بود، زيرا كه قبل از مرگ و لو به يك لحظه از گناهان مذكور جدا و منفك نشده است. پس توبه بر هر بنده سالكى در هر نفسى واجب است.

يكى از عرفا گفته است : (12)

«اگر عاقل در بقيه عمر خود بر هيچ چيز نگريد مگر بر آنچه از عمر خود در غير طاعت خدا ضايع كرده است سزاوار است تا وقت مرگ در اندوه باشد، پس چگونه خواهد بود كسى كه بقيه عمر خود را نيز چون گذشته در جهل و غفلت بسر برد».

و كسى كه قدر عمر خود و فايده آن را دانست و فهميد چه چيز از آن براى سعادت ابدى مى تواند بدست آورد، مى داند كه هر قدر از عمر را در معصيت و بدون توبه تباه كند چه حسرت و ندامتى در پى دارد، زيرا كه اگر عاقلى گوهر گرانبهائى داشته باشد و به هرزه از دستش در رود ناچار بر آن مى گريد و اگر تلف شدن آن باعث هلاك خود آن شخص شود گريه اش بيشتر خواهد بود.

و هر نفسى از عمر گوهرى است گرانمايه كه هيچ چيز عوض آن نيست، زيرا مى تواند آدمى را به سعادت جاودانى و نجات از شقاوت هميشگى برساند، و چه گوهرى گرانبهاتر از اين وجود دارد؟ پس كسى كه آن را در غفلت ضايع كند آشكارا زيانكار خواهد بود، و هر كه آن را در معصيت بگذراند به هلاكت ابدى گرفتار خواهد شد.

و گفته اند : خداى تعالى را با هر بنده دو سر است كه بر سبيل الهام به او مى گويد : يكى آن وقت كه از شكم مادر بيرون آيد فرمايد : بنده من ! تو را پاك و آراسته به اين دنيا آوردم و عمر تو را به امانت به تو سپردم، بنگر كه اين امانت را چگونه نگاه مى دارى و چگونه با من ملاقات مى كنى. و دوم هنگام مرگ گويد : بنده من ! با آن امانت چه كردى ؟ آيا امانت را نگاهداشتى تا در حالى كه از عهده عهد بر آمده باشى با من ملاقات كنى و من بر وفاى آن با تو ديدار نمايم ؟ يا آن را ضايع كردى تا با تو به باز خواست و عذاب ملاقات كنم ؟ و به اين معنى اشاره دارد قول خداى تعالى :

اوفوا بعهدى اوف بعهدكم. (بقره، 40)

«به پيمان من وفا كنيد تا به پيمان شما وفا كنم».

و نيز :

و الذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون. (مؤمنون، 8، معارج، 32)

«و كسانى كه پاسدار امانتها و پيمانهاى خويشند».

روايت است كه : چون بنده را هنگام مرگ فرا رسد ملك الموت بر او ظاهر شود و او را اعلام كند كه از عمر تو ساعتى بيش نمانده و لحظه اى از آن واپس نشود، در آن وقت براى بنده اندوه و حسرت و تاءسف پديدار مى شود كه اگر تمام دنيا از آن او باشد و بدهد كه در عوض ساعتى ديگر در عمر او افزايند تا در آن كوتاهى و تقصير خود را تلافى نمايد بدان راه نيابد.

و نيز روايت است كه : چون بنده را پرده از پيش ديده بردارند و به مرگ خود يقين كند به ملك الموت گويد : مرا يك روز ديگر مهلت ده تا به درگاه پروردگارم عذر خواهم و توبه كنم، و براى خود توشه شايسته اى بردارم، ملك الموت گويد :

روزهاى بسيار بر باد دادى ديگر روزى براى تو نمانده، گويد : يك ساعت مهلت ده، گويد : ساعتها را از دست دادى ديگر ساعتى ندارى، و در آن وقت در توبه بر او بسته مى گردد و روحش به تلاطم مى آيد و نفسهايش به شماره مى افتد، و جام اندوه و نوميدى از تدارك و تلافى فرو مى برد و حسرت و ندامت بر عمر ضايع شده خود مى خورد، و اصل ايمان وى بر اثر صدمه هاى اين ترسها و دهشتها در آشفتگى و اضطراب مى آيد، و در اين هنگام جانش به در مى رود.

پس اگر حكم خداوند بر او به نيكى و سعادت رفته باشد روح او با توحيد از دنيا بيرون مى رود و اين سرانجام نيك است، و اگر حكم به شقاوت وى شده باشد - از چنين سرنوشتى به خدا پناه مى بريم - روح او با شك و اضطراب از دنيا مى رود و اين است پايان و سرانجام بد.

### انواع توبه : دنباله

توبه از بعضى از گناهان مذكور - يعنى ارتكاب محرمات و ترك واجبات - واجب شرعى است، بدين معنى كه هر كه اين توبه را ترك كند و اين گناهان را مرتكب شود سزاوار آتش دوزخ و عذاب الهى خواهد بود، و در اين وجوب همه مردم يكسانند، و تكليف همه به آن موجب فسادى در نظام كلى نيست. و اما توبه از بعضى ديگر از گناهان مانند خيالات و وسوسه ها و انديشه هائى كه بر دل عارض ‍ مى شود و قصور در معرفت جلال و عظمت خداوند و امثال اينها به اين معنى واجب نيست، زيرا با انتظام عالم منافات دارد، از اينرو كه اگر همه خلق مكلف باشند كه از خدا چنانكه شايسته است بترسند، اسباب زندگانى را رها مى كنند و دنيا را يكسره فرو مى گذارند، و اين منجر به از ميان رفتن خود تقوا مى شود، زيرا اگر زندگى مختل و تباه شود ديگر آسودگى خيال براى كسى باقى نمى ماند تا تقوا داشته باشد.

پس به اين اعتبار توبه از هر امرى كه رجحان داشته باشد واجب نيست، بلكه به معنى ديگر واجب است، و آن عبارت است از اينكه هر كه بخواهد به خدا نزديك شود و به مقام محمود و درجات عالى برسد بايد از آنها نيز توبه كند.

پس كسى كه به اصل نجات [از عذاب] قانع و خرسند باشد اين توبه بر او واجب نيست، و كسى كه طالب وصول به مراتب عالى و ارجمند است بر او واجب مشروط است، يعنى مطلوب او بستگى به آن دارد، چنانكه درباره انبياء و اولياء و بزرگان عرفا و علما حال بدين منوال بوده است، و از اين جهت است كه لذات دنيا را بكلى رها كردند.

بنابراين آنچه از استغفار و توبه انبياء و اوصياء وارد شده است همانا از ترك دوام و پيوستگى ذكر، و غفلت از مقام شهود و است غراق (13) به سبب اشتغال به امور مباح بوده است نه از گناهانى مانند گناهان ما، كه ايشان از اين گناهان پاك و فراترند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در هر شبانه روز صد بار بدون گناه توبه و استغفار مى كرد. خداى تعالى اولياء خود را به مصيبت ها مخصوص گردانيد تا به ايشان پاداش دهد بى آنكه گناهى مانند گناهان ما داشته باشند، كه گناه هر كسى به حسب قدر و منزلت او نزد خداست». و به اين مضمون اخبار ديگرى نيز هست.

## فصل 12 : بعد از توبه بايد عمل كرد

در تلافى و جبران شهوتها و توبه از گناهان تنها ترك آنها در آينده كافى نيست، بلكه بايد آثار آنها را كه در جوهر نفس نقش بسته است به وسيله نور طاعات محو كرد، زيرا هر شهوت و معصيتى كه از انسان سر مى زند تيرگى و ظلمتى از آن در دل پديد مى آيد، چنانكه از نفس ‍ انسان روى آينه صيقلى تيره و تار مى شود، و اگر ظلمت شهوات و گناهان انبوه و متراكم شود زنگار مى گردد، همان گونه كه بازدم (بخار نفس) هنگامى كه بر روى آينه نشيند و انباشته شود آلوده و پليد مى شود، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون. (مطففين، 14)

«نه چنان است، بلكه اعمالى كه مى كردند زنگار دلهاشان شده است».

و چون زنگار انباشته و متراكم شد سرشت آدمى مى گردد و بر دل مى نشيند، همان گونه كه پليدى در رخ آينه وقتى روى هم نشست و زمانى دراز بر آن گذشت در جسم آهن فرو مى رود و آن را فاسد مى كند بطورى كه ديگر صيقل نمى پذيرد، پس تائب از گناهان ناگزير بايد آثارى را كه از گناهان در نفس وى نگاشته و سرشته شده محو كند، و مجرد ترك آنها در آينده كافى نيست، چنانكه براى صيقل زدن آينه و ظهور صورتها در آن تنها بازداشتن نفس و بخارات سياه از چهره آن در آينده بسنده نيست مادام كه به محو آثارى كه در آن نقش ‍ بسته پرداخته نشود. و همچنانكه ظلمت معاصى و شهوات به نفس ‍ مى رسد و آن را تاريك مى كند، همين طور نور طاعات و ترك شهوات بالا مى رود و آن را منور مى سازد و تيرگى گناهان و شهوات را از ميان مى برد، و به همين مطلب اشاره دارد سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله : «در پى هر بدى نيكوئى كن تا آن را نحو كند».

بنابراين بنده در هيچ حالى از محو آثار بديها و گناهان از قلب خود به وسيله پرداختن به نيكيهائى كه آثار آنها ضد آثار آن سيئات باشد بى نياز نيست، به اين معنى كه نيكى و حسنه اى كه براى محو آن بدى و سيئه انجام مى دهد با آن سيئه مناسبت داشته باشد، به دليل قول رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله :

اتق الله حيث كنت [و اتبع السيئة الحسنة تمحها].

«هر جا هستى از خدا بترس، و در پى گناه، كار نيك انجام بده تا آن را محو كند»،

و به اين دليل كه بيمارى با ضدش معالجه مى شود، پس هر ظلمتى كه به قلب رسيده است محو نمى شود مگر با نورى كه از حسنه ضد آن برخاسته و به دل بر آمده باشد، كه ضد به ضد دفع مى شود، پس ‍ كفاره شنيدن آلات لهو و لعب به شنيدن قرآن و حضور در مجالس ‍ ذكر است، و كفار نشستن در مسجد در حال جنابت به عبادت در آن است، و كفاره مس مصحف بدون طهارت و وضو بزرگداشت و بوسيدن و بسيار خواندن آن است، و كفاره شرابخوارى تصدق دادن از نوشيدنى حلالى است كه خود بيشتر دوست دارد...

و غير اينها و البته اين - يعنى وجود مناسبت - شرط در محو نيست. (14)

روايت است كه : «مردى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض ‍ كرد : زنى را معالجه كردم و با هر چيزى روبرو شدم مگر سودن (مس)، حكم خدا را درباره من بفرما، فرمود : آيا با ما نماز مى گزارى ؟ گفت : آرى !

فرمود : ان الحسنات يذهبن السيئات.

«نيكيها بديها را از ميان مى برد».

و سزاوار است كه وقت توبه نزديك زمان خطا باشد، به طورى كه پشيمان شود و آثار آن را محو كند پيش از آنكه زنگار بر دل نشيند و انباشته گردد و ديگر محو پذير نباشد، خدا تعالى مى فرمايد :

انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب. (نساء، 16)

«توبه (بازگشت به سوى خدا) فقط براى كسانى است كه بدى به نادانى كنند و آنگاه بزودى توبه كنند».

(يعنى در زمانى نزديك به كار بد).

و مى فرمايد :

و ليست التوبة للذين يعملون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الا ن. (نساء، 17)

«و توبه براى كسانى نيست كه بدى همى كنند تا چون مرگ يكيشان فرا رسد گويد اينك توبه مى كنم».

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«اين هنگامى است كه امر آخرت را بالعيان مى بيند».

و مانند اين از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز رسيده است.

## فصل 13 : فضيلت توبه

بدان كه توبه نخستين مقام از مقامات دين، و سرمايه سالكان راه، و كليد است قامت خواستاران ايمان، و سرآغاز تقرب به پروردگار عالميان است. و ستايش آن عظيم و فضيلت آن بسيار است، خداى تعالى مى فرمايد :

ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين. (بقره، 222)

«خدا توبه كاران را دوست دارد و پاكيزه كاران را دوست دارد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«توبه كننده دوست خداست، و تائب از گناه مانند كسى است كه اصلا گناه نكرده است».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

ان الله تعالى اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل راحلته و زاده فى ليلة ظلماء فوجدها، فالله اشد فرحا بتوبة عبده من ذلك الرجل براحلته حين وجدها.

«خداى تعالى شادتر است به توبه بنده خود از مردى كه در شب تاريك در بيابانى مركب و توشه خود را گم كرده باشد و ناگاه آن را بيابد».

و فرمود :

التائب من الذنب كمن لا ذنب له و المقيم على الذنب و هو مستغفر منه كالمستهزى ء.

«توبه كننده از گناه مانند كسى است كه گناهى ندارد، و كسى كه در گناه بماند در حالى كه آمرزش بخواهد همچون مسخره كننده است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

ان الله يحب من عباده المفتن التواب .

«خدا از بندگان خود آن را كه در فتنه (گناه) افتد و توبه گر باشد دوست دارد».

و فرمود :

اذا تاب العبد توبة نصوحا، احبه الله فستر عليه.

«چون بنده توبه نصوح كند، خدا او را دوست دارد و گناه او را مى پوشاند»،

شخصى پرسيد : چگونه مى پوشاند؟

فرمود : ينسى ملكيه ما كانا يكتبان عليه، و يوحى الى جوارحه و الى بقاع الارض ان اكتمى عليه ذنوبه، فيلقى الله - عز و جل - حين يلقاه و ليس شى ء يشهد عليه بشي ء من الذنوب.

«آن گناه را از ياد دو فرشته اى كه مى نويسند مى برد، و به اعضاء و جوارح او و به زمينى كه در آن گناه كرده وحى فرمايد كه گناهان او را بپوشانيد، پس خداى عز و جل را در حالى ملاقات كند كه چيزى نيست كه گناهى را بر او شهادت دهد».

و فرمود : «خداى عز و جل سه خصلت را به توبه كنندگان عطا فرموده است كه اگر يكى از آنها را به همه اهل آسمانها و زمين عطا مى فرمود به سبب آن نجات مى يافتند، خداى تعالى مى فرمايد :

الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربهم و يؤ منون به و يستغفرون للذين آمنوا ربنا وسعت كل شى ء رحمة و علما فاغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك - الى قوله - و ذلك هو الفوز العظيم. » (مؤمن، 9 -7)

«آنان كه حامل عرشند و آنها كه پيرامون آنند به ستايش ‍ پروردگارشان تسبيح مى گويند و به او ايمان دارند و براى كسانى كه ايمان آورده اند آمرزش مى خواهند، پروردگارا همه چيز را به رحمت و علم خويش فراگرفتى، پس كسانى را كه توبه آورده و راه تو را پيروى كرده اند بيامرز... و رستگارى بزرگ همين است».

و مى فرمايد :

و الذين لا يدعون مع الله الها آخر و لا يقتلون النفس التى حرم الله الا بالحق و لا يزنون و من يفعل ذلك يلق اثاما، يضاعف له العذاب يوم القيامة و يخلد فيه مهانا، الا من تاب و آمن - الى قوله - و كان الله غفورا رحيما.

(فرقان، 70 -68)

«و آنان كه با خداى يكتا خدائى ديگر را نمى خوانند و انسانى را كه خدا محترم داشته [و خونش را حرام شمرده] جز بحق نمى كشند و زنا نمى كنند، و هر كه چنين كند عقوبت بيند، روز رستخيز عذابش ‍ دو برابر شود و در آن به خوارى جاويد خواهد ماند مگر آنكه توبه كند و مؤمن شود... و خدا آمرزنده و مهربان است».

و امام موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود :

«از بندگان آنكس نزد خدا محبوبتر است كه بازگشت كننده بسوى خدا و توبه گر باشد».

## فصل 14 : قبول توبه

توبه اى كه جامع شرايط باشد به اجماع علما مقبول است، و دليل آن گفتار خداى تعالى است كه مى فرمايد :

هو الذى يقبل التوبة عن عباده. (شورى، 25)

«اوست كه توبه بندگان را مى پذيرد».

و مى فرمايد :

غافر الذنب و قابل التوب. (مؤمن، 3)

«آمرزنده گناه و پذيرنده توبه».

و مى فرمايد :

و من يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما. (نساء، 109)

«هر كه بدى كند يا به خود ستم كند آنگاه از خدا آمرزش بخواهد خدا را آمرزنده و بخشاينده مى يابد».

و به دليل سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه فرمود :

ان الله - تعالى - يبسط يده بالتوبة لمسى ء الليل الى النهار و لمسى ء النهار الى الليل حتى تطلع الشمس من مغربها.

«خداى تعالى دست خود را به نشانه قبول توبه براى بد كار شب تا روز و براى بدكار روز تا شب مى گشايد تا آفتاب از مغرب خود برآيد (يعنى تا قيامت»).

و فرمود :

ان الحسنات يذهبن السيئات، كما يذهب الماء الوسخ.

«همانا كارهاى خوب، كارهاى بد را چنان محو مى كند كه آب، چرك و شوخ را».

و فرمود :

لو عملتم الخطايا حتى تبلغ السماء ثم ندمتم، لتاب الله عليكم.

«اگر چندان گناه كنيد كه به آسمان رسد آنگاه پشيمان شويد خداوند توبه شما را مى پذيرد».

و فرمود : «بنده گناه مى كند و به بهشت مى رود»،

عرض كردند : اين چگونه ممكن است اى رسول خدا!؟

فرمود : «گناهى كند و از آن پشيمان شود و آن در پيش چشم وى باشد تا به بهشت رسد».

و فرمود : كفارة الذنوب الندامة.

«پشيمانى كفاره گناهان است».

و فرمود : «هر كه يك سال پيش از مرگ خود توبه كند خدا توبه او را مى پذيرد، سپس فرمود : سال زياد است هر كه يك ماه پيش از مردن توبه كند خدا توبه او را مى پذيرد»،

سپس فرمود : «ماه زياد است، هر كه يك هفته قبل از مرگ توبه كند خدا توبه او را قبول مى فرمايد»،

سپس فرمود : «هفته زياد است، هر كه يك روز قبل از مردن توبه كند خدا توبه او را مى پذيرد»،

سپس فرمود : «يك روز نيز زياد است، هر كه پيش از ديدار مرگ (ملك الموت) توبه كند خدا توبه او را قبول مى فرمايد».

و امام باقر عليه‌السلام به محمد بن مسلم فرمود : «گناهان مؤمن هر گاه توبه كند آمرزيده است، پس بعد از توبه و آمرزش عمل [نيك] را از سر گيرد، و آگاه باشيد به خدا قسم اين نيست مگر براى اهل ايمان»،

محمد بن مسلم عرض كرد : اگر بعد از توبه و استغفار از گناهان به گناه باز گردد و باز توبه كند حال او چگونه است ؟

فرمود : «اى محمد بن مسلم ! آيا چنان مى بينى كه بنده مؤمن از گناه پشيمان شود و از خدا آمرزش بخواهد و توبه كند و خدا توبه او را نپذيرد؟»،

گفت : [اگر] چند بار چنين كند، گناه كند و سپس توبه و استغفار كند،

فرمود : «هر گاه مؤمن به استغفار و توبه برگردد خدا به آمرزش باز مى گردد، خداوند بسيار آمرزنده و مهربان است توبه را مى پذيرد و از سيئات در مى گذرد، زنهار مؤمنى را از رحمت خدا نااميد نكنى».

و فرمود : اذا بلغت النفس هذه - و اهوى بيده الى حلقه - لم تكن للعالم توبة، و كانت للجاهل توبة.

«همين كه نفس و جان به اينجا رسيد - و اشاره به گلوى خود نمود - براى عالم توبه نباشد، و براى جاهل توبه هست».

و فرمود : «آدم عليه‌السلام عرض كرد : پروردگارا! شيطان را بر من مسلط ساختى، و او را همچون خون (كه در رگهايم جريان دارد) در من جاى دادى، براى من هم چيزى مقرر فرما،

خطاب رسيد : اى آدم ! براى تو اين را قرار دادم كه : هر يك از فرزندانت كه آهنگ گناهى كند و مرتكب آن نشود چيزى بر او نوشته نشود، و چون مرتكب شد يك گناه بر او نوشته شود، و اگر قصد كار نيكى كند و آن را انجام ندهد يك حسنه براى او نوشته شود، و اگر انجام دهد ده حسنه برايش نوشته شود،

عرض كرد : پروردگارا! بيفزا،

فرمود : برايت مقرر ساختم كه هر يك از فرزندانت كه گناهى كند سپس آمرزش خواهد او را بيامرزم،

عرض كرد : پروردگارا! بيفزا،

فرمود : براى ايشان توبه را قرار دادم، و توبه را براى آنها گسترش دادم تا نفس به گلوگاه رسد،

عرض كرد : پرورگارا! مرا بس است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «مردى گناه مى كند و خدا به سبب آن او را به بهشت مى برد»،

شخصى عرض كرد : خدا به جهت گناه او را به بهشت مى برد؟

فرمود :

«آرى، گناه مى كند و پيوسته از آن ترسان است و نفس خود را دشمن مى دارد، پس خداوند به او رحم مى كند و او را به بهشت مى برد».

و فرمود : «بنده مؤمن چون گناه كند خدا او را هفت ساعت مهلت مى دهد، اگر استغفار كرد چيزى بر او نوشته نمى شود، و اگر اين ساعتها گذشت و آمرزش نخواست يك گناه بر او نوشته مى شود، و مؤمن پس از بيست سال به ياد گناه خود مى افتد تا از خدا آمرزش ‍ خواهد و خدا گناهش را مى آمرزد، و كافر همان ساعت آن را فراموش مى كند».

و فرمود :

ما من مؤمن يقارف فى يومه و ليلته اربعين كبيرة فيقول و هو نادم : «استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم بديع السماوات و الارض ‍ ذا الجلال و الاكرام و اساله ان يصلى على محمد و آل محمد و ان يتوب على»، الا غفرها الله له، و لا خير فيمن يقارف فى يومه اكثر من اربعين كبيرة ». (15)

«هيچ مؤمنى نيست كه در شبانه روزى چهل گناه كبيره كند و در حال پشيمانى بگويد : استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم بديع السماوات و الارض ذا الجلال و الاكرام و اءساءله اءن يصلى على محمد و آل محمد و اءن يتوب علىمگر آنكه خدا آن گناهان را بيامرزد، و كسى كه شبانه روزى بيش از چهل گناه كبيره مرتكب شود خيرى در او نيست».

و روايت است كه : «خداى تعالى چون ابليس را لعن كرد (از رحمت خود دور ساخت) از خدا مهلت خواست، و خداوند تا قيامت به او مهلت داد، آنگاه گفت : به عزت تو كه از دل آدمى بيرون نيايم تا جان در تن وى باشد، پس خداى تعالى فرمود : به عزت من كه در توبه بروى نبندم تا جان در تن وى باشد».

و در اسرائيليات آمده است :

«جوانى بيست سال خدا را عبادت كرد، سپس بيست سال او را معصيت نمود، سپس در آينه نگريست و نشانه پيرى در موى خود ديد، ناراحت شد و گفت : خدايا بيست سال اطاعت و بيست سال معصيت تو كردم، اگر بسوى تو بازگشت نمايم قبول مى كنى ؟ ناگاه شنيد كه گوينده اى مى گويد :

ما را اجابت كردى ما نيز تو را اجابت كرديم، سپس ما را ترك نمودى از تو دست برداشتيم، آنگاه ما را عصيان ورزيدى تو را مهلت داديم، و اگر بسوى ما آئى تو را مى پذيريم».

و اخبار و روايات در اين معنى بسيار و بى شمار است و اخبارى نيز كه پيش از اين ذكر شد بر آن دلالت دارد.

اما كسى كه با نور بصيرت مى نگرد در اين معنى نيازى به بيان ندارد، زيرا مى داند كه توبه موجب سلامت و پاكى دل است، و هر دل پاك و رسته اى نزد خدا پذيرفته است و در آخرت در جوار الهى در ناز و نعمت خواهد بود، و مى داند كه دل در اصل پاك و رسته آفريده شده، زيرا هر زاده اى بر فطرت زائيده مى شود، و تنها به سبب بيماريهاى گناهان و تاريكيهاى آنها بيمار و سياه گشته، و داروى توبه اين امراض را بر طرف مى كند، و نور حسنات اين تيرگيها را مى زدايد، و تاريكى گناهان تاب روشنى نيكيها را ندارد، چنانكه ظلمت شب تاب روشنائى روز ندارد، و تيرگى چرك و شوخ با سپيدى صابون و آب گرم باقى نمى ماند.

بلى، اگر گناهان چنان انباشته شود كه زنگار گردد و جزو طبيعت آدمى شود، و دل طورى تباه شده باشد كه ديگر صفا و روشنائى نپذيرد، چنين دلى توبه برايش سودى ندارد، به اين معنى كه بازگشت نمى كند هر چند به زبان گويد توبه كردم، زيرا چركهاى گناهان چنان در درون او فرو رفته و انباشته شده كه ديگر پاكيزگى نمى پذيرد، و اگر در پاكسازى آن مبالغه و پافشارى شود به پاره پاره شدن دل و هلاك آن منجر مى گردد، كه آن چركها جزو جوهر هستى او شده است، همچنانكه اگر جامه اى كه چرك در درون آن راه يافت و در سوراخهاى آن انباشته شد، اگر در پاك ساختن آن با آب و صابون زياده سعى شود به پاره پاره شدن آن منتهى مى گردد.

و اين حال بيشتر مردمانى است كه به دنيا روى مى آورند و از خدا روى مى گردانند، كه اينان بازگشت و توبه نمى كنند، زيرا كه اخلاق مذموم و رذائل در جانهاى ايشان راسخ و استوار شده و چرك و شوخ اخلاق ناپسند در لابلاى دلهاشان فرو رفته بطورى كه بيدارى و تنبه پيدا نمى كنند تا آهنگ توبه كنند، و اگر قصد آن نمايند فقط به زبان است، و دل غافل و تهى از ايمان است، بلكه توبه كه حقيقتش ‍ از ميان رفته غير ممكن است.

## فصل 15 : راههاى توبه از گناهان

بدان كه توبه از گناهانى است كه شرح و تفصيل آنها را در اين كتاب مطالعه كردى، و آنها - چنانكه ياد كرديم - يا صفات و افعال شيطانى است كه متعلق به وهم است، يا صفات و افعال درنده خوئى كه متعلق به قوه درندگى است، و يا صفات و افعال حيوانى و بهيمى كه متعلق به نيروى بهيمى است. و گناهان از حيث تعلق توبه به آنها و چگونگى خروج از آنها به سه گونه تقسيم مى شوند :

1 - ترك طاعات واجب : از نماز و روزه و زكات و خمس و كفاره و غير اينها.

راه توبه از اينها اين است كه : در بجا آوردن و قضاء آنها به قدر امكان بكوشد.

2 - محرماتى كه بين بنده و خداست، يعنى افعال ناروائى كه در شرع منع شده و اينها حقوق الله است : مانند شرابخوارى، و ساز و دف و ناى زدن، و دروغگوئى، و زنا.

راه توبه از اينها پشيمانى بر آنها و عزم بر ترك آنها در آينده است.

3 - گناهانى كه بين او و بندگان خداست، كه از آنها به حقوق مردم تعبير مى شود، و كار در آنها دشوارتر و مشكلتر است، و آن يا در مال است يا در جان يا در آبرو يا در اهل و فرزندان يا در دين :

آنچه در مال است : بر او واجب است كه آن را در صورت امكان به صاحبش برگرداند، و اگر به سبب تنگدستى نمى تواند آن را ادا كند از وى بحلى خواهد، و اگر او را حلال نكند يا دسترسى به وى نباشد يا در گذشته است و وارثى نيز ندارد، اگر مى تواند از طرف او تصدق دهد، و گرنه بايد به درگاه خداوند تضرع و زارى كند كه در قيامت وى را از او راضى گرداند، و براى وى كارهاى نيك بجا آورد و آمرزش ‍ بخواهد، تا در قيامت عوض آن حق باشد، زيرا هر كه بر ديگرى حقى داشته باشد لابد در قيامت عوض حق خود مى گيرد، يا از طاعات او يا بدين وسيله كه آن ديگرى بعضى از سيئات وى را تحمل نمايد.

و آنچه در جان است : اگر از راه خطا بر او جنايتى كرده باشد مثل اينكه او را كشته باشد واجب است كه ديه او را بدهد، و اگر عمدى باشد واجب است كه تمكين كند تا صاحب حق يا اولياء او قصاص ‍ نمايند يا او را حلال كنند، و اگر به اينها دسترس نباشد بايد هر چه بيشتر در آزادى بردگان بكوشد، زيرا اين نوعى احياء و ايجاد است كه بيش از آن در قدرت انسان نيست، و در مقابل كشتن و ميراندن است، و بر اوست كه به وسيله تضرع و زارى به سوى خدا بازگشت كند تا روز قيامت صاحب حق را از او راضى گرداند.

و آنچه در آبروست : به اينكه او را دشنام و فحش داده يا تهمت و بهتان زده يا غيبت كرده باشد، حق او اين است كه در نزد هر شخصى كه اينها را گفته باشد به كذب خود اعتراف كند، و اگر ممكن باشد از صاحب حق حليت حاصل نمايد، و اين در صورتى است كه از تهديد و افزايش خشم او و فتنه انگيزى از اظهار آن بيمى نداشته باشد، و اگر چنين ترسى داشته باشد بايد برايش بسيار طلب آمرزش ‍ كند، و از خدا به زارى بخواهد كه وى را روز قيامت از او راضى گرداند.

و آنچه درباره خانواده است : به اينكه به مسلمانى در مورد اهل و فرزندش خيانت كرده باشد، كه راهى براى حليت جستن نيست، زيرا اظهار آن موجب بروز دشمنى و فتنه است و اگر كسى مرتكب آن شده باشد چاره ندارد مگر اينكه به درگاه خداى متعال بسيار تضرع و ناله و زارى كند، و بر طاعات و خيرات بسيار براى كسى كه به او خيانت كرده مواظبت نمايد، و اگر وى زنده باشد علاوه بر اينها به او احسان و انعام و بذل اموال كند، و با خدمت و بر آوردن حاجات وى به او اكرام نمايد، و در مهمات و مقاصدش بكوشد، و نسبت به وى لطف و مهربانى كند، و از مهرورزى و دلجوئى چيزى فرو نگذارد. پس چون دلش به سبب كثرت محبت و نرمى و نوازش خوش گشت، شايد در قيامت اغماض و حلال كند، و اگر از آن ابا و امتناع نمود به اين بهانه كه احسان و لطف و مهربانى وى از نيكيهائى است كه بدان وسيله جبران خيانتش در قيامت بشود، بايد دانست كه هر ستم و ايذاء و حقى از حقوق بندگان اگر صاحبش در قيامت حلال نكند از ظالم در روز قيامت به حكم عدل قهرى به وسيله اخذ عوض ‍ قصاص گرفته مى شود، خواه ظالم راضى باشد يا نباشد، و خواه صاحب حق از قبول آن و برى ساختن ذمه طرف امتناع كند يا نكند، همچنانكه در دنيا كسى كه مال ديگرى را تلف كرده به دادن مثل محكوم مى شود، و آن ديگرى نيز به قبول آن محكوم است، و امتناع از قبول و پاك ساختن ذمه طرف به دلخواه نيست، همچنين در دادگاه قيامت بهترين داوران و حاكمان و دادگران حكم مى كند، و از هر ستمكارى حسناتش را مى گيرد و در ترازوى سنجش اعمال كسانى كه به آنها ظلم شده مى نهد، و اگر حسنات وى بسنده نباشد، از بار سيئات صاحب حق برداشته و به دوش وى نهاده مى شود، و بدين سان آن بيچاره به سبب سيئات ديگرى هلاك مى گردد.

و از اينجا دانسته مى شود كه : در قيامت براى هيچ كسى خلاصى و نجات نيست مگر آنكه كفه ترازوى حسناتش بر كفه سيئات رجحان و برترى داشته باشد. پس بر هر معتقد روز حساب واجب است كه در افزودن حسنات و كاستن سيئات بكوشد، تا روز قيامت سيئاتش ‍ بر حسنات و لو به اندازه كم بيشى و رجحان و برترى نداشته باشد، و به هر حال بايد ساعتى در شب و روز از تضرع و زارى به خداى سبحان غافل نشود، تا شايد لطف الهى شامل حال او شده در روزى كه نهانها آشكار شود پرده او را ندرد و رسوايش نسازد، و صاحب حق را به الطاف پنهانى خود خشنود گرداند.

و آنچه در مورد دين است : به اينكه مسلمانى را به كفر يا گمراهى يا بدعت نسبت دهد، بايد خود را در نزد كسى كه چنين چيزى گفته تكذيب كند، و از صاحب حق در صورت امكان حليت بخواهد، و اگر در دسترس نيست برايش طلب آمرزش نمايد و در پيشگاه خدا بسيار ناله و زارى كند كه وى را در قيامت از او خشنود سازد.

خلاصه، آنچه در توبه از حقوق مردم لازم است عبارت است از : خشنود كردن صاحبان حق در صورت امكان، و در صورت عدم امكان تصدق دادن و افزودن بر حسنات و استغفار، و بازگشت به سوى خدا با تضرع و زارى به جهت راضى ساختن آنان از او در روز قيامت، و اين بستگى به اراده خدا دارد، اميد است كه خداوند هر گاه راستى و صدق قلبى بنده خود را بداند، و ذلت و شكستگى در او بيابد، بر بيچارگى او رحمت آورد و صاحبان حق را از خزانه فضلش ‍ خشنود گرداند. پس هيچ كس نبايد از لطف خدا نااميد باشد.

## فصل 16 : پوشاندن صغائر و معنى كبائر

بدان كه صاحب شرع گناهان را دو قسم كرده : كبيره و صغيره، و حكم فرموده است كه اجتناب از گناهان بزرگ كفاره گناهان كوچك است، و نمازهاى پنجگانه كفاره كبائر نخواهد بود و حال آنكه كفاره صغائر است، خداى تعالى مى فرمايد :

ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم. (نساء، 30)

«اگر از گناهان بزرگى كه از آن نهى شده ايد دورى و پرهيز كنيد گناهان [كوچك] شما را بپوشانيم (و محو كنيم»).

و مى فرمايد :

الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم.

(نجم، 32)

«كسانى كه از گناهان بزرگ و زشتيها پرهيز كنند مگر گناهان خرد (مانند آهنگ گناه»).

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«اگر از گناهان بزرگ پرهيز و دورى شود، نمازهاى پنجگانه و نماز جمعه آنچه را كه بين آنهاست مى پوشاند و محو مى كند».

و كناره گيرى از گناهان بزرگ وقتى كفاره گناهان كوچك مى شود كه به قدرت و اراده آن را براى خدا ترك كند (نه اينكه قدرت بر آن نداشته باشد)، مانند كسى كه مى تواند با زنى بياميزد و خود را از آن باز مى دارد و به نگاه كردن بس مى كند كه اين مجاهده نفس در باز ايستادن از آميزش تاثيرش در دل از اقدام بر نگاه كردن بيشتر است، و اين است معنى پوشاندن و محو كردن آن، اما اگر امتناع او براى ناتوانى يا ترس]از مردم و آبروريزى [ و مانند اينها باشد، چنين اجتنابى كفاره صغائر نمى شود.

همچنين كسى كه طبعا به شراب ميل ندارد و اگر مباح هم بود نمى آشاميد، پرهيز وى كفاره صغائرى كه از مقدمات آن است مثل شنيدن ساز و آواز و مانند آن نمى شود.

اما لفظ «كبيره» مبهم است و در لغت و همچنين در شرع و عرف براى مورد خاصى وضع نشده است، زيرا كبير و صغير از امور اضافى و نسبى است، و هر گناهى نسبت به پائين تر از خود كبير و نسبت به بالاتر از خود صغير است. و علما در تعيين گناهان كبيره اختلاف كرده اند و اميدى به زايل شدن اين اختلاف نيست و در روايات نيز اين اختلاف ديده مى شود.

ظاهر آنست كه با توجه به جمع بين روايات مى توان گفت كه : كبيره بودن گناه به اين است كه بر ارتكاب آن وعده آتش دوزخ داده شده يا از آن صريحا و به نص قرآن نهى شده باشد. و مقصود از وصف آن به كبيره اين است كه : عقوبت به آتش دوزخ سخت بزرگ است، يا تخصيص آن به اينكه در قرآن ذكر شده باشد دلالت بر بزرگى آن دارد.

و مى توان گفت كه : شرع آن را معين نكرده و مبهم گذاشته است تا بندگان بترسند و از همه گناهان دورى و پرهيز كنند، چنانكه شب قدر را مبهم نمود تا مردم كوشش در طلب آن را بزرگ شمارند و در شبهاى متعدد بر عبادات مواظبت نمايند، و چنانكه اسم اعظم را مبهم گذاشت تا بر همه اسماء الله مواظبت كنند.

خلاصه آنكه : هر چه حكم خاصى در دنيا به آن تعلق نگيرد رواست كه مبهم باشد، و گناه كبيره از اين حيث كه كبيره است در دنيا حكمى به آن تعلق نمى گيرد، زيرا موجبات حدود اسما معلوم و معين است، و حكم كبيره فقط اين است كه اجتناب از آنها كفاره گناهان كوچك است و نمازهاى پنجگانه كفاره آنها نيست، و اين امرى است كه به آخرت تعلق دارد، و شايسته است كه مبهم گذاشته شود تا مردم از آنها در حال ترس و حذر باشند، و به اعتماد نمازهاى پنجگانه و اجتناب از كبائر بر صغائر جرات پيدا نكنند.

## فصل 17 : صغائر گاهى كبائر مى شوند

بدان كه گناه صغيره به يكى از شش سبب كبيره مى شود :

1 - اصرار و مواظبت، و از اينرو امام صادق عليه‌السلام فرمود :

لا صغيرة مع الاصرار، و لا كبيرة مع الاستغفار.

«گناه با اصرار صغيره نباشد و با استغفار كبيره نباشد».

و سر آن اين است كه : گناه كوچك يكبار يا دوبار به سبب كمى تيرگيش در دل اثر نمى كند، ولى چون تكرار شد و آثار ضعيف آن متراكم گشت قوى مى گردد و به تدريج در دل اثر مى كند، چنانكه قطره هاى آب كه پياپى بر سنگى بيفتد آن را سوراخ مى كند، و همين قدر آب اگر به يكبار بر آن ريخته شود اثر نمى كند، و براى اين بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : خير الاعمال ادومها و ان قلّ.

«بهترين كار آن است كه بر دوام باشد، اگر چه اندك باشد».

همچنين طاعتى كه بر دوام رود اگر چه اندك باشد سودمند است، و نيز سيئه اى كه بر دوام رود اگر چه اندك باشد زيان آور است.

اما شناخت اصرار بستگى به عرف دارد، امام باقر عليه‌السلام درباره قول خداى تعالى :

و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون. (آل عمران، 135)

«و بر آنچه كرده اند در حالى كه مى دانند اصرار نورزند»،

فرمود :

الاصرار : ان يذنب الذنب، فلا يستغفر و لا يحدث نفسه بتوبة، فذلك الاصرار.

«اصرار بر گناه اين است كه : كسى گناه كند و آمرزش نخواهد و در فكر توبه نباشد، اين است اصرار بر گناه».

2 - كوچك شمردن گناه، كه بنده هر گاه گناهى را بزرگ شمارد آن گناه نزد خدا كوچك مى شود، و چون گناهى را خرد شمارد نزد خدا بزرگ مى گردد، زيرا بزرگ شمردن گناه از نفرت و كراهت دل از آن برخيزد، و همين نفرت مانع مى شود كه ظلمت گناه بسى اثر كند، و خرد شمردن آن از الفت گرفتن با گناه خيزد، و همين موجب آن است كه در دل، سخت اثر كند. و آنچه مطلوب است روشن كردن دل به طاعات است و آنچه حذر كردنى است تاريك ساختن آن با سيئات است، و لذا از آنچه در غفلت بر او مى گذرد بازخواست نمى شود زيرا از آن اثر نمى پذيرد.

و از اينرو در خبر آمده است كه :

«مؤمن گناه خويش را چون كوهى بيند كه بر بالاى سر او باشد و هر لحظه مى ترسد كه بر او افتد، و منافق گناه خود را مانند مگسى بيند كه بر بينى وى نشيند و آن را بپراند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر.

«از گناهان محقر (كوچك شمرده شده) بپرهيزيد كه آنها آمرزيده نشوند»

پرسيدند : گناهان محقر كدامند؟

فرمود : الرجل يذنب الذنب فيقول : طوبى لى لم يكن غير ذلك.

«اين است كه : مردى گناه كند و بگويد : خوشا حال من اگر غير از اين گناهى نداشتم».

روايت است كه :

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در زمين بى گياهى فرود آمد و به اصحاب فرمود : هيزم بياوريد،

گفتند : يا رسول الله ! در زمين بى گياهى هستيم، در آن هيزم نيست،

فرمود : هر كسى هر چه پيدا كرد بياورد، پس اندك اندك هيزم آوردند و در نزد آن حضرت انباشته كردند.

آنگاه فرمود : گناهان اين گونه جمع مى شود، از گناهان محقر بپرهيزيد، زيرا هر چيز جوينده اى دارد، بدانيد كه جوينده گناهان آنچه را كه [مردم] پيش فرستاده اند و آثار آنها را مى نويسد».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

«آنچه را كه در قيامت سود مى رساند و آنچه را كه در قيامت زيان مى رساند كوچك مشمار، و در باره آنچه خداوند به شما خبر مى دهد مانند كسى باشيد كه به عيان مى بيند».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

«از گناهان محقر بپرهيزيد كه آنها را جوينده اى است، يكى از شما مى گويد : گناه مى كنم و از خدا آمرزش مى خواهم. خداى تعالى مى فرمايد :

و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شى ء احصيناه فى امام مبين.

(يس، 12)

«و آنچه را كه از پيش فرستاده اند و اثرهاى آنها را مى نويسيم، و همه چيز را در راهنمائى (نبشته اى) روشن شماره مى كنيم».

و مى فرمايد :

انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن فى صخرة او فى السموات او فى الارض يات بها لله ان الله لطيف خبير. (لقمان، 16)

«[عمل نيك يا بد] اگر هموزن دانه خردلى، در اندرون سنگى يا در آسمانها و زمين، باشد خداوند آن را بياورد كه خدا دقيق و آگاه است».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«خدا بنده اى را دوست دارد كه در گناه بزرگ [راهى] به سوى خدا [براى آمرزش] بجويد، و بنده اى را دشمن دارد كه گناه اندك را ناچيز و خرد شمارد».

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود :

«نيكى بسيار را زياد مشماريد و گناهان خرد و اندك را دست كم مگيريد، كه گناهان اندك جمع شود تا بسيار گردد. و از خدا در نهان بترسيد تا از خودتان انصاف دهيد». (16)

و راز بزرگى گناه در دل مؤمن اين است كه به جلال و عظمت خداى تعالى علم دارد، پس چون به بزرگى كسى مى نگرد كه نسبت به وى عصيان مى كند كوچك را بزرگ مى بيند. و خداوند به يكى از پيامبران خود وحى فرمود :

«به خردى هديه منگر به بزرگى هديه داده شده بنگر و به خردى خطا (گناه) منگر به بزرگى آن بنگر كه نسبت به وى خطا و خلاف مى كنى ».

و از اينرو يكى از صحابه به تابعين گفته است :

«شما كارهائى مى كنيد كه در چشمتان باريكتر از موست، و حال آنكه ما آنها را در زمان رسول خدا از مهلكات مى شمرديم».

و چون معرفت صحابه به جلال خداوند كاملتر بود، صغائر نزد ايشان نسبت به جلال خداوند كبائر بود.

3 - آنكه مرتكب صغائر شود و باكى از آن نداشته باشد، چنين شخصى به پرده پوشى خدا و حلم و مهلت دادن او فريفته و غره است، غافل از اينكه خداوند كه وى را دشمن دارد مهلتش مى دهد تا بر گناه خود بيفزايد، و جانش در حال كفر درآيد، پس كسى كه گمان مى كند كه توانائى او بر گناهان عنايتى است از جانب خدا، به كمينگاههاى غرور و فريفتگى جاهل است، و خود را از مكر خدا كه جز كافران كسى از آن ايمن نيست در امان مى پندارد.

4 - شاد شدن به گناه صغيره و توانائى بر فعل آن را نعمت شمردن، و غفلت از اينكه گناه همانا نقمت و سبب شقاوت است، و هر قدر شيرينى گناه خرد نزد بنده غلبه كند اثر آن در تيرگى دل بزرگ و بسيار شود، پس كسى كه آبروى مسلمانى را بريزد و او را رسوا و خجل سازد يا در مال و معامله مغبون كند و بدان شاد شود و گويد : ديدى چگونه آبرويش را ريختم ؟ و چگونه او را رسوا ساختم يا مغبون كردم ؟ گناهش بيشتر و شديدتر است از وقتى كه به اين دلشاد نشود و تاءسف خورد، زيرا گناهان مهلكات است، و هر گاه بنده به آن مبتلا شود سزاوار است از اين جهت كه دشمن - يعنى شيطان - بر او دست يافته و چيره شده اندوهگين گردد، پس بيمارى كه از شكستن ظرفى كه داروى او در آن است براى رهائى از درد آشاميدن آن شاد شود اميدى به بهبود وى نيست.

5 - آنكه گناهى كند و سپس آن را به وسيله باز گفتن آن آشكار سازد، يا در حضور ديگرى ارتكاب نمايد، كه اين خيانتى است از جانب او نسبت به خدائى كه بر او پرده فروهشته است، و تحريك و ترغيب كسى كه آن را مى شنود يا فعل او را مى بيند، و اين خيانتى است كه به خيانت پيشين افزوده مى شود و آن را سخت و شديد مى گرداند، و اگر اين ترغيب ديگرى همراه با سهل نمودن آن گناه و آموختن وى و فراهم ساختن اسباب آن باشد خيانتش افزونتر و زشتى عملش ‍ بزرگتر خواهد بود.

زيرا از صفات خداوند اين است كه نيكوئى و زيبائى را آشكار مى سازد و بدى و زشتى را مى پوشاند و پرده درى نمى كند، پس ‍ آشكار ساختن آن ناسپاسى اين نعمت است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«كسى كه كار نيك را پنهان كند هفتاد حسنه دارد، و آن كه كار بد را فاش سازد خوار گردد، و كسى كه آن را بپوشاند آمرزيده شود».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«كسى كه نزد ما آيد تا فقه و قرآن و تفسير آن بجويد او را واگذاريد نزد ما آيد، و كسى كه نزد ما آيد تا عيبى را كه خداوند پوشانيده نمايان و آشكار سازد او را از ما دور كنيد».

6 - آنكه گناهكار شخص عالمى باشد كه مردم به او اقتدا كنند، پس ‍ چون در حضور مردم گناه صغيره كند يا به نحوى باشد كه مردم بر آن آگاه شوند گناهش بزرگ شود، چنانكه عالم جامه ابريشمين پوشد يا به زر زيور كند و مال شبهه بگيرد و زبان در آبروى مردمان بگشايد و مانند اينها. مردم در اين گناهان از عالم پيروى مى كنند، و با آنكه خود او مى ميرد شرش پيوسته در جهان مى ماند، پس خنك آن كه چون بميرد گناهان وى با او بميرد. و در خبر است :

من سن سنة سيئة فعليه و زرها و زر من عمل بها لا ينقص من اوزارهم شىء.

«هر كه راه و روش بد نهد بار آن گناه و بار گناه كسانى كه به آن عمل كرده اند بر گردن اوست بى آنكه از گناه آنان كم شود».

خداى تعالى مى فرمايد :

و نكتب ما قدموا و آثارهم. (يس، 12)

«و مى نويسيم آنچه پيش فرستاده اند و اثرهاى ايشان را».

و آثار عبارت است از آنچه پس از گذشتن عمل به اعمال پيوندد.

پس عالم دو وظيفه دارد : يكى ترك گناه، و ديگرى پنهان داشتن آن، و همان گونه كه بزه و بار گناهان عالم وقتى از وى پيروى شود مضاعف مى گردد، همچنين ثواب وى براى حسنات هنگامى كه او را متابعت نمايند چند برابر مى شود.

## فصل 18 : شرطهاى كمال توبه

براى تماميت و كمال توبه نيز، بعد از تدارك و جبران هر گناهى بدان سان كه گذشت، شرايطى چند هست : دوام پشيمانى و قضاى عبادات و اداى مظالم بندگان، و پيوستگى گريه و اندوه و حسرت، و كاستن از خوراك و رياضت دادن نفس تا هر گوشتى كه از غذاهاى حرام و مشتبه روئيده گداخته شود.

امير مؤمنان عليه‌السلام به كسى كه در حضور او گفت : است غفر الله، فرمود :

«مادرت بر مرگت بگريد! آيا مى دانى استغفار (آمرزش طلبى) چيست ؟ استغفار درجه عليين است، و اين اسمى است كه شش ‍ معنى دارد :

1 - پشيمانى بر گذشته.

2 - عزم بر باز نگشتن به گناه و ترك آن در همه عمر.

3 - آنكه حقوق آفريدگان را ادا كنى تا خدا را در حالى ملاقات نمائى كه از آلودگى گناه پاك باشى.

4 - قصد كنى كه واجباتى را كه بجا نياورده اى بجا آورى.

5 - همت گمارى كه هر گوشتى كه از حرام روئيده به وسيله حزن و اندوه بگدازى تا پوست به است خوان بچسبد و گوشت تازه برويد.

6 - آنكه رنج طاعت را به بدن بچشانى چنانكه شيرينى معصيت را به آن چشانده اى. و چون اين معانى را به كار بستى، توانى گفت : «استغفر الله».

## فصل 19 : آيا تبعيض (17) در توبه صحيح است ؟

بدان كه توبه از بعضى از گناهان و نه از بعضى ديگر ممكن و درست است، بشرط آنكه گناهانى كه آدمى از آنها توبه مى كند با گناهانى كه از آنها توبه نمى كند از يك نوع نباشند، مانند اينكه از كبائر توبه كند نه از صغائر، يا از كشتن و ظلم و مظالم بندگان توبه كند نه از بعضى از حقوق الله، يا از شرابخوارى توبه كند نه از زنا يا بالعكس، يا از شرابخوارى توبه كند نه از خوردن مال مردم به باطل يعنى به خيانت و تزوير يا غصب يا زور و قهر، يا از بعضى از صغائر نه از بعضى از كبائر، مانند كسى كه از غيبت توبه كند اما بر شرب خمر اصرار نمايد. و دليل بر ممكن بودن اين گونه توبه و درستى آن اين است كه : بنده وقتى دانست كه گناه كبائر نزد خداوند بزرگتر است و خشم و ناخشنودى و دشمنى خدا را در پى دارد و صغائر به عفو و گذشت نزديكتر و آسانتر است، پس بعيد نيست كه از بزرگتر توبه كند نه از كوچكتر، و همچنين وقتى دانست كه بعضى از كبائر نزد خدا شديدتر و سخت تر از بعضى ديگر است، دور نيست كه از سنگين تر و دشوارتر توبه كند نه از سبكتر.

و گاهى حريص گرديدن كسى به نوعى گناه چنان شديد است كه نمى تواند از آن صبر كند، ولى حرصش به نوعى ديگر از گناه كمتر است و به آسانى مى تواند آن را ترك نمايد، و از آن توبه مى كند اما نه از اولى، اگر چه گناه اولى سنگين تر و شديدتر باشد، مانند كسى كه شهوت و ميلش به خمر از شهوت و ميلش به غيبت بيشتر است، بنابراين غيبت را ترك و از آن توبه مى كند نه از خمر.

پس توبه از بعضى از معاصى نه از بعضى ديگر در صورتى كه نوعا مختلف باشند ممكن و درست است، و توبه گناه را از او دفع مى كند، و اگر توبه نكند گناه بر او نوشته مى شود، بلكه بيشتر توبه ها از اين گونه است، زيرا تائبان در اعصار و قرون گذشته بسيار بوده اند، و هيچ يك از آنها معصوم نبوده است، و هر يك معتقد بوده است كه البته از وى گناهى سرزده است. و دليل صحت اين گونه توبه سخن امام عليه‌السلام است :

التائب من الذنب كمن لا ذنب له.

«تائب از گناه همچون كسى است كه گناه ندارد»، و نفرمود : تائب از گناهان.

بلى توبه از بعضى گناهان و نه از بعضى ديگر در صورتى كه مشابه و مماثل باشند نادرست و غير معقول است، زيرا هر دو از لحاظ شهوت و از حيث تعرض خشم و ناخشنودى خدا يكسانند، بنابراين توبه از گرفتن اين نان حرام اما نه آن نان حرام يا از گرفتن درهم حرام نه دينار حرام يا از ترك نماز ظهر نه نماز عصر بى معنى است، زيرا اگر اين صحيح باشد توبه از گرفتن اين نان نه آن نان يا از گرفتن اين درهم نه آن درهم نيز درست است. خلاصه آنكه : توبه از بعضى گناهان و نه از بعضى ديگر با تفاوت اين دو در عقاب و اقتضاء شهوت صحيح است، و با همانندى و مشابهت آن دو نامعقول است.

بعضى از علما گفته اند : توبه از بعضى گناهان نه از بعضى ديگر مطلقا درست نيست، و اين گونه است دلال كرده اند كه توبه عبارت است از پشيمانى، و كسى كه مثلا از دزدى توبه مى كند براى گناه بودن آن است نه براى دزدى بودن آن، و معقول نيست كه اگر درد و رنج معصيت او را مى آزارد از دزدى پشيمان باشد اما نه از زنا، زيرا علت شامل هر دو مى باشد. مثلا كسى كه از قتل فرزندش با شمشير متاءلم و آزرده است از قتل او با كارد نيز دردمند و رنجور است، زيرا دردمندى نمودن همانا به سبب از دست رفتن محبوب است، خواه با شمشير باشد يا با كارد، و همچنين دردمندى و ناراحتى تائب همانا براى از دست دادن محبوب به سبب معصيت است، چه اين نافرمانى به وسيله دزدى باشد يا زنا. اما پاسخ اين گفتار از آنچه گفتيم روشن است.

## فصل 20 : اقسام توبه كنندگان

تائبان بر دو دسته اند :

يك دسته خويشتن را از شروع به گناهان باز داشته و گرد آنها نمى گردند،

و دسته ديگر به آغاز كردن آنها رغبت دارند ولى با نفس خود مجاهده مى كنند و او را باز مى دارند :

دسته اول باز دو گروهند : كسانى كه به سبب يقين قوى و مجاهده راستين از تمايل و دست يازيدن به گناه باز ايستاده اند، و كسانى كه باز ايستادن آنها فقط به علت سستى خود شهوت است.

در تقسيم اول، دسته اول از دسته دوم برترند و دسته دوم آن از گروه دوم فروترند و دليل آن روشن و هويداست.

همچنين تائبان تقسيم مى شوند به كسانى كه گناه را فراموش مى كنند و خود را به تفكر درباره آن مشغول نمى سازند، و كسانى كه آن را در پيش چشم دارند و پيوسته درباره آن مى انديشند و از پشيمانى بر آن مى سوزند.

شكى نيست كه تذكر و سوختن نسبت به مبتدى و كسى كه ترس ‍ بازگشت بر او هست افضل است زيرا وى را از آن باز مى دارد، و نسيان و فراموشى نسبت به سالكى كه به مرتبه حب و انس واصل شده و اطمينان دارد كه باز نمى گردد افضل است، زيرا اشتغال به آن مانع از سپردن راه است، و آنچه از حضور باز مى دارد بى فايده است. و اين منافاتى با گريه و ناله انبياء از گناهان ندارد، زيرا ايشان براى راهنمائى مردم بر انگيخته شده اند، و برايشان است كه به آنچه امت به مشاهده آن سود مى برند مبادرت نمايند، هر چند آن كار فروتر از مقام و مرتبه ايشان باشد. (18)

و از اين جهت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«نسيان به من راه ندارد، و ليكن مرا نسيان دست مى دهد تا حكمى را تشريع كنم».

و از اين تعجب مكن، كه امتها در پناه شفقت انبياء مانند كودكان در پناه مهربانى پدرانند، و مانند چهارپايان كه در حفظ و حمايت شبانانند. و پدر وقتى بخواهد فرزند خردسال خود را گويا سازد به مرتبه گويش كودك نزول مى كند، و چوپان براى گوسفند يا پرنده اى بانگ يا آوازى شبيه چهار پا يا پرنده بر مى آورد، و اين از روى لطف و براى آموزش اوست.

## فصل 21 : مراتب توبه

بدانكه توبه كننده :

1 - يا از همه گناهان توبه مى كند و تا آخر عمر بر توبه پايدار مى ماند، و آنچه را فرو گذاشته تدارك و جبران مى كند و از او ديگر گناهى سر نمى زند مگر لغزشهاى جزئى كه غير معصوم از آنها خالى نيست.

چنين توبه اى توبه نصوح است و چنين شخصى صاحب نفس ‍ مطمئنه (با آرامش) است كه خشنود و پسنديده به سوى پروردگار خود باز مى گردد.

2 - يا از گناهان كبيره و اعمال زشت توبه مى كند و اصول طاعات را بجا مى آورد اما از همه گناهان خالى و بر كنار نيست و گاهى از روى غفلت و سهو و لغزش نه به عمد و قصد، گناهانى چند از او سر مى زند، و چون بر گناهى اقدام نمايد خود را سرزنش كند و پشيمان شود و تاءسف خورد، و تجديد عزم كند كه ديگر پيرامون آن نگردد، و دامن همت به كمر زند كه از آنچه به آن گناه منجر مى شود اجتناب نمايد، چنين شخصى صاحب نفس لوامه است كه خير او بر شرش ‍ غالب است، و براى او وعده نيكو از جانب خداى تعالى در اين گفتار اوست :

الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم ان ربك واسع المغفرة. (نجم، 32)

«آنان كه از گناهان بزرگ و اعمال زشت دورى كنند مگر گناهان خرد، كه آمرزش پروردگارت گشاده (و گسترده) است».

و سخن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن اشاره دارد :

«بهترين شما كسانى اند كه بسيار به فتنه مى افتند و بسيار توبه مى كنند».

و در روايتى ديگر : «مؤمن مانند خوشه گندم است، گاهى متمايل و كج مى شود و گاهى باز مى گردد».

و در خبرى ديگر :

«مؤمن از گناهى كه گاه گاه از او سر مى زند ناگزير است».

و اين همه گواه صادق است بر اينكه اين اندازه از گناهان توبه شكنى نيست و صاحب آن از اصرارورزان بر گناه بشمار نمى آيد، و كسى كه چنين شخصى را از نجات و وصول به درجه تائبان نااميد كند خود او ناقص است، و مثل آن مانند پزشكى است كه تندرست را از دوام و است مرار سلامت به سبب خوردن يكى دوبار ميوه نااميد سازد، يا فقيهى كه دانشجوى فقه را از نيل به درجه فقهاء به سبب سستى وى از تكرار مداوم درس ماءيوس كند، و شكى در نقصان كار او نيست.

پس عالم حقيقى كسى است كه مردم را به سبب سستى هايى كه براى آنها اتفاق افتاده و بديهايى كه گاهى از آنها سرزده از درجات سعادت نااميد نسازد، زيرا امثال سستى ها و آنچه از روى سهو و غفلت سر مى زند نفس را چنان فاسد و تباه نمى كند كه ديگر اصلاح نپذيرد.

3 - يا توبه مى كند و مدتى بر توبه خود ثابت و پايدار مى ماند و سپس شهوت در بعضى از گناهان بر او غلبه مى كند، و چون از دفع شهوت و ريشه كردن آن عاجز است از روى عمد و قصد به آن دست مى يازد، ولى با وجود اين بر طاعات مواظبت مى نمايد، و بيشتر گناهانى را كه بر آنها قدرت دارد ترك مى كند، و فقط بعضى شهوتها بر او چيره مى شود به نحوى كه هنگام هيجان آن غافل مى گردد و بدون مجاهده مرتكب مقتضاى آن مى شود، و چون اين شهوت بر آورده و سپرى شد پشيمان مى گردد و مى گويد بزودى از آن توبه مى كنم، اما نفس وى آن را سهل و آسان مى نمايد و توبه را از روزى به روز ديگر به تاءخير مى اندازد. داراى چنين نفسى را صاحب نفس مسئوله نامند، و خداى تعالى در گفتار خود به وى اشاره دارد :

و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا.

(توبه، 103)

«و ديگران كه به گناهان خود اعتراف كرده و عمل شايسته اى با عمل بد ديگر آميخته اند».

اميد به نجات چنين شخصى نيز از اين جهت است كه بر طاعات مواظبت دارد و از گناهى كه مرتكب شده ناخشنود است. و شايد خداوند توبه او را بپذيرد، و ليكن از حيث تاءخيرى كه در توبه مى كند جاى بيم بر او هست و چه بسا ممكن است مرگ او را پيش از توبه بربايد. در اين صورت امر او به خواست خداست كه در زمره سعادتمندان درآيد و يا در گروه بدبختان وارد شود.

4 - يا توبه كند و مدتى بر آن ثابت و پايدار باشد و سپس توبه خود را بشكند و از روى عمد و قصد به گناهان باز گردد، بدون آنكه توبه خود را به ياد آورد و بى آنكه از گناهانى كه مى كند متاءسف شود و ندامت و پشيمانى داشته باشد، بلكه با حال غفلت در گرداب گناهان و پيروى از شهوات فرو مى رود. چنين شخصى از اصرار ورزان بشمار مى آيد، و نفس وى نفس اماره به بدى و گريزان از نيكى است.

صاحب اين نفس اگر بر توحيد و سرانجام نيك بميرد و طاعاتش بر سيئات غالب باشد بهشتى است، و اگر با پايان بد و سوء خاتمت از دنيا برود دوزخى است، و اگر بر توحيد بميرد و ليكن سيئاتش بر حسنات برترى داشته باشد امر وى به خدا واگذار است، و شايد مدتى به اندازه فزونى سيئاتش بر حسنات در آتش دوزخ معذب باشد، و سپس به لطف گسترده و فراگير او خلاصى يابد.

## فصل 22 : عدم اطمينان به پايدارى مانع از توبه نيست

كسى كه توبه كرده ولى به خود اعتماد ندارد كه بر توبه ثابت بماند و ديگر بار گناه نكند نبايد به اين سبب از توبه باز ايستد و چنان گمان كند كه توبه او فايده ندارد، كه اين از فريب شيطان است و از كجا مى داند كه ديگر بار به آن گناه عود مى كند، و شايد پيش از آنكه به گناه باز گردد با توبه از دنيا برود.

و اما بيم از بازگشت را بايد با قصد و عزم راستين چاره و تدبير كند، كه اگر به اين قصد وفا كرد به مطلب خود رسيده و گرنه گناهان سابق او آمرزيده شده و از آنها خلاصى يافته، و به غير از گناهى كه بعد از اين توبه مرتكب شده چيزى بر او نيست. و اين از فوائد بزرگ است پس نبايد ترس از بازگشت به گناه تو را از توبه باز دارد، كه تو با توبه خود هميشه بين يكى از دو خوبى هستى : يكى بزرگتر : و آن آمرزش گناهان پيشين و عدم بازگشت به گناه در آينده است، و ديگرى كه كوچكتر است : آمرزش گناهان گذشته است، اگر چه مانع از بازگشت به گناه در آينده نباشد.

و اگر بعد به گناه عود نمايد بايد باز توبه كند، و از پى آن حسنه اى بجا آورد كه آن گناه را محو سازد، و از كسانى بشمار آيد كه عمل شايسته را با عمل بد ديگر آميخته است.

و حسناتى كه كفاره گناهان است يا متعلق است به دل : و آنها عبارت است از ندامت و تضرع و عجز و فروتنى نمودن به درگاه الهى، و نيت خير داشتن براى مسلمين، و قصد و عزم بر طاعات، يا مربوط است به زبان : و اينها عبارت است از اعتراف به ستم و بدى، و كثرت آمرزش طلبى، و يا وابسته است به اعضاء و جوارح :

و اينها عبارت است از انواع طاعات و صدقات. و سزاوار است كه مناسبت بين كار بدى كه از كسى سرزده و كار نيكى كه براى محو آن در پى بجا مى آورد مورد توجه قرار گيرد.

در خبر است كه اگر كسى در پى گناه هشت عمل بجا آورد اميدوار به عفو از آن گناه باشد : چهار عمل از جانب دل، و آنها عبارتند از : توبه يا عزم بر توبه، و حب باز ايستادن از گناه، و ترس از عقاب آن، و اميدوارى به آمرزش، و چهار عمل از جوارح، و آنها عبارتند از اينكه : بعد از گناه دو ركعت نماز كند، و سپس هفتاد مرتبه از خداى تعالى آمرزش بطلبد و صد بار بگويد : سبحان الله العظيم و بحمده، و بعد چيزى صدقه دهد، و آنگاه يك روز روزه بگيرد. و در بعضى از اخبار آمده است :

وضوى كامل بگيرد و داخل مسجد شود و دو ركعت نماز بگزارد، و در بعضى روايات چهار ركعت وارد شده است.

و گمان نكنى كه استغفار به زبان، بدون باز ايستادن از گناه اصلا فايده اى دارد، بلكه اين توبه دروغگويان است. در خبر است كه : «استغفار كننده از گناه در حالى كه بر گناه اصرار مى ورزد همچون است هزاء كننده آيات خداوند است»

زيرا استغفارى كه توبه دروغگويان است و فايده اى ندارد استغفار به مجرد زبان و به حكم عادت و بر سبيل غفلت است، يعنى تنها حركت زبان بى آنكه دل در ميان باشد، چنانكه وقتى چيزى ترسناك را شنيد مى گويد : است غفر الله، يا نعوذ بالله، و حال آنكه دلش از آن غفلت دارد و متاءثر نيست.

و اما اگر به استغفار زبانى، تضرع دل و زارى در آمرزش خواهى از روى صدق اراده و خلوص ميل و رغبت قلبى به باز ايستادن از اين گناه اضافه شود فى نفسه كار نيكوست، اگر چه بداند كه نفس اماره به اين گناه عود مى كند اين حسنه خود براى دفع سيئه شايسته است، پس استغفار به دل هر چند موجب باز ايستادن از گناه نباشد خالى از فايده نخواهد بود، و وجودش مانند عدم نيست. و همانا صاحبدلان با نور بصيرت با معرفتى يقينى كه هيچ شك و شبهه اى در آن راه ندارد صدق قول خداى تعالى را دريافته اند كه :

فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره، و من يعمل مثقال ذرة شرا يره.

(زلزال، 8 -7)

«هر كه هموزن ذره اى نيكى كند آن را ببيند، و هر كه هموزن ذره اى بدى كند آن را ببيند».

و از اينرو يقين كردند كه ذره اى نيكى بى اثر نيست، همچنانكه يك دانه جو كه در ترازو نهاده شود بى اثر نيست، و اگر هر جوى خالى از اثر بود يك مشت جو هم در ترازو اثرى نداشت. پس ترازوى حسنات با ذره هاى خيرات برترى مى يابد تا آنجا كه سنگين مى شود و كفه سيئات را سبك مى گرداند. و زنهار كه طاعتهاى اندك را كوچك مشمارى تا بدين بهانه بجا نياورى، و گناهان خرد را كوچك مشمارى تا بدين دستاويز از آنها پرهيز نكنى، همچون آن زن كودن كه از پنبه ريسى دست برمى دارد به اين عذر كه هر ساعتى جز تارى چند نخ نمى ريسد و از اين كار چه ثروتى حاصل مى شود و چه جامه اى پديد مى آيد، و حال آنكه نمى داند كه جامه هاى دنيا تار تار فراهم آمده است، و اجسام عالم با همه بزرگى و گستردگى ذره ذره جمع شده است. و چه بسا بر كارى كم پاداشى بزرگ مترتب باشد، پس نبايد چيزى از طاعات را كوچك شمرد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «خداى تعالى سه چيز را در سه چيز پنهان كرده است :

خشنودى خود را در طاعتش، پس هيچ طاعتى را كوچك مشمار كه شايد رضاى او در آن باشد. و غضب خود را در گناهان و نافرمانيها، پس هيچ معصيتى را حقير مدان كه ممكن است غضب او در آن باشد. و دوستى و ولايت خود را در بندگانش، پس هيچ يك از ايشان را تحقير مكن كه شايد وى دوست خدا باشد».

بنابر اين استغفار به دل حسنه اى است كه ضايع نمى گردد، بلكه گفته اند :

استغفار به زبان [با غفلت دل] نيز حسنه است، زيرا حركت زبان به استغفار با غفلت بهتر از خاموشى است، كه فضيلت آن نسبت به سكوت از آن ظاهر و هويداست، اگر چه نسبت به عمل دل نقص ‍ است، پس سزاوار است كه حركت زبان به استغفار ترك نشود، و بكوشد كه حركت دل را نيز به آن بيفزايد، و به درگاه خداوند زارى كند كه دل را با زبان در خو گرفتن به خير شركت دهد.

## فصل 23 : علاج اصرار بر گناهان

بدان كه راه تحصيل توبه، و علاج براى گشودن گره اصرار بر گناهان اين است كه : آنچه را در فصل آن وارد شده - چنانكه گذشت - و زشتى گناهان و شدت عقوبت آنها را به ياد آورد، و آنچه را كه در قرآن كريم و روايات و اخبار از مذمت گناهكاران رسيده است متذكر شود، و در حكايتهاى پيامبران و بزرگان بندگان تأمل كند و در مصائب دنيوى آنان كه به سبب ترك اولى و ارتكاب بعضى از گناهان خرد بر ايشان گذشته است بينديشد، و بداند كه آنچه به بنده در دنيا از عقوبت و مصيبت مى رسد به سبب معصيت اوست - چنانكه اخبار بسيار بر آن دلالت دارد - و عقوبت يكايك گناهان را مانند شرابخوارى و زنا و دزدى و قتل و تكبر و حسد و دروغ و غيبت و گرفتن مال حرام... و گناهان ديگرى كه شمارش آنها ممكن نيست به خاطر آورد، سپس ضعف و عجز خود را از تحمل عذاب آخرت و عقوبت دنيا متذكر شود، و پستى دنيا و شرف آخرت و نزديكى مرگ و لذت مناجات با ترك گناهان را به ياد آورد، و از اينكه فورا و در حال حاضر اين عقوبتها به وى نمى رسد مغرور نشود زيرا شايد از كسانى باشد كه به آنها مهلت داده شده و آنگاه به عقوبت سخت گرفتار خواهند شد.

پس كسى كه در اين همه بينديشد و حقيقت آنها را دريابد نفس خود را البته به توبه بر مى انگيزد، زيرا اگر بعد از آن به توبه بر نخيزد يا كم عقلى احمق است يا به معاد اعتقاد ندارد، و بايد در ريشه كنى اسباب و موجبات اصرار [بر گناهان] از دل خود بكوشد : و اين اسباب عبارتند از : غرور و فريفتگى، و دوستى دنيا، و حب جاه، و آرزوى دراز و امثال اينها.

## فصل 24 : انابت (بازگشت به سوى خدا)

بدان كه انابت بازگشت از هر چيزى غير از خداست و رو آوردن به خداى تعالى در دل و در گفتار و كردار، تا پيوسته در فكر و ذكر و طاعت او باشد، و اين آخرين درجات توبه و بالاترين مراتب آن است، زيرا توبه بازگشت از گناه به سوى خداست، و انابت بازگشت است به سوى او - سبحانه - از مباحات نيز، پس آن مقامى عالى و جايگاهى بلند است.

خداى سبحان مى فرمايد :

و انيبوا الى ربكم و اسلموا له. (زمر، 54)

«به سوى پروردگارتان باز گرديد و او را گردن نهيد».

و مى فرمايد :

و ما يتذكر الا من ينيب. (مؤمن، 13)

«و پند نمى گيرد مگر كسى كه به سوى خدا باز گردد».

و مى فرمايد :

و ازلفت الجنة للمتقين غير بعيد، هذا ما توعدون لكل اواب حفيظ، من خشى الرحمن بالغيب و جاء بقلب منيب، ادخلوها بسلام ذلك يوم الخلود، لهم ما يشاؤ ن فيها و لدينا مزيد.

(ق، 35 -31)

1 - نمى توان گفت كه گريه و ناله انبياء يكسره براى تعليم و راهنمائى بوده و بدين وسيله مى خواستند به مردم ياد دهند كه از گناهان پشيمانى و سوز و گداز و گريه و ناله نمايند.

گريه و ناله ايشان از سوئى ناشى از احساسات عميق و ارتباط و عشق به مبدا اعلى بوده و از روح بزرگ و حالات عالى روحانى و فوق طبيعى ايشان سرچشمه مى گرفته است، و از سوى ديگر به سبب تاءثر و تاءلم از نادانى و گمراهى مردم و در نتيجه هلاكت آنها بوده.

البته اگر از ايشان ترك اولائى سر مى زده برايشان گران مى آمده و اندوهگين و دردمند مى شدند، كه معرفت والاى ايشان كوچكترين لغزشى را بزرگ مى شمرده است. و از اينرو ايشان را نبايد با ديگر مردمان قياس كرد كه حسنات الابرار سيئات المقربين، و در عين حال اين نكته نيز درست است كه پيغمبران سرمشق آدميانند و كردار و گفتار و رفتار ايشان براى پيروانشان حجت عمل و اخلاق است. م.

«و بهشت براى پرهيزكاران نزديك شود و دور نباشد، اين است آنچه به كسانى كه به سوى خدا باز گردند و نگاهبان [فرمان خداوند] اند وعده داده مى شود، هر كه از خداى رحمان در نهان بترسد و با دلى گراينده به سوى او آيد، [به آنها گويند] به سلام و سلامت به بهشت در آئيد، اين است روز پاينده و جاودانى، هر چه بخواهند آنان راست و نزد ما بيشتر هست».

و بازگشت و انابه بنده به سه چيز تمام مى شود :

اول - اينكه با تمامى باطن خود به او توجه كند تا دلش در فكر او غوطه ور و شيفته گردد.

دوم - آنكه از ياد او و ياد نعمتها و داده هاى او و ياد دوستان و نزديكان او تهى و غافل نباشد.

سوم - آنكه بر طاعات و عبادات او با خلوص نيت مواظبت نمايد.

### محاسبه و مراقبت

دنباله - بدان كه محاسبه و مراقبت از جهت اينكه ضد اصرار بر گناهانند نزديك به توبه اند، و چون از ثمرات خوف و حب اند و به دو قوه شهوت و غضب تعلق دارند و از فضائل آنها بشمار مى روند نيز همانند توبه اند. در اينجا ما حقيقت و فضيلت آن دو و اعمالى را كه تماميت آنها بر آن دو متوقف است در چند فصل بيان مى كنيم.

## فصل 25 : معنى محاسبه و مراقبت

محاسبه : آنست كه آدمى در هر شبانه روزى وقتى را معين كند كه در آن به حساب نفس خويش برسد و طاعات و معاصى خود را موازنه نمايد، و اگر آن را در طاعت واجب مقصر يافت يا مرتكب معصيتى شده بود در مقام عتاب نفس خود برآيد، و اگر همه واجبات را بجا آورده و گناهى از او سر نزده است خداى - سبحانه - را شكر كند، و اگر كارهاى خير و طاعات مستحب از او صادر شده شكر و سپاس را افزون نمايد.

و مراقبت : آنست كه هميشه ظاهر و باطن خود را بنگرد، تا معصيتى از او صادر نشود و واجبى را ترك ننمايد كه هنگام محاسبه مورد سرزنش و ندامت واقع شود. اين است معنى ظاهر محاسبه و مراقبت، و در عرف امور و اعمال ديگرى نيز درباره آن اعتبار مى شود.

## فصل 26 : به حساب خويش رسيد پيش از آنكه به حساب شما رسند

بدان كه از كتاب الهى و اخبار و روايات و اجماع امت ثابت است كه در روز قيامت محاسبه بندگان به دقت خواهد شد و هموزن ذره اى از اعمال و انديشه ها و نگاهها را مطالبه و بازخواست خواهند كرد. خداى سبحان مى فرمايد :

و نضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و كفى بنا حاسبين. (انبياء، 47)

«و ترازوهاى درست (عدل و راستى) را در روز رستاخيز بنهيم پس ‍ هيچ كس ستم نبيند و اگر همسنگ دانه خردلى باشد آن را [به حساب] آوريم و ما بس حسابگرانيم».

و مى فرمايد :

يوم يبعثهم الله جميعا فينبئهم بما عملوا احصاه الله و نسوه و الله على كل شى ء شهيد. (مجادله، 6)

«روزى كه خدا همگيشان را بر انگيزد و از اعمالى كه كرده اند و خدا آن را شمار كرده و آنها فراموش كرده اند خبرشان دهد و خدا بر هر چيزى گواه است».

و مى فرمايد :

و وضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه و يقولون يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا يظلم ربك احدا. (كهف، 49)

«و نامه ها پيش نهند، و گنهكاران را از آنچه در آن است هراسان بينى و گويند : اى واى بر ما! اين نامه چيست، كه كوچك و بزرگى فرو نگذاشته مگر در شمار آورده، و هر چه كرده اند حاضر يابند كه پروردگارت به هيچ كس ستم نمى كند».

و مى فرمايد :

يومئذ يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره.

(زلزال، 8 -6)

«در آن روز مردم گروه گروه و پراكنده بيرون آينده تا اعمالشان را به آنها بنمايند، پس هر كه هموزن ذره اى نيكى كند آن را ببيند، و هر كه همسنگ ذره اى بدى كند آن را ببيند».

و مى فرمايد :

يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا.

(آل عمران، 30)

«روزى كه هر كس آنچه را از كار نيك كرده حاضر بيابد، و آنچه كار بد كرده است، دوست دارد كه ميان او و كارهاى بدش فاصله اى دور باشد».

و مى فرمايد :

ثم توفى كل نفس ما كسبت و هم لا يظلمون.

(بقره، 281، آل عمران، 161)

«آنگاه به هر كس آنچه كرده]پاداش [ تمام دهند و به آنان ستم نخواهد شد».

و مى فرمايد :

فو ربك لنسئلنهم اجمعين عما كانوا يعملون. (حجر، 92)

«به پروردگارت سوگند كه همگيشان را از آنچه مى كرده اند پرسش ‍ (و باز خواست) مى كنيم».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«هيچ يك از شما نيست مگر آنكه پروردگار جهانيان از او پرسش (و باز خواست) خواهد كرد، و ميان او و وى پرده و ترجمانى نخواهد بود».

و در احاديث بسيار وارد شده است كه :

«هر كسى در روز قيامت قدم از قدم بر نمى دارد مگر اينكه از او مى پرسند كه عمرش را در چه صرف كرده و از ميان برده، و از تن او كه در چه كار كهنه كرده، و از مال او كه از كجا بدست آورده و به چه مصرف رسانيده».

و آيات و اخبار وارده در محاسبه اعمال و سؤ ال از اندك و بيش و كوچك و بزرگ در روز شمار بيشمار است. و اخبار ديگرى نيز هست كه دلالت دارد بر اينكه در دنيا امر به محاسبه و مراقبت شده، و بر آن ترغيب نموده اند، و آن را سبب نجات و رهايى از حساب آخرت و دشوارى و سختگيرى آن قرار داده اند.

پس هر كه نفس خود را پيش از آنكه به حساب او رسند محاسبه كند و آن را در نفسها و حركتها مطالبه و بازخواست نمايد، و انديشه ها و چشم زدها را به حساب آورد و اعمال و اقوال خود را به ميزان شرع بسنجد : در قيامت حساب او آسان شود، و جواب او هنگام سؤ ال حاضر باشد، و باز گشتگاه و سرانجام وى نيكو خواهد بود.

و هر كه نفس خود را مورد محاسبه قرار ندهد : حسرت و ندامتش بر دوام و درنگ و توقفش در پهنه و فراخناى قيامت دراز خواهد شد، و كارهاى بدش او را به خوارى و رسوائى مى كشاند.

خداى سبحان مى فرمايد :

و لتنظر نفس ما قدمت لغد. (حشر، 18)

«و هر كس بايد بنگرد براى فردا چه پيش فرستاده است».

و مراد از اين نگرش و نظر محاسبه اعمال است.

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوها قبل ان توزنوا.

«به حساب خود برسيد پيش از آنكه به حساب شما رسند، و [اعمال] خود را بسنجيد پيش از آنكه آن را [به ترازوى قيامت] بسنجند».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«هر گاه يكى از شما از پروردگار خود چيزى بخواهد كه حتما به او عطا فرمايد بايد از همه مردم نااميد باشد، و هيچ اميدى جز به خداى تعالى نداشته باشد، و چون خداى تعالى اين را از دل وى دانست قطعا به او عطا مى فرمايد، پس نفس خود را محاسبه كنيد پيش از آنكه شما را بر آن محاسبه كنند، كه براى قيامت پنجاه موقف (توقفگاه) است كه هر موقفى هزار سال آدمى را نگاه مى دارند. آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود :

فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة. (معارج، 4)

«در روزى كه اندازه آن پنجاه هزار سال است».

و اينكه محاسبه را فرع بر نااميدى از مردم و اميدوارى به خدا قرار داده دلالت دارد بر اينكه انسان در عموم كارهاى خود به مردم اميد دارد نه به خدا، و خود از اين امر غافل است، و ذكر درنگ در توقفگاههاى روز قيامت دلالت دارد بر اينكه آن درنگها و توقفها براى حسابرسى است، پس هر كه در دنيا هر روز به حساب خود رسيده باشد نيازى به آن درنگها در آن روز ندارد.

و فرمود : «اگر براى حساب روز قيامت هيچ بيم و هراسى نباشد مگر هول و خوف عرضه كردن اعمال بر خداى تعالى و رسوائى دريده شدن پرده از روى پنهانيها جاى آن داشت كه آدمى هرگز از سر كوه به زير نيايد و در آبادى جاى نكند و چيزى نخورد و نياشامد مگر از روى اضطرار كه بيم تلف در آن باشد، و كسى كه هولها و سختيهاى رستاخيز را مى داند در هر نفسى چنان عمل مى كند كه قيامت برپا شده است، و به دل مشاهده مى كند كه مردم نزد پروردگار جبار ايستاده اند، و در اين هنگام خود را به محاسبه مى كشد كه گوئى در پهنه قيامت فرا خوانده شده و در صحنه آن از او سؤ ال مى كنند. »

خداى تعالى مى فرمايد :

و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها و كفى بنا حاسبين.

(انبياء، 47)

«و اگر همسنگ دانه اى (اسپند يا ارزن) باشد آن را بياوريم و ما بس ‍ شمار كننده ايم».

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود :

«هر كه نفس خود را در هر روز محاسبه نكند از ما نيست، پس اگر كار نيكى كرده از خداى تعالى افزون بر آن بخواهد، و اگر كار بدى مرتكب شده از خدا آمرزش بخواهد و به او باز گردد».

و در بعضى از اخبار آمده است : «سزاوار است كه خردمند چهار ساعت داشته باشد : ساعتى كه در آن به محاسبه نفس خويش ‍ پردازد... ».

## فصل 27 : نگاهبانى و مواظبت عقل از نفس

بدان كه عقل به منزله تاجر راه آخرت است، و سرمايه او عمر است، و نفس در اين تجارت ياور و مددكار اوست، پس نفس بجاى شريك يا كارمند اوست كه به سرمايه او تجارت مى كند، و سود اين بازرگانى تحصيل اخلاق فاضله و اعمال صالحه است كه وسيله رسيدن به نعمتهاى ابدى و سعادت سرمدى است، و زيان او گناهان و بديهاست كه به عذاب جاويد در طبقات جهنم منجر مى شود.

مثالى ديگر بياوريم : سرمايه بنده در دين خويش واجبات است، و سود و بهره آن نوافق و فضائل است و زيان وى معاصى است، و موسم اين تجارت مدت زندگانى است، و همان گونه كه بازرگان با شريك خود در آغاز عهد و پيمان مى بندد، و در مرحله دوم مراقب او مى گردد، و در مرحله سوم از او حسابرسى مى كند، و اگر در تجارت كوتاهى كند به اينكه خطا و خيانتى مرتكب شود يا سرمايه را تلف كند يا دچار زيان شود او را مورد سرزنش و عتاب و عقاب قرار مى دهد و از او تاوان مى گيرد، همين طور عقل در مشاركت با نفس ‍ بايد اين اعمال را بجا آورد، و مجموع اين كارها را «محاسبه و مراقبه» نامند، كه نام بعضى از آن اعمال را بر كل آن نهاده اند، و گاهى آن را «مرابطه» (مواظبت و نگاهبانى) نيز گويند، كه مركب از چهار عمل است :

اول - مشارطه (شرط كردن) :

و آن عبارت است از اينكه در هر شبانه روزى يك بار با نفس شرط كند كه مرتكب گناهان نگردد، و چيزى كه موجب خشم و ناخشنودى خداوند است از او صادر نشود، و در طاعات واجب كوتاهى نكند، و هر كار خير و مستحبى كه براى او ميسر شود ترك نكند. و بهتر است كه اين عمل بعد از فراغ از نماز بامداد و تعقيبات آن باشد، بدين شيوه كه نفس خود را مخاطب قرار دهد و بگويد : اى نفس ! بضاعتى جز اين چند روز عمر ندارم، و اگر اين از دست من برود سرمايه ام بر باد رفته و از اين تجارت و سودجويى نااميدى پديد آيد، و امروز روز تازه اى است كه خدا مرا در آن با لطف عظيم خود مهلت داده، و اگر امروز مرده بودم آرزو مى كردم كه كاش يك روز ديگر خدا مرا به دنيا برگرداند تا عمل شايسته اى بجا آورم، پس اى نفس ! چنين پندار كه مرده بودى و سپس برگردانده شدى، زنهار اين روز را ضايع نكنى، كه هر نفسى از انفاس عمر گوهرى گرانمايه است كه عوض ندارد، و مى توان با آن گنجى خريد كه نعمت و راحت آن تا ابد بماند.

و نيز اين خبر را به ياد آورد كه :

«براى هر بنده اى به ازاء هر شبانه روزى از عمر كه بيست و چهار ساعت است بيست و چهار خزانه در عقب يكديگر خلق شده است، و چون آدمى بميرد خزانه ها بر او گشوده خواهد شد، هر يك را مى نگرد و داخل آن مى شود، پس چون به خزانه اى رسد كه به ازاء ساعتى است كه در آن خدا را اطاعت كرده آن را پر نور بيند از حسناتى كه در آن ساعت كرده، و از آن چندان شادى و نشاطى به دل وى رسد كه اگر آن شادى بر همه اهل دوزخ قسمت كنند از احساس ‍ درد آتش دوزخ بى خبر شوند. و چون به خزانه اى رسد كه به ازاء ساعتى است كه در آن خدا را نافرمانى كرده، آن را سياه و تاريك بيند و بوى گند آن پراكنده شود و سياهى آن همه جا را فرا گيرد، و چندان هول و ترس به وى رسد كه اگر آن را بر اهل بهشت تقسيم كنند نعمتهاى بهشت برايشان ناگوار گردد. و چون خزانه اى ديگر باز كنند كه به ازاء ساعتى است كه از طاعت و معصيت خالى باشد و مشغول امر مباحى بوده يا عمر خود به غفلت گذرانده، نه شادى بيند و نه اندوه، و همه ساعات عمر وى همچنين بر وى عرضه كنند. و در اين هنگام به سبب اهمال و تقصيرى كه كرده و عمر ضايع ساخته چندان حسرت و غبن به وى دست دهد كه وصف آن ممكن نيست».

و بعد از اين تذكر نفس خويش را مخاطب سازد و بگويد : اى نفس ! بكوش تا خزانه هاى ساعات امروز را آباد سازى، و آن را از گنجهاى بى پايانى كه مالك آنها توانى شد خالى نگذارى، و به كسالت و بطالت به سر نبرى تا از درجات عالى كه ديگران به آنها مى رسند باز مانى، و در قيامت گرفتار حسرت و غبن گردى اگر چه داخل بهشت شوى، زيرا درد غبن و حسرت و درجه پائين با وجود درجات عالى نامتناهى كه ابناء نوع تو به آن دست مى يابند طاقت فرساست.

سپس در خصوص هفت عضو خود كه چشم و گوش و زبان و فرج و شكم و دست و پاست به نفس خود وصيت و سفارش كند و آنها را به او بسپارد، زيرا آنها رعايا و خدمتكاران نفسند در تجارت، و بدون آنها تجارت نفس صورت نمى پذيرد.

آنگاه نفس را سفارش كند به نگاهداشت اين اعضاء از گناهانى كه از آنها صادر مى شود و بكار بردن آنها در آنچه براى آن خلق شده اند. سپس به نفس خود سفارش نمايد اشتغال به وظايف و طاعاتى كه هر شبانه روزى بايد بجا آورد و به مستحبات و خيراتى كه بر آنها توانائى دارد. اينهاست شروطى كه هر روز با نفس بايد كرد، و ليكن نفس هنگامى كه به تكرار مشارطه و مراقبه عملى عادت كرد و به آن شرط وفا نمود ديگر احتياجى به مشارطه در آن عمل نيست، و بايد در ديگر اعمال شرط نمود، و هر كه شغلى از مشاغل دنيا در دست او باشد : از رياست و حكم، يا تجارت يا تدريس يا امثال اينها، كه هر روز مهم تازه و كار جديدى براى او پديد مى آيد، و خدا را بر او حقى است، بايد با نفس شرط كند كه بر راه راست رود و در مورد آنها مطيع حق باشد، و سزاوار است كه نفس را به ملاحظه و تدبر در عاقبت هر كارى كه در آن شبانه روز مى خواهد بكند سفارش نمايد. و اين عمده سفارشها و بالاترين آنهاست.

روايت است كه :

«مردى نزد پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت : يا رسول الله ! مرا وصيتى كن،

فرمود : اگر تو را سفارشى كنم بجا خواهى آورد؟ و اين را سه بار فرمود و هر دفعه آن شخص عرض كرد : بلى يا رسول الله !

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : هر گاه اراده كارى مى كنى در آن تأمل و تدبر كن اگر نيك و مايه هدايت باشد بكن و اگر بد و مايه گمراهى است دست بدار».

از اين خبر پيداست كه : تأمل در عاقبت هر امرى بزرگتر چيزى است كه نجات و رستگارى از آن حاصل مى شود، پس بايد عهد و پيمانى استوار و مؤ كد از نفس بگيرد و او را از اهمال بر حذر دارد و همچون بنده سركش و گريزپا پندش دهد، كه نفس طبعا نسبت به طاعات و بندگى سركش و نافرمان است، و ليكن وعظ و تاءديب در او مؤ ثر است و ذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين. اين است مشارطه و آن نخستين مقام مرابطه است.

دوم - مراقبت : و آن اين است كه در هر كارى كه مى خواهد بكند مراقب نفس خود باشد، و آن را با چشم پاسبان و نگهبان بنگرد، كه اگر آن را به خود واگذارد سركشى و فساد مى كند، سپس در هر حركت و سكونى خدا را در نظر آورد به اينكه بداند كه خداى تعالى از درونها آگاه است و پنهانيها را مى داند، و بر اعمال بندگان مراقب است، بر آنچه هر كسى مى كند حضور دارد، و نهانخانه دلها بر او مكشوف است، چنانكه ظاهر رخساره براى خلق مكشوف است، بلكه از اين هم آشكارتر است، خداى سبحان مى فرمايد :

ان الله كان عليكم رقيبا. (نساء، 1)

«خدا ديده بان و مراقب شماست».

و مى فرمايد :

اءلم يعلم بان الله يرى. (علق، 14)

«مگر نمى داند كه خدا مى بيند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم - تكن تراه فانه يراك.

«نيكى آن است كه خدا را چنان پرستش كنى كه گويى او را مى بينى و اگر نتوانى او را ببينى بارى او تو را مى بيند».

و در حديث قدسى وارد است :

«همانا كسانى در بهشت عدن ساكن مى شوند كه چون قصد گناهى كردند عظمت مرا ياد آورند و متوجه من باشند و از گناه باز ايستند، و كسانى كه پشتهاى ايشان از خوف من خم شده باشد، به عزت و جلالم سوگند! چون خواهم كه اهل زمين را عذاب كنم وقتى به كسانى كه از خوف من گرسنگى و تشنگى را تحمل مى كنند مى نگرم عذاب را از آنان مى گردانم».

حكايت كرده اند كه «چون زليخا يوسف را به خلوت دعوت كرد، برخاست و روى بت خويش بپوشانيد، يوسف گفت : تو را چه رسيده است ؟ آيا از حضور جمادى (سنگى) شرم مى دارى و من از حضور پادشاه جبار [زمين و آسمان] شرم ندارم ؟!» اين معرفت - يعنى معرفت به آگاهى خدا بر بندگان و اعمال و درون ايشان و ديده بان بودن او بر آنان - وقتى به يقين پيوست - يعنى از شك خالى شد - و سپس بر دل غلبه كرد قلب را تسخير مى كند تا جانب مراقب و ديده ور را مراعات نمايد و قصد و انديشه را متوجه او سازد. و كسانى كه به اين معرفت يقين حاصل كرده اند مراقبتشان دو درجه دارد :

يكى مراقبت مقربان، و آن مراقبت بزرگداشت و تجليل است، كه پيوسته مستغرق جلال و عظمت او باشد، و از هيبت او شكسته گردد، و هيچ التفاتى به غير نكند، اين همان است كه فقط يك همت و انديشه دارد و خدا او را از ديگر هم و غمها كفايت كرده است.

و دوم مراقبت پارسايان اصحاب يمين (سمت راستيها) است، اينها كسانى اند كه به يقين دانند كه خدا بر ظاهر و باطن ايشان مطلع است، و ليكن در جلال و عظمت او مدهوش و مستغرق نشده اند، بلكه دلهاى آنان بر حد اعتدال و ميانه روى باقى مانده و بيشتر به احوال و اعمال و مراقبت در آنها التفات دارند، شرم از خدا بر آنان غلبه دارد و از اينرو به كارى اقدام و شتاب نمى كنند مگر بعد از تاءنّى و درنگ، و از هر چه در قيامت مايه رسوايى است امتناع مى ورزند، كه ايشان خدا را بر خود مطلع مى دانند و نيازى به انتظار قيامت ندارند. پس ‍ سزاوار است كه بنده لحظه اى از مراقبت نفس خويش و تنگ گرفتن بر آن در حركات و سكنات و خواطر و افعال غافل نشود.

و حالات وى از سه بيرون نيست : زيرا يا در طاعت است، يا در معصيت، يا در مباح.

اما مراقبتش در طاعت : به وسيله قصد قربت، و اخلاص، و حضور دل، و طلب كمال، و پاسدارى آن از آفات، و مراعات ادب است. و مراقبتش در معصيت : به وسيله توبه، و پشيمانى، و باز ايستادن از گناه، و شرم، و پوشاندن گناه با كفاره است.

و مراقبتش در مباح : به وسيله مراعات ادب است، به اينكه هنگام خوردن نام خدا را ذكر كند و دستها بشويد و ديگر آدابى كه در شرع براى خوردن مقرر شده است، و رو به قبله بنشيند، و پيش از خواب وضو سازد و بر دست راست رو به قبله بخوابد، و هنگام گرفتارى به بلا و مصيبت شكيبائى كند، و در وقت نعمت شكر گويد، و حضور و مشاهده منعم را به ياد آورد، و نفس را از خشم و بدخوئى هنگام حدوث امرى كه نفس مايل به خشم و تنگدلى و بيقرارى و گفتن سخنان زشت است باز دارد، كه هر يك از افعال و اقوال او حدودى دارد كه ناچار بايد بادوام مراقبت مراعات نمايد و هر كه از حدود خدا تجاوز كند به خويشتن ستم كرده است.

و سزاوار است كه هنگام اشتغال به مباحات از عمل برتر (مانند ذكر و فكر و خالص كردن نيت) خالى نباشد، كه در خوراكى كه مى خورد چندان عجايب صنع خدا هست كه اگر در فوائد و حكمتهاى آن و شگفتيهاى قدرت خدا تفكر و تدبر كند اين برتر است از بسيارى از اعمال اعضاء و جوارح.

مردم هنگام غذا خوردن چند گروهند :

گروهى در آن با ديده بصيرت و پند گرفتن مى نگرند، و در عجائب صنع او و چگونگى ارتباط وجود حيوانات با آن و كيفيت اسباب چينى خداوند براى آنها و آفرينش شهوتى كه باعث آن است و خلقت آلات مسخر اين شهوت و امثال اينها نظر مى كنند، و اينها خردمندانند.

و گروهى در طعام به چشم خشم و كراهت مى نگرند، و از جنبه ضرورت و حاجت خويش به آن نظر مى كنند، و آرزو دارند كه كاش ‍ به آن محتاج نبودند، و مقهور و مسخر شهوت آن نمى شدند، و اينان زاهدانند.

و گروهى آفريننده آن را در آن مى بينند و صنع صانع را مشاهده مى كنند، و به فهم صفات خالق ترقى مى كنند، از اين حيث كه هر معلولى اثرى است از علت، و تراوشى است از تراوشهاى ذات و صفات او، پس مشاهده طعام ياد آور علت است، بلكه تفكر و تأمل تو را به آنجا رهنمون مى شود كه هر ذره اى كه از ذرات عالم ببينى بر پروردگار و آفريدگار دلالت دارد و حضور و ظهور او در نزد تو و توجه و نزديكى او به تو شديدتر و قويتر است از دلالت مشاهده تو بدن زيد و صورت وى و حركات و سكنات وى را بر وجود و حضور وى در نزد تو، و راز اين مطلب روشن و آشكار است. و اينان كه صانع را در هر مصنوعى و خالق را در هر مخلوقى مشاهده مى كنند عارفان دوستدارند، زيرا دوستدار (محب) وقتى صنعت و آثار محبوب و آنچه را كه منسوب به اوست مى بيند دلش مشغول محبوب مى شود، و هر چه از موجودات كه بنده از نظر بگذراند همانا صنع خداى تعالى است، پس نظرى كه از آن به صانع پى ببرد ميدان و جولانگاهى است كه درهاى ملكوت را براى او مى گشايد.

و گروهى كه در طعام به چشم آز و شهوت مى نگرند، و انديشه شان همه اين است كه موافق ميل و شهوتشان و لذيذتر و خوشتر به ذائقه شان باشد، و از اينرو اگر موافق ميل و شهوتشان نباشد به بدگوئى از آن مى پردازند، و اين حال بيشتر اهل دنياست.

سوم - يعنى سومين مقام مرابطه و اعمال آن - محاسبه بعد از عمل است. بنده همچنانكه در اول هر روز وقتى را معين مى سازد تا با نفس بر سبيل سفارش به حق شرط و عهد كند بايد در آخر هر روز وقتى را براى محاسبه نفس درباره وصيتهاى اول روز معين كند، و حساب همه حركات و سكنات را از آن باز خواهد، همچنانكه تاجران در آخر هر سالى با شركاى خود چنين مى كنند. و اين امرى است كه بر هر كه سالك راه آخرت و معتقد به حساب روز قيامت باشد لازم است. و در اخبار وارد شده است كه : عاقل بايد در شبانه روز چهار وقت داشته باشد :

وقتى كه با پروردگار خود خلوت و مناجات كند، و وقتى كه در آن به حساب نفس خود برسد، و وقتى كه در صنع خدا تفكر كند، و وقتى كه مشغول خوردن و آشاميدن باشد.

و از اينرو بيمناكان صدر اول و گذشتگان صالح ما در محاسبه نفس ‍ نهايت سعى و اهتمام داشته اند به نحوى كه اين را از طاعات واجبه خود شمرده اند، و در محاسبه نفس خويش از پادشاه ستمگر شديدتر و از شريك بخيل سختگيرتر بوده اند، و چنين مى دانستند كه بنده از اهل تقوى و ورع نخواهد بود تا محاسبه نفس خود را از محاسبه شريك خود دقيقتر انجام دهد. و كسى كه محاسبه نفس ‍ نكند يا كم عقلى احمق است يا به روز حساب اعتقاد ندارد، زيرا عاقلى كه معتقد به اهوال و شدايد روز قيامت و خجلت و شرمسارى و رسوائى آن است وقتى دانست كه محاسبه نفس در دنيا آن را ساقط يا سبكتر مى كند چگونه براى او جايز است كه آن را ترك نمايد؟

اما كيفيت محاسبه نفس اين است كه : ابتدا از نفس خود محاسبه واجبات را كه به منزله سرمايه اوست بجويد، پس اگر همه آنها را درست ادا كرده شكر خدا را بجا آورد و نفس را بر مثل آن ترغيب نمايد، و اگر چيزى از آنها را ترك كرده از او قضاى آن را مطالبه كند، و اگر آنها را ناقص بجا آورده او را مجبور كند كه نوافل را نيز بجا آورد، و اگر مرتكب گناهى شده در مقام نكوهش و عتاب آن برآيد و آن را به عذاب افكند و زجر كند، و تلافى و تدارك آنچه را كه كوتاهى كرده مطالبه نمايد، همچنانكه تاجر با شريك خود چنين مى كند. و همانطور كه در حساب دنيا براى حبه و قيراط و چيزهاى اندك دقت و تفتيش مى كند و افزايش و كاهش را مورد توجه قرار مى دهد كه مغبون نگردد همچنين بايد از افعال نفس تفتيش كند و بر آن تنگ بگيرد و از حيله و مكر آن احتياط نمايد زيرا مكر و خدعه نفس بسيار است، پس بايد جواب درست از همه گفتار روز خود مطالبه كند، و پيش از آنكه در صحراى قيامت ديگرى به حساب او برسد خود به حساب خويش برسد، سپس از جميع كردار و حالات خود، از نگاه كردن و ايستادن و نشستن و خوابيدن و خوردن و آشاميدن حتى از سكوت و سكون خود كه چرا ساكت و ساكن شد، سؤ ال كند و از خواطر و افكار و صفات نفسانى و اخلاق درونى خويش ‍ بپرسد.

پس اگر از عهده جواب اين همه بر آمد به طورى كه در جميع آن حق را ادا كرده و چيزى از واجبات را ترك نكرده و مرتكب گناهى نشده باشد : از حساب آن روز آسوده و فارغ است و چيزى باقى ندارد، و اگر در بعضى كوتاهى كرده، آنچه را ادا كرده حساب كند و باقى را در دل خود ثبت نمايد همچنانكه تاجر باقى را بر شريك خود در دل و در دفتر حساب ثبت مى كند. آنگاه نفس وامدارى است كه بايد از او مطالبه ديون كرد، بعضى را به گرفتن غرامت و ضمانت و برخى را به بر گرداندن عين آن و بعضى را به عقوبت كردن، و اين همه ممكن نيست مگر بعد از حسابرسى و تشخيص اينكه چه حق واجبى بر عهده اوست كه ادا نكرده، و بعد از تحقق اين بايد به مطالبه و تمام گرفتن آن حق پردازد.

چهارم - و آن آخرين مقامات و اعمال مرابطه است - معاتبه نفس ‍ يعنى عتاب و سرزنش و عذاب و عقاب كردن آن است، و كوشش در وادار ساختن آن به طاعات دشوار و رياضتهاى سخت است. پس ‍ وقتى به محاسبه نفس پرداخت و آن را در اعمال خيانتكار و مرتكب معاصى و مقصر در حقوق خداوند يافت و در فضائل سست و مانده و بيكاره ديد سزاوار نيست كه سهل انگارى كند و آن را مهمل گذارد، زيرا اين باعث نزديكى و آميزش آن به گناهان مى شود، و چنان با معاصى انس خواهد گرفت كه باز گرفتنش از آنها سخت دشوار خواهد بود.

پس عاقل بايد ابتدا در مقام عتاب نفس برآيد و بگويد : اف بر تو اى نفس !

مرا هلاك ساختى و بزودى در جهنم با شياطين و اشرار معذب خواهى بود، اى نفس اماره خبيث ! آيا شرم نمى كنى و از عيب خود باز نمى ايستى ؟ ! چقدر جاهل و احمقى ! آيا نمى دانى كه پيش روى تو بهشت و دوزخ آماده است و بزودى در يكى از اين دو منزل خواهى بود؟ تو را با خنده و شادى و با لهو و عصيان چكار؟ نمى دانى كه ناگاه مرگ بى خبر مى رسد، و از هر چيز به تو نزديكتر است ؟ تو را چه افتاده است كه آماده آن نمى شوى ؟ آيا از جبار آسمانها و زمين نمى ترسى، و از او شرم ندارى ؟ در حضور او معصيت مى كنى و مى دانى كه مطلع و آگاه است ؟ ! واى بر تو اى نفس ! جراتى كه بر معصيت خدا دارى اگر براى اين است كه معتقدى او تو را نمى بيند كافرى، و اگر مى دانى كه او مطلع است چقدر بى شرم و منافقى و ادعاى باطل دارى ! كه با زبان خود مدعى ايمانى و حال آنكه آثار نفاق بر تو آشكار است ! از خواب خود بيدار شو و احتياط از دست مده ! اگر يهوديى تو را خبر دهد كه آن غذاى لذيذ به تو زيان مى رساند آن را ترك مى كنى ! و اگر كودكى تو را خبر دهد كه عقرب در جامه تست آن را از خود دور مى كنى ! پس سخن خدا و گفتار پيامبران صاحب معجزات و قول اولياء و حكماء و علماء تاثيرش در نزد تو از قول يهودى يا طفلى كمتر است ؟ !... و امثال اين مواعظ و توبيخها و سرزنشها را با نفس خود تكرار كند، و سپس در مقام زجر و تنبيه برآيد و آن را به عبادات سخت و دشوار و تصدق آنچه دوست دارد و به تلافى تقصيرات وادار نمايد، چنانكه اگر لقمه مشتبه به حرام خورده بايد شكم را گرسنگى دهد، و اگر به غير محرم نظر افكنده چشم را به منع نظر تنبيه كند، و اگر زبان به غيبت مسلمانى گشوده آن را مدتى دراز به سكوت و ذكر كيفر دهد، و همچنين هر عضوى از اعضاء خود را وقتى گناهى از آن سرزده به منع خواهشهايش عقوبت كند، و اگر در نمازى سهل انگارى كرده نماز بسيار با شرايط و آداب بجا آورد، و اگر فقيرى را سبك و خوار شمرده برگزيده مال خود را به او بدهد، و همچنين در ديگر گناهان و تقصيرات.

و راه علاج در ملزم و متعهد كردن نفس - بعد از آنكه در عمل كوتاهى كرد - بر اين عقوبتها و وادار نمودن آن بر اين طاعات دشوار و رياضتها، به دو چيز است :

اول - ياد آورى اخبارى است كه در فضيلت رياضت نفس و مخالفت با آن و كوشش در طاعت و عبادت و خيرات رسيده است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«خوشا حال بنده اى كه براى خدا با نفس و هوى و هوس خود جهاد كند! و هر كه لشكر هواى خود را بشكند به رضاى خداوند دست يافته، و هر كه عقل او بر نفس اماره اش غالب شود به اينكه به درگاه الهى زارى و فروتنى نمايد و در خدمت و طاعت خداى تعالى بكوشد پس به تحقيق به درجات عالى و فوز عظيم نائل گشته است، و هيچ پرده اى تيره تر و وحشت انگيزتر از نفس و هوى ميان بنده و خداى تعالى نيست، و هيچ سلاح و حربه اى براى قتل و قطع هواى نفس مثل عجز و نياز آوردن به پيشگاه خدا، و خشوع و گرسنگى و تشنگى روز و بيدارى شب نيست، پس اگر كسى چنين كند و بميرد شهيد از دنيا رفته، و اگر زنده بماند و بر اين راه راست باشد عاقبتش ‍ به «رضوان اكبر» (بالاترين مرتبه بهشت) مى رسد، خداى عز و جل مى فرمايد :

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين.

(عنكبوت، 69)

«و كسانى كه در راه ما مى كوشند هر آينه راههاى خويش بديشان مى نمائيم و خدا با نيكوكاران است».

و چون كسى را ببينى كه جد و جهد او بيشتر از تو باشد نفس خود را توبيخ و سرزنش كن كه چرا با وجود امكان رسيدن به مراتب عالى در اين مرتبه پست باشى، و زمام امر و عنان نهى را محكم دار، و نفس را بران مانند راندن اسب نجيبى كه گامى جز در راه صحيح بر نمى دارد، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنان نماز مى گزارد كه پاهايش ورم كرد، و مى فرمود : «آيا من بنده شاكر خدا نباشم ؟» و مقصود او اين بود كه امت او به وى اقتدا كنند.

پس به هيچ حالى از كوشش و عبادت و طاعت و رياضت غافل مشو. اى جان برادر! اگر شيرينى و لذت عبادت خدا را بيابى و بركات آن را بدانى و به نور آن روشن شوى، دقيقه اى از آن درنگ و غفلت نمى كنى اگر چه اعضاى تو را پاره پاره سازند، پس هر كه از عبادت خدا اعراض كند از فوايد آن كه همانا در عصمت بودن از گناه و توفيق لذت عبادت است محروم مى ماند. از ربيع بن خثيم (19) پرسيدند : چرا شب خواب نمى روى ؟

گفت : «از شبيخون مرگ مى ترسم (يعنى مى ترسم مرگ به من رسد و در خواب باشم و توفيق انابه و بازگشت نيابم»). (20)

و اخبار وارده در فضيلت سعى و مجاهده و مخالفت با نفس و هوى از حد شمار بيرون است.

دوم - همصحبتى با اهل سعى و كوشش در عبادت و همنشينى با اهل مجاهده و رياضت كه ساعتى از زحمت طاعات و عبادات جدا و منفك نمى شوند و نفوس خود را به انواع مشقتها و عقوبتها وا مى دارند، كه ملاحظه احوال و مشاهده اعمال ايشان باعث اقتدا به ايشان و اعمالشان مى شود. يكى از آنان گفته است :

«هر گاه در عبادت براى من سستى پيدا مى شد به ديدن بعضى از عبادت كنندگان مى رفتم و كوشش او را در عبادت مى ديدم و بعد از اين تا يك هفته با شوق به طاعت و عبادت مى پرداختم».

اما در امثال زمان ما اين مطلب دست نمى دهد، زيرا در اين عصر كسى كه مانند پيشينيان در عبادت بكوشد باقى نمانده است، و در ميان ما كسى نيست كه عبادتش به مرتبه عبادت يكى از كمترين گذشتگان صالح ما برسد. پس بايد به شنيدن احوال ايشان و مطالعه حكايات و اخبار آنان اكتفا نمود، و هر كه حكايات ايشان را ملاحظه كند و احوال آنان را بشنود و بر كيفيت كوشش ايشان در طاعت خدا مطلع گردد، مى داند كه ايشان بندگان خدا و دوستان او و پادشاهان بهشتند.

يكى از اصحاب امير مؤمنان - عليه الصلاة و السلام - گويد : «روزى نماز صبح را پشت آن حضرت گزارديم، چون سلام داد به دست راست گشت و اثر اندوه و ملال بر رخسارش هويدا بود، درنگ نمود تا آفتاب طلوع كرد، سپس دست خود را حركت داد و فرمود : به خدا قسم اصحاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را چنان ديدم كه امروز يكى مانند ايشان نمى بينم، صبح مى كردند در حالى كه ژوليده مو و غبار آلود با چهره هاى زرد بودند، شب را بيدار در سجده و قيام بسر مى بردند، كتاب خداى عز و جل را مى خواندند، بين پاها و پيشانيهاشان نوبت گذاشته بودند (گاهى ايستاده و گاهى در سجده بودند)، چون نام خدا مى بردند بر خود مى لرزيدند چنانكه درخت در روز باد تند مى لرزد، و اشكهاى ايشان روان مى شد كه جامه هايشان را تر مى كرد» و اويس قرنى در يك شب مى گفت : «اين شب ركوع است» و تمام آن شب را به ركوع زنده مى داشت، و در شب ديگر مى گفت : «اين شب سجود است» و تمام آن شب را به سجود بيدار بود.

و ربيع بن خثيم گفت : «به نزد اويس رفتم او را ديدم كه نماز صبح گزارده و نشسته است، در گوشه اى نشستم و با خود گفتم : او را از تسبيح و دعا باز ندارم، همچنان مشغول بود تا ظهر شد و نماز ظهر را ادا كرد و بر نخاست تا نماز عصر را بگزارد و سپس تا هنگام نماز مغرب به تسبيح و ذكر مشغول بود و آنگاه نماز مغرب و عشا بگزارد و سپس همچنان مى بود تا طلوع صبح و نماز بامداد را بجا آورد، آنگاه نشست و چون چشم او ميل به خواب كرد گفت : خدايا پناه مى برم به تو از چشم بسيار خواب و شكم بسيار خوار».

روايت است كه «مردى از عابدان با زنى سخن گفت و دست بر ران او گذاشت، سپس ناگهان به خود آمد و پشيمان شد دست خود را بر آتش نهاد تا گوشت آن به عقوبت بسختى بسوخت. و يكى ديگر از ايشان چون به زنى نگاه كرد با خود عهد بست كه در تمام عمر آب سرد نياشامد، و همواره آب گرم مى نوشيد تا عيش را بر نفس خود ناگوار سازد. و يكى از آنان به بالا خانه اى رسيد، از كسى پرسيد : اين بالا خانه كى ساخته شده ؟ سپس به خود رو كرد و گفت : سؤ الى مى كنى كه براى تو فايده اى ندارد؟ ! به عقوبت اين سؤ ال يك سال روزه گرفت».

و روايت است كه : «ابو طلحه انصارى در بستان (يا خرماستان) خود نماز مى كرد دل او مشغول آواز مرغى شد، گفت : باغى كه مرا از حضور قلب در نماز باز دارد به كار من نمى آيد آن را [فروخت و بهاى آن را] صدقه داد».

و شخصى از آنان يكى از دو پايش بيمار شد با يك پا نماز مى گزارد و نماز صبح را با وضوى عشا بجا مى آورد. و يكى ديگر از ايشان مى گفت : «بيمى از مرگ ندارم مگر از اين جهت كه بين من و نماز شب جدائى مى افكند».

شخصى حكايت كرده است كه : «يكى از اهل الله در محصّب (21) با زن و دختران خود نزد ما فرود آمد، هر شب به نماز مى ايستاد تا بامداد، و چون سحر مى شد به آواز بلند فرياد مى كرد : اى كاروانيان ! همه شما در اين شب خوابيديد پس كى كوچ خواهيد كرد؟ هر كه در محصب بود صداى او مى شنيد و از جاى بر مى جست و به گريه مى افتاد و به دعا و تلاوت قرآن مشغول مى شد، و چون صبح مى شد با بانگ بلند شب روان را مى ستود».

چنين است عمل كوشندگان راه خدا و رهروان طريق آخرت، و حكايات ايشان بى شمار است، و ما به نمونه اى از آنها اشاره كرديم تا طالبان چگونگى راه و روش مردان خدا را در مرابطه و مراقبت نفس ‍ بشناسند، و بدانند كه بندگان خدا امثال ما نيستند بلكه طايفه اى ديگرند.

يكى از حكماء گفته است : «خدا را بندگانى است كه نعمت شناخت خويش به ايشان عطا فرموده، و سينه هايشان را به اطاعت خود گشاده ساخته، پس بر او توكل كردند و آفرينش (خلق) و فرمان (امر) را به او تسليم نمودند. دلهايشان معادن صفاى يقين و خانه هاى حكمت و صندوقهاى عظمت و گنجينه هاى قدرت گرديده است، ميان خلائق رفت و آمد دارند اما دلهايشان در ملكوت سير و گردش ‍ مى كنند و به پرده هاى غيب پناه مى برند، سپس برمى گردند و همراه خود بهره هاى نيك و لطيف دارند كه كسى وصف آنها نمى تواند كرد، در باطن همچون جامه حرير خوب و زيبا و در ظاهر مانند دستارها و دستمالهائى هستند كه از راه تواضع به هر كه بخواهد بذل مى شود، به راه ايشان با تكلف نمى توان رسيد، بلكه اين فقط فضل خداوند است كه به هر كه بخواهد مى دهد».

پس اى دوست من احوال و حكايات ايشان را مطالعه كن تا نشاط تو بر انگيخته و رغبتت افزون شود، و زنهار به رفتار اهل اين عصر ننگرى، كه در ميان آنان كسى نيست كه ديدار او تو را به ياد خدا اندازد، و همصحبتى با او تو را در راه دين يارى نمايد، اگر از بيشتر مردم ديار و عصر خود پيروى كنى تو را از راه خدا دور مى كنند و گمراه مى سازند.

و از آنهاست :

### غفلت

غفلت عبارت است از سستى و ضعف نفس از توجه و التفات به هدف و مقصود خود، خواه آن هدف و غرض زودرس باشد يا دير رس. و ضد آن : نيت است و مترادف نيت اراده و قصد است، و آن بر انگيخته شدن نفس و گرايش و توجه آن است به چيزى كه مطلب و مقصودش چه در حال و چه در آينده در آن باشد. و موافقت و هماهنگى با غرض و هدف نفس اگر برايش خير و سعادت در دنيا يا دين باشد، غفلت از آن و بر انگيخته نشدن نفس به تحصيل آن رذيلت است. و نيت و قصد به سوى آن فضيلت و كمال است، و اگر آن غرض شر و شقاوت باشد، غفلت و خوددارى از آن فضيلت است و نيت و اراده كردن آن رذيلت است. اما انگيزه نفس بر نيت يا غفلت و خوددارى، اگر از قوه شهوت باشد نيت يا غفلت متعلق به آن است خواه فضيلت باشد يا رذيلت، و اگر از قوه غضب باشد نيت يا غفلت نيز همان گونه متعلق به آن است. پس نيت و عزم بر ازدواج متعلق به قوه شهوت است، و بر دفع كافرى كه مسلمين را مى آزارد متعلق به قوه غضب است، و نيت در عبادات همراه با قصد تقرب اخلاص ناميده مى شود.

اما هماهنگى و موافقت با غرض و مطلوب اگر نزد عقلا و اهل بصيرت نيز چنين باشد، مراد از آن چيزى است كه در واقع و نفس ‍ الامر مرغوب و مطلوب است و تحصيل آن خير و سعادت بشمار مى آيد، و به اين اعتبار غفلت مطلقا مذموم و نكوهيده و نيت ستوده و پسنديده است.

پس اگر غفلت بطور مطلق مورد نكوهش و نيت مورد ستايش قرار گيرد به اين اعتبار است و آيات و اخبارى كه در ذم غفلت وارد شده خارج از اين اعتبار است، چنانكه خداوند در وصف غافلان مى فرمايد :

ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا. (فرقان، 44)

«آنها جز همانند چارپايان نيستند بلكه در راه و روش ‍ گمراه ترند».

و مى فرمايد :

اولئك هم الغافلون. (اعراف، 178)

«اين گروه، غفلت زدگانند».

تنبيه : غفلت به معنى مذكور اعم است از اينكه سستى و ضعف نفس و پژمردگى و كاهلى آن از بر انگيخته شدن به سوى آنچه آن را موافق غرض و هدف مى يابد با جهل به موافق و سزاوار باشد، يا با علم به آن و فراموشى از آن، يا با ياد آورى آن، و چه بسا در عرف صاحبنظران به صورت فراموشى و عدم تذكر مخصوص گرديده است، و گاهى بين آن دو به بعضى اعتبارات فرق و اختلاف هست.

## تتميم : غفلت موجب محروميت است

غفلت و كاهلى و پژمردگى از تحصيل آنچه از امور دنيا و دين سزاوار است موجب محروميت از سعادت دنيا و آخرت و منجر به شقاوت و بدبختى در هر دو جهان مى شود، زيرا سستى و اهمال در رعايت امر زندگى و مصلحتهاى آن به هلاكت شخص و بريده شدن و انقطاع نوع مى كشد، و غفلت از اكتساب معارف و اخلاق فاضله و از اداى واجبات و مستحبات منجر به ابطال غايت و هدف ايجاد - يعنى رسيدن هر شخصى به كمال خود كه است عداد آن را دارد - مى گردد، و اين صريحا در ضديت و نزاع با آفريدگار بندگان و موجب هلاكت و شقاوت هميشگى است.

### پيوست : ضد غفلت نيت است

تأثیر نيت در اعمال - نيت روح اعمال است و پاداش به حسب آن است - عبادت آزادگان و مزدوران و بردگان - نيت مؤمن بهتر از عمل اوست - نيت غير اختيارى است - راه خالص گردانيدن نيت.

دانستى كه ضد غفلت نيت است، و آن برانگيخته شدن نفس و توجه آن است به سوى آنچه موافق غرض و هدف خود مى بيند، و نيز دانستى كه نيت و اراده و قصد الفاظ مترادف و داراى يك معنى اند، و آن واسطه ميان علم و عمل است، زيرا تا امرى دانسته نشود قصد نمى شود، و مادام كه قصد نشود به فعل در نمى آيد، پس علم مقدم بر نيت و شرط آن است و عمل ثمره و فرع آن است، زيرا هر فعل و عملى از فاعل مختار صادر مى شود و عمل تمام نمى شود مگر به علم و شوق و اراده و قدرت، چه هر انسانى چنان آفريده شده كه بعضى از امور با او موافق و با غرض وى هماهنگ و سازگار است، و بعضى از امور با او مخالف و ناسازگار است، پس به جلب سازگار و دفع ناسازگار محتاج است، و اين معنى متوقف است بر ادراك سازگار و سودمند، و ناسازگار و زيان آور، زيرا تا چيزى شناخته نشود جستجوى آن يا گريز از آن تعقل نمى شود، و اين علم است، و نيز متوقف است بر ميل و رغبت و شهوتى كه انگيزه آن است، و اين شوق است، زيرا كسى كه غذا يا آتش را ادراك كرد تنها ادراك براى خوردن و فرار كافى نيست هر گاه شوق به خوردن و گريختن در ميان نباشد، و نيز متوقف است بر قصد و آغاز كردن و توجه به آن، و اين نيت است، زيرا بسا كسى طعامى را مشاهده مى كند و به آن رغبت و شوق دارد اما به سبب مضر يا حرام بودن يا عذر ديگر آن را اراده نمى كند، و نيز متوقف است بر قدرتى كه اعضا و اندامها به سوى آن به حركت در آيند - يعنى به جلب نافع و سازگار يا دفع مضر و ناسازگار - و به اين فعل تمام مى شود، پس اين آخرين جزء علت تامه است كه بدان وسيله فعل فاعل مختار تمام مى شود.

بنابراين اعضاء به سوى فعل به حركت در نمى آيند و به آن دست نمى يابند مگر به وسيله قدرت، و قدرت در انتظار نيت است، و نيت منتظر انگيزه - يعنى شوق - است و شوق خواستار علم يا ظن به موافق بودن آن فعل با اوست. پس اگر شوق از قوه حيوانيت و چارپا خوئى سرچشمه گرفته، به اين معنى كه آن فعل مقتضى اين قوه است : مانند خوردن و آشاميدن و آميزش كردن و كسب مال و امثال اينها از لذات شهوانى، نيت و قصد نيز متعلق به اين قوه است و از فضائل و رذائل آن شمرده مى شود، و اگر از آنچه مقتضى قوه درندگى : از دفع موذى يا برترى جوئى و تفوق و امثال اينها باشد، نيت نيز متعلق به اين قوه و از فضائل و رذائل آن بشمار مى رود. از آنچه گفته شد معلوم مى شود كه : محرك اول، غرض مطلوب است - يعنى مقصودى كه بعد از تعلق علم به آن نيت كرده شد - و اين نخستين انگيزه است، و شوق از آن بر انگيخته مى شود و اين انگيزه دوم است، و از آن قصد و نيت پديد مى آيد و اين انگيزه سوم براى قدرتى است كه موجب انگيزش آن براى تحريك اعضاء و جوارح به سوى عمل است.

## فصل 28 : تأثیر نيت بر اعمال

هدف و غرض عمل كه باعث يعنى نخستين انگيزه آن است، يا يكى است : مانند برخاستن براى احترام و بزرگداشت، يا براى گريز از درنده اى كه به كسى هجوم كرده، يا متعدد است با است قلال هر يك در انگيزش خواه بطور متساوى يا متفاوت : مانند صدقه دادن براى فقر و خويشاوندى با توجه به اينكه انگيزه صدقه دهنده هر يك منفردا سبب اعطاء باشد، يا بدون است قلال هر يك بطور انفراد، بلكه جمعا مستقل در عمل باشد، مانند مثال مذكور با نظر به كسى كه مال خود را به خويشاوند فقير مى دهد ولى وقتى فقط يكى از آن دو (فقر و خويشاوندى) باشد منع مى كند يعنى به خويشاوند بى نياز نمى دهد، و نه به بيگانه فقير.

و اما پاداش به سبب تعدد انگيزه متعدد مى شود، اگر انگيزه عمل خير باشد پاداش نيز خير خواهد بود : مانند به مسجد در آمدن براى ديدار پروردگار، و براى انتظار نماز، و اعتكاف و گوشه گيرى و بريدن از علائق براى ذكر خدا، و ترك گناهان، و ملاقات با پرهيزكاران و برادران مؤمن، و شنيدن مواعظ و احكام دين، و امر به معروف و نهى از منكر، و اگر انگيزه اش بد باشد پاداش نيز بد خواهد بود : مانند نشستن براى گفتار باطل، و نگاه كردن زنان، و مناظره و گفتگو براى مباهات و خود نمائى. و بسا هست كه بعضى از انگيزه ها خير است و بعضى شر :

مانند صدقه دادن براى ثواب و رياء، و دخول مسجد نيز ممكن است براى بعضى از انگيزه هاى خير و برخى انگيزه هاى شر باشد، و عملى كه انگيزه اش از اين گونه باشد حكمش در باب اخلاص معلوم شد.

اما انگيزه عمل مباح اگر خير باشد آن را عبادت مى سازد : مانند خود را خوشبو كردن در روز جمعه براى بر پا داشتن سنت و بزرگداشت مسجد و روز جمعه و دفع آزار بوى بد و ناخوش، و خوردن براى نيروى عبادت، و آميزش به نيت فرزند و خوش كردن خاطر همسر، و است راحت و آسايش بوسيله خواب يا مزاح و خوش طبعى براى باز آمدن نشاط نماز، و اگر انگيزه اش شر باشد عمل را معصيت مى سازد، مانند خوشبو كردن خود براى تفاخر و اظهار توانگرى، و آرايش كردن براى راه يافتن در دل زنان بيگانه بر انديشه فساد. و انگيزه تأثیرى در امر حرام ندارد، چنانكه شرابخوارى براى موافقت با همگان و رفيقان مباح نمى شود.

پس موضوعات گناهان به سبب نيت تغيير نمى كند، بر خلاف طاعات و عبادات، كه به سبب نيت صحيح از بهترين وسائل تقرب به خدا مى شود، و به سبب نيت فاسد از بزرگترين مهلكات مى گردد. پس چقدر زيانكار است كسى كه از نيت غافل باشد، و به اعمال همچون چارپايان ول و افسار گسيخته دست يازد خواه به قصد لذات نفسانى يا از روى سهو و غفلت، و حال آنكه نهايت كوشش ‍ پيشينيان اين بود كه در هر چيزى نيت درست داشته باشند، حتى در خوردن و آشاميدن و خوابيدن و طهارتخانه رفتن.

شكى نيست كه امكان تصحيح نيت در هر مباحى هست به نحوى كه ثواب بر آن مترتب شود، بلكه درست كردن نيت در هر كاهش و نقصان مال و آبرو ممكن است، مثلا كسى كه مالى از او تلف شده اگر بگويد : اين در راه خدا، براى او اجر و ثواب هست، و اگر كسى آن را دزديد يا غصب كرد ممكن است نيت كند كه از ذخيره هاى آخرت باشد، و چون شنيد كه ديگرى او را غيبت كرده ممكن است خاطرش خوش گردد كه بزودى سيئاتش بر گردن او مى افتد و حسنات وى (غيبت كننده) به دفتر اعمال او نقل مى شود. پس زنهار چيزى از نيات خود و آنچه را كه به قلبت خطور مى كند كوچك مشمارى، و به كارى جز با نيت درست اقدام نكنى، كه اگر حضور نيت ندارى باز ايست، زيرا نيت تحت اختيار در نمى آيد، و گفته اند : «كسى كه برادر خود را به طعامى دعوت كند كه ميل و رغبت درونى در اجابت او ندارد، اگر وى را اجابت كند دو گناه بر اوست : نفاق، و سربسته گفتن با برادر خود آنچه را كه اگر مى دانست مكروه مى داشت، و اگر وى را اجابت نكند و نخورد يك گناه بر اوست و آن نفاق است».

پس بنده بايد نيت خود را در هر حركت و سكونى خالص گرداند، زيرا اگر چنين نباشد غافل است، و در وصف غافلان خداى تعالى مى فرمايد :

ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا. (فرقان، 44)

«آنها جز بمانند چارپايان نيستند بلكه گمراه ترند».

و صاحب نيت خالص داراى قلب سليم است، امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«صاحب نيت راست صاحب دل سليم است، زيرا سلامت دل از وساوس شيطانى كه حذر كردن از آن لازم است بستگى به خالص ‍ كردن نيت براى خدا در همه امور دارد. خداى عز و جل مى فرمايد :

يوم لا ينفع مال و لا بنون، الا من اتى الله بقلب سليم.

(شعراء، 89 -88)

«روزى كه مال و فرزندان سودى ندهد، مگر آن كه با دل پاك به پيشگاه خدا آمده باشد».

و اما نيت از دل آدمى بقدر صفاى معرفت ظاهر مى گردد و مراتب آن بر حسب اختلاف اوقات در قوت و ضعف مختلف مى شود، و صاحب نيت خالص كسى است كه نفس اماره و هواى وى مسخر و مقهور شكوه تعظيم و بزرگداشت خداى تعالى و حياء از او باشد، و حيا صفت طبيعى خلوص نيت است و خواهش و آرزوى آن را دارد، و هر كه صاحب نيت خالص است نفس او از او در رنج و تعب است [زيرا به خواهش او عمل نمى كند] و ديگران از او در راحتند [زيرا آزارش به كسى نمى رسد]). (22)

## فصل 29 : نيت روح اعمال است، و پاداش به حسب آن است

نيت روح اعمال و حقيقت آنهاست، و پاداش و جزاء در حقيقت به آن تعلق مى گيرد، پس اگر خالص براى خداى تعالى باشد پسنديده و ستوده است، و پاداش آن خير و ثواب خواهد بود، و اگر آميخته به اغراض دنيوى باشد ناپسند و نكوهيده است، و جزاى آن بدى و عذاب و شكنجه خواهد بود، خداى سبحان مى فرمايد :

و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة و العشى يريدون وجهه.

(انعام، 52)

«كسانى را كه بامداد و شبانگاه پروردگارشان را مى خوانند و خشنودى او مى خواهند از خود مران».

و مراد از اراده همان نيت است - چنانكه گذشت - و خداوند به داود وحى فرمود :

«اى داود! بر اهل اراده دراز دستى و ستم روا مدار، و اگر دوستداران من منزلت اراده كنندگان را نزد من مى دانستند براى آنان زمينى مى شدند كه بر آن راه روند، اى داود! اگر اراده كننده اى را از رنجى كه در آن است به يارى خود بيرون آورى تو را نزد خودم ستوده خواهم نوشت، و كسى را كه ستوده بنويسم نه وحشتى بر او هست و نه نيازى به مخلوق دارد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «كارها به نيت است، و هر كسى را چيزى است كه نيت كرده، هر كه به سوى خدا و رسول او هجرت كند هجرتش براى خدا و رسول اوست، و هر كه به سوى دنيا هجرت كند تا آن را بدست آورد يا زنى كه با او نكاح كند هجرت وى براى آن است»، و اين را هنگامى فرمود كه به او گفتند :

بعضى از هجرت كنندگان به سوى جهاد نيتى جز اين ندارند كه از اموال و اسيران غنائم بدست آورند، يا به شهرت و آوازه دليرى و غلبه برسند، در اين موقع آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله تبيين فرمود كه : هر كسى در عمل خود به آن مى رسد كه مى جويد، و به آن دست مى يابد كه نيت كرده، هر چه باشد، خواه دنيوى يا اخروى. و اين خبر را اهل حديث از متواترات مى شمارند و در آغاز تعليم به فرزندان خويش مى آموزند، و مى گفتند : اين نيمى از علم است.

و فرمود : «خدا به صورت و شمائل و اموال شما نمى نگرد، به دل و كردار شما مى نگرد، و به دلها از آن رو نظر مى كند كه محل نيت است».

و فرمود : «بنده بسيار كردارهاى نيكو كند و فرشتگان آنها را در نامه هاى مهر كرده بالا برند، و چون به پيشگاه خداى تعالى رسانند، فرمايد : اين نامه را بيفكنيد، كه نه براى من اراده كرده است، آنگاه به فرشتگان فرمايد : فلان عمل و فلان عمل را براى وى نويسيد، گويند : پروردگارا! اين نكرده است، خداى تعالى فرمايد : نيت آن كرده است».

و فرمود : «مردمان چهارند : يكى را خداى عز و جل علمى و مالى داده و او به حكم علم خود مال خويش را بجا خرج مى كند، ديگرى گويد : اگر خدا به من نيز مانند آن را داده بود چنين مى كردم، اين هر دو در پاداش برابرند، و ديگرى خداوند به او مال داده ولى علم نداده، و او به سبب جهل خود مال را نابجا خرج مى كند، ديگرى گويد : اگر به من مانند آن را داده بود چنين مى كردم، هر دو در وزر و وبال برابرند، آيا نمى بينى چگونه در خوبيها و بديهاى كردار آن ديگرى شريك است».

و چون براى غزوه تبوك بيرون آمد فرمود : «در مدينه مردمانى هستند كه همراه ما زمين و صحرائى نپيموده اند، و نه با ما گامى زده اند كه كفار را به خشم آورد، و نه براى ما خرجى كرده اند، و نه مانند ما گرسنگى كشيده اند، ليكن در اينها با ما شريكند در حالى كه در مدينه اند»، گفتند : اين چگونه باشد اى رسول خدا، و حال آنكه با ما نيستند!؟ فرمود : «به عذر مانده اند و به حسن نيت با ما شريكند».

و در خبر است كه : «مردى از مسلمانان در راه خدا به دست يكى از كفار كشته شد، و ميان مسلمين به كشته خر خوانده مى شد، زيرا با يكى از كافران مى جنگيد به اين نيت كه الاغ او را بگيرد و سلاح و لباس او را غارت كند، و بر سر اين كشته شد و به نيت خود نسبت داده شد».

مردى با اصحاب پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهاد رفت، و حال آنكه نيتش از ترك شهر خويش (مهاجرت) اين بود كه زنى را كه در سپاه كفار بود - و ام قيس ناميده مى شد - بگيرد و با او نكاح كند و به همين دليل اين مرد نزد اصحاب پيامبر به هجرت كننده ام قيس مشهور شد.

و در اخبار بسيار است كه :

من هم بحسنة و لم يعملها كتب له حسنة.

«هر كه اراده كار نيكى كند و بجا نياورد براى او حسنه اى نوشته مى شود».

و روايت است كه : «هر گاه دو مسلمان با شمشير روياروى شوند كشنده در دوزخ است و كشته نيز، زيرا اين هم مى خواست آن را بكشد».

و فرمود : «چون مسلمانان با كفار به جنگ بايستند فرشتگان فرود آيند و مردم را بر حسب مرتبه شان بنويسند : فلان براى دنيا مى جنگد، فلان به حميت و تعصب جنگ مى كند، هان تا مگوئيد كه فلان در راه خدا كشته شد مگر درباره كسى كه جنگ براى آن كند تا كلمه خدا (توحيد) والا و برتر باشد».

و فرمود : «هر كه با زنى نكاح كند و نيت كند كه كابين ندهد زناكار است، و هر كه وا مى گيرد و نيت كند كه باز ندهد دزد است، و هر كه براى خداى تعالى خود را خوشبو كند روز قيامت در حالى بيايد كه بويى خوشتر از مشك داشته باشد، و هر كه براى غير خدا خود را خوشبو كند در قيامت بيايد و بويش گنده تر از مردار باشد». و همه اينها پاداشى است بر حسب نيت.

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

ان العبد المؤمن الفقير ليقول : يا رب ارزقنى حتى افعل كذا و كذا من البر و وجوه الخير، فاذا علم الله - عز و جل - ذلك منه بصدق النية كتب له من الاجر مثل ما يكتب له لو عمله، ان الله واسع كريم.

«بنده مؤمن فقير مى گويد : پروردگارا! به من [مال] روزى كن تا از نيكى راههاى خير چنين و چنان كنم، و چون خداى عز و جل بداند كه نيتش راست است براى او همان پاداش را مى نويسد كه اگر بجا مى آورد مى نوشت، كه خدا وسعت بخش و كريم است».

و از آن حضرت عليه‌السلام در باره حد عبادت كه اگر كسى انجام دهد وظيفه خود را ادا كرده است پرسيدند، فرمود : حسن النية بالطاعة.

«حسن نيت به اطاعت است».

و فرمود : انما خلد اهل النار فى النار لان نياتهم كانت فى الدنيا ان لو خلدوا فيها ان يعصوا الله - تعالى - ابدا، و انما خلد اهل الجنة فى الجنة لان نياتهم كانت فى الدنيا ان لو بقوا فيها ان يطيعوا الله ابدا، فبالنيات خلد هؤ لاء و هؤ لاء، ثم تلا قوله تعالى :

«قل كل يعمل على شاكلته» (اسراء، 48) قال : على نيته. (23)

«دوزخيان در دوزخ جاودانند زيرا نيتشان در دنيا اين بود كه اگر در آن جاودان باشند همواره نافرمانى خداى تعالى كنند، و بهشتيان در بهشت جاودانند زيرا نيتشان در دنيا اين بود كه اگر در آن باقى بمانند هميشه خدا را اطاعت كنند، پس اينها و آنها به سبب نيت خويش ‍ جاودانى شدند، آنگاه قول خداى تعالى را تلاوت كرد : «بگو هر كس ‍ بر طريقه [يا طينت] خويش عمل مى كند»، فرمود : يعنى طبق نيت خويش».

و امثال اين اخبار بى شمار است. و شبهه اى نيست كه ستون اعمال نيت است، و عمل نيازمند نيت است تا خير گردد، و حال آنكه نيت فى نفسه خير است اگر چه عمل متعذر) دشوار يا محال) باشد، و يارى و كمك خداى تعالى براى بنده بقدر نيت اوست، پس هر كه نيتش تمام باشد كمك و يارى خدا براى او تمام است، و اگر ناقص ‍ باشد به همان اندازه نقصان يابد، چه بسا عمل كوچكى كه نيت آن را بزرگ سازد، و بسا عمل بزرگى كه نيت كوچكش گرداند، و از اينرو بود كه پيشينيان نيت عمل را همانند خود عمل مى آموختند.

نقل كرده اند كه : «يكى از اهل اراده نزد دانشمندانى رفت و گفت : كيست كه مرا به عملى راهنمائى كند كه پيوسته در آن براى خداى تعالى عمل كننده باشم، زيرا دوست ندارم ساعتى از شب يا روز بر من بگذرد مگر اينكه براى خداى تعالى كار كنم. يكى از علما به او گفت : تو حاجت خود را يافته اى، هر چه توانى كار خير مى كن، و چون فترتى پيدا شد يا آن را ترك نمودى همواره بر نيت خير باش : زيرا هر كه اراده كار نيك كند مانند كسى است كه به آن عمل كند».

اما سرّ اين كه پاداش اعمال بر حسب نيت است، و نيت حقيقت عمل و ستون و روح آن مى باشد اين است كه : عمل از اين حيث كه عمل است فايده اى در آن نيست، و فايده اش تنها به واسطه اثرى است كه از آن به نفس، از نورانيت و صفا، مى رسد، و پيوسته وصول اين اثر اعمال به نفس تكرار مى شود تا نهايت روشنى و صفا پديد آيد، و تجرد تام حاصل شود و در رده فرشتگان درآيد، و شكى نيست كه وصول اين اثر اعمال فقط با صحت و خلوص نيت ممكن است و اينكه براى خداى سبحان و بدون آميختگى با اغراض ‍ باشد، بلكه تأمل مى فهماند كه اين اثر براستى نتيجه محض نيت است، اگر چه از راه عمل پديد آمده باشد.

## فصل 30 : عبادت آزادگان و مزدوران و بردگان

از آنچه گفته شد معلوم مى شود كه : هيچ عملى از عبادت و طاعت خدا به شمار نمى آيد به طورى كه پاداش و اجر اخروى بر آن مترتب شود مگر آنچه تقرب به خدا و سراى آخرت، يعنى خشنودى و رضاى خدا، اراده شده باشد، بدون غرضى ديگر از اغراض دنيوى، يا اينكه به وسيله آن وصول به ثواب او يا رهائى از عذاب او قصد شده باشد. پس كسى كه از عبادت خدا خشنودى و رضاى محض او را اراده كند، و عبادت را خالص گرداند زيرا او را اهل و شايسته عبادت مى داند، و براى محبتى كه به او دارد به سبب آنچه از جلال و جمال و عظمت و لطف او مى شناسد، پس او را دوست دارد و به او اشتياق مى ورزد، و غير او را نمى خواهد، و به غير حب و انس او و است غراق در درياى شهود او مسرور و شادمان نمى شود، بلكه به عبادت و طاعت او و دل به سوى او كردن شاد مى گردد : جزاى او همين است كه خدا او را دوست مى دارد و او را بر مى گزيند، و به قرب معنوى و روحانى او را به خود نزديك مى سازد، چنانكه در حق چنين كسى كه اين صفت دارد مى فرمايد :

و ان له عندنا لزلفى و حسن مآب. (ص، 25 و 40)

«و او را نزد ما تقرب و سرانجام نيك است».

و امير مؤمنان عليه‌السلام با سخن خود به همين مرتبه اشاره دارد :

الهى ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فى جنتك، لكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك.

«خدايا تو را از ترس دوزخت و به طمع بهشتت نمى پرستم، ليكن از اينرو مى پرستمت كه تو را شايسته و درخور عبادت يافتم».

و اما كسى كه غرض وى رسيدن به ثواب و رهائى از عذاب است، نظر به اينكه از خدا جز اين نمى شناسد كه او خداى صانع عالم و قادر و قاهر و عالم است، و او را بهشتى است كه به مطيعان مى بخشد، و دوزخى است كه گناهكاران را بدان عذاب مى كند، پس ‍ او را مى پرستد تا به بهشت برسد يا از جهنم نجات يابد : جزاى او به مقتضاى نيتش اين است كه او را به بهشت خويش در آورد و از دوزخ نجاتش دهد، زيرا كه پاداش اعمال بر حسب نيات است، چنانكه خداى تعالى در كتاب خود بارها از آن خبر داده است، و براى هر كس همان چيزى است كه نيت كرده است.

و به سخن كسى گوش فرامده (اعتنا مكن) كه عبادت را هر گاه به وسيله آن ثواب يا رهائى از عقاب قصد شود باطل مى داند به اين پندار كه اين قصد با اخلاص كه خواستن رضاى خدا به تنهائى است منافات دارد، و كسى كه چنان قصدى كرده به نيت جلب نفع خود و دفع ضرر از خود است نه رضاى خداى سبحان، كه اين گفتار كسى است كه شناختى به حقايق تكاليف و مراتب مردم نسبت به آنها ندارد، بلكه حتى معرفتى به معنى نيت و حقيقت آن ندارد زيرا نيت عبارت است از برانگيخته شدن نفس و ميل و توجه آن به چيزى كه غرض و مطلبش در آن است، خواه در دنيا يا در آخرت، نه مجرد تصور اين قول در خاطر و ملاحظه آن در دل با اينكه نفس وى به تقرب برانگيخته نشده باشد، هيهات هيهات ! اين فقط گرداندن زبان و با خود سخن گفتن است، و اين جز بمانند سخن گرسنه نيست كه : اين غذا را مى خواهم و قصدش حصول اين اشتها باشد، و اين برانگيختگى وقتى براى نفس حاصل نباشد ايجاد و اكتساب آن به مجرد قول و تصور ممكن نيست، و براى بيشتر مردم دشوار است كه عبادتشان صرفا خواستن رضاى خدا و تقرب به او باشد، زيرا آنان از خداى تعالى جز اين نمى شناسند كه به او اميد دارند و از او مى ترسند، پس نهايت مرتبه ايشان اين است كه دوزخ را به ياد آورند و خود را از عذاب آن بر حذر دارند، و بهشت را به ياد آورند و خود را به ثواب آن راغب نمايند، و مخصوصا كسى كه به دنيا توجه و التفات دارد، به ندرت اتفاق مى افتد كه انگيزه اى به فعل خيرات برايش پيدا شود تا به ثواب آخرت برسد، تا چه رسد به عبادت با نيت تعظيم و بزرگ داشتن خداى تعالى براى اينكه سزاوار طاعت و عبوديت است، زيرا كم اند كسانى كه اين را بفهمند تا چه رسد به كسانى كه به آن عمل كنند، پس اگر به چنين امرى مكلف شوند تكليف به بيش از حد طاقت است.

و معنى اخلاص در عبادت جز اين نيست كه آميخته به آلودگيهاى دنيا و لذات فورى و زودرس نفس نباشد، مانند مدح و ستايش مردم و رسيدن به مال و خلاصى از خرجى در مورد آزاد كردن بنده و امثال اينها. و آشكار است كه خواستن بهشت و رهائى از دوزخ منافاتى با آنچه در آخرت وعده داده شده ندارد، اگر چه از همان نوع آشنا و ماءلوف در دنيا باشد، و اگر مانند اين نيات عبادات را تباه مى كرد ترغيب (راغب گردانيدن) و ترهيب (ترسانيدن) و وعد (نويد خير دادن) و وعيد (نويد شر دادن) بيهوده و عبث بود، زيرا به هر چه بهشت وعده داده شده و بر آن از دوزخ ترسانده شده چيزى است كه مورد رغبت و بيم است. و آيات و اخبارى كه در ترغيب و ترهيب و وعد و وعيد وارد شده بى شمار است، خداى سبحان مى فرمايد :

و يدعوننا رغبا و رهبا. (انبياء، 90)

«و با اميد و بيم ما را مى خوانند».

و چگونه ممكن است كه بنده ضعيف خوار و زبونى كه مالك سود و زيان خويش نيست و زندگى و مرگش در دست خودش نيست و آنچه را كه به او نفع مى رساند يا آزارش مى دهد در اختيار ندارد، در جلب نفع براى خود يا دفع ضرر از خود از مولاى خويش بى نياز باشد؟ و هر كه تأمل و تفكر كند در مى يابد كه قائل به بطلان عبادت با يكى از اين دو نيت، نمى داند كه نيت صحيح در عبادت به يكى از آن دو باز مى گردد.

و دليلى صريح بر آنچه گفتيم قول امام صادق عليه‌السلام است :

العباد ثلاثة :

قوم عبدوالله - عز و جل - خوفا، فتلك عبادة العبيد. و قوم عبدوالله - تبارك و تعالى - طلب الثواب، فتلك عبادة الاجراء.

و قوم عبدوالله - عز و جل - حبا له، فتلك عبادة الاحرار، و هى افضل العبادة. (24)

«عبادت كنندگان سه گروهند : گروهى كه خداى عز و جل را از ترس ‍ عبادت مى كنند و اين عبادت بردگان است، و دسته اى كه خداى تبارك و تعالى را براى ثواب عبادت مى كنند و اين عبادت مزدوران است، و گروهى كه خداى عز و جل را براى دوستى او عبادت مى كنند و اين عبادت آزادگان است و بهترين عبادت است».

و اين روايت دلالت دارد بر اينكه عبادت بر دو وجه اول علاوه بر اينكه صحيح است از فضيلت نيز خالى نيست.

بلى، شكى نيست در اينكه منزلت و درجه عبادت بر وجه اخير نسبتى با درجه عبادت بر دو وجه اول ندارد. زيرا كسى كه متنعم به لقاء پروردگار است و نظر به وجه كريم او دارد كسى را كه به چهره حور العين نظر و التفات دارد به چيزى نمى گيرد چنانكه متنعم به نظر به وجه حور العين كسى را كه به صورتهاى ساخته شده از سنگ و گل التفات دارد مسخره مى كند، و چنانكه متنعم به نظر به رخسار زنان زيبا كسى را كه از اين رخسارها رو مى گرداند و با خَبَزدو (25) (جانور زشت گندبو) انس و الفت دارد مورد تمسخر قرار مى دهد، بلكه اين مثالها كه آورديم از روى ناچارى است، زيرا تفاوت بين جمال حضرت ربوبى و جمال حور العين يا زنان زيبا بسيار بزرگتر است از تفاوت بين جمال حور العين و صورتهاى ساخته شده از گل و بين جمال زنان زيبا و خبزدو، و چگونه چنين نباشد كه تفاوت در دومى متناهى است و در اولى نامتناهى، و متناهى را با نامتناهى چه نسبتى است ؟

## فصل 31 : نيت مؤمن از عمل او بهتر است

چون دانستى كه نيت روح عمل و حقيقت آن است، و فايده عمل بر نيت متوقف است نه بر عكس، و غرض اصلى از عمل كشش و گرايش دل به سوى خداى تعالى است و اين بستگى دارد به نيت، پس آن بهتر از عمل است، به اين معنى كه عمل هر گاه به دو جزء تحليل شود جزء قلبى - يعنى نيت - از جزء جسمانى - يعنى آنچه از اعضاء و جوارح صادر مى شود - بهتر است، و ثوابى كه مترتب بر دل است بيش از ثوابى است كه بر اعضاء مترتب است، و از اينرو خداى سبحان مى فرمايد :

لن ينال الله لحومها و لا دماؤ ها و لكن يناله التقوى منكم. (حج، 37)

«گوشت و خون آنها (قربانيها) به خدا نمى رسد و ليكن تقوا و پرهيزكارى شما به او مى رسد».

زيرا مقصود از ريختن خون قربانى برگرداندن دل از حب دنياست، و بذل كردن آن همانا برگزيدن رضاى خداست، نه بذل كردن مجرد خون و گوشت، و گرايش دل فقط هنگام جزم نيت و همت حاصل مى شود، اگر چه مانعى عمل را باز دارد.

و از اينرو وارد شده است كه : هر كه همتش كار نيكى باشد ولى عمل را انجام ندهد براى او حسنه اى نوشته مى شود، زيرا همت و نيت دل گرايش آن است به خير و انصراف آن است از هوى، و اين هدف و غايت اعمال نيك است، و تمام شدن نيت به وسيله عمل تاءكيدى است افزون بر آن. و با آنچه گفته شد معنى حديث مشهور : نية المؤمن خير من عمله، و نية الكافر شر من عمله.

«نيت مؤمن بهتر از كردار اوست، و نيت كافر بدتر از كردار اوست» معلوم مى شود.

خلاصه آنكه : هر طاعتى شامل نيتى و عملى است، و هر يك از اين دو از خيرات بشمار مى رود، و در رسيدن به مقصود اثرى دارد، و نيت از عمل بهتر و اثرش بيشتر است.

غرض اين است كه : مؤمن در نيت و در كردار اختيار دارد، پس اينها دو عملند، و نيت نيكوتر آن دو مى باشد، يعنى نيت كه يك جزء طاعت است بهتر است از عمل كه جزء ديگر آن است.

اگر گفته شود : آنچه گفتى معنايى بيش از اين ندارد كه عمل هر گاه با نيت باشد هر يك از عمل و نيت خير و داراى ثواب است، و اگر بدون نيت باشد نه خير است و نه ثوابى دارد، و حال آنكه مقصود اين است كه نيت بهتر از عمل است در صورت اول و ثواب آن بزرگتر مى باشد، و دليل بهترى و خيريت از آنچه گفتى روشن نيست.

مى گويم : با اينكه اجمالا روشن و هويداست، براى آنكه مطلب كاملا آشكار شود ناگزير در توضيح مى گوئيم :

دليل اينكه نيت بهتر از عمل است و در ثواب بر آن برترى دارد اين است كه : شكى نيست در اين كه مقصود از طاعات بهبود نفس و سعادت آن در آخرت و تنعم به لقاء الله - سبحانه - است و وصول به اين لقاء متوقف بر معرفت خدا و حب و انس اوست، و اين بستگى دارد به دوام فكر و ذكر كه موجب بريدن نفس از شهوات دنيا و توجه آن به سوى خداى سبحان است. و گرايش و توجهى كه به خداى تعالى به مجرد معرفت حاصله از فكر پديد آمد ضعيف و نااستوار است، و تنها به وسيله مواظبت بر عمل طاعات و ترك گناهان اعضاء و جوارح نيرومند و استوار مى گردد، زيرا ميان نفس و جوارح رابطه و علاقه اى است كه به سبب آن از يكديگر اثر مى پذيرند، چنانكه هر گاه جراحتى به عضو رسد نفس دردناك مى شود، و نفس چون به سبب علم و آگاهى از مرگ عزيزى يا هجوم امر ترسناكى متاءلم شد اعضاء متاءثر مى گردند و شانه ها مى لرزند، پس ‍ طاعات كه فعل جوارح است براى آن تشريع شده كه بدان وسيله به صفت نفس دست يابند يعنى توجه و گرايش به خداى سبحان حاصل شود.

بنابراين نفس اصل و متبوع و امير است، و جوارح بمنزله خدمتكاران و تابعانند، و صفات دل بالذات مقصود است، و افعال جوارح بالعرض مطلوب است، زيرا موجب تقويت و استوارى نفس - يعنى ميل و نيت و توجه - است و شكى نيست كه آنچه مقصود بالذات است بهتر از چيزى است كه مقصود بالعرض است، و ثواب آن بزرگتر از ثواب اين است.

و از معانى صحيح حديث مذكور اين است كه : مؤمن به مقتضاى ايمان خود كارهاى نيك بسيار را نيت و قصد مى كند كه موفق به عمل آنها نمى شود، يا به سبب ناتوانى از دستيابى به اسباب آنها، يا به علت نامساعد بودن وقت براى عمل آنها، يا به جهت جلوگيرى رذيله اى نفسانى از آنها بعد از دسترسى به اسباب آنها، مانند كسى كه نيت كند كه اگر خدا به او مال دهد در راه او انفاق كند، سپس وقتى به او مال داد بخل وى را از انفاق باز مى دارد، پس نيت او بهتر از عمل اوست.

و همچنين مؤمنى كه همواره نيت مى كند كه عباداتش بر نيكوترين صورت باشد، زيرا ايمانش مقتضى آن است، سپس هنگامى كه به آن مى پردازد اين برايش ميسر نمى شود، و آن طور كه اراده مى كند بجا نمى آورد. پس در هر عبادتى آنچه همواره نيت مى كند بهتر است از آنچه عمل مى كند. و امام باقر عليه‌السلام به اين معنى اشاره دارد آنجا كه مى فرمايد : «نيت مؤمن بهتر از عمل اوست، و اين براى آنست كه خيرى را كه به آن نمى رسد نيت مى كند، و نيت كافر بدتر از عمل اوست، به اين دليل كه شر را نيت مى كند و آرزوى كار بدى كه به آن نمى رسد دارد».

شخصى به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كرد : شنيده ام كه مى فرمائيد : نيت مؤمن بهتر از عمل اوست، نيت چگونه بهتر از عمل است ؟

فرمود : «زيرا عمل براى نماياندن به مخلوق است، و نيت بطور خالص براى پروردگار جهانيان است، پس خداى عز و جل هم بر نيت چيزى را عطا مى فرمايد كه بر عمل عطا نمى كند»،

سپس فرمود : «بنده در روز نيت مى كند كه نماز شب بگزارد، پس ‍ خواب بر او غلبه مى كند و مى خوابد، خداوند براى او نمازش را ثبت مى كند و دم زدن او را تسبيح مى نويسد و خوابش را صدقه قرار مى دهد».

و بعضى از اخبار پيشين اين سخن را تاءييد مى كند.

و گفته اند كه معنى حديث اين است كه : «نيت تنها بهتر از عمل تنها و بى نيت است». و حال آنكه در اين صورت : عمل بدون نيت اصلا به خيريت متصف نيست، و بنابراين ترجيح آن در خيريت بى معنى است.

و گفته شده است كه به سبب ترجيح اين است كه : «نيت پنهان است كه جز خدا كسى بر آن مطلع نيست، و عمل آشكار است، و فعل پنهانى برتر و افضل است».

اين سخن با اينكه فى نفسه درست است، ليكن مراد از حديث اين نيست، زيرا اگر كسى نيت كند خداى تعالى را به دل ياد كند يا درباره مصالح مؤمنان بينديشد، نيت او به مقتضاى حديث بهتر است از عمل كه ذكر و تفكر باشد، با اينكه در اين مورد نيت و عمل در پنهان بودن مشترك است، و بديهى است كه ذكر و تفكر از نيت اين دو بهتر است.

## فصل 32 : نيت اختيارى نيست

نيت تحت اختيار در نمى آيد، زيرا چنانكه دانستى نيت برانگيخته شدن نفس و توجه و ميل آن است به آنچه براى آن سازگار است و غرض زودرس يا ديررس نفس در آن است، و اين ميل و كشش اگر براى نفس حاصل نباشد اختراع و اكتساب آن به مجرد آنكه به خاطر خطور كند و بر زبان جارى شود ممكن نيست، بلكه اين مانند سخن شخص سير است : نيت كردم كه گرسنه باشم و به غذا اشتها و ميل داشته باشم، يا آن كه دل از محبت كسى خالى دارد گويد : نيت كردم كه فلانى را دوست دارم. پس راهى براى اكتساب كشش و گرايش دل به چيزى و ميل و توجه به آن چيز نيست مگر به تحصيل اسباب آن، و بر اين كار گاهى توانائى دارد و گاهى توانائى ندارد. و نفس به فعل برانگيخته مى شود از جهت اجابت غرضى كه انگيزه آن است و موافق و سازگار با نفس است. و مادام كه انسان معتقد نشود كه غرض ‍ او به فعلى بسته است قصد و اراده اش متوجه آن نمى شود، و اين اعتقاد نمى تواند دائم باشد، و چون معتقد شد دل هنگامى توجه پيدا مى كند كه از آن به غرضى قويتر مشغول نشده باشد، و اين در همه وقت ممكن نيست. و انگيزه ها را اسباب بسيار است، كه به واسطه اشخاص و احوال و اعمال جمع و پراكنده مى شوند، مثلا چون شهوت نكاح غلبه كرد و به غرض درستى براى فرزند معتقد نشد ممكن نيست كه بر نيت فرزند ازدواج كند، بلكه جز به نيت بر آوردن شهوت ممكن نيست، زيرا نيت اجابت انگيزه است، و انگيزه اى جز شهوت در كار نيست، پس چگونه نيت فرزند دارد. و از اينرو سالكان پيشين از طاعاتى كه نيت در آنها حاضر نبود امتناع مى ورزيدند و مى گفتند : نيت نمى يابم، و اين براى آن بود كه مى دانستند نيت روح و قوام اعمال است، و عمل بدون نيت راستين رياء و تكلف و سبب دورى و دشمنى است نه سبب نزديكى و دوستى.

روايت است كه : «يكى از مواليان حضرت صادق عليه‌السلام نزد او آمد و سلام كرد و نشست، و چون اما برخاست برود آن مرد نيز همراه او رفت، و وقتى امام به در خانه خود رسيد داخل خانه شد و آن مرد را واگذاشت، اسماعيل پسر امام عرض كرد : پدر! چرا به او تعارف نكردى كه داخل شود؟ فرمود : در وضعى نبودم كه او را به خانه داخل كنم. اسماعيل گفت : او كه داخل نمى شد، حضرت فرمود :

پسرم : دوست ندارم كه خدا مرا از اهل تعارف (به تكلف كسى را به چيزى خواندن) بنويسد».

## تيمم : راه خالص كردن نيت

راه خالص گردانيدن نيت در طاعات تقويت ايمان به شرع است، و تقويت ايمان به ياد آورى بزرگى ثواب طاعات با خلوص نيت است، و چون ايمان قوى شد چه بسا از نفس رغبتى به فعل طاعت با خلوص نيت برانگيخته شود. مثلا كسى كه به نيت فرزند نكاح نمى كند، بلكه نيتش صرفا برآوردن شهوت است، بايد ايمان خود را به بزرگى ثواب كوشش در افزودن امت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله تقويت كند، و از نفس خود همه رماننده هاى از فرزند، مانند سنگينى بار هزينه و مدت دراز رنج و تعب و غيره را دفع كند، و چون چنين كرد از نفس او رغبتى به تحصيل فرزند براى ثواب برانگيخته مى شود. و از آنهاست :

كراهت

و آن عبارت است از نفرت و رميدگى طبع از چيزى كه خالى از درد و رنجى نباشد، و چون كراهت قوت گيرد دشمنى ناميده شود. و ضد آن دوستى است، و آن عبارت است از ميل و گرايش طبع به چيزى كه لذت آور است، و اگر اين ميل قوت گيرد عشق ناميده شود.

بدان كه بى رغبتى و غفلت و كراهت و دورى (بعد) امورى است متناسب با يكديگر كه بعضى بر بعضى مترتب مى شود و همچنين اضداد آنها - يعنى شوق و نيت و حب و انس - كه متناسب و مترتب بر يكديگرند. در اينجا ما اجمالا به معانى آنها و فرق بين آنها اشاره مى كنيم، سپس يكايك را به ترتيب ذكر خواهيم كرد.

پس مى گوئيم : دانستى كه غفلت و نيت ضدند، و آن دو عبارتند از برانگيخته نشدن نفس و برانگيخته شدن آن به چيزى كه غرض ‍ موافق و سازگار آن زود يا دير در آن است، و اما بى رغبتى و شوق نيز ضدند و دو مبدا براى غفلت و نيت اند.

بيان مطلب اين است كه : معنى عدم رغبت روشن و ظاهر است، و شوق عبارت است از رغبت به چيزى كه به آن نرسيده و به نحوى از او غايب و ناپديد باشد، پس شوق خالى از درد جدائى و مفارقت نيست، و اگر جدائى برطرف شد و وصال حاصل آمد شوق از ميان مى رود. اما فرق شوق با نيت آشكار است، زيرا مفهوم شوق مجرد رغبت به چيزى است بدون اعتبار برانگيخته شدن نفس به طلب آن، و نيت برانگيخته شدن مذكور است، پس شوق مبدا نيت است و نيت مترتب بر آن است، و به همين بيان فرق بين ضد آن دو - بى رغبتى و غفلت - نيز آشكار است.

و اما كراهت و حب : دانستى كه آن دو عبارتند از نفرت طبع از آنچه دردناك است، و ميل به آنچه لذت آور است، خواه نفس به طلب آن برانگيخته شده باشد يا نه، و بدين صفت حب از نيت متمايز است، زيرا نيت عبارت است از برانگيخته شدن نفس، و اين غير از مجرد ميل است، بلكه ميل منشاء برانگيخته شدن است، و خواه وصول به لذت آور حاصل شده باشد يا نه، و بدين صفت با شوق فرق دارد، كه در مفهوم شوق عدم وصول اعتبار مى شود، پس شوق و نيت و اراده از حب جدا و منفك نمى شوند، و حب البته همراه و قرين آن دو مى باشد، و چون وصول به مطلوب حاصل شد شوق و اراده از ميان مى رود و حب بدون آن دو باقى مى ماند. و از آنچه گفته شد فرق بين كراهت و بى رغبتى و غفلت معلوم مى شود.

و اما انس : عبارت است از شاد شدن نفس به آنچه از مطلوب و محبوب خود بعد از وصول و برقرارى و استوارى آن ملاحظه مى كند، و دورى عبارت است از ملاحظه عدم وصول به محبوب يا وصول به آنچه مايه شادمانى و سرور نيست، زيرا رغبتى به آن ندارد يا از آن مى رمد، پس حب منشاء انس است، و انس مترتب بر آن است، و آن نهايت محبت است، پس انس خالى از محبت نيست، و محبت گاهى بدون آن است.

اما مطلوب و محبوب گاهى مطلوب قوه عاقله است، مانند علم به حقايق اشياء و گاهى مطلوب قوه غضبيه است، مانند استيلاء و غلبه، و گاهى مطلوب قوه شهويه است، مانند مال و همسر، و در هر حال امور مذكور - يعنى بى رغبتى و غفلت و كراهت و دورى - و اضداد آنها - يعنى شوق و اراده و حب و انس - متعلق به آن قوه است و از رذائل يا فضائل آن بشمار مى رود. و اما محبوب اگر محبت و طلب آن شرعا و عقلا نيكو و مستحسن باشد، شوق و اراده و حب و انسى كه به آن تعلق مى گيرد از فضائل و اضداد آنها از رذائل شمرده مى شود، و اگر از چيزهائى است كه محبت و طلب آن شرعا و عقلا بد و مذموم است بر عكس خواهد بود.

## فصل 33 : معنى شوق

شوق برترين مراتب شوق، شوق به خداست - محبت به همه قوا تعلق دارد - اقسام محبت به حسب مبادى آن - در حقيقت محبوبى جز خدا نيست - شهود كامل آخرين درجه عشق است - سريان محبت در موجودات - رد منكران محبت خدا - معرفت خدا از همه لذات قويتر است - تحقيق درباره رؤ يت خدا در آخرت و لذت لقاء او - راه رؤ يت و لقاء - تفاوت مؤمنان در محبت خدا - واجب تعالى ظاهرترين موجودات است - نشانه هاى محبت خدا - معنى دوستى خدا مر بنده اش را - حب و بغض براى خدا - وفاى در حب - انس ‍ - ثمره انس گاهى از حد گذشتن در دوستى است.

شرح و بيان نيت و غفلت گذشت.

و اما در بيان شوق مى گوئيم : دانستى كه شوق عبارت است از ميل و رغبت به چيزى در غياب آن، زيرا به حاصل و حاضر شوق نورزند، كه شوق طلب كردن براى رسيدن به چيزى است، و آنچه را كه موجود است نجويند، پس شوق تصور نمى شود مگر به چيزى كه از جهتى ادراك شود و از جهتى ادراك نشود، و آنچه اصلا ادراك نمى شود مورد اشتياق نيست، زيرا نمى توان تصور كرد كه كسى به شخصى اشتياق داشته باشد كه نه او را ديده و نه وصف او را شنيده. و آنچه كاملا ادراك شود شوق به آن هم وجود ندارد، زيرا كسى كه مشاهده محبوب و وصال او همواره از هر جهت برايش فراهم باشد متصور نيست كه شوقى داشته باشد، پس تعلق شوق مختص به چيزى است كه از جهتى ادراك شود و از جهتى ادراك نشود، و اين به يكى از دو وجه ممكن است :

يكى آنكه آن چيز تا اندازه اى روشن و هويدا باشد وليكن به وضوح كامل نباشد، و به جستن كمال آن نياز باشد. پس شوق به بقيه مطلوبى است كه هنوز حاصل نشده است. مثال : كسى كه معشوقش ‍ از او غايب است، و خيال او در دلش باقى است، مشتاق است كه خيالش با ديدن معشوق به كمال رسد، و كسى كه معشوق خود را در تاريكى ببيند، بطورى كه حقيقت چهره اش آشكار و نمايان نباشد، مشتاق است كه ديدار معشوق با پرتو افشانى بر عاشق كامل گردد. پس اگر ديدار او به تمام و كمال حاصل شد شوق منتفى مى شود، همان گونه كه اگر ياد و خيال و معرفت او از دلش محو و زايل شود كه او را فراموش كند ديگر وجودش را تعقل نمى كند.

دوم آنكه بعضى از كمالات محبوب را ادراك كند، و به آن واصل شود، و اجمالا بداند كه او را كمالات ديگر هست كه ادراك نكرده و بدان نرسيده، پس او را شوقى است به ادراك آن كمالات. مثال : آن كه محبوبى دارد كه روى او ديده و ليكن موى و ديگر اندامهاى او نديده آرزومند ديدار آن است.

## فصل 34 : برترين مرتبه شوق شوق به خداست

برترين مراتب شوق شوق به خداى سبحان و لقاء اوست، و احتمال وصول به او و به حب و انس او و تقرب نزد او از اين راه است، و سرمايه اهل سلوك و كليد درهاى سعادت طالبان همين است. و هر دو وجهى كه موجب شوق است در حق خدا قابل تصور است، بلكه آن دو وجه براى همه عارفان ثابت و لازم است، پس هيچ عارفى از شوق به خدا خالى نيست :

اما وجه اول، به اين دليل كه آنچه از امور الهى براى عارفان روشن و هويداست اگر چه به نهايت وضوح برسد گوئى از پس پرده نازكى است، و بنابراين در غايت روشنى نيست، بلكه آميخته به آلودگيهاى تخيل است كه معلومات را تيره و تار مى كند و مانع ظهور يقينى آنها مى شود، بخصوص وقتى مشغله هاى دنيوى به آنها افزوده شود، پس ‍ كمال روشنى و وضوح در امور الهى تنها با شهود و اشراق تجلى است، و اين مشاهده و اشراق در اين عالم ممكن نيست، بلكه در آخرت تحقق مى يابد. اين يكى از دو موجب براى شوق عارفان به خداى سبحان است، و آن شوق به تمامى خواستن (استكمال) روشنى و وضوح است درباره آنچه تا اندازه اى روشن است.

و اما وجه دوم، براى آنكه امور الهى را نهايتى نيست، و تنها بعضى از آنها براى هر عارفى كشف و آشكار مى شود، و بى نهايت امور از او پنهان و پوشيده مى ماند، و عارف اجمالا مى داند كه وجود آنها براى خداى تعالى معلوم است، و مى داند كه آنچه از علم بنده غايب است بيشتر است از آنچه حاضر است، پس پيوسته شوق دارد كه از معلومات متعلق به عظمت و جلال خدا و صفات و افعال او چيزى برايش حاصل شود كه اصلا نمى شناسد، نه با وضوح و نه با ابهام و اجمال.

شوق اول چه بسا در آخرت به نهايت رسد هنگامى كه شهود و لقاء معنوى به سبب رهائى نفس از موانع طبيعت و پوسته هاى آن حصول تجرد تام حاصل شود. و اما شوق دوم ممكن نيست كه در دنيا و نه در آخرت به كمال و نهايت رسد، زيرا نهايت آن به اين است كه براى بنده در آخرت از عظمت و كبرياء و جلال خداوند و صفات و احكام و افعال او كه براى خداى تعالى معلوم است آشكار گردد و اين محال است، زيرا معلومات خدا كه متعلق به ذات و صفات و افعال اوست در قوت و شدت و شمار نامتناهى است، و احاطه انسان به آنها ممتنع است، پس بنده همواره مى داند كه از جلال و عظمت خدا و از صفت و فعل او چيزى باقى مى ماند كه براى وى واضح و روشن نيست، و بنابراين شوقش هرگز آرام و سكون نپذيرد، و هيچ بنده اى نيست مگر اينكه برتر از درجه خود درجات بسيارى كه نهايتى ندارد مى بيند و البته مشتاق آنهاست، و چون اصل وصال و لذت حاصل باشد، چه بسا شوق به مراتبى فوق آن مرتبه پيدا شود، شوق لذت آورى كه دردى در آن پديدار نگردد، و چه بسا لطيفه هاى كشف و بهجت و درجات آن دو تا بى نهايت پياپى باشد، و اين درجات در آخرت به تدريج براى بنده حاصل مى شود و پيوسته بسوى آنها صعود و عروج مى كند، و همواره نعمت و لذت براى او بى انقطاع و بر دوام تا ابد افزون مى گردد، و لذتى كه از نعمتهاى نيكو هر دم پديد مى آيد او را از احساس درد آنچه برايش ‍ حاصل نشده و به آن شوق دارد باز مى دارد. پس اگر در آخرت كشف آنچه در دنيا حاصل نشده بود حاصل شود، حصول معارف و ابتهاجات و انوار و تجدد آنها در آخرت ممكن است هر چند اصل آنها در دنيا كسب نشده باشد، پس در آخرت دائما و مستمرا بر بنده نو مى شود و فرود مى آيد بدون آنكه به حدى نهايت پذيرد، و قول خداى تعالى :

نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم يقولون ربنا اتمم لنا نورنا. (تحريم، 8)

«نورشان از پيش روى و از سوى راست آنان مى شتابد و مى گويند : پروردگارا نور ما را براى ما كامل كن».

ممكن است اشاره به اين معنى باشد، و مراد از آن كامل كردن نور است در چشمى كه در آخرت روشن مى شود روشن شدنى كه محتاج به ظهور است، و سپس به فزونى استكمال و اشراق، هر چند حصول نعمتهاى آخرت و انوار و ابتهاجات آن مختص نعمت هايى است كه از اصل آنها توشه بر گرفته شده باشد و براى بنده در صورتى كه در دنيا اصل آن انوار و ابتهاجات را كسب نكرده باشد حاصل نشود، پس ترقى بنده در آخرت در افزايش ابتهاج و اشراق در چيزى است كه اصل آن حاصل شده باشد، و بنابراين چه بسا به حد و نهايتى برسد و در آنها بايستد و افزون نشود، و قول خداى تعالى :

نورهم يسعى... تا آخر آيه احتمال اين معنى را نيز دارد، يعنى مراد از آن كامل كردن نورى است كه اصل آن از دنيا توشه برگرفته شده باشد.

(گفته اند) : و قول خداى تعالى :

انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا.

(حديد، 13)

«ما را بنگريد تا از نور شما بگيريم، گويند : به عقب سر خويش (به دنيا) باز گرديد و نورى بجوئيد»، دلالت بر نورى دارد كه ناچار اصل آنها در دنيا به عنوان توشه سفر آخرت برگرفته شده باشد، سپس در آخرت نور افشانى آن افزون مى شود، و اما اين كه نورى حصول يابد كه اصل آن در دنيا اكتساب نشده باشد ممكن نيست.

پوشيده نماند كه تعيين اصل و فرع براى انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت نزد ما دشوار است، و ما راهى به علم قطعى نداريم كه كدام چيز براى كدام نور و بهجت اصل است، و گمان ما اين است كه : اصل هر نور و سعادت و بهجتى يقين قطعى اجمالى به اين است كه واجب - سبحانه - در غايت عظمت و جلال و قدرت و كمال است، و او تمام و كامل مطلق است، و هر چه غير او از ماهيات وجود دارد به شريفترين و نيرومندترين نحوه صدور كه بيش از همه دلالت بر عظمت داشته باشد از او صادر شده است، و جز واجب الوجود و صفات و افعال او هيچ موجود و هيچ چيزى نيست، و ذات اقدس او ذاتى است كه براى هيچ يك از اذهان عالى ممكن نيست - و نه براى هيچ مدركى هر چند متعالى باشد، خواه عقل يا نفس يا غير آن دو، اگر بتواند مدرك باشد - كه در ملاحظه تعقل ذاتى را ادراك كند كه بتواند فوق يا مثل او باشد، بلكه هر گاه اجمالا تصور هم بكند او - تعالى - فوق آن تصور است، و همچنين صفات كمال او و افعال او.

و صفات كماليه او : از عظمت و جلال و قدرت و جمال و علم و حكمت و غير اينها نامتناهى است و براى آنها حد و نهايتى نيست، و علم او به مخلوقات خويش از لحاظ كثرت و قوت و كمال بى نهايت است، و عظمت و جلال او را مراتب نامتناهى است كه اشرف موجودات و قويترين آنها طاقت ادراك حتى مرتبه اول آن را ندارد. پس كسى كه اين را شناخت و به آن يقين پيدا كرد، و دانست كه اين جهان و هر چه در آن است در پيش عالم آخرت و آنچه در آن است قدر و نسبتى ندارد، و لطفها و كرامتهاى خدا مخصوص بندگانى است كه نسبت خود را به او مى شناسند، و يقين دارند كه هيچ شرافت و كمالى براى نفوس و عقول بالاتر از معرفت پروردگار و تقرب به او و وصول به حب و انس او نيست، همانا به اصل هر سعادت و نور و بهجتى رسيده است، بخصوص وقتى كه از نفس ‍ خود اخلاق نكوهيده را زدوده و به فضيلت هاى اخلاقى متصف شده باشد.

و از آنچه گفته شد روشن مى گردد كه : در ثبوت و تحقق شوق به خداى سبحان براى بندگان جاى شك و ترديد نيست، و عجب است از كسانى كه حقيقت شوق به خداى سبحان را به سبب انكار محبت او منكرند - چنانكه خواهد آمد - زيرا شوق تصور نمى شود مگر به محبوب، و ثبوت و تحقق آن را از حيث نظر و اعتبار دانستى. و در ثبوت آن از آيات و اخبار نيز شكى نيست : خداى سبحان مى فرمايد :

فمن كان يرجو لقاء ربه... تا آخر آيه (كهف، 111)

«پس هر كه به لقاء پروردگار خويش اميدوار است... » زيرا اميد و رجاء از شوق جدا و منفك نيست. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در دعاى خود مى گويد :

اللهم انى اسالك الرضاء بعد القضاء، و برد العيش بعد الموت، و لذة النظر الى وجهك الكريم، و شوقا الى لقائك.

«خدايا از تو خشنودى به قضاء، و خوشى زندگى بعد از مرگ، و لذت تماشاى وجه كريم تو، و شوق و آرزوى ديدار تو را مى خواهم».

در يكى از كتابهاى آسمانى آمده است : «شوق و آرزوى نيكان به ديدار من دراز شد، و من به ديدار ايشان شايقترم».

و در اخبار داود عليه‌السلام است : «من دلهاى آرزومندان [خود] را از نور خويش آفريدم، و آنها را به نعمت جلال خود بپروردم». و همچنين در آن اخبار است : «خداى تعالى به داود وحى فرمود : «اى داود! تا چند به ياد بهشتى و از من آرزوى شوق به من نمى كنى ؟ گفت : پروردگارا! آرزومندان و مشتاقان تو كيانند؟ فرمود : مشتاقان من كسانى اند كه آنان را از هر تيرگى و كدورتى پاك و صافى ساخته ام، و به آنان هشدار داده ام كه بر حذر باشند، و از دل ايشان روزنه ها گشوده ام كه مرا بنگرند، و دلهاى آنان را به دست خود بر مى دارم و بر آسمان خويش مى نهم، سپس فرشتگانم را فرا مى خوانم، و چون گرد آمدند مرا سجده مى كنند، پس مى گويم : شما را جمع نكردم كه مرا سجده كنيد، خواستم كه دلهاى مشتاقان و آرزومندان خود را به شما بنمايم، و به آنها بر شما مباهات كنم، كه دلهاى ايشان در آسمان من براى فرشتگانم روشنى بخش است چنانكه خورشيد براى اهل زمين نور افشان است، اى داود! من دل مشتاقان خود را از رضوان خويش آفريده ام، و با نور وجه خود پرورده ام، پس آنان را همسخن خويش گرفته ام، و بدنهاى ايشان را نظرگاه خود در زمين قرار داده ام، و از دلهاى آنان راهى به سوى خويش بريده ام، و هر روز بر شوقشان افزوده مى شود».

و نيز خداوند به او وحى فرستاد : «اى داود! اگر رو گردانان از من بدانند كه انتظار من براى آنها چگونه است، و رفق و مهربانى من با آنان و شوق من به ترك گناهانشان چقدر است، از شوق به من خواهند مرد، و از دوستى من بند از بندشان جدا خواهد شد».

و در يكى از اخبار قدسى آمده است : «مرا بندگانند كه مرا دوست دارند و من آنان را دوست دارم، و ايشان آرزومند من اند و من آرزومند ايشانم، و مرا ياد كنند و من ايشان را ياد كنم، و نخستين چيزى كه به آنان عطا مى كنم اين است كه از نور خويش در دلهاى ايشان مى افكنم، از من خبر مى دهند همچنانكه من از آنان خبر مى دهم، و اگر آسمانها و زمين و آنچه در آنهاست در ترازوى ايشان باشد آن را براى آنان آماده مى سازم، و به ايشان رو مى آورم و حال آنكه هيچ كس نمى داند كه به او چه عطا خواهم كرد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «مشتاق ديدار خدا نه خواهش ‍ طعام دارد و نه از نوشيدنى لذت مى برد، و نه خواب و استراحت خوش آيند اوست، و نه به دوست و رفيق انس مى گيرد، و نه در خانه اى جاى مى گزيند، و نه در جاى معمور و آبادى ساكن مى شود، و نه جامه نرم مى پوشد، و نه در جايى قرار مى گيرد، شبانه روز به عبادت خدا مشغول است، اميدوار است كه به آرزوى لقاء الهى واصل شود، به زبان شوق مناجات مى كند و آرزوى درونى خود را به الفاظ و عبارات در مى آورد، چنانكه خداى تعالى از موسى بن عمران در وعده گاه پروردگار خويش با اين گفتار خود خبر مى دهد : و عجلت اليك رب لترضى : «من به شتاب آمدم، پروردگارا! تا خشنود شوى»، و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از حال او خبر داده است كه : «در مدت چهل روز نه در رفتن و نه در آمدن از شوق لقاى پروردگار خويش نه چيزى خورد، نه آب آشاميد و نه خواب كرد و نه استراحت».

پس چون داخل ميدان شوق الهى شدى تكبير [فنا] بر خود بگو و طمع از مرادهاى دنيوى ببر، و با همه ماءلوفات وداع كن، و از هر چيز غير از آن كه بدو شوق دارى روى بگردان، و در ميان زندگى [ابدى و لذات روحانى جاودانى] و مرگ [از دنيا و لذات جسمانى] فرياد كن :

لبيك اللهم لبيك ! (اجابت باد ترا، اينك در طاعت و خدمت تو ايستاده ام !) كه خدا پاداش تو را بزرگ گرداند. مثل مشتاق لقاى الهى مانند كسى است كه نزديك به غرق شدن باشد، كه قصد و مرادى جز رهايى از غرق و هلاكت ندارد، و هر چه غير از آن است از ياد ببرد». (26)

و آنچه در دعاهاى معصومان از طلب شوق [لقاى الهى] رسيده بسيار است، و آيات و اخبارى كه در اثبات محبت و انس خواهد آمد شوق را نيز ثابت مى كند.

و اما درباره «كراهت و دشمنى و ضد آن دو - يعنى محبت» مى گوئيم :

دانستى كه كراهت و دشمنى عبارت است از نفرت و رميدگى طبع از آنچه دردناك و رنج آور است، و محبت كه ضد آنهاست عبارت است از ميل و كشش طبع به سازگار و لذت آور.

توضيح مطلب اين است كه : محبت متصور نيست مگر بعد از شناخت و ادراك، و بدين سان جماد به دوستى وصف نمى شود و آدمى آنچه را نشناسد و ادراك نكند دوست نمى دارد، پس محبت خصيصه موجود زنده صاحب ادراك است، آن هم بعد از حصول ادراك بالفعل.

مطلب ديگر آنكه آنچه ادراك مى شود يا موافق طبع مدرك و براى او لذت آور است، و يا ناسازگار و درد آور است، و يا تأثیرى در ايجاد لذت و درد ندارد.

نوع اول مورد رغبت مدرك است و رغبت ناميده مى شود و ميل او به آن محبت خوانده مى شود و نوع دوم نزد او منفور است، و نفرتش ‍ كراهت و دشمنى ناميده مى شود، و نوع سوم به ميل و كراهت وصف نمى شود، و به عنوان محبوب يا مكروه موصوف نيست. و لذت چون عبارت است از ادراك سازگار لذت آور و نيل به آن، پس ‍ محبت كه ميل و رغبت به آن است خالى از لذتى خواه واقعى يا خيالى نيست، و بنابراين مى توان محبت را به ابتهاج و شادمانى نفس ‍ به ادراك سازگار و رسيدن به آن تعريف كرد.

و دانستى كه آنچه ادراك مى شود اگر حب آن شرعا و عقلا نيكو و مستحسن باشد، كراهت و دشمنى آن از رذائل است و محبت آن از فضائل، و اگر دوستى آن نكوهيده و ناپسند باشد، بالعكس خواهد بود.

## فصل 35 : محبت به همه قوا تعلق دارد

محبت و كراهت از آنجا كه تابع ادراكند، به حسب قوه مدركه، يعنى حواس ظاهر و حواس درونى و قوه عاقله، انقسام مى پذيرند. پس ‍ گونه اى از حب به حواس ظاهر متعلق است، به اين معنى كه محبوب چيزى است كه نزد آنها مدرك و لذت آور باشد، مانند صورتهاى زيباى ديدنى، و نغمه هاى موزون، و بوهاى خوش، و خوراكهاى كمياب و مرغوب، و لباسهاى نرم با توجه به پنج حس ظاهر. و گونه اى متعلق به حواس درونى است، به اين معنى كه محبوب نزد آنها مدرك و لذت آور است، مانند صورتهاى سازوار خيالى، و معانى جزئى سازگار با قوه خيالى و وهم.

و گونه اى متعلق به قوه عاقله است، به اين معنى كه محبوب براى آن مدرك و لذت آور است، مانند معانى كلى و ذوات مجرد.

شكى نيست كه محبت عقلى و لذات آن قويترين و رساترين لذات است، زيرا بصيرت و بينش درونى نيرومندتر از بصيرت و بينش ‍ ظاهرى است، و ادراك عقل از ادراك حس قويتر و فرو رفتن و نفوذش در حقايق اشياء و باطن آنها شديدتر است. و زيبائى معانى كه عقل ادراك مى كند از زيبائى صورتهاى نيكوى ظاهرى بزرگتر است، پس لذات عقل و محبت آن به ادراك امور شريف الهى كه فراسوى ادراك حواس است بسى تمامتر و رساتر است، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز را برترين محبوب خود در دنيا قرار داد، آنجا كه فرمود :

حبب الى من دنياكم ثلاث : الطيب، و النساء، و جعلت قرة عينى فى الصلاة.

«از دنياى شما سه چيز را دوست دارم : بوى خوش، و زنان، و روشنى چشم من در نماز است»، كه لذت بردن به نماز لذت عقلى است، چنانكه لذت بردن به بوى خوش لذت بويائى است، و التذاذ به زنان تماشائى و بسودنى است.

و اگر گفته شود : حقيقت آدمى نفس ناطقه اوست، و آن را سه قوه است :

عاقله، و شهويه، و غضبيه، و قواى ديگر عبارتند از : حواس ظاهر و حواس درونى، و كار قوه عاقله - چنانكه ياد شد - ادراك معانى كلى و حقايق مجرد است، و كار حواس ظاهر ادراك ديدنيها و شنيدنيها و بوئيدنيها و چشيدنيها و بسودنيهاست، و كار حواس درونى ادراك معانى جزئى و صورتهائى است كه به وسيله حواس ظاهر ادراك مى شود و حفظ و ضبط آنها. و بخشى از آنچه به وسيله حواس ادراك مى شود متعلق به دو قوه غضب و شهوت است، از قبيل غلبه و استيلاء و رسيدن به زنان و خوردنيها. پس دوستدار اين مدركات و لذت برنده آنها چه چيزى از نفس و قواى مذكور آن است، و آيا دوستدار و لذت برنده خود مدرك است يا غير او؟

مى گوئيم : دوستدار و لذت برنده در همه اين مدركات اولا مدرك است، و ثانيا و با واسطه نفس است، زيرا هر ادراكى متعلق به يكى از قواست، تا سرانجام به نفس برسد، و در آنجا آنچه مقتضى لذت و الم است پديد آيد، و آنچه به حواس ادراك مى شود كه متعلق به دو قوه شهوت و غضب است ناگزير به آن دو نيز مى رسد و براى آن دو لذت يا الم حاصل مى كند، و به واسطه آن دو به نفس مى رسد، پس ‍ مدرك غلبه يا ناتوانى اولا وهم است، كه لذت مى برد يا متاءلم مى شود، سپس اثر ادراك و التذاذ و الم به قوه غضب مى رسد، و اين اثر از آن به نفس مى رسد و لذت برده يا متاءلم مى گردد، و ادراك كننده مزه و بو و نرمى و نازكى ذائقه و شامه و لامسه است، پس التذاذ و تاءلم اولا براى آنهاست و به واسطه آنها براى قوه شهويه است، و اين در صورتى است كه شهوت قوه جداگانه اى غير از ذائقه و لامسه و ديگر حواس ظاهر باشد، و اگر به معناى جنسى شامل همه آنها باشد امر روشن و آشكار است. و با آنچه گفته شد وجه تعلق محبت به همه قوا معلوم مى شود.

## فصل 36 : اقسام محبت به حسب مبادى آن

بدان كه اسباب و مبادى محبت نظر به اينكه بسيار و مختلف است به اين جهت دوستى به اقسام بسيار منقسم مى شود :

اول - دوستى انسان به وجود و بقاء و كمال خود، و اين شديدترين و قويترين اقسام دوستى است، زيرا محبت به قدر موافقت و سازگارى با طبع و به اندازه معرفت آن است، و هيچ چيز موافق تر و سازگارتر به كسى از خود او نيست، و معرفت او به هيچ چيز قويتر از معرفت به خود نيست، و از اينرو معرفت خود كليد معرفت پروردگار قرار داده شده است. (27)

و چگونه دوستى چيزى به خودش قويترين مراتب دوستى نباشد با اينكه هر اندازه دوستى شديدتر گردد اتحاد بين محب و محبوب بيشتر و استوارتر مى شود؟ و چه اتحادى بيشتر از وحدت و يگانگى و از ميان رفتن دو گانگى است، همچنانكه اين اتحاد بين يك چيز و خودش برقرار است، پس محب و محبوب يكى است، و سبب دوستى غريزه اى است در طبعها به حكم سنت خدا :

و لن تجد لسنة الله تبديلا. (احزاب، 62، فتح : 23)

«و هرگز سنت خدا را تغيير پذير نيابى».

و معنى دوستى خود دوستى دوام وجود و هستى خود است و كراهت عدم و تلف آن، پس بقاء و دوام وجود محبوب است، و عدم و نيستى مورد بغض و دشمنى است، و از اينرو هر كسى مرگ را دشمن دارد، نه صرفا براى اينكه از بعد آن مى ترسد، يا براى مجرد آنچه از سكرات (بيهوشيها) و درد مرگ به او مى رسد، بلكه گمان مى كند كه مرگ موجب معدوم شدن او يا جزئى از اوست، و لذا اگر بدون درد و رنج هم بميرد و اعتقادى به ثواب و عقاب نداشته باشد باز هم آن را ناخوش دارد.

و همچنانكه دوام وجود هر كسى محبوب است همچنين كمال وجود نيز محبوب است، زيرا فقدان كمال نوعى نقص است، و هر نقصى نسبت به اندازه فقدان كمال نيستى و عدم است.

پس وجود در اصل ذات و بقاء آن و در صفات كمال آن محبوب است، و عدم درباره همه اينها مبغوض است.

تحقيق مطلب اين است كه : محبوب جز وجود نيست و مبغوض جز عدم نيست، و همه صفات كماليه راجع اند به وجود، و همه نقائص ‍ راجع اند به عدم، و چون هر فردى از موجودات نحو خاصى از وجود دارد، و تماميت نحوه وجودش به وجود بعضى از صفات كماليه است كه آنها نيز از مراتب وجود است، پس وجود هر موجودى مركب است از وجودهاى متعدد، و اگر يكى از آنها مفقود شود گوئى بعضى از اجزاء وجود او مفقود شده، و از اينجا روشن مى شود كه : هر موجودى كه در وجود قويتر و نحوه وجودش تمامتر باشد، مراتب وجود آن از حيث نيرو و شدت و شمار بيشتر است، و صفات كماليه آن قويتر و فزونتر است. پس وجود واجب كه تام فوق تمام و قائم به خود است و غير او قائم به اوست جامع همه مراتب وجود و محيط بر همه موجودات است.

و محبت اولاد تحقيقا به اين قسم بر مى گردد، زيرا آدمى فرزند خود را دوست مى دارد و به خاطر او متحمل مشقتها مى شود اگر چه هيچ نفع و لذتى از آن فرزند به او نرسد، زيرا او را جانشين وجود خود بعد از مرگ مى داند و چنين مى انگارد كه بقاء فرزند نوعى بقاء خود اوست، پس به سبب محبت مفرطى كه به بقاء خود دارد و از بقاء خود ناتوان است و از آن قطع طمع كرده است بقاء كسى را كه قائم مقام او و به منزله جزئى از اوست دوست دارد. و اگر طبيعتش بر اعتدال باقى مى ماند بقاء خود را از بقاء فرزند دوستتر مى داشت. همچنين محبت نزديكان و خويشان نيز به محبت كمال خود بر مى گردد، زيرا خود را به سبب ايشان نيرومند و آراسته و صاحب تجمل مى يابد، از آنرو كه عشيره و خويشاوندان مانند پر و بال است كه آدمى خويشتن را با ايشان كامل مى انگارد. (28)

دوم - محبت داشتن به غير براى آنكه از او لذت جسمى و حيوانى مى برد، مانند دوستى زن و مرد به يكديگر براى مباشرت و آميزش، و دوستى انسان نسبت به خوردنيها و پوشيدنيها. و ملاك و معيار اين گونه دوستى لذت است، و اين نوع محبت زود حاصل مى شود و زود از ميان مى رود، و پست ترين مراتب محبت است زيرا سبب و انگيزه اش پست تر و زوالش زودتر است.

سوم - دوستى آدمى به غير براى نفع و نيكوكارى او، كه انسان بنده احسان است، و طبع و سرشت هر كسى اين است كه هر كه به او نيكويى كند او را دوست دارد و هر كه به او بدى كند او را دشمن دارد.

از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت : اللهم لا تجعل لفاجر على يدا فيحبه قلبى.

«خدايا هيچ فاجر را بر من دست مده [كه با من نيكى كند] كه دل من او را دوست دارد».

و ضابطه اين گونه محبت نفع و احسان است، و اين دو قسم در حقيقت به قسم اول بر مى گردد، زيرا نيكوكار [كه دوست داشته مى شود] كسى است كه به مال و يارى و ديگر اسباب به دوام و كمال وجود كمك مى كند، و محبت اين بهره ها و لذتها سبب محبت احسان و محبت احسان سبب محبت شخص نيكوكار مى شود.

و تفاوت اين است كه اندامها و تندرستى و علم و خوردنى و آشاميدنى و آميزش از اين جهت محبوب است كه بواسطه آنها كمال وجود حاصل مى شود، و ليكن طبيبى كه سبب تندرستى است، و عالمى كه سبب علم است، و دهنده خوردنى و آشاميدنى، و همسرى كه وسيله آميزش است : محبوبند نه براى خود آنها، بلكه از اين جهت كه وسيله براى محبوب لِذاتِه اند : در اين صورت فرق به تفاوت مرتبه بر مى گردد، و همه بر مى گردد به اينكه انسان خود را دوست دارد، پس كسى كه نيكوكار را براى احسان او دوست دارد، در حقيقت خود او را دوست ندارد، بلكه احسان او را دوست دارد، و اگر احسانش زايل شود محبت او نيز زوال مى پذيرد با اينكه خود او هست. و اگر احسان كم شود محبت كم مى شود و اگر احسان زياد شود محبت نيز افزون مى گردد و خلاصه افزايش و كاهش محبت به حسب افزايش و كاهش احسان راه مى يابد.

چهارم - آنكه كسى چيزى را براى ذات آن دوست داشته باشد، نه براى بهره و لذتى كه از غير ذات آن عايد مى شود، بلكه ذاتش عين بهره و لذتش مى باشد، و اين محبت حقيقى است كه اعتماد به آن مى شايد، مانند دوستى زيبائى و حسن، كه هر جمالى بهنگام ادراك محبوب است، و اين براى خود جمال است، زيرا ادراك زيبائى عين لذت است و لذت لذاته محبوب است نه براى غير آن. و مپندار كه دوستى صورتهاى زيبا جز براى برآوردن شهوت نيست، كه بر آوردن شهوت لذتى است حيوانى، اما گاهى انسان صورتهاى زيبا را براى خود آنها دوست دارد، و ادراك خود زيبائى لذت روحانى است كه لذاته محبوب است. و شكى نيست كه دوستى صورتهاى زيبا به جهت او نكوهيده است و به جهت دوم ستوده و پسنديده، و عشقى كه براى بعضى از مردم از ستودن و نيكو شمردن چهره هاى زيبا پديد مى آيد اگر سبب آن لذت شهوت حيوانى باشد ناپسند و مذموم است، و اگر سبب آن ابتهاج و نشاط روحانى و مجرد ادراك جمال باشد پسنديده و ممدوح است، و چون سبب اين عشق پوشيده و مشتبه و مشكوك است عاقلان در مدح و ذم آن اختلاف كرده اند. و چگونه دوستى صورتهاى زيبا براى خود جمال بدون قصدى ديگر ناروا باشد، با اينكه سبزه و آب روان محبوبند نه براى اينكه آدمى سبزه را بخورد و آب را بياشامد، يا غير از ديدن و تماشا بهره اى ديگر از آنها ببرد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از ديدن سبزه و آب روان به شگفتى و شكفتگى مى آمد، و هر طبع پاك سليمى از تماشاى شكوفه ها و گلها و پرندگان خوشرنگ لذت مى يابد، حتى انسان غمهاى خود را به مجرد تماشاى آنها و بدون قصد لذتى ديگر از آنها، تسلى مى دهد.

و به آنچه گفتيم سستى پندار بعضى ضعيف عقلان و كم خردان آشكار مى شود كه پنداشته اند نمى توان تصور كرد كه انسان غير خود را لذاته دوست داشته باشد، مادام كه لذتى غير از ادراك ذات به محب بر نگردد، و ندانستند كه حسن و جمال محدود و مقصور بر ادراك ديدنيها و تناسب خلقت نيست، زيرا گفته مى شود :

اين آواز نيكو و خوش است، و اين مزه نيكوست، و اين بو خوش ‍ است، و هيچ يك از اين صفات را به چشم نمى توان ديد، و همچنين حسن و جمال اختصاص به آنچه به وسيله حواس ادراك مى شود ندارد، زيرا حسن و جمال در غير اينها هم هست، چنانكه بيشتر خصلتهاى نيكو با نور بينش درونى به عقل ادراك مى گردد، و گفته مى شود : اين خلق نيكو و زيباست، و اين علم نيكو و زيباست، و اين رفتار نيكو و زيباست، و هيچ يك از اين صفات با حواس ادراك نمى شود، بلكه به بصيرت درونى ادراك مى شود، و همه اين خصلتهايى كه حسن آنها به عقل ادراك مى شود بالطبع محبوب است، و صاحب اين صفات نيز نزد كسى كه صفات وى را شناخت محبوب است.

و يك دليل براى تحقق ادراك جمالى كه به عقل حاصل مى شود و محبوب بودن آن اين است كه : طبعها و دلهاى سليم بر محبت انبياء و ائمه - عليهم‌السلام - سرشته شده است با اينكه ايشان را نديده اند.

و بسا محبت آدمى به صاحب مذهب خود به حد عشق فزونى يابد، و اين عشق او را به انفاق جميع اموال خود در يارى و دفاع از مذهب او وا دارد، و اگر كسى در مقام طعن امام يا صاحب مذهب او برآيد در پيكار با وى جان خود را به خطر مى اندازد، با اينكه هرگز صورت او را نديده و سخن او را نشنيده است، بلكه سبب محبت او نيكو شمردن صفات باطنى اوست :

از ورع و تقوا و توكل و رضا و بسيارى علم و احاطه بر مسائل دين و نهضت و قيام وى براى افاضه علم دين و انتشار اين نيكوئيها در عالم، و همه اين خيرات بر مى گردد به علم و قدرت، زيرا جميع فضائل از معرفت حقايق امور و توانائى بر واداشتن خود بر آنها و غلبه بر شهوات بيرون نيست، و اين دو - يعنى علم و قدرت - با حواس ادراك نمى شوند، با اينكه بالطبع محبوبند.

و از شواهد مطلب اين است كه : هر گاه مردم كسى را به سخاوت و شخصى را به عدالت وصف كنند آدميان بالطبع و بالضروره ايشان را دوست دارند بدون اينكه صورت محسوس آنان را ديده باشند يا بهره اى از ايشان برده باشند، بلكه هر كه برخى از خصلتهاى نيك و صفات كمال وى را حكايت كند دوستى او بر دلها چيره مى شود، با اينكه وى را مشاهده نكرده اند و خير و احسان او به آنان نرسيده و نخواهد رسيد.

و هر كه بصيرت درونيش از حواس ظاهر قويتر باشد، و نور عقل بر او غالبتر از آثار حيوانى باشد، محبت او به معانى باطنى بيش از محبت او به معانى ظاهرى خواهد بود، و چقدر فرق و تفاوت هست بين كسى كه نقش بر ديوار را براى زيبائى صورت دوست دارد و كسى كه سرور رسولان صلى‌الله‌عليه‌وآله را براى جمال صورت باطنى او دوست دارد.

پنجم - دوستى ميان دو نفر كه مناسبت پنهانى، يا همانندى و مجانست معنوى، با يكديگر دارند. چه بسا دو شخص يكديگر را بسيار دوست مى دارند بدون ملاحظه جمالى يا طمع در جاه و مالى بلكه به مجرد مناسبت ارواحشان، چنانكه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الارواح جنود مجندة، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف.

«ارواح مانند سپاهيان منظم اند، روحهاى آشنا با يكديگر الفت گيرند و روحهاى ناآشنا و بيگانه در اختلافند».

ششم - دوستى با ديگرى كه در ميان آنان در بعضى جاها الفت و اجتماع حاصل شده، بخصوص وقتى كه آن جاها بيگانه باشد، مانند كشتى ها و سفرهاى دور.

و سبب آن اين است كه : سرشت افراد آدمى بر انس گرفتن با يكديگر و ملاقات و اجتماع نهاده شده، و براى همين مؤ انست كه در طبيعت انسان قرار دارد انسان ناميده شده، كه مشتق از انس است نه نسيان - چنانكه بعضى گمان كرده اند - و انس گرفتن با يكديگر از دوستى جدا و منفك نيست. و بسا هست كه مؤ انست و محبت ميان همشهريان يا ميان آنها و اهل ديگر آباديها، يا ميان اهل شهرهاى دور و جاهاى مختلف حاصل شود. و اين يكى از حكمتها و اسرار امر به نماز جمعه و جماعت و نماز عيد فطر و عيد قربان، و حج است كه باعث اجتماع عموم مردم در يك جايگاه است.

هفتم - دوستى آدمى با كسى كه در وصف ظاهر با او همانند است، مانند ميل كودك به كودك براى كودكى وى و پير به پير براى پيرى وى و تاجر به تاجر براى تجارت وى، و همين طور... كه هر شخصى به كسى مايل است كه در وصف و صنعت و شغل و پيشه با او همانند و يكسان باشد. بنابر اين سبب جمع شدنشان اشتراك در آن وصف و صنعت است.

هشتم - دوستى هر سبب و علتى نسبت به مسبب و معلول خود و بالعكس، زيرا چون معلول نمونه اى است از علت، و از او تراوش ‍ كرده و جارى و روان شده، و با او مناسبت دارد و از جنس و سنخ اوست، پس علت معلول خود را دوست دارد زيرا فرع اوست و به منزله بعضى از اجزاء اوست كه پيچيده در اوست، و معلول علت خود را دوست دارد زيرا آن را اصل خود و به منزله كل خود مى بيند كه حاوى و شامل اوست، پس گوئى هر يك از آن دو در محبت ديگرى خود را دوست دارد.

اما سبب اگر علت حقيقى در ايجاد باشد، اين سببيت و عليت در حصول دوستى و اتحاد قويتر از علت معده (29) است. پس قويترين اقسام دوستى محبتى است كه خداوند واجب - سبحانه - نسبت به بندگان خود دارد، و بعد از آن محبتى است كه بندگان شناسا و با معرفت او نسبت به او - سبحانه - دارند، كه محبت ايشان نسبت به او از اين حيث است كه او ايجاد كننده و بيرون آورنده آنان از عدم صرف به وجود است، و عطا كننده آنچه مورد احتياج ايشان در دو عالم است، و از جهت اينكه او - تعالى - در ذات و صفات كماليه تام فوق تمام است، و نفس ذاتا مشتاق كمال مطلق است، و اين محبت فرع معرفت است و بدون آن حاصل نمى شود، و از اينرو سرور رسولان صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : ما اتخذ الله وليا جاهلا قط.

«خداوند هرگز دوست جاهل اختيار نمى كند».

و دوستى پدر نسبت به فرزند خود و بالعكس از اين گونه است، زيرا پدر سبب ظاهرى وجود فرزند است، اگر چه سبب حقيقى نيست، بلكه علت معده اوست، پس او را دوست دارد زيرا وى را به منزله خود مى بيند و او را نمونه ذات خويش و نسخه اى كه طبيعت از صورت او به صورت فرزند منتقل كرده است مى انگارد، و وجود او را بعد از خود به منزله بقاء ثانوى خويش مى شمارد، و گمان مى كند كه فرزند جزء اوست و در خلقت و خلق و خو همانند اوست. و همچنين هر كمالى كه براى خود مى خواهد بالاتر از آن را براى فرزند خود مى خواهد و از ترجيح فرزند بر خود شاد مى گردد، و برتر بودن وى در نزدش به منزله اين است كه گفته شود : او اكنون از سابق برتر است، و آنچه موجب تاكيد دوستى فرزند است اين است كه از او اميد بر آوردن مقاصد و مطالب خويش را در زندگى و مرگ دارد.

و محبت فرزند نسبت به پدر مانند محبت پدر نسبت به فرزند نيست بلكه ضعيفتر است، زيرا برخى از اسباب محبت براى او وجود ندارد، و از اينرو شريعت فرزندان را به دوستى پدران امر كرده است نه بالعكس.

و محبت ميان معلم و شاگرد نيز از همين گونه است، زيرا معلم سبب نزديك براى حيات روحانى متعلم و افاضه صورت انسانيت حقيقى به اوست، همچنانكه پدر سبب حيات جسمانى و صورت انسانيت ظاهرى اوست، پس معلم پدر روحانى متعلم است، و بقدرى كه روح بر جسم شرافت دارد معلم از پدر شريفتر است، و بنابراين محبت معلم بايد كمتر از محبت موجب حقيقى (خدا) و بيشتر از محبت پدر باشد، و در حديث آمده است : «پدران تو سه اند : يكى آن كه تو را توليد كرده، و كسى كه تو را دانش آموخته، و آن كه دخترش را به همسرى تو داده، و بهترين اين سه پدر آنست كه تو را تعليم كرده».

از ذو القرنين پرسيدند : پدرت را دوستتر دارى يا معلمت را؟ گفت : «معلمم را، زيرا سبب حيات باقى من است، و پدرم سبب حيات فانى».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : من علمنى حرفا فقد صيرنى عبدا.

«هر كه حرفى به من آموخت مرا بنده خود كرد».

و بنابراين سزاوار است كه دوستى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصياء راشدين او عليهم‌السلام از همه اقسام دوستى بعد از محبت خداى سبحان بالاتر و شديدتر باشد، كه معلم حقيقى و مكمل نخست اوست، و از اينرو آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «لا يؤ من احدكم حتى اكون احب اليه من نفسه و اهله و ولده»

«هيچ يك از شما مؤمن نيست مگر اينكه من در نزد او دوستتر از خود و اهل و فرزندان او باشم».

نهم - محبت كسانى كه با هم در يك سبب شريكند، مانند محبت برادران و نزديكان با يكديگر، و هر چه سبب نزديكتر باشد محبت شديدتر است، و لذا محبت برادران از محبت عموزادگان، مثلا بيشتر است، و هر كه خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب به او دانست و به مقام توحيد رسيد، و ارتباط خاصى را كه ميان خدا و مخلوقات هست دريافت، همه موجودات را از اين جهت كه با آنها در آفرينش و داشتن موجد حقيقى شريك است دوست دارد.

گاهى بعضى از اسباب دوستى يا بيشتر آنها در يك شخص جمع مى شود، و محبت مضاعف مى گردد، چنانكه اگر مردى فرزند زيبا صورت و خوشخو و دانشمند و فرزانه داشته باشد كه به پدر و مادر و ديگران نيكوئى مى كند، محبت پدر به وى بسيار شديد مى شود، زيرا بيشتر اسباب محبت در او جمع شده است. و گاهى شخص ديگرى را به واسطه وجود بعضى از اسباب محبت دوست دارد بدون اينكه در خود او اين اسباب وجود داشته باشد. و گاهى اسباب محبت در ميان دو نفر مختلف است و هر يك ديگرى را از جهتى دوست دارد، و نيروى محبت بقدر نيروى سبب است، پس هر چه سبب بيشتر و نيرومندتر باشد محبت شديدتر است.

## فصل 37 : در حقيقت محبوبى جز خدا نيست

بدان كه سزاوار دوستى جز خداى سبحان نيست، و در نزد اهل بصيرت محبوبى به حقيقت جز او وجود ندارد، و اگر جز خداى تعالى كسى قابل محبت و در خور دوستى باشد تنها از جهت تعلق و نسبتش به خداى تعالى است، پس هر كه غير او - تعالى - را دوست دارد نه از اين جهت كه منسوب به اوست، اين به سبب جهل و كوتاهى در معرفت خداست، و چگونه غير او - سبحانه - از اين حيث كه غير اوست، نه از جهت انتساب به او، در خور دوستى است و حال آنكه فى نفسه قطع نظر از وابستگى به خداى تعالى جز عدم چيزى نيست، و عدم چگونه شايسته محبت است.

پس سزاوار است كه آدمى با تمامى مخلوقات محبت عام داشته باشد، از اينرو كه جملگى آنها آثار و معلولات و پرتو انوار او هستند. و حب و انس و معرفت و اطاعت بعضى از خواص به سبب خصوصيت نسبتى است كه با او - تعالى - دارند.

توضيح مطلب اين است كه : همه اسباب دوستى در حق خداى تعالى مجتمع است و در غير او حقيقة يافت نمى شود، و وجود آن درباره غير او وهم و خيال و مجاز است كه حقيقتى ندارد.

اما سبب اول - يعنى محبت آدمى به خود : معلوم است كه وجود هر كس بسته به وجود پروردگار و پرتوى از اوست، و او را وجودى از ذات خود نيست، بلكه از حيث ذات خود عدم محض است، پس ‍ هستى و بقا و كمال هستى او از خدا و به خدا و به سوى خداست. او - تعالى - موجد و سازنده اوست و بقا و نگهداشت وى بسته به اوست، و كمال وى به اين است كه خدا صفات كمال را در او ايجاد كند، و اگر فضل خدا به ايجاد او نبود عدم صرف بود، و بعد از وجود يافتن اگر فضل او به نگهداشت وى نبود نابود مى شد، و اگر به فضل او كمالى نمى يافت ناقص مى ماند. پس در وجود چيزى نيست كه قوام و قيامى به خود داشته باشد مگر قيوم مطلق كه به ذات خود قائم و قوام غير او به اوست. در اين صورت، دوستى هر چيز نسبت به خود به محبت پروردگارش بر مى گردد اگر چه خود نداند، و چگونه مى توان تصور كرد كه انسان خود را دوست داشته باشد و پروردگار خود را كه قوام هستى وى به اوست دوست نداشته باشد؟ با اينكه هر كه سايه را دوست دارد ناگزير درختى را كه قوام سايه به آن است دوست دارد، و هر كه نور را دوست دارد ناچار خورشيد را كه قوام نور به اوست دوست دارد، و هر چه وجود دارد نسبت به قدرت خداى تعالى مانند سايه است نسبت به درخت و مثل نور است نسبت به خورشيد. زيرا همه از آثار قدرت اوست، و وجود هر چيز وابسته و تابع به وجود اوست، همچنانكه وجود سايه تابع شخص است و وجود نور وابسته به وجود خورشيد است، بلكه اين مثال فقط براى تفهيم و در خور افهام عوام است كه مى پندارند سايه و نور تابع شخص و خورشيد است و از آنها فيض مى برند، و حال آنكه با نظر تحقيق سايه و نور دو اثر شخص و خورشيد نيستند و وجودشان به آنها و از آنها نيست، بلكه آن دو از خداى تعالى فيض ‍ مى برند، و بعد از حصول شرايط موجود مى شوند، چنانكه وجود خود شخص و خود خورشيد و شكل و صورت و ديگر صفات آنها از خداى تعالى است.

و اما سبب دوم و سوم - لذت يافتن و نيكوكارى است، خواه آن لذت و احسان به محب برسد يا نرسد : و معلوم است كه هيچ لذت و هيچ احسانى نيست مگر از جانب خداى تعالى و نيكوكارى جز او نيست، كه او آفريننده نيكوكارى و نيكوكاران است، و علت اسباب و انگيزه هاى احسان، و هر نيكوكارى نيكيى است از نيكيهاى قدرت و فعل او، و قطره اى است از درياهاى كمال و فضل و بخشش او.

و اما سبب چهارم - كه حسن و جمال و كمال باشد، شكى نيست در اينكه خداى تعالى بذاته جميل و كامل است و جمال خالص و كمال مطلق منحصر به اوست، و هر جمال و كمالى كه در غير او يافت شود از آلودگيهاى عيب و نقص خالى نيست، زيرا همه ممكنات ناقصند و تفاوت فقط در درجه نقص است. و دانستى كه جمال معنوى از جمال صورى قويتر است، و هر كه از اهل بصيرت و كمال باشد زيبائى باطنى و معنوى را بيشتر و شديدتر از جمال صورى دوست دارد. و حقيقت جمال معنوى كه وجوب وجود، و كمال علم و قدرت، و استيلاء بر همه موجودات، و وابستگى همه به اوست، منحصر است به خداى تعالى. و چون حتى جمال آميخته با نقص ‍ محبوب است، پس جمال خالص مطلق كه بالاتر از آن تصور نمى توان كرد چگونه محبوب نباشد، بلكه محبوبى به حقيقت جز او نيست.

باده درد آلودتان مجنون كند. صاف اگر باشد ندانم چون كند با وجود اين كه هر صاحب جمالى كه زيبائى ظاهرى و صورى يا جمال باطنى و معنوى دارد تراوشى از جمال اوست، و هر كاملى كمالش وابسته و فرع كمال اوست، پس هر كه صاحب جمالى را دوست دارد آفريننده او را دوست دارد و كسى را جز خداى تعالى دوست ندارد، ليكن جمال بى نظير او در چهره هاى محبوبان و پرده هاى اسباب پوشيده و نهفته است. اما غايت جمال و كمال هر مخلوقى معرفت و علم است به خدا و به صفات و افعال او، و توانايى بر اصلاح نفوس خويش ‍ بواسطه از ميان برداشتن رذائل و شهوات پست و پليد كه مانع تقرب به خداى تعالى است، و اتصاف به صفات عالى و شريف كه وسيله راه يافتن به درگاه الهى است، و اصلاح حال بندگان خدا با ارشاد و سياست. و معلوم است كه اين امور وابسته است به خداى سبحان، پس دوست داشتن آنها به دوستى او - تعالى - بر مى گردد.

و اما سبب پنجم - كه مناسبت باطنى و همانندى معنوى باشد : شكى نيست كه نفس ناطقه انسانى با آفريدگار و موجد خود مناسبتى نهانى دارد، زيرا شعله اى است از مشعل جلال حق تعالى و پرتوى است از نور جمال او، و از اينرو خداى سبحان مى فرمايد :

قل الروح من امر ربى. (بنى اسرائيل، 85)

«بگو روح از امر پروردگار من است». (يعنى آفرينشى اسرار آميز دارد).

و مى فرمايد :

انى جاعل فى الارض خليفة. (بقره، 30)

«من در زمين جانشينى قرار مى دهم».

و آدم سزاوار خليفة اللهى نيست مگر به آن مناسبت، و به همين مناسبت است كه بنده از همگان مى برد و به پروردگار خود رو مى آورد، و هنگام گرفتارى به بلا و مصيبت او را مى شناسد و به او توجه مى كند. اما اين مناسبت ظهور تام نمى يابد مگر اينكه بعد از اداى واجبات بر نوافل و مستحبات مواظبت شود.

چنانكه در حديث قدسى فرموده است : لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه، فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر به، و لسانه الذى ينطق به.

«بنده بواسطه نوافل و مستحبات پيوسته به من تقرب مى جويد تا به جايى رسد كه من او را دوست مى گيرم و چون به مرتبه دوستى من رسيد شنيدن و ديدن و گفتن او به من باشد».

و اين موضعى است كه گامها در آن لغزيده است تا جايى كه گروهى به تشبيه صورت ظاهر و گروهى ديگر به حلول و اتحاد افتاده اند، و اهل حق كه محال بودن تشبيه و اتحاد بر ايشان مكشوف شده است، و فساد دو طرف تفريط و افراط را دانسته اند، و حقيقت و سر مطلب بر ايشان روشن گشته است، و اين مناسبت را شناخته و بر آن پايدارى نموده اند : كم اند.

و اما مناسبت ظاهرى كه ميان بنده و پروردگار اوست همانا قرب بنده است به خدا در صفات ربوبى و اخلاق الهى : مانند علم و نيكى و نيكوكارى و لطف و رساندن خير و رحمت به خلق، و ارشاد ايشان به حق... و امثال اينها از صفات الهى، و از اينرو گفته اند : «به اخلاق الهى خو گيريد». و شكى نيست كه همه اينها بنده را به خدا نزديك مى سازد، و او را در خور اين تقرب مى گرداند. و اما عليت و معلوليت، امر در آن آشكار است و نيازى به بيان ندارد، و باقى اسباب ضعيف و نادر است كه درباره خداى - سبحانه و تعالى - نقص است.

و از آنچه گفته شد معلوم است كه : همه اسباب محبت در حق خداى تعالى به حقيقت نه مجاز و به اعلى مراتب آن متحقق است. اما هر كه مخلوقى را به سبب يكى از اين اسباب دوست دارد تصور مى كند كه غير او را به واسطه مشاركت وى در آن سبب دوست دارد. و هيچ يك از مخلوقات به وصف محبوب بودن متصف نمى شود مگر اينكه براى او شريكى در آن يافت مى شود، و اشتراك موجب نقصان محبت است. و خداى سبحان در اوصاف كمال و جمال شريك و انباز ندارد، نه در هستى و نه در امكان، لا جرم در محبت او شركتى نيست، و نقصان در اين دوستى راه ندارد، همچنانكه شركت و نقصان در اوصاف كمال او راه ندارد، پس او سزاوار كمال محبت است و متعلق محبتى جز او نيست، و ليكن اين مرتبه اى است كه جز عارفان اولياء و دوستان او نمى شناسند، چنانكه حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام در دعاى عرفه مى گويد : و انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبائك، حتى لم يحبوا سواك، و لم يلجاوا الى غيرك.

«توئى كه از دل دوستانت توجه اغيار را محو كردى تا غير تو را دوست نداشته و جز درگاهت به جائى پناه نبرند».

### تكميل : شهود كامل آخرين درجه عشق است

بزرگان حكمت و فلسفه تصريح كرده اند كه : ميان اشياء مختلف ممكن نيست كه همانندى و دمسازى و الفت يافتن كامل حاصل شود مگر اينكه ميان آنها اتحاد و محبت پديد آيد، و اما اشياء همسان و مشابه به يكديگر مشتاق و از يكديگر شادمانند، و ميان آنها الفت گرفتن و دوستى و وحدت و اتحاد حاصل است.

توضيح آنكه : جواهر بسيط به سبب تشابه و هماننديشان به يكديگر مشتاقند و ميان آنها دمسازى و الفت تام و يگانگى حقيقى در ذوات و حقايق حاصل است، به طورى كه اختلاف و تغاير (غير همديگر بودن) از آنها برداشته مى شود، زيرا تغاير از لوازم ماديات است. و اما ماديات ممكن نيست ميان آنها اين الفت يافتن و يگانه شدن پديد آيد، و اگر ميان آنها الفت و شوقى حاصل شود تنها به واسطه برخورد و تلاقى سطحى است نه در حقايق و ذوات، و چنين ملاقاتى ممكن نيست به درجه اتحاد و اتصال برسد، و بنابراين بين آنها جدايى و انفصال هست. پس جوهر بسيطى كه در انسان به امانت نهاده شده - يعنى نفس ناطقه - چون از كدورتهاى عالم طبيعت صافى و از پليديهاى جسمانيت پاك گرديد و از دوستى شهوتها و دلبستگى هاى دنيوى خالى شد، به حكم مناسبت به عالم قدس مى پيوندد، و شوق تام به همانندان خود از جواهر مجرد در او پيدا مى شود، و از همه عالم فراتر مى رود و شوق او به سرچشمه جميع خيرات به اوج مى رسد، پس در مشاهده جمال حقيقى و مطالعه خير محض ‍ مستغرق مى شود، و در انوار تجليات قاهره محو و فانى مى گردد [چنانكه بهنگام طلوع خورشيد همه ستارگان ناپديد مى شوند] و به مقام توحيد كه نهايت مقامات است مى رسد، و انوار جمال و خير مطلق بر او فرو مى ريزد بدان سان كه نه چشمى ديده و نه گوشى شنيده و نه به خاطرى خطور كرده، و شادى و لذتى براى او حاصل مى شود كه هر شادى و لذتى در جنب آن از ميان مى رود، و نفس كه به اين مقام رسيد حال تعلق او به بدن و حال تجرد او از آن برايش ‍ چندان تفاوتى نمى كند، زيرا بكار بردن قواى بدنى او را از ملاحظه جمال مطلق باز نمى دارد، و سعادتى كه براى ديگران در آخرت حاصل مى شود براى او در اين جهان نيز حاصل است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امروز در آن كوش كه بينا باشى |  | حيران جمال آن دلارا باشى |
| شرمت بادا چو كودكان در شب عيد |  | تا چند در انتظار فردا باشى ؟ |

آرى، شهود تام و پاك و نا آلوده بسته به تجرد كلى از بدن است، زيرا چنين نفسى اگر چه به نور بصيرت در اين نشاءه جمال وحدت صرف را ملاحظه مى كند، و ليكن ملاحظه او خالى از تيرگى و كدورت طبيعت نيست، و صفاى تام موقوف بر تجرد كلى از بدن است، و از اينرو همواره مشتاق آنست كه اين پرده از ميان برداشته شود، و مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حجاب چهره جان مى شود غبار تنم |  | خوشا دمى كه از اين چهره پرده برفكنم |
| چنين قفس نه سزاى چون من خوش الحانى است |  | روم به روضه رضوان كه مرغ آن چمنم |

و اين محبت نهايت درجات عشق و غايت كمالى است كه براى نوع انسان مى توان تصور كرد، و اوج مقامات واصلان و غايت مراتب كاملان همين است، و هيچ مقامى بعد از آن نيست مگر اينكه ثمره اى از ثمرات آن است، مانند انس و رضا و توحيد، و هيچ مقامى پيش از آن نيست مگر مقدمه اى از مقدمات آن است، مثل صبر و زهد و ديگر مقامات. و اين عشقى است كه عرفاء و اهل ذوق در ستايش آن افراط نموده اند، و به نثر و نظم در مدح و ثناى آن مبالغه كرده اند، و آن را غايت اتحاد و كمال مطلق دانسته اند كه بجز آن كمالى و به غير آن سعادتى نيست، چنانكه يكى از ايشان گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عشق است هر چه هست بگفتيم و گفته اند |  | عشقت به وصل دوست رساند به ضرب دست |

و ديگرى گفته :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جز محبت هرچه بر دم سود درمحشر نداشت |  | دين ودانش عرض كردم كس به چيزى برنداشت |

## فصل 38 : سريان محبت در موجودات

بيشتر اقسام دوستى فطرى و طبيعى است، مانند دوستى متناسبها و همجنسها، و علت و معلول، و دوستى زيبائى و امثال اينها، و دوستى ارادى و كسبى اندك است، مثل دوستى متعلم نسبت به معلم، و بسا اين گونه دوستى نيز ممكن است به طبيعى برگردانده شود. و چون محبت طبيعى باشد، اتحادى كه از مقتضيات آن است نيز طبيعى است، و از اين جهت از عدالتى كه اتحاد مصنوعى را اقتضا مى كند برتر است.

اما با وجود محبت نيازى به عدالت نيست، زيرا عدالت فرع كثرتى است كه به اتحاد ظاهرى و قشرى نيازمند است، پس با وجود اتحاد طبيعى احتياجى به اتحاد قشرى نيست، و حكيمان پيشين تصريح كرده اند كه قوام موجودات و انتظام آنها به محبت است، و دوستى فطرى ميان آنها ثابت است، و هيچ يك از موجودات خالى از آن نيست، همچنانكه هيچ چيز خالى از وجود و وحدت نيست، و تصريح كرده اند كه آن تمام وحدت است و در همه كائنات، از افلاك و عناصر و مركبات، سارى و جارى است، زيرا محبت و شوق به تشبه به فاعل افلاك را به رقص آورده، و سنگ آسياى آن را به گردش ‍ انداخته، بسم الله مجراها و مرساها : (رفتنش و ايستادنش ‍ به نام خداست)، و محبت سبب ميل عناصر به اجسام طبيعى آنها و ميل مركبات به يكديگر است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سر حب ازلى بر همه اشيا ساريست |  | ورنه بر گل نزدى بلبل بيدل فرياد |

و چون محبتى كه سايه وحدت است مقتضى بقا و كمال است، و ضد آن موجب فساد و اختلال است، و براى هر يك مراتب و درجاتى هست، پس موجودات به حسب آن در درجات كمال و نقصان مختلف و متفاوتند.

و متاءخران محبت را خاص ذوى العقول (آدميان) دانسته اند، و نام محبت را بر ميل عناصر به مركز آنها و بر ميل مركبات به يكديگر، مانند ميل آهن به مغناطيس، نمى نهند، و نه نام كراهت و دشمنى را بر نفرت و رميدگى كه بين آنها هست، مثل رميدگى سنگ از حل شدن، بلكه آن را ميل و گريز مى نامند. و همچنين موافقت و سازگارى و ستيزه و ناسازگارى را كه بين حيوانات زبان بسته هست حب و بغض اطلاق نمى كنند بلكه الفت و نفرت مى نامند.

## فصل 39 : رد منكران دوستى خدا

از آنچه گفته شد روشن است كه : حقيقت محبت و لوازم آن از شوق و انس درباره خداى تعالى ثابت است و تنها اوست كه سزاوار دوستى است، و بنابراين فساد و بطلان قول كسى آشكار مى شود كه انكار دوستى بنده براى خداى تعالى نموده و گفته : «معنى دوستى خدا نيست مگر مواظبت بر طاعت و فرمانبردارى خدا، و اما حقيقت محبت جز با همجنس و همانند محال است».

و چون محبت را انكار نموده، انس و شوق و لذت مناجات و ديگر لوازم و آثار محبت را منكر مى شود، و بر فساد اين قول - علاوه بر آنچه ذكر شد - اجماع امت كه دوستى خدا و رسول او فريضه است دلالت دارد. و آنچه از آيات و اخبار در امر به آن و ستايش آن وارد شده، و اتصاف انبياء و اولياء به آن، و حكايات اين گونه محبان، به چنان كثرت و صراحتى رسيده كه احتمال دروغ و تاويل نمى پذيرد، و از شواهد قرآنى اين قول خداى تعالى است :

يحبهم و يحبونه. (مائده، 57)

«خدا ايشان را دوست دارد و آنان خدا را دوست دارند».

و مى فرمايد :

و الذين آمنوا اشد حبا لله. (بقره، 165)

«و كسانى كه ايمان دارند خدا را بيشتر دوست دارند».

و مى فرمايد :

قل ان كان آباؤ كم و ابناؤ كم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله...

(توبه، 25)

«بگو اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خويشانتان و مالهايى كه بدست آورده ايد و تجارتى كه از كساد آن مى ترسيد و خانه هايى كه بدان خشنوديد نزد شما از خدا و پيغمبر محبوبتر است... »

و اما اخبار و آثار :

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

لا يؤ من احدكم حتى يكون الله و رسوله احب اليه مما سواهما.

«هيچ كس از شما مؤمن نيست تا آنگاه كه خدا و رسول او را از غير آن دو دوستتر دارد».

و فرمود : «دوستى از شروط ايمان است».

و فرمود : «خدا را براى نعمتهايى كه به شما ارزانى داشته دوست داريد، و مرا براى دوستى خدا دوست داريد».

روزى يكى از ياران خود را ديد كه مى آيد و پوست گوسفندى [بجاى جامه] بر خود پيچيده، فرمود :

«به اين مرد بنگريد كه خدا دل او را منور ساخته، او را نزد پدر و مادرش ديدم كه بهترين خوراكها و نوشيدنيها به او مى خورانيدند، پس دوستى خدا و رسول او را به اين صورت كه مى بينيد در آورده».

و در دعاى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه گفت :

اللهم ارزقنى حبك و حب من يحبك و حب من يقربنى الى حبك، و اجعل حبك احب الى من الماء البارد.

«خدايا مرا دوستى خويش و دوستى دوستان خويش و دوستى آن كه مرا به دوستى تو نزديك گرداند روزى كن، و دوستى خود را بر من از آب سرد [بر تشنه] دوستتر گردان».

و در خبر مشهور است كه : «ابراهيم عليه‌السلام هنگامى كه ملك الموت براى برگرفتن جان او آمد فرمود : هل رايت خليلا ميت خليله ؟ : «آيا هرگز ديده اى كه دوستى دوست خود را بميراند؟»

خداى تعالى به وى وحى فرمود :

هل رايت محبا يكره لقاء حبيبه ؟

«آيا ديده اى كه هيچ دوستى ديدار دوست را كراهت داشته باشد؟ ابراهيم به فرشته مرگ فرمود : اكنون جان برگير».

خداوند به موسى عليه‌السلام وحى فرمود : «اى پسر عمران ! كسى كه گمان مى كند مرا دوست دارد ولى چون شب او را فرو گيرد بخوابد دروغ مى گويد، آيا دوست خواستار خلوت دوست خود نيست ؟ اى پسر عمران ! من از دوستان خود آگاهم، چون شب بر آنان وارد شود ديده دلهايشان به سوى من نگران است، و عقاب من پيش ‍ چشمشان نمودار شده، و با من از راه مشاهده و حضور سخن مى گويند، اى پسر عمران ! از دل خود خشوع و از بدن خود فروتنى و از چشم خود اشك در تاريكيهاى شب به من فرست، كه مرا به خود نزديك خواهى يافت».

و روايت است كه : «عيسى عليه‌السلام به سه نفر گذشت كه بدنهاى آنان لاغر و نزار و رنگهاى ايشان دگرگون شده بود، به آنها گفت : شما را چه رسيده است ؟ گفتند :

ترس از آتش دوزخ، عيسى عليه‌السلام گفت : بر خداست كه هر بيمناكى را ايمن گرداند.

سپس به سه نفر ديگر گذشت كه لاغرى و نزارى آنان بيشتر بود، پرسيد : شما را چه رسيده است ؟ گفتند : شوق بهشت، فرمود : بر خداست كه آنچه را اميد داريد به شما عطا فرمايد. آنگاه به سه نفر ديگر رسيد كه ضعف و لاغرى آنان شديدتر بود، گويى از چهره ايشان نور مى تافت، پرسيد : شما را چه رسيده است ؟ گفتند : دوستى خداى عز و جل، فرمود : شماييد مقربان».

و در بعضى روايات است كه : «به دو طايفه اول فرمود : مخلوقى بيمناك و مخلوقى اميدوار، و به گروه سوم فرمود : شما حقا دوستان خداييد، مرا فرمان داده اند كه با شما باشم».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «شعيب از دوستى خداى عز و جل چندان گريست كه نابينا شد، خدا بينائى او را به او باز گردانيد، باز گريست تا كور شد، خدا بينائى او را باز گردانيد، و چون بار چهارم رسيد به او وحى فرمود : اى شعيب ! تا كى مى گريى، اگر گريه تو از بيم دوزخ است تو را از آن ايمن ساختم، و اگر از شوق بهشت است آن را به تو عطا كردم. گفت : الهى و سيدى ! تو مى دانى كه گريه من از ترس جهنم نيست و نه از شوق بهشت، و ليكن دلم به دوستى تو بسته شده است، و بى ديدار تو صبر نمى توانم كرد. خداوند وحى فرمود : حال كه گريه تو چنين است بزودى كليم خود موسى بن عمران را به خدمتكارى تو مى فرستم».

و روايت است كه : «اعرابيى نزد پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت : يا رسول الله!

قيامت كى خواهد بود؟ فرمود : براى آن چه آماده كرده اى ؟ عرض ‍ كرد : نماز و روزه بسيار ندارم، اما خدا و رسول او را دوست دارم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : هر كسى با آن خواهد بود كه او را دوست دارد».

و در اخبار داود است : «بگو به بندگان دوستدار من : اگر مردم از شما كناره گيرند چه باك زيرا كه پرده از ميان من و شما برداشته شد تا به ديده دل مرا مشاهده كنيد، و آنچه از دنيا از شما گرفتم شما را چه زيان مى رساند هنگامى كه دين خود را به شما دادم، و از ناخشنودى خلق چه باك چون خشنودى مرا مى خواهيد».

و نيز در آنجاست : «اى داود! مى پندارى مرا دوست دارى، اگر مرا دوست دارى دوستى دنيا را از دل خود بيرون كن، كه دوستى من و دوستى دنيا در يك دل جمع نمى شود».

و امير مؤمنان عليه‌السلام در دعاى كميل مى گويد :

فهبنى يا الهى و سيدى و مولاى و ربى صبرت على عذابك، فكيف اصبر على فراقك.

«اى معبود و آقا و مولا و پروردگار من ! گرفتم كه بر عذاب تو صبر توانم كرد، چگونه بر فراق تو صبر كنم».

و از آن حضرت عليه‌السلام روايت است :

«خداى تعالى را شرابى است مر دوستان خويش را، كه چون آشاميدند مست مى گردند، و چون مست شدند به نشاط و طرب مى آيند، و چون به طرب آمدند پاك مى شوند، و چون پاك شدند گداخته مى گردند و چون گداخته شدند خالص مى شوند، و چون خالص شدند [محبوب را] مى جويند، و چون جويا شدند مى يابند، و چون يافتند به او مى رسند، و چون رسيدند به او مى پيوندند، و چون پيوستند جدايى و فرقى ميان ايشان و محبوبشان نيست». (30)

و حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام در دعاى عرفه مى گويد :

«خدايا توئى كه دل دوستانت را از بيگانگان پرداختى تا بجز تو دوستى نگيرند و به غير تو پناه نبرند».

و از آن حضرت عليه‌السلام است : «اى كسى كه به دوستان خويش ‍ شيرينى انس و الفت يافتن را چشاندى پس آنان در پيشگاهت به چرب زبانى ايستاده اند».

و در مناجات انجيليه منسوب به حضرت سيد الساجدين عليه‌السلام است :

«به عزت تو قسم ! كه تو را چنان دوست مى دارم كه شيرينى محبت تو در دلم جاى گرفته، و جانم به مژده آن انس يافته، و در مقام عدل داوريهايت محال است كه اسباب رحمت خود را از دلبستگان محبت خويش باز دارى».

... و در مناجات ديگرى مى گويد :

«خداوندا ما را از كسانى قرار ده كه درختان شوق تو را در بستانهاى سينه هايشان پيرايه خود ساختند، و بى آرامى و سوز محبت تو را در جايگاه دل خويش پذيرا شدند».

... سپس عرض مى كند : «خدايا ما را به آن بندگان خود بپوند كه در پيشى - گرفتن به سوى تو شتابانند و در رحمت تو را بر دوام مى كوبند، و شب و روز تو را پرستش مى كنند، و از هيبت تو ترسانند، كسانى كه آبشخور آنان را صافى ساخته اى، و ايشان را به عطاهاى مرغوب رسانده اى، و آنان را در آرزوها و خواهشهاى خويش پيروز و كامياب گردانيده اى، و از عنايت وصل خويش حاجات ايشان را بر آورده اى، و دلهاى آنان را از نور محبت خود آكنده ساخته و از شراب صاف محبت خود سيراب گردانيده اى، پس به لطف و رحمت تو به لذت مناجات و راز گفتن با تو رسيدند، و از عنايت تو به بالاترين مقاصد خويش دست يافتند».

... سپس مى گويد :

«نهايت همت و انديشه من توئى، و غايت رغبت من به سوى تست، مراد و مقصد من تنها توئى، و بيدارى و خواب من براى تست، ديدار تو روشنى چشم من، و وصال تو آرزوى دل من، و به سوى تو اشتياق من، و دوستى تو مايه حيرانى من، و عشق تو آرزوى من، و رضاى تو خواست من، و ديدن تو حاجت من، و جوار تو مطلوب من، و نزديكى آستان تو غايت درخواست من، و در مناجات تو روح و راحت من، و دواى درد من و شفاى بيمارى من و خنكى سوزش دل من و برطرف كردن اندوه من در دست تست».

سپس عرض مى كند : «خدايا مرا از خود نااميد مكن، و مرا از درگاه خود مران، اى نعيم و بهشت من ! اى دنيا و آخرت من !»

و در مناجاتى ديگر عرض مى كند : «اى خداى من ! كيست كه شيرينى محبت تو را چشيده و غير تو را دوست گرفته، و كيست كه به قرب تو انس يافته و روى به ديگرى آورده، خدايا! مرا از كسانى قرار ده كه براى قرب و دوستى خود برگزيده اى، و او را براى مودت و محبت خود خالص نموده اى، و به لقاء خود مشتاق ساخته اى، و به قضاى خود خشنود گردانيده اى، و به ديدار خود بر او منت نهاده اى، و رضاى خود را به او ارزانى داشته اى، و از دورى و هجر خود او را پناه داده اى».

... و مى گويد : «و دل او را سرگشته اراده خود ساخته اى، و براى مشاهده خود بر گزيده اى، و روى او را براى خويش خلوت كرده اى، و دل او را براى دوستى خود خالى و فارغ نموده اى».

... آنگاه عرض مى كند : «خدايا ما را از كسانى قرار ده كه شيوه آنان نشاط و شادمانى و شوق و آرزومندى به تست، و خوى و عادتشان آه و ناله در درگاه تو، و رويهايشان در برابر عظمت تو در سجده، و چشمهاشان در خدمت تو بيدار، و اشكهاشان از خوف و خشيت تو بر رخسارشان روان، و دلهاشان به دوستى تو بسته، و قلوب آنان از بزرگى و هيبت تو از جاى كنده، اى كسى كه انوار پاك او روشنى بخش ديده دوستداران اوست، و پرتو نور جمالش مشتاق دلهاى بندگان شناساى اوست ! اى منتهاى آرزوى دل مشتاقان، و اى غايت خواهش دوستان ! از تو دوستى تو و دوستى دوستان تو و دوستى هر عملى را كه مرا به تو نزديكتر سازد خواستارم، و اين را كه تو را از غير تو دوستتر دارم».

و در مناجاتى ديگر عرض مى كند : «خدايا! انديشه هاى الهام ياد تو بر دلها چه لذت بخش است، و پيمودن راههاى پنهانى به سوى تو چه شيرين است، و طعم دوستى تو چه خوش است، و نوشيدن جام قرب تو چه گواراست».

و نيز عرض مى كند : «سوزش دلم را خنك نمى سازد مرگ وصال تو، و آتش سينه ام را خاموش نمى كند جز ديدار تو، و شوقم را فرو نمى نشاند مگر لقاى تو، و اضطرابم آرام نمى گيرد مگر در جوار تو، و اندوهم را بر طرف نمى سازد مگر لطف تو، و بيمارى ام را شفا نمى بخشد مگر دواى تو، و غمم را زايل نمى كند مگر قرب آستان تو، و جراحتم بهبود نمى يابد مگر با مرهم عنايت تو، و زنگار دلم را نمى زدايد مگر صيقل عفو تو، و وسواس سينه ام را از ميان نمى برد مگر فرمان تو». (31)

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود :

«دوستى خدا هر گاه بر دل مؤمن بتابد او را از هر شغلى و از هر يادى بجز خدا خالى مى سازد، دوست خدا در نهانخانه دل خويش ‍ خالصترين مردمان است براى خدا، و راستگوترين مردم، و وفاكننده ترين ايشان در عهد و پيمان، و پاكترين آنان در عمل، و صافى ترين آنها در ذكر، و در عبادت پروردگار نفس وى از ديگران كوشاتر است. چون به مناجات پردازد فرشتگان به او مباهات مى كنند و به ديدار او افتخار مى نمايند، و خداى تعالى به بركت وجود او بلاد خود را معمور مى سازد، و به حرمت كرامت او ديگر بندگان خود را گرامى مى دارد، اگر خدا را به او قسم دهند و چيزى بخواهند عطا مى كند، و به واسطه او بر آنان رحم مى كند و بلاها را از ايشان مى گرداند، و اگر مردمان مرتبه و منزلت او را نزد خدا بدانند به خاك قدم او به خدا تقرب مى جويند».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

«دوستى خدا آتشى است كه به هيچ چيز نمى گذرد مگر اينكه آن را مى سوزاند، و نور الهى است كه بر هيچ چيز نمى تابد مگر اينكه آن را روشن مى كند، و آسمان خدائى است كه هيچ چيز از زير آن سر بر نمى آورد مگر اينكه آن را مى پوشاند، و نسيم الهى است كه به هيچ چيز نمى وزد مگر اينكه آن را به جنبش و حركت در مى آورد، و باران خدائى است كه به سبب آن هر چيز زنده مى شود، و زمين الهى است كه همه چيز از آن مى رويد، پس هر كه را خداى تعالى دوست دارد به او هر چه خواهد از ملك و مال مى دهد».

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«هر گاه خدا بنده اى از امت مرا دوست داشته باشد محبت وى را در دلهاى برگزيدگان خود و در ارواح ملائكه و ساكنان عرش خويش ‍ مى اندازد تا او را دوست داشته باشند، محب حقيقى چنين است، خوشا حال او خوشا حال او! و براى او نزد خدا در قيامت رخصت شفاعت است». (32)

آنچه درباره دوستى خدا از اخبار و ادعيه رسيده بى شمار است، و حكايات عاشقان و محبان از حيث كثرت و تواتر به حدى است كه انكار آن ممكن نيست.

روايت است كه : «داود عليه‌السلام از پروردگار خويش خواست كه بعضى از اهل محبت خود را به او بنمايد، خطاب رسيد كه : برو به كوه لبنان كه در آنجا چهارده نفرند، بعضى جوان و برخى ميانسال و بعضى پير، چون به نزد ايشان رسيدى سلام مرا برسان و بگو : پروردگارتان مى گويد : چرا از من حاجتى نمى خواهيد، شما دوستان و برگزيدگان و اولياى منيد، به شادى شما شادم و به دوستى شما مى شتابم.

پس داود به نزد ايشان رسيد، چون داود را ديدند برخاستند كه پراكنده شوند، داود به آنها گفت : من فرستاده خدا به سوى شما هستم، آمده ام تا پيام پروردگارتان را برسانم. پس به او رو آوردند، و گوشهاى خويش فرا داشتند، و چشمهاى خود به زمين دوختند، داود گفت : پروردگارتان سلام مى رساند و مى فرمايد : چرا از من حاجتى نمى خواهيد، و چرا مرا نمى خوانيد تا صوت و سخن شما را بشنوم ؟ شما دوستان و برگزيدگان اولياى من هستيد، به شادى شما شادم و به دوستى شما شتابانم، و هر ساعت به شما مى نگرم چنانكه مادر مهربان به فرزند خود مى نگرد.

چون از داود اين سخنان را شنيدند اشكهاشان بر رخسارشان روان شد، و خدا را تسبيح و تمجيد كردند و با كلماتى كه دلالت بر سوز دلهاى ايشان از حب و شوق داشت به مناجات پرداختند».

## فصل 40 : معرفت خدا از ديگر لذات قويتر است

دانستى كه محبت ميل و گرايش به چيزى است كه ادراك آن لذت آور و سازگار با طبع باشد و يا ابتهاج و شادمانى به ادراك ملايم و رسيدن به آن است، و لذت همان ادراك ملايم و سازگار باطبع و رسيدن به آن است. و اين ادراك اگر متعلق به قوه عاقله باشد - يعنى اگر ادراك كننده قوه عاقله باشد - از آن به علم و معرفت تعبير مى شود، و دانستى كه آن قويتر و شديدتر و شريفتر از ادراكات حسى است كه عبارتند از : ديدن و شنيدن و چشيدن و بوئيدن و بساويدن (لمس كردن).

اما اين ادراك - يعنى علم و معرفت - از جهت شرافت و كمال به حسب شرافت مدرك، يعنى معلوم، مختلف و متفاوت است، پس ‍ هر قدر مدرك بزرگوارتر و شريفتر باشد ادراك - يعنى معرفت به آن - عظيم تر و برتر خواهد بود. و شكى نيست كه واجب - سبحانه - اشرف و اعلى و اجل موجودات است، پس معرفت به او بالاترين و شريفترين معرفتهاست، و از اينجا ثابت مى شود كه : بزرگترين و برترين لذتها معرفت خداى تعالى و نظر به وجه كريم اوست، و متصور نيست كه كسى لذت ديگرى را بر آن برگزيند مگر آنكه از اين لذت محروم باشد.

بيان مطلب به نحو روشنتر اين است كه : لذات تابع ادراكاتند، و انسان جامع قوا و غرايز چندى است، و براى هر قوه و غريزه اى لذتى است، و لذت آن عبارت است از رسيدن و ادراك آن قوه به مقتضاى طبع خود (كه براى آن آفريده شده)، غريزه غضب براى انتقام و آرامش يافتن از درد خشم آفريده شده و لذت آن ناگزير در غلبه و انتقام است، و غريزه شهوت براى تحصيل غذائى كه برپائى بدن به آن است، پس ناچار لذت آن در رسيدن به غذاست، و همچنين لذت سامعه و باصره و شامه در شنيدن و ديدن و بوئيدن، و قوه عقل كه آن را بصيرت درونى گويند براى آن آفريده شده كه بدان وسيله حقايق اشياء فرا گرفته شوند، پس لذت آن در علم و معرفت است. و چون علم منتهاى كمال و اخص صفات ربوبى است، قويترين لذات و ابتهاجات خواهد بود.

و از اين جهت هر گاه كسى به هوشمندى و دانائى و كثرت علم ستايش شود طبع وى به نشاط و سرور مى آيد زيرا هنگام شنيدن ستايش و ثنا به كمال ذات و جمال علم خود پى مى برد و خود آگاه مى شود، پس بر خود مى بالد و لذت مى يابد.

### تحقيق

ادراك و نيلى كه كمال است بجز علم نيست، و ديگر ادراكات - يعنى رسيدن به غلبه و غذا و شنيدن و ديدن و بوئيدن - از كمالات شمرده نمى شود. و لذت همه شيرينيها يكى نيست، پس لذت علم كشاورزى و خياطى و بافندگى مانند لذت علم سياست كشور و تدبير امور مردم نيست، و نه لذت علم نحو و شعر و تاريخ مانند لذت علم به خدا و به صفات او و فرشتگان و ملكوت آسمانها و زمين است، بلكه لذت علم بقدر شرف آن علم است، و شرف هر علمى بقدر شرف معلوم است.

پس اگر در معلومات چيزى باشد شريفتر و عظيم تر و با جلال تر و با كمال تر، علم به آن لذت آورتر و شريفتر و كاملتر و خوشتر خواهد بود.

و در جهان هستى هيچ چيز برتر و شريفتر و با جمال تر و با كمال تر از خالق و قيوم همه اشياء و مكمل و مربى آنها، و پديد آرنده و برگرداننده آنها، و مدير و مدبر آنها نيست، و چگونه تصور مى شود كه احدى در ملك و كمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و كبرياء و بهاء عظيم تر باشد از كسى كه ذات او در صفات كمال و اوصاف جلال تام فوق تمام است، و قدرت و عظمت و ملك و علم او نامتناهى است. پس اگر در اين شكى ندارى، نبايد در اين شك كنى كه لذت معرفت به او براى كسى كه بصيرت باطنى و نيروى معرفت دارد قويتر از ديگر لذات است. زيرا لذات نوعا مختلفند، مانند تفاوت لذت آميزش و لذت شنيدن، و لذت معرفت و لذت رياست. و لذاتى كه از يك نوعند در ضعف و قوت تفاوت دارند، مانند لذت جوانى كه نيروى شهوت آميزش در او قوى است و لذت پير سست شهوت، و لذت نظر به چهره زيبا و لذت نظر به صورت زيباتر يكى نيست، و لذت علم به لغت مانند لذت علم به احوال آسمانها نيست.

و شناخت لذت قويتر از ضعيفتر به اين است كه آن بر اين برگزيده مى شود، چنانكه اگر كسى نظر به صورت زيبا را بر بوئيدن بوى خوش اختيار كند معلوم است كه اولى نزد او لذت آورتر از دومى است، و كسى كه ميان خوردن و شطرنج بازى دومى را اختيار مى كند لذت غلبه و بردن بازى شطرنج نزد او از لذت خوردن بيشتر است، و اين است معيار در كشف سبب ترجيح لذات.

بنابراين مى گوئيم : شكى نيست در اينكه معانى و لذات باطنى نزد صاحبان كمال از لذات ظاهرى برتر است. اگر مردى را ميان لذت يافتن از خوردن غذاى لذيذ و رياست و فرمانروائى بر مردم مخير كنند، اگر عالى همت و خردمند باشد رياست و ترك خوردن را بر مى گزيند و روزهاى بسيار گرسنگى را تحمل مى كند.

بلى، اگر دون همت و مرده دل و ناقص عقل و كم بصيرت باشد، مانند كودكان و سبك خردان، بسا لذت خوردن را اختيار كند، ليكن عمل چنين كسى حجت نيست. و همچنانكه لذت رياست و كرامت در نزد كسى كه از نقص كودكى و كم عقلى فراتر رفته است از لذات حسى برتر است، همچنين لذت معرفت به خدا و مطالعه جمال حضرت ربوبى در نزد وى از لذت رياست بالاتر است، بشرط آنكه هر دو لذت را چشيده و ادراك كرده باشد. و اگر از كسانى است كه به لذت معرفت خدا نرسيده است لياقت اين ترجيح دادن را ندارد و سخن ما درباره چنين شخصى نيست، زيرا لذت اين معرفت مخصوص كسى است كه به آن مرتبه رسيده و آن را چشيده باشد.

و اثبات اين مطلب براى كسى كه دل ندارد ممكن نيست، همچنانكه لذت ديدن نزد نابينا و لذت شنيدن نزد ناشنوا و لذت آميزش نزد سست مرد و لذت رياست و فرمانروائى نزد كودك و كم خرد قابل اثبات نيست.

راستى كسى كه جز دوستى محسوسات چيزى فهم نتواند كرد چگونه به لذت معرفت خداى تعالى و نظر به وجه كريم او ايمان مى آورد و حال آنكه براى خدا شبيه و شكل و صورت نيست، پس ‍ حقيقت حال همان است كه گفته اند : «هر كه چشيد فهميد». و هر كه اين دو لذت را چشيد البته لذت رياست را ترك مى كند، و اهل آن را حقير مى شمارد زيرا اين گونه لذت آميخته به كدورات و رنج و محنت است و با مرگ پايان مى پذيرد، و لذت معرفت خدا و مطالعه صفات و افعال او را اختيار مى كند و مشاهده نظام كشور او را كه در سراسر جهان گسترده است بر مى گزيند، كه اين گونه لذت از انقطاع و تيرگيها بركنار است، و براى همه خواستاران آن فراخى دارد و به سبب بسيارى آنان تنگى در آن نيست، و دامنه آن از جهت تفهيم و تشبيه از آسمانها و زمين وسيعتر و بزرگتر است، و در واقع و نفس ‍ الامر نهايتى ندارد. و هر كه شناسا و اهل معرفت باشد بواسطه اين مطالعه و مشاهده در بهشت نامتناهى است و در گلستان و بوستان آن برخوردار است و از چشمه هاى زلال آن مى نوشد و از ميوه هاى آن مى چيند، و بيمى از سپرى شدن و انقطاع آن ندارد، كه ميوه هاى آن نه پايان پذيرد و نه منع شود، بلكه جاويدان و هميشگى است كه مرگ را بر آن راهى نيست، زيرا مرگ نفس ناطقه را كه جايگاه معرفت است از ميان نمى برد، و تنها قيود و بندها و موانع آن را برطرف مى كند.

پس همه كرانه هاى ملكوت آسمانها و زمين، بلكه اقطار عالم ربوبى كه نامتناهى است، ميدان اهل معرفت است هر جا كه خواهند مقام مى كنند بى آنكه نيازى به حركت بدن داشته باشند يا جاى يكديگر را تنگ كنند، اما اين هست كه در وسعت ميدان خود به حسب تفاوتى كه در فراخى نظرها و گسترش معارف دارند مختلفند :

و لكل درجات مما عملوا. (انعام، 132، احقاف، 19)

«و همه را از آنچه كرده اند مرتبه هاست».

و تفاوت درجات ايشان به حد و شمار در نمى آيد، و هر كه اين لذت را ادراك كرد غمهاى او محو و خواهشهايش برطرف مى گردد، و دلش مستغرق آن نعمت مى شود، نه خاطرش بيم دوزخ دارد و نه دلش به اميد بهشت مشغول است تا چه رسد به لذت دنيا و علايق آن. در دنيا و آخرت چنان به ياد پروردگار خويش بكار و از غير بر كنار است كه اگر او را در آتش اندازند احساس نكند و اگر نعيم بهشت بر او عرضه دارند التفات ننمايد كه به بالاترين نعمت رسيده و به غايتى كه فوق آن متصور نيست واصل شده است. و شايد سرور رسولان صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره اين لذت - يعنى لذت مطالعه جمال ربوبيت - است كه از قول خداى سبحان چنين حكايت كرده است : «براى بندگان شايسته خود چيزى آماده كرده ام كه نه چشمى ديده و نه گوشى شنيده و نه به دل آدمى خطور كرده است». و همين لذت است كه مراد از قول خداى تعالى است :

فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين. (سجده، 17)

«هيچ كس نمى داند براى ايشان از روشنى چشمها چه پنهان كرده اند».

و چه بسا بعضى از اين لذات براى كسى كه صفاى دلش به نهايت رسد در دنيا حاصل شود، و ليكن مادام كه تجرد كلى و خلع بدن عنصرى حاصل نشده است خالى از برخى پرده هاى مانع از وصول به كنه آنها نيست. و از اينرو يكى از ايشان گفته است : من گويم : «خدايا پروردگارا! و اين را بر دل خويش از كوهها سنگينتر مى يابم، زيرا اين ندا از پشت پرده است، و آيا ديده اى كه كسى همنشين خود را ندا دهد».

و كسى كه خدا را شناخت و حقيقت اين لذت را دريافت، مى داند كه اين لذت شامل لذاتى است كه همراه خواهشهاى گوناگون است، چنانكه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كانت لقلبى اهواء مفرقة |  | فاستجمعت مذراتك العين اهوائى |
| فصار يحسدنى من كنت احسده |  | وصرت مولى الورى مذصرت مولائى |
| تركت للناس دنياهم و دينهم |  | شغلا بذكرك يا دينى و دنيائى |

1 - دلم را خواهشهاى گوناگون بود - چون تو را ديد همه خواهشها در يكى جمع شد.

2 - پس محسود كسانى شدم كه به آنها حسد مى بردم - و وقتى تو مولى و سرور من شدى من سرور و مولاى همه شدم.

3 - دنيا و دين مردم را به آنان واگذاردم - و ياد تو همه را از ياد من برد اى دين و دنياى من. (33)

## فصل 41 : تحقيق درباره رؤ يت خدا در آخرت و لذت لقاء او

بدان كه، چنانكه اشاره شد، معرفت خدا كه در دنيا حاصل مى شود خالى از تيرگى نيست، و ليكن وقتى اصل آن در دنيا فراهم آمد در آخرت بقدر صفا و پاكى دلها و تجرد از علائق دنيوى ظهور و انكشاف مى يابد تا حدى كه از مشاهده به مراتب روشنتر و آشكارتر مى گردد، پس تفاوت معرفتى كه در دنيا اكتساب مى شود و آنچه در آخرت از مشاهده و لقاء حاصل مى آيد به فزونى ظهور و هويدائى است.

مثال اين : كسى كه انسانى را ببيند و چشم بر هم نهد، صورت او را در خيال خود حاضر مى بيند، و ليكن چون ديده بگشايد تفاوتى بين صورت خيالى و صورتى كه با چشم باز مى بيند مى يابد، و اين تفاوت بين دو صورت نيست بلكه به سبب زيادتى كشف و وضوح است. پس صورت خيالى به رؤ يت از حيث پديدار بودن تمامتر مى شود. بنابراين خيال آغاز ادراك است و رؤ يت كمال ادراك خيال است، و آن نهايت كشف است، نه براى اينكه ديدن با چشم است، بلكه اگر خداوند اين ادراك كامل را در سينه يا رخساره يا عضوى ديگر مى آفريد سزاوار بود كه ديدن ناميده شود.

و چون اين را درباره صورتهاى خيالى - يعنى مدركاتى كه در خيال از صور و اجسام وارد مى شود - فهميدى، معلومات - يعنى آنچه به عقل ادراك مى شود - را با آن مقايسه كن، و آنچه به خيال در نمى آيد مانند ذات بارى تعالى، و هر چه جسم نيست، مانند علم و قدرت و اراده و امثال اينها، كه براى معرفت و ادراك آنها نيز دو مرتبه هست : يكى همان اولى (يعنى صورتى كه در خيال بود و آن معرفتى است كه در دنيا حاصل مى شود)، و دوم : كمال آن (يعنى صورتى كه بعد از گشودن چشم ديده مى شود و مخصوص آخرت است )، و تفاوت بين اين دو در زيادتى كشف و ظهور است كه بين صورت خيالى و صورت مرئى وجود دارد. پس مرتبه دومى نسبت به اولى لقاء و مشاهده و رؤ يت ناميده مى شود، و اين نامگذارى درست است، زيرا رؤ يت را براى آنكه غايت ظهور است رؤ يت گويند، و همان گونه كه جريان سنت خدا اين است كه برهم نهادن پلكها مانع از تمام كشف و ظهور يعنى رؤ يت در صورتهاى خيالى است، همچنين سنت او اين است كه مادامى كه نفس در پرده بدن و گرفتار عوارض و شهوات آن است، براى او تمام كشف كه همان مشاهده و لقاء در معلومات بيرون از خيال است حاصل نشود، و چون به مرگ پرده بدن برداشته شد و نفس رهائى يافت، از تيرگيهاى دنيا بكلى پاك نشده، بلكه تا اندازه اى به آن آلوده است، و ليكن نفوس آدميان از اين جهت مختلفند : بعضى پليدى و زنگار دارند مانند آئينه اى كه به سبب طول تراكم پليدى جوهرش تباه شده، و ديگر قابل اصلاح و صيقل خوردن نيست، و اينها تا ابد از لقاء پروردگارشان محجوبند، از اين حال به خدا پناه مى بريم.

و بعضى به اين حد از زنگار نرسيده و بر دلشان مهر زده نشده و از قابليت پاك و صيقلى شدن بيرون نرفته اند، و اين نفوس در درجات و مراتب نامتناهى اند، زيرا نفوس آلوده به كدورتها را بين زنگار و تزكيه تام و تجرد كلى كه در آن هيچ شائبه اى از تيرگيها نباشد در واقع ميدان وسيعى است، و اين نفوس كه به درجات و مراتب نامتناهى آلوده شده اند نيازمند تطهيرند تا آماده مشاهده و لقاء به سبب تجلى حق شوند. و تطهير آنها به نوعى عقوبت اخروى است، و آن نيز مانند مراتب آلودگى درجات بى شمار دارد، آغاز آن بيهوشى مرگ و آخر آن دخول در آتش دوزخ است، و ميان آن دو عقوبتهاى برزخى و انواع اهوال قيامت است، و هر نفسى ناگزير عقوبتى دارد تا از كدورتها پاك شود : بعضى به مجرد سكرات مرگ و سخت جان كندن پاك مى شوند، و بعضى به آن و به برخى از عقوبتهاى برزخ تطهير خواهند شد، و بعضى جز به اينكه پاره اى از عقوبتهاى آخرت را بچشند پاك نمى شوند، و تطهير بعضى ممكن نيست مگر به آتش ‍ دوزخ كه پليديها و چركهاى آنها سوخته و ريشه كن گردد. اما گاهى به لحظه اى در آتش حقيقة پاك گردند و گاهى به هفت هزار سال - چنانكه در اخبار وارد شده - و گاهى كمتر يا بيشتر، و تفصيل اين را بجز خداى سبحان نمى داند، و كسانى كه به بيشترين حد زنگار و مهر دل گرفتار و محجوبند در آتش دوزخ جاودانه خواهند ماند.

اما نفوسى كه قابل تطهيرند هر گاه خداوند تزكيه و تطهير آنها را كامل سازد، و مدت آن به پايان رسد، در اين صورت آماده و مستعد صفا و پاكى از تيرگيها براى تجلى حق مى شوند، پس به نسبت علم و معرفت تجلى و ظهور حاصل مى گردد مانند ظهور و تجلى ديدنيها نسبت به صورتهاى خيالى، و اين مشاهده و تجلى رؤ يت ناميده مى شود، زيرا در ظهور و پيدائى و وضوح و هويدائى همانند ديدن با چشم است، بلكه به مراتب بالاتر از آن است، از اينرو كه بيننده اولا عقل است و ثانيا چشم، و بين اين دو فرق بسيار است.

پس اختلاف در مراتب ادراك و ديدن به حسب اختلاف نورانيت ادراك كننده است، و فرق بين روشنى چشم و روشنى و درخشندگى عقل از زمين تا آسمان است، و نفوذى كه براى عقل در شناخت حقايق اشياء و كنه و درون آنهاست چگونه براى چشم تواند بود؟

از آنچه گفتيم معلوم شد كه : رسيدن به درجه رؤ يت و مشاهده بسته است به تحصيل معرفت در دنيا، زيرا معرفت بذرى است كه در آخرت به مشاهده تبديل مى شود، همچنانكه هسته به درخت و تخم به كشت مبدل مى گردد، و كسى كه هسته ندارد چگونه براى او درخت خرما حاصل مى شود، و كسى كه تخم نيفشاند چگونه كشت درو مى كند؟ پس كسى كه خدا را در دنيا نشناخت چگونه در آخرت او را مى بيند، و كسى كه لذت معرفت را در دنيا نيافت لذت نظر و مشاهده را در آخرت نيابد، زيرا آنچه در دنيا قرين و همراه آدمى نباشد در آخرت آغاز به پيدائى نمى كند، پس هر كسى كه درود عاقبت كار كه كشت، و حشر هر كس چنانست كه بر آن مرده، و مردن هر كس همان گونه است كه زيسته.

و چون معرفت درجات متفاوت دارد، تجلى نور الهى نيز در آخرت درجات متفاوت خواهد داشت، و اختلاف تجلى نسبت به اختلاف معرفت ها مانند اختلاف گياهان است نسبت به اختلاف تخم آنها، زيرا ناگزير به بسيارى و كمى، و خوبى و بدى، و قوت و ضعف مختلف مى شوند. هر قدر تجلى و مشاهده قويتر باشد، محبت و انس ‍ به خدا بيشتر و شديدتر مى گردد، و هر قدر محبت و انس افزونتر باشد، بهجت و لذت بالاتر و قويتر مى شود، تا به جائى مى رسد كه لذت نعمتهاى بهشت در جنب آن برگزيده نمى شود، بلكه بسا به حدى مى رسد كه از هر نعمتى غير از لقاء الله و مشاهده جمال حق آزرده مى گردد. پس نعمت و بهجت در بهشت بقدر محبت خداست، و محبت خدا بقدر معرفت است، و اصل سعادتها معرفتى است كه از آن در شرع به «ايمان» تعبير مى شود.

اگر گويند : لقاء و مشاهده هر گاه باعث فزونى معرفت شود تا آنجا كه بين لذت رؤ يت و لذت معرفت نسبت و مناسبتى تحقق يابد، لذت لقاء و رؤ يت كم خواهد بود، اگر چه چند برابر لذت معرفت باشد، زيرا معرفت در دنيا ضعيف است، و چند برابر شدن آن به هر حدى كه فرض شود در قوت به نهايت نمى رسد، مگر آنكه ديگر لذتها و نعمتهاى بهشت در جنب آن كوچك شمرده شود.

گوئيم : باعث اين تحقير و تقليل لذت معرفت، عدم معرفت يا ضعف آن است، زيرا هر كه از معرفت تهى باشد، يا معرفت ضعيفى داشته باشد و دلش از علائق دنيا آكنده باشد، آن لذت را ادراك نمى كند، و هر كه معرفتش كامل باشد و از دلبستگيهاى دنيا بريده باشد، بهجت و لذت او قوى و شديد خواهد بود، به نحوى كه هيچ لذتى با آن برابرى نتواند كرد، كه عارفان را در معرفت و فكرت و مناجاتشان با خداى عز - و جل چنان بهجت ها و لذتها حاصل مى گردد كه اگر بهشت و نعمتهاى آن را در دنيا به عوض آنها دهند راضى نمى شوند. (34)

اما اين لذت با كمال آن اصلا نسبتى به لذت لقاء و مشاهده ندارد، همچنانكه لذت خيال معشوق را با رؤ يت او نسبتى نيست، و نه لذت بوئيدن خوراكهاى خوب و مرغوب با چشيدن و خوردن آنها يكى است.

توضيح مطلب اين است كه لذت نظر به وجه معشوق از چند جهت مختلف مى شود :

اول - كمال جمال معشوق و نقصان آن [كه هر چه كمال جمال او بيشتر باشد لذت نظر افزونتر است].

دوم - كمال قوت محبت و خواهش عاشق و ضعف آن.

سوم - كمال ادراك و ضعف آن، زيرا لذت ديدن معشوق در تاريكى يا از دور يا از پشت پرده نازكى همانند لذت ديدار او در كمال روشنائى و از نزديك و بى پرده نيست.

چهارم - گرفتار نبودن به آلام و موانعى كه حال را پريشان و مشوش ‍ مى كند، زيرا لذتى كه شخص تندرست و آسوده خاطرى كه هيچ انديشه اى بجز نظر به معشوق ندارد مى برد هرگز شخص ترسان يا بيمار دردمند يا كسى كه دلش مشغول امر مهمى است نمى برد.

پس اگر محبت كسى كم باشد و معشوق را از دور و از پس پرده نازكى ببيند و دل او به كار ديگرى مشغول باشد، يا در جامه اش مارها و عقربها باشد كه او را آزار دهند و بگزند، در اين حالت لذت او از مشاهده معشوق اندك خواهد بود، اما اگر پرده برداشته شود و نور بتابد و مارها و عقربهاى موذى دفع شوند و دلش از گرفتارى مشاغل ديگر آسوده گردد، و عشق شديد و خواهش قوى پديد آيد بطورى كه محبت او به نهايت رسيده باشد لذت او چند برابر خواهد بود بدانسان كه لذت اولى به هيچ وجه نسبتى با اين لذت ندارد. حال بدين گونه است نسبت لذت معرفت در دنيا با وجود حجاب بدن و گرفتارى به مشاغل دنيا، و با تسلط مارها و عقربهاى خواهشها : از گرسنگى و تشنگى و حرص شهوت و خشم و اندوه و نگرانى، و با ضعف نفس و قصور و نقصان آن در دنيا از شوق ورزى به ملا اعلى به سبب التفات به اسفل السافلين، با لذت لقاء و مشاهده كه اين همه را از نفس دفع مى كند.

پس شخص شناسا و عارف از آنجا كه در دنيا از اين موانع و اسباب پريشانى خالى نيست هر چند معرفت او قوى باشد ممكن نيست كه لذت او كامل و بهجت او صافى باشد، و اگر گاهى موانع و پريشانيها ضعيف گردد و خود سالم بماند، از جمال معرفت حق چيزى براى او آشكار مى شود كه لذت و بهجت او عظيم و عقل او حيران و مدهوش مى گردد، به نحوى كه نزديك به آن مى رسد كه دل او از عظمت الهى شكافته شود، و ليكن اين حالت مانند برق رباينده است و ممكن نيست بر دوام باشد، زيرا خالى و بر كنار بودن از عوائق و پريشان كننده ها ممكن نيست دوام داشته باشد، بلكه ناگهانى و آنى است، و پس از آن لحظه مشغله ها و افكار و انديشه هائى پديد مى آيد كه آن حالت را پريشان مى كند و كاهش ‍ مى دهد، و اين لازمه زندگى فانى است، و اين لذت تا هنگام مرگ خالى از نقصان نيست، و زندگى پاك و حقيقى بعد از آن و در آخرت است :

و ان الدار الا خرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون. (عنكبوت، 64)

«و سراى واپسين براستى زندگى حقيقى و پاينده است، اگر مى دانستند».

و از اينرو هر عارفى كه در دنيا معرفتش كمال يافت و ديدار خدا را دوست داشت مرگ را دوست دارد و براى او ناخوشايند نيست، مگر از اين جهت كه افزايش معرفت را خواهان است، كه معرفت - چنانكه دانستى - همچون تخم است، هر چه معرفت به خدا و به صفات و افعال او بيشتر شود مشاهده قويتر و روشنتر مى گردد، و نعمتهاى آخرت بيشتر و عظيم تر خواهد بود، همچنانكه هر چه تخم بيشتر و نيكوتر باشد كشت آن افزونتر و خوبتر خواهد بود. و شكى نيست كه معرفت به جائى نمى رسد كه بالاتر از آن مرتبه اى نباشد، كه درياى معرفت را ساحلى نيست، و احاطه به كنه جلال خداوندى محال است، پس عارف را هر چند معرفت قوى باشد، بسا طول عمر را دوست دارد و مرگ را خوش ندارد تا معرفت خود را بيفزايد.

اما اهل سنت گفته اند : «رؤ يت در آخرت، با وجود عارى بودن آن از تخيل و تصوير و پاك بودن از محدوديت به شكل و صورت و حدود جهت و مكان، با چشم سر است نه با ديده دل»، و اين قول نزد ما باطل است : زيرا ديدن با چشم در حق خداى تعالى محال است، خواه در دنيا باشد يا در آخرت، پس همان طور كه رؤ يت او - سبحانه - در دنيا به اين چشم روا نيست، در آخرت نيز جايز نيست، و همان گونه كه رؤ يت او در آخرت به عقل و بصيرت براى اهل آن رواست - يعنى غايت پيدائى و وضوح به نحوى كه به مشاهده و لقاء رهنمون شود - همچنين در دنيا به اين معنى جايز است، و حجاب بين او و آدميان جهل و كمى معرفت است نه تن، كه اهل معرفت و اولياء خدا او را در دنيا در همه احوال مشاهده مى كنند، هر چند انكشاف و ظهورى كه در آخرت حاصل مى شود بر حسب زيادت صفاى نفوس و پاكى و تجرد از علائق دنيوى بيشتر است - چنانكه به تفصيل گفته شد - و اين مطلب از طريق ائمه راشدين ما كه شناساى اسرار نبوتند مسلم و ثابت است.

شيخ پيشرو ما محمد بن يعقوب كلينى و شيخ ما صدوق (محمد بن على بن بابويه) - رحمهما الله - به اسناد صحيح خود از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده اند كه : «از آن حضرت سؤ ال شد از آنچه مردم درباره ديدن خدا روايت مى كنند، فرمود : اين خورشيد يك هفتادم نور كرسى است، و كرسى يك هفتادم نور عرش است، و نور عرش يك هفتادم نور حجاب است، و حجاب يك هفتادم نور ستر است، اگر راست مى گويند چشم خود را به نور همين خورشيد وقتى ابر نباشد بدوزند».

و به اسناد خود از احمد بن اسحاق روايت كرده اند كه گفت : «به ابو الحسن ثالث (امام على النقى) عليه‌السلام نامه نوشتم و از ديدن خدا و اختلاف مردم درباره آن پرسيدم، آن حضرت نوشت : تا وقتى ميان بيننده و مرئى هوائى نباشد كه بينايى در آن نفوذ كند ديدن حاصل نمى شود، پس اگر بين بيننده و مرئى هوا نباشد ديدن درست نشود و اگر ديدن صورت گيرد همانندى رخ مى دهد، زيرا وقتى بيننده در برابر مرئى قرار گيرد در سببى كه موجب ديدن است همانندى واقع مى شود، و اين همان تشبيه [باطل و محال] است، زيرا اسباب ناگزير با مسببات اتصال دارند».

ابو بصير از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه : «به آن حضرت عرض كردم : خبرده مرا از خداى عز و جل آيا مؤمنان در قيامت او را مى بينند؟ فرمود :

آرى ! پيش از قيامت نيز او را ديده اند، عرض كردم : در چه وقت ؟ فرمود : هنگامى كه به آنان گفت : الست بربكم : مگر من پروردگار شما نيستم ؟ گفتند : چرا...

سپس ساعتى خاموش ماند، و بعد فرمود : مؤمنان در دنيا پيش از قيامت نيز او را مى بينند، مگر تو اكنون او را نمى بينى ؟ ! ابو بصير گفت : عرض كردم فدايت شوم !

اين سخن را از شما نقل كنم ؟ فرمود : نه ! زيرا اگر اين كلام را نقل كنى كسى كه به معناى آنچه مى گوئى جاهل است انكار مى كند، و چنين مى انگارد كه اين تشبيه و كفر است، و حال آنكه ديدن با دل مانند ديدن با چشم نيست و خدا برتر است از آنچه اهل تشبيه و الحاد او را وصف مى كنند».

شخصى از امير مؤمنان عليه‌السلام پرسيد :

هل رايت ربك حين عبدته ؟ فقال :

و يلك ! ما كنت اعبد ربا لم اره. قيل : و كيف رايته ؟ قال : و يلك ! لا تدركه العيون فى مشاهدة الابصار، و لكن راته القلوب بحقائق الايمان.

«آيا پروردگارت را هنگام پرستش او ديده اى ؟

فرمود : واى بر تو! خدايى را كه نديده ام نمى پرستم.

عرض كرد : چگونه او را ديده اى ؟

فرمود : واى بر تو! ديدگان ظاهر به مشاهده او را نمى بينند، و ليكن دلها او را با حقايق ايمان مى بينند». (35)

و حضرت سيد الشهداء عليه‌السلام در دعاى عرفه عرض مى كند :

كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك، ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك، حتى يكون هو المظهر لك، متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك، و متى بعدت حتى تكون الا ثار هى التى توصل اليك، عميت عين لا تراك عليها رقيبا، و خسرت صفقة عبد لم تجعل من حبك نصيبا.

«چگونه با آنچه در وجود خود به تو نيازمند است بر وجود تو استدلال شود، آيا براى غير تو ظهور و وضوحى است كه براى تو نيست، تا او سبب پيدائى و هويدائى تو شود، تو كى پنهان شدى تا به دليلى محتاج باشى، و كى دور شدى تا آثار و مخلوقاتت ما را به تو برسانند، كور است ديده اى كه تو را ديده بان خود نمى بيند، و زيانكار است سوداى بنده اى كه از دوستى تو نصيب و بهره اى نيافت»،

و نيز عرض مى كند :

تعرفت لكل شى ء فما جهلك شى ء، و انت الذى تعرفت الى فى كل شى ء فرايتك ظاهرا فى كل شى ء، و انت الظاهر لكل شى ء.

«تو خود را براى هر چيز شناخته و معروف ساخته اى كه هيچ چيز از معرفت ت جاهل نيست، و توئى كه در هر چيز خود را به من شناسانده اى تا در هر چيز تو را آشكارا ديدم، و توئى كه براى هر چيز هويدا و پيدائى». (36 )

و امثال اينها كه از ائمه عليهم‌السلام رسيده بسيار است.

## فصل 42 : راه رؤ يت و ديدار

راه تحصيل محبت خدا و تقويت آن و آمادگى براى رؤ يت و ديدار دو چيز است :

اول - پاك ساختن دل از مشاغل و دلبستگى هاى دنيا، و بريدن از ما سوى و پيوستن به خدا به وسيله ذكر و فكر، و آنگاه بيرون كردن دوستى غير خدا از دل، زيرا كه دل مثل ظرفى است كه زياده از يك چيز در آن نمى گنجد.

و ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه.

«خدا در اندرون هيچ كس دو دل قرار نداده است»، و كمال محبت در اين است كه خدا را با تمام دل دوست داشته باشد، و مادامى كه به غير او توجه و التفات مى كند گوشه اى از دلش به آن غير مشغول است، و به قدر اشتغال به غير خدا دوستى خدا نقصان مى پذيرد، مگر اينكه التفاتش به غير از اين جهت باشد كه آن صنع خداى تعالى و فعل او و مظهرى از مظاهر اسماء الله - تعالى - است، و به اين قطع تعلقات ظاهرى و باطنى قول خداى تعالى اشاره دارد :

قل الله ثم ذرهم. (انعام، 91)

«بگو خدا و آنان را واگذار».

دوم - تحصيل معرفت خدا و تقويت و توسعه آن و مسلط ساختن آن بر دل.

راه اول، يعنى بريدن علائق، به منزله پاك ساختن زمين از گياهان خشك است، و طريق دوم، يعنى معرفت، به منزله افشاندن تخم در آن است، تا درخت دوستى به بار آيد.

اما براى تحصيل معرفت دو راه است :

يكى، كه برتر است، و آن استدلال به حق بر خلق است، و اين از آن جهت است كه خدا به خدا شناخته مى شود و غير او يعنى افعال و آثار او به او، و در كتاب الهى به اين معنى اشاره شده است :

اولم يكف بربك انه على كل شى ء شهيد. (فصلت، 53)

«مگر پروردگارت بس نيست كه او بر هر چيز گواه است».

اين راه ناهموار و فهم آن بر بيشتر مردم دشوار است، و ما در بعضى از كتابهاى الهيات خود به چگونگى آن اشاره كرده ايم.

دوم، كه فروتر است، استدلال به خلق بر حق - سبحانه - است، و اين راه در نهايت روشنى و وضوح است، و بيشتر افهام توانائى پيمودن آن را دارند، و راهى است گسترده كه شاخه ها و شعبه هاى بسيار دارد، زيرا هيچ ذره اى از ثريا تا ثرى نيست مگر اينكه در آن آيات و دلائل روشن شگفت آور هست و بر وجود واجب و كمال قدرت و غايت حكومت و نهايت جلال عظمت او دلالت مى كند، و اين را پايانى نيست :

قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى. (كهف، 110)

«بگو اگر دريا مركب براى كلمات پروردگار من باشد، پيش از آنكه كلمات پروردگارم تمام شود، دريا پايان پذيرد... » و نرسيدن بعضى افهام به اين طريق معرفت خدا با همه روشنى و وضوح آن، به سبب رو گرداندن از تفكر و تدبر و اشتغال به شهوات دنيا و لذات نفسانى است.

اما پيمودن اين راه، يعنى استدلال بر خداى تعالى و بر كمال قدرت و عظمت او، به تفكر در آيات آفاقى و انفسى، فرو رفتن در درياى بى كران است، زيرا شگفتيهاى ملكوت آسمانها و زمين به قدرى است كه احاطه افهام بر آنها ممكن نيست، و همين قدر از عجايب حكمت تابناك او كه افهام قاصر ما در مى يابد اگر عمرها در روشنگرى و بيان آن صرف شود به پايان نمى رسد، و اين اندازه كه علم ما به آن احاطه دارد با آنچه علم دانشمندان به آن رسيده نسبتى ندارد، و علم علماء را با علم انبياء نسبتى نيست، و علم جميع خلائق نسبت به علمى كه خداوند براى خود برگزيده ناچيز است، بلكه آنچه همه مخلوقات مى دانند در جنب علم خدا سزاوار نيست كه علم ناميده شود، و ما به پرتو اندكى از شگفتيهاى حكمت او كه در بعضى مخلوقات خود نهاده است در مبحث تفكر اشاره كرديم.

## فصل 43 : تفاوت مؤمنان در دوستى خدا

بدان كه همه مؤمنان در اصل محبت خدا بواسطه اشتراك در اصل ايمان مشتركند، ولى در مقدار آن متفاوتند، و سبب تفاوت آنان دو امر است :

اول - اختلاف ايشان در معرفت خدا و محبت دنيا، زيرا بيشتر مردم از معرفت خدا جز اين بهره اى ندارند كه شنيده اند خداوند متصف به صفاتى است، بدون اينكه به حقيقت اين معنى پى برند، و معتقدند كه موجودات از او صادر شده اند بى آنكه در شگفتيهاى قدرت و حكمتى كه در آنها نهاده است تدبر كنند. اما اهل معرفت در درياى تفكر و تدبر درباره انواع مخلوقات فرو رفته اند و از آنها حكمتهاى پنهانى و مصلحتهاى عجيبى بيرون كشيده اند كه هر يك مانند مشعلى در زدودن ظلمت جهل و همچون راهنمائى به كمال عظمت خدا و نهايت جلال و كبرياء اوست. و مثل اكثر مردم مانند شخص عامى است كه عالمى را به مجرد شنيدن اينكه كتابهاى خوبى تصنيف كرده دوست دارد بدون علم و آگاهى به محتواى كتابهاى وى، پس او را معرفتى مجمل است و به خوبى وى اجمالا گرايش دارد. و مثل اهل معرفت مانند عالمى است كه تصانيف وى را بررسى مى كند و به دقايق معانى و بلاغت عبارات آنها پى مى برد.

و شكى نيست كه همه عالم صنع و تصنيف (اثر) خداست، و هر كه اين را مجملا دانست به حسب آن محبتى مجمل دارد، و هر كه بر عجايب قدرت و نكته هاى حكمت صنع او وقوف و آگاهى يافت نهايت محبت دارد، و هر چه معرفت او به حكمتها و مصلحتهاى نهاده شده در هر مخلوق بيشتر شود محبت او افزون خواهد شد.

پس هر كه معتقد باشد كه خانه هاى شش گوشه اى كه زنبور عسل مى سازد به الهام خداى تعالى است، بدون استعداد فهم حكمت گزينش شكل شش گوشه بر ديگر شكلها، در معرفت خدا و ادراك عظمت و حكمت او مانند كسى نيست كه اين را مى فهمد و به آن يقين دارد.

بنابر اين همان گونه كه دقايق حكمتها و عجايب قدرتش نامتناهى است و براى هيچ كس ممكن نيست كه به آنها احاطه پيدا كند، و فقط تا جايى مى رسد كه آمادگى و استعداد آن را دارد، پس مراتب محبت نيز بايد نامتناهى باشد، و هر بنده اى به مرتبه اى مى رسد كه مقتضى معرفت اوست.

دوم - اختلاف آنان در اسباب محبت كه ذكر شد، زيرا كسى كه خدا را براى آنكه منعم و محسن به اوست دوست دارد، هر گاه انعام و احسان دگرگونه شد محبتش ضعيف مى گردد، و دوستى او در حالت ابتلا و گرفتارى مانند دوستى او در حالت فراخى و برخوردارى نيست. و اما كسى كه او را براى خود او و يا به سبب كمال و جمال و مجد و عظمت او دوست دارد، محبتش به سبب تفاوت احسان نسبت به وى تغيير و تفاوت نمى كند.

## فصل 44 : واجب الوجود ظاهرترين موجودات است

عجب است از كسانى كه دلهاى آنان از معرفت خداى سبحان كور گشته، و حال آنكه خداى تعالى ظاهرترين و هويداترين موجودات است، زيرا حكم عقل به اينكه واجب و ضرورى است كه در هستى موجودى قائم بذات و صرف وجود باشد بديهى است، و اگر او نبود هيچ موجودى اصلا تحقق نمى يافت. پس تحقق وجود صرف و قائم به خود كه مقوم غير خود باشد در نزد اهل بصيرت آشكارتر و واضحتر است از تحقق هر موجودى كه به غير خود وابسته است.

خداى سبحان مى فرمايد :

الله نور السموات و الارض. (نور، 35)

«خدا نور آسمانها و زمين است».

نور براى خود ظاهر و براى غير خود ظاهر كننده است، و مبدا ادراك هر مدركى همانا وجود است، يعنى هر چه را ادراك كنى نخست وجود آن را ادراك مى كنى، اگر چه به اين امر آگاهى نداشته باشيد. و شكى نيست كه ظاهر به خود و براى خود آشكارتر است از ظاهر به غير خود، و نيز هر موجودى غير از خداى سبحان هستى او دانسته نمى شود مگر به اندكى از آثار، چنانكه زنده بودن زيد، مثلا، جز به حركت و سخن گفتن او و برخى ديگر از آثار و اعراض خود او فهميده نمى شود، و هيچ يك از ديگر موجودات بر وجود او دلالت نمى كند، و همچنين وجود آسمان، مثلا دانسته نمى شود مگر از ظاهر بودن جسم و حركت آن، و هيچ يك از موجوداتى كه زير و بالاى آن است دلالت بر وجود آن نمى كند.

اما وجود واجب - تعالى - هر چيزى دليلى است بر او، زيرا در هستى هيچ موجود مدركى محسوس يا معقول و حاضر يا غايب نيست مگر اينكه شاهد و معرفى است براى وجود او، پس سبب خفاى او با اينكه اجلى و اظهر از هر چيزى است همانا غايت وضوح و شدت ظهور اوست، زيرا شدت ظهور گاهى سبب پنهانى و خفاء مى شود، از آنرو كه حواس را كند و رنجه مى كند، و شدت ظهور او - سبحانه - به حدى است كه بر عقول چيره مى شود و آنها را حيران و مدهوش مى سازد، پس از ادراك او ناتوان مى گردند، چنانكه ديده خفاش در شب مى بيند ولى در روز نمى بيند، نه براى پنهان و پوشيده بودن روز بلكه بواسطه شدت ظهور آن و ضعف ديد خفاش، زيرا بينائى او چنان ضعيف است كه چون نور خورشيد بتابد آن را فرو مى گيرد و بر آن غالب مى آيد، پس قوت ظهور آفتاب و ضعف بينائى او سبب امتناع ديدن اوست، و چيزى را نمى بيند مگر هنگامى كه نور كم و ظهور آن ضعيف باشد. همچنين عقول ما ضعيف و جمال حضرت الهيت در نهايت اشراق و نورانيت و در غايت فراگيرى و شمول است، تا آنجا كه ذره اى از ملكوت آسمانها و زمين از ظهور او بيرون نيست. پس ظهور او سبب خفاء اوست، منزه است آن كه به قوت تابش نور خود در پرده است و به شدت ظهور خويش از عقول و بينشها پنهان است !

و عجب مدار از پنهان بودن چيزى به سبب شدت ظهور آن، زيرا شناختن اشياء به اضداد آنهاست، و چيزى كه ضدى براى آن نيست ادراك آن دشوار است، پس اگر اشياء در دلالت بر خداى تعالى مختلف بودند و بعضى بر وجود او دلالت مى كردند و بعضى نمى كردند شناختن وجود او آسان بود، و چون يكسان بر وجود او دلالت مى كنند امر مشكل شده است. مثال اين نور خورشيد است كه بر زمين مى تابد، كه ما مى دانيم كه آن يكى از اعراضى است كه در زمين پديد مى آيد، و هنگام غروب خورشيد زوال مى پذيرد، پس اگر آفتاب هميشه مى تابيد و غروب نمى كرد، ما چنين مى پنداشتيم كه هيئت اجسام همين رنگهاى سياه و سفيد و غيره است، و اما نور را جداگانه ادراك نمى كرديم.

ليكن وقتى خورشيد غروب كرد و ظلمت مواضعى را فرو گرفت اختلاف دو حالت را در مى يابيم، و مى دانيم كه اجسام به نورى روشن مى شوند كه هنگام غروب بر مى خيزد، پس وجود نور را بواسطه عدم آن مى شناسيم و اگر عدم آن نبود به وجود آن آگاه نمى شديم مگر به سختى بسيار، زيرا اجسام را متشابه و بدون اختلاف در نور و ظلمت مشاهده مى كرديم. اين در حالى است كه نور ظاهرترين محسوسات است، زيرا بوسيله آن ساير محسوسات ادراك مى شوند. پس آنچه فى نفسه آشكار و آشكار كننده غير خود است بنگر كه چگونه اگر حدوث ضد او نبود امر او بسته و مبهم مى بود.

بنابراين واجب الوجود لذاته اظهر اشياء است كه همه اشياء به او ظاهر شده اند، و اگر براى او عدم يا غيبت يا دگرگونى مى بود آسمانها و زمين ويران و نابود مى شد و ملك و ملكوت از هم مى پاشيد. و اگر بعضى از اشياء به او موجود و بعضى به غير او موجود مى بود بين اين دو شى ء در دلالت بر او اختلاف و تفرقه ادراك مى شد، و ليكن دلالت [بر] او در همه اشياء يكسان و عام است، و وجود او در همه احوال جاويدان و دائم و خلاف آن محال است، پس لاجرم شدت پيدائى و ظهور او موجب پنهانى است چنانكه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خفى لا فراط الظهور تعرضت |  | لادراكه ابصار قوم اخافش (37) |
| و حظ عيون الزرق (38) من نور وجهه |  | لشدته حظ العيون العوامش (39) |

از فزونى پيدائى پنهان است، و ديدگان گروهى بسيار كم بين به ادراك [نور جمال] او پرداخته اند.

و بهره ديدگان سخت روشن از شدت نور وجه او همچون بهره چشمان بسيار كم سو و بدبين است.

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

لم تحط به الاوهام، بل تجلى لها بها، و بها امتنع منها.

«انديشه ها به او احاطه نكرده [به كنه ذاتش راه ندارد] بلكه به وسيله آنها به آنها ظهور و تجلى نموده [زيرا انديشه ها به وجود او پى برده] و به آنها از آنها امتناع ورزيده [زيرا انديشه ممكن به واجب راه ندارد و خود اين نكته به انديشه دريافته مى شود].

و فرمود : ظاهر فى غيب، و غائب، فى ظهور

«در حالى كه نهان است آشكار است، و در حالى كه ظاهر است پنهان است».

و فرمود : لا تجنه البطون عن الظهور، و لا تقطعه الظهور عن البطون، قرب فناى، و علا فدنا، و ظهر فبطن، و بطن فعلن، و دان و لم يدن.

«پنهان بودن او را از آشكار بودن مستور نمى كند، و آشكار بودن او را از پنهان بودن جدا نمى سازد، نزديك است و دور، بالاست و پائين، آشكار است و پنهان، و پنهان است و آشكار، به حساب ديگران مى رسد و به حساب او نمى رسند (يا جزا مى دهد و جزا داده نمى شود».

و از اينرو گفته شده : «خدا را جامع اضداد شناختم».

## فصل 45 : نشانه هاى دوستى خدا

دوستى بنده مر خداى را - سبحانه - علاماتى است :

اول - اينكه لقاء او را بطريق مشاهده و رؤ يت در دار السلام (سراى سلامت، بهشت) دوست داشته باشد و اگر اين ديدار بر مردن موقوف باشد مرگ را دوست دارد و آن را آرزو كند، زيرا هر كه چيزى را دوست دارد لقاء و وصال او را نيز دوست دارد، و چگونه بر محب گران و ناخوش آيد كه از وطن خود به جايگاه محبوب خويش سفر كند تا از نعمت مشاهده او برخوردار گردد، و از اينرو حذيفه هنگام مرگ خود گفت : «دوست بموقع نيازمندى آمد، امروز كسى كه پشيمان گردد رستگار نشود». يكى از بزرگان گفته است : «مرگ را جز صاحب شك كراهت ندارد، زيرا دوست در هيچ حالى ديدار دوست را مكروه نمى دارد».

اما كسى كه مرگ را كراهت دارد، اگر كراهتش براى حب دنيا و تاءسف بر جدايى و ترك اهل و اولاد و اموال است، و اين حب دنيا و تاءسف بر جدايى از آن به حد كمال باشد، به طورى كه مرگ را دوست ندارد و دلش اصلا از لقاء خداى تعالى به سبب آنچه بر آن مترتب است (يعنى مرگ و فراق دنيا) شاد نباشد، و در دل او مطلقا شوقى به او نيابد، شكى نيست در اينكه چنين كراهتى منافى اصل محبت و از مرتبه دوستى خدا دور است.

و اگر حب دنيا در اين حد نباشد، به نحوى كه در دل خود ميلى به آنچه از لقاء الهى بر مرگ مترتب است نيابد بلكه دوستدار دنيا باشد ليكن فى الجمله شوقى به لقاء خداى تعالى نيز داشته باشد، يا كراهت او از مرگ ضعيف باشد، چنين دوستى دنيا منافى كمال محبت خداست، زيرا محبت كامل آن است كه تمام دل را فرو گيرد، و بعيد نيست كه با وى آميزه ضعيفى از دوستى خدا باشد، زيرا مردم در محبت خدا متفاوتند، يكى با تمام دل او را دوست دارد، و ديگرى چنين نيست بلكه با او غير او از همسر و فرزند و مال را نيز دوست دارد، و ناچار شادمانى او به لقاء خدا هنگام ورود بر او بقدر دوستى او (خدا)ست و كراهت او نسبت به فراق و جدائى از دنيا بهنگام مرگ بقدر دوستى آن (دنيا) است. و اگر كراهت او از مرگ براى طلب آمادگى بيشتر بوسيله تحصيل علم و عمل بيشتر براى ملاقات خدا و مشاهده او باشد، نه براى دوستى اهل و مال و نه براى تاءسف بر فراق دنيا، اين دليل بر ضعف محبت نيست و منافاتى با اصل آن ندارد. اين مانند محبى است كه خبر باز آمدن محبوبش به او رسيده، و دوست دارد كه آمدن وى ساعتى به تاءخير افتد تا خانه خود را پاكيزه و فرش كند و اسباب آن را آماده سازد، تا آسوده خاطر و فارغ البال وى را ملاقات نمايد، و نشانه اين همانا سعى در عمل و بكار بردن تمام كوشش و همت در تحصيل معرفت و آماده شدن براى آخرت است.

دوم - آنكه رضا و خواهش خداى سبحان را بر خشنودى و خواهش ‍ خود بگزيند، زيرا دوست صادق براى خواهش خويش با خواهش ‍ محبوب مخالفت نمى كند، چنانكه گفته اند :

اريد وصاله و يريد هجرى فاترك ما اريد لما يريد.

«من وصال او را مى خواهم و او طالب دورى من است - پس ‍ خواست او را بر مى گزينم و از خواهش خود مى گذرم».

پس هر كه دوستدار خداوند است : او را فرمان مى برد و از نواهى او دورى مى گزيند، و از پيروى شهوات پرهيز مى كند، و كسالت و بطالت را وا مى گذارد، و پيوسته مواظب طاعت و فرمانبرى است، و از طاعت شادمان است و هيچ عبادتى بر او گران نمى آيد.

روايت است كه : «زليخا چون ايمان آورد و همسر يوسف عليه‌السلام شد، از يوسف كناره گرفت و يكسره به خداى تعالى روى نمود و به عبادت پرداخت، چون يوسف او را روز به خلوت مى خواند او وعده شب مى داد، و چون شب او را دعوت مى كرد به روز مى افكند، يوسف به عتاب آمد كه آن دوستى ها چه شد؟ زليخا گفت : اى فرستاده خدا! من تو را وقتى دوست داشتم كه خداى تو را نشناخته بودم، چون او را شناختم دوستى ديگرى را بر دوستى او اختيار نمى كنم، و كسى را بجاى او نمى خواهم».

حق اين است كه عصيان و نافرمانى با كمال محبت منافى است اما با اصل محبت منافاتى ندارد، و از اينرو گاهى مريض چيزى مى خورد كه براى او زيان دارد و بر بيمارى او مى افزايد با آنكه خود را دوست دارد و تندرستى خويش را مى خواهد، و سبب اين حالت ضعف معرفت و غلبه شهوت است، و بدين گونه از اداى حق محبت ناتوان مى گردد.

سوم - آنكه از ياد خداى سبحان غفلت نكند، بلكه پيوسته به ياد او باشد، زيرا هر كه چيزى را دوست دارد ناگزير آن را و آنچه را كه متعلق به آن است بسيار ياد كند، پس دوست خدا از ياد خدا و ياد رسول او و ياد قرآن (كه كلام اوست) و تلاوت آن غافل نمى ماند، و دوستدار خلوت و مناجات با اوست تا تنها به ياد او باشد، و با او كمال انس دارد و از مناجات او لذت مى برد.

و در اخبار داود عليه‌السلام است :

«دروغ گفت هر كه ادعاى دوستى من نمود و چون شب در آمد بخفت، نه دوست ديدار دوست خواهد؟ كه هر كه مرا جويد با وى ام».

چهارم - آنكه از فقدان چيزى اندوهگين و متاءلم نگردد، و به وجود چيزى شادمان نشود، مگر آنچه او را به خدا نزديك سازد يا از او دور كند : پس نبايد در مصائب اندوه و بى تابى نمايد، و از رسيدن به مقاصد دنيوى مسرور و شاد گردد، و بر چيزى كه از دنيا از دست او رفت تاءسف نخورد مگر بر طاعتى كه او را به محبوب نزديك سازد يا بر صدور معصيتى كه او را از محبوب دور كند، يا بر ساعتى از عمر كه بى ياد خدا و انس به او بگذراند.

پنجم - آنكه بر بندگان خدا مشفق و بر دوستان خدا مهربان و با دشمنان خدا سختگير و مخالف باشد، زيرا مقتضاى دوستى شفقت و محبت نسبت به دوستان و منسوبان محبوب، و بغض و دشمنى نسبت به دشمنان و مخالفان اوست.

ششم - آنكه از هيبت و عظمت و جلال الهى ترسان و متذلل باشد، و خوف ضد محبت نيست، چنانكه بعضى پنداشته اند، زيرا ادراك عظمت موجب هيبت و دهشت است، و ادراك جمال موجب محبت است. و بخصوص براى دوستان ترس اعراض محبوب و بيم حجاب و راندن از درگاه و ايستادن در يك مقام و كاهش محبت نيز هست. عارفى گفته است : «هر كه خدا را به محبت محض بدون خوف عبادت كند به سبب آنكه در دوستى از حد گذشته است هلاك شود، و هر كه او را از طريق خوف بدون محبت پرستد به واسطه رميدن و وحشت يافتن از او بريده است، و هر كه او را از هر دو راه عبادت كند خداوند وى را دوست دارد و به خود نزديك كند و جاه و منزلت او را نزد خود استوار گرداند و وى را علم آموزد».

هفتم - آنكه محبت و شوق خود را پنهان دارد و آشكار نكند و از اظهار وجد و نشاط محبت و دعوى آن اجتناب نمايد، كه اينها منافى تعظيم و تجليل محبوب و هيبت از او و نگاهداشت راز اوست، كه دوستى سرى است از اسرار محبوب كه فاش ساختن آن سزاوار نيست، و به علاوه بسا هست كه در دعوى از حد واقع تجاوز كند و به دروغ بافتن افتد، و در اين حال عقوبت او در آخرت و گرفتاريش در دنيا بزرگ شود. بلى، گاهى ممكن است محبت به حدى رسد كه بيخود و مدهوش گردد و احوالش پريشان و مضطرب شود و بى اختيار آثار محبت پديد آيد. چنين شخصى معذور است، زيرا مقهور سلطه محبت است. و كسى كه دانست حصول حقيقت معرفت و محبت خدا چنانكه سزاوار است براى احدى ممكن نيست، و آگاه شد كه بزرگان نوع انسان - يعنى انبياء و اولياء - به عجز و قصور اعتراف نموده اند، و مطلع گشت كه يك صنف از اصناف نامتناهى ملائكه هستند كه شمار ايشان بقدر همه مخلوقات است و آنان اهل محبت خداوندند و از زمانى كه خدا ايشان را آفريده - سيصد هزار سال پيش از آفرينش عالم - غير از خداى سبحان هيچ به خاطرشان خطور نكرده و غير او را به ياد نياورده اند، بحق شرم مى كند كه معرفت و محبت خود را معرفت و محبت بشمارد، و زبانش از اظهار اين دعوى گنگ و لال مى شود.

روايت است كه : «يكى از اهل الله از يكى از صديقان درخواست نمود كه از خداى تعالى مسئلت نمايد كه ذره اى از معرفت خود را به او عطا فرمايد، و وى چنين كرد، پس عقل او حيران و خرد او زايل و دل او سرگردان گشته سر به كوهها نهاد، و هفت روز در يك جا ايستاد، نه او از چيزى بهره گرفت و نه چيزى از او فايده برد، پس آن صديق از خدا مسئلت نمود كه قدرى از آن ذره معرفت را كه به او داده كم كند، خداى تعالى به او وحى فرمود : «ما به او يك جزء از صد هزار جزء از يك ذره معرفت داده ايم، و در همان وقتى كه او از من چنين درخواستى كرد صد هزار بنده چيزى از محبت مسئلت نمودند، و من اجابت سؤ ال آنان را به تاءخير انداختم تا اينكه تو براى او شفاعت كردى، و چون درخواست تو را اجابت كردم به آنان همان را دادم كه به او عطا كردم، من يك ذره معرفت را ميان صد هزار بنده تقسيم كردم، و اين است حال او».

آن صديق عرض كرد : سبحانك سبحانك !آنچه را به او عطا كرده اى كم كن، پس خدا آن يك جزء از صد هزار جزء از يك ذره معرفت را به ده هزار قسمت كرد و يك قسمت آن را باقى گذارد و بقيه را سلب نمود، در آن وقت خوف و حب و رجاء او اعتدال يافت، و آرام گرفت، و مانند يكى از كاملان اهل معرفت شد». (40)

حق اين است كه صفات الهى اجل و اعظم از ادراك عقول بشرى است، و هيچ يك از كاملان طاقت ندارد كه جزئى از اجزاء نامتناهى آن را تحمل كند، پس وصول به حقيقت عظمت و جلال حضرت ربوبيت و ديگر صفات كمال او محال است، و آنچه درباره او مى گويند و هم يا خيال است، پس كجا براى كسى آنچه سزاوار معرفت و محبت اوست حاصل مى شود؟ اگر ممكن باشد كه چندين برابر (و حتى بقدر نامتناهى) امثال اين عوالم مخلوق از اسمانها و زمينها و آنچه فوق آنهاست در ميان يك دانه خردل جا گيرد، ممكن است كه ذره اى از عظمت و جلال خداوند در عظيمترين عقول آدميان بگنجد. غايت معرفت ما اين است كه عظمت و قدرت و جلال و عزت و ديگر اوصاف كماليه او را با اين تمثيلها بشناسيم، و اينها حتى اگر در زمانهاى بى نهايت مضاعف شود بياناتى كوتاه بلكه و هم و خيال خواهد بود.

پس منزه است آن كه راهى به معرفت او نيست مگر به عجز از معرفت او! و از علامات محبت، انس و رضاست - چنانكه بيان آن خواهد آمد - عارفى علامات محبت را در ابياتى چند گرد آورده و گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تخدعنّ فللمحب دلائل |  | و لديه من تحف الحبيب و سائل |

[در دعوى محبت] خدعه مكن كه دوست را نشانه هاست - و نزد او تحفه هائى است كه از دوست به او رسيده.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منها تنعمه بمر بلائه |  | و سروره فى كل ما هو فاعل |

از آن جمله نعمت پروردگى اوست به تلخى بلاهاى دوست - و به آنچه او كند شادمان و مسرور است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فالمنع منه عطية مقبولة |  | و الفقر اكرام و بر عاجل |

پس منع دوست بخششى است پذيرفته - و درويشى گرامى داشتن و نيكى زودرس است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان ترى من عزمه |  | طوع الحبيب و ان الح العاذل |

و از نشانه هاى محبت اين است كه عزم اطاعت دوست كند - اگر چه ملامتگر اصرار و مبالغه نمايد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان يرى متبسما |  | و القلب فيه من الحبيب بلابل |

و از نشانه ها اينكه چهره او خندان باشد - و دل او از فراق دوست اندوهناك باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان يرى متفهما |  | لكلام من يحظى لديه سائل |

و از نشانه ها آنكه فهيم و خردمند است و از گفتار او هر پرسش ‍ كننده اى بهره مى برد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان يرى متقشفا |  | متحفظا عن كل ما هو قائل |

و از علامات آنكه تنگدست و قانع، و در گفتار پرهيزكار و خويشتن دار است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل آن تراه مشمرا |  | فى خرقتين على شطوط الساحل |

و از نشانه ها آنكه دو جامه كهنه بر خود پيچيده و بر كنار دريا مى گردد [از مردم كناره مى گيرد].

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل حزنه و نحيبه |  | جوف الظلام فما له من عاذل |

و از جمله علامات، اندوه و گريه سوزناك اوست كه در تاريكى شب از هر ملامتگرى پنهان است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه باكيا |  | ان قد رآه على قبيح فاعل |

و از نشانه ها آنكه اگر عملى از او سر زند كه دوست را ناخوش آيد اشك از ديده روان سازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه راضيا |  | بمليكه فى كل حكم نازل |

و از علامات آنكه هر چه از دوست به او رسد خشنود باشد و به هر حكم او گردن نهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل زهده فيما ترى |  | من دار ذل و النعيم الزائل |

و از نشانه هاى محبت بى ميلى و بى اعتنائى اوست به سراى فرومايه و نعمتهاى ناپايدار.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه مسلما |  | كل الامور الى المليك العادل |

و از جمله علامات آنست كه همه امور خود را به پادشاه دادگر واگذار نمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ضحكه بين الورى |  | و القلب محزون كقلب الثاكل |

و از نشانه ها آنكه ميان خلق خندان است - و دل او همچون فرزند مرده اندوهناك است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من الدلائل ان تراه مسافرا |  | نحو الجهاد و كل فعل فاضل |

و از علامات محبت آنكه رهرو راه جهاد و متوجه اعمال فاضله باشد.

## فصل 46 : معنى دوستى خدا مر بنده را

بدان كه شواهد كتاب و سنت صراحت دارد كه خداى سبحان بندگان خود را دوست دارد، چنانكه مى فرمايد :

يحبهم و يحبونه. (مائده، 54)

«خدا آنان را دوست دارد و آنان خدا را دوست دارند».

و مى فرمايد :

ان الله يحب الذين يقاتلون فى سبيله (صف، 4)

«خدا كسانى را كه در راه او كارزار مى كنند دوست دارد».

و مى فرمايد :

ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين. (بقره، 222)

«خدا توبه كاران و پاكيزه كاران را دوست دارد».

و مى فرمايد :

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم. (آل عمران، 31)

«بگو اگر خدا را دوست داريد مرا پيروى كنيد تا خدا شما را دوست دارد و گناهانتان را بيامرزد».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

ان الله يعطى الدنيا من يحب و من لا يحب، و لا يعطى الايمان الا من يحب.

«خدا دنيا را به كسى كه دوست دارد و به كسى كه دوست ندارد مى دهد، ولى ايمان را نمى دهد مگر به كسى كه دوست دارد».

و فرمود :

اذا احب الله عبدا لم يضره ذنب.

«وقتى خدا بنده اى را دوست دارد گناه به او زيان نمى رساند».

و فرمود :

اذا احب الله عبدا ابتلاه، فان صبر اجتباه، و ان رضى اصطفاه.

«وقتى خدا بنده اى را دوست دارد او را مبتلا مى سازد، پس اگر شكيبائى كند وى را بر مى گزيند، و اگر خشنود باشد او را گزين مى كند».

و فرمود :

من اكثر ذكر الله احبه الله.

«كسى كه بسيار ياد خدا كند خدا او را دوست دارد».

و از خدا چنين حكايت فرمود : «بنده به وسيله نوافل (مستحبات) همواره به من تقرب مى جويد تا او را دوست گيرم و چون به مرتبه دوستى من رسيد شنيدن و ديدن و گفتن او به من باشد».

و فرمود :

اذا احب الله عبدا، جعل له واعظا من نفسه، و زاجرا من قلبه، يامره و ينهاه.

«وقتى خدا بنده اى را دوست دارد، براى او پند دهنده اى از درون وى و بازدارنده اى از دل وى قرار مى دهد كه او را امر و نهى كند».

و امثال اينها بيش از حد شمار است.

اما حقيقت محبت - كه ميل و گرايش به موافق و سازگار است - در حق خداى تعالى متصور نيست، بلكه درباره نفوس ناقصه قابل تصور است، و خداى سبحان صاحب هر جمال و كمال و شكوه و عظمت و جلال است، و اين همه براى او بالفعل از ازل تا ابد حاضر است، زيرا كه تجدد و زوال آنها ناممكن است، و بنابر اين او را نظرى به غير از اين حيث كه غير است نيست، بلكه ابتهاج او به ذات و صفات و افعال خود است، و در وجود بجز ذات و صفات و افعال او چيزى نيست، و از اينرو يكى از عارفان هنگامى كه قول خداى تعالى : يحبهم و يحبونه. را خواند،

گفت : نحن نحبهم، فانه ليس يحب الا نفسه.

«ما او را دوست داريم، و او دوست نمى دارد مگر خود را»،

بدين معنى كه همه اوست و غير او در وجود چيزى نيست، پس ‍ كسى كه جز ذات و صفات و افعال و آثار خود را دوست نمى دارد، از حب خود و ذات خود و فرونهادن ذات خود از اين حيث كه متعلق به ذات اوست تجاوز نمى كند و بنابراين جز ذات خود را دوست نمى دارد.

و مراد از دوست داشتن خدا بندگان خود را ابتهاج عام است كه خدا نسبت به افعال خويش دارد، زيرا از آيات و اخبار مستفاد مى شود كه خداى تعالى نسبت به بعضى از بندگان نظر و محبت خاصى دارد كه با ديگر بندگان و مخلوقات آن نظر و محبت را ندارد. پس معنى اين دوستى بر مى گردد به برداشتن پرده از دل او تا به دل او را ببيند، و او را توفيق رسيدن به مقام قرب خود عطا مى فرمايد، و درون او را از دخول غير مى پردازد و موانع بين او و مولاى خويش را بر مى دارد تا جز به حق و از حق نشنود و جز به او نبيند و سخن نگويد - چنانكه در حديث قدسى آمده است.

پس تقرب او به وسيله نوافل و مستحبات سبب صفا و پاكى باطن او و برداشتن پرده از دل او و وصول به مرتبه قرب پروردگار است و اين همه از فضل خداى تعالى و لطف اوست.

مطلب ديگر آنكه : نزديكى بنده به خدا موجب تغير و تجدد در صفات خداى تعالى نيست، زيرا تغير بر خداى سبحان محال است و او همواره صفات كمال و جلال و جمال را از ازل داشته و دارد، بلكه تنها موجب دگرگونى بنده مى شود به واسطه ترقى در درجات كمال، و خو گرفتن و تخلق به اخلاق عالى و بزرگوارانه كه اخلاق الهى است. پس هرگاه در صفت كاملتر شد و در علم و احاطه به حقايق امور مرتبه اى تمامتر يافت، و در غلبه بر شياطين و ريشه كنى شهوات ثبات قدم بيشترى نشان داد، و در پاكى و دورى از رذائل آشكارتر نمود، و نيروى تصرف در ملكوت اشياء حاصل كرد، به خدا نزديكتر مى گردد. و درجات قرب نامتناهى است زيرا درجات كمال چنين است.

و مثل تقرب بنده به خدا مانند تقرب يكى از دو شى ء متحركى كه به ديگرى نزديك مى گردد نيست، بلكه مانند تقرب شى ء متحرك به شى ء ساكن است. يا مانند تقرب شاگرد به استاد خود در درجات كمال است، زيرا شاگرد در حال حركت و ترقى از فروترين درجه جهل به بالاترين مرتبه علم است، و طالب نزديك شدن به استاد خود در درجات علم و كمال است، و استاد ثابت و ايستاست. و اگر ممكن باشد كه شاگرد به مرتبه استاد خود كه كمالاتش متناهى است برسد، بنده، هر كه باشد ممكن نيست به كمالى از كمالات خداى سبحان برسد، زيرا كمالات او در شدت و قوت و شمار نامتناهى است.

و علامت محبوب بودن بنده در نزد خدا اين است كه او خدا را دوست داشته باشد و بر ديگر محبوبهاى خود برگزيند، و از نهان و آشكار امور ببيند كه خداى تعالى اسباب سعادت او را فراهم مى كند و او را به آنچه خير او در آن است راه مى نمايد، و او را از گناهانى كه ممكن است از او سر زند باز مى دارد، و امر ظاهر و باطن و پنهان و آشكار او را خدا خود سرپرستى مى كند. پس خداست كه مشاور و مدبر امر او و زينت بخش اخلاق او و بكار دارنده اندامهاى او و توفيق دهنده امر ظاهرى و باطنى اوست، و همه هموم (41) او را يك هم مى كند، و روى دل او را از دنيا مى گرداند، و او را از مردم بيگانه مى سازد، و با چشاندن لذت مناجات در خلوت خود به او با وى انس مى گيرد، و پرده هاى بين او و معرفت خود را از ميان برمى دارد.

### دنباله : دوستى و دشمنى براى خدا

بدان كه اخبار در ستايش حب و بغض خدائى و فضيلت و ثواب آن بسيار است، ولى معناى دوستى و دشمنى براى خدا خالى از ابهام نيست، پس ناگزير به بعضى از اين اخبار اشاره مى كنيم و سپس ‍ حقيقت آن را روشن و معناى آن را آشكار مى سازيم.

اما اخبار :

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

ودّ المؤمن للمؤمن فى الله من اعظم شعب الايمان، الا و من احب فى الله و ابغض فى الله، و اعطى فى الله و منع فى الله، فهو من اصفياء الله.

«دوستى مؤمن براى مؤمن در راه خدا (يا براى خدا) از بزرگترين شعبه هاى ايمان است، آگاه باشيد كه هر كه دوستى و دشمنى در راه خدا) يا براى خدا) كند و براى خدا عطا و منع كند از برگزيدگان خداست».

روزى آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله به اصحاب خود فرمود : «كداميك از دستاويزهاى ايمان محكمتر است ؟»

گفتند : خدا و رسول او داناترند - پس بعضى گفتند : نماز، و بعضى گفتند : زكات، و بعضى گفتند : روزه، و بعضى گفتند : حج و عمره، و بعضى گفتند : جهاد - آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

لكل ما قلتم فضل و ليس به، و لكن اوثق عرى الايمان الحب فى الله و البغض فى الله، و توالى اولياء الله و التبرى من اعداء الله.

«براى هر يك از آنچه گفتيد فضيلتى است ولى پاسخ پرسش من نيست.

محكمترين دستاويزهاى ايمان دوستى و دشمنى در راه خدا و پيروى دوستان خدا و بيزارى از دشمنان خداست».

و فرمود : المتحابون فى الله يوم القيامة على ارض زبرجدة خضراء فى ظل عرشه عن يمينه - و كلتا يديه يمين - وجوههم اشد بياضا و اضوا من الشمس الطالعة، يغبطهم بمنزلتهم كل ملك مقرب و كل نبى مرسل، يقول الناس : من هؤ لاء؟ فيقال : هؤ لاء المتحابون فى الله.

«كسانى كه يكديگر را براى خدا دوست دارند در روز قيامت بر زمينى باشند از زبرجد سبز در سايه عرش او سمت راستش - و هر دو دست او راست است - رويهاى آنان بسيار سفيد و نورانى و از خورشيد طالع درخشانتر است، هر فرشته مقربى و هر پيغمبر مرسلى به مقام و مرتبه ايشان آرزو و غبطه خواهد برد، مردم مى گويند : اينها كيانند؟ در جواب گفته شود : اينان دوستداران يكديگرند براى خدا».

و حضرت سيد الساجدين عليه‌السلام فرمود : «چون خدا - عز و جل - پيشينيان و پسينيان را]در قيامت [ گرد آورد ندا دهنده اى به بانگى كه مردم شنوند گويد :

دوستداران يكديگر براى خدا كجايند؟ گروهى از مردم برخيزند، پس به آنان گويند : بى حساب به بهشت رويد. فرشتگان آنان را ملاقات كنند و گويند : كجا مى رويد؟ گويند : به بهشت، بدون حساب، گويند : شما چه گروهى از مردميد؟

گويند : ما دوستداران يكديگريم براى خدا. گويند : اعمال شما چه بوده ؟ گويند :

براى خدا دوستى و دشمنى مى كرديم. گويند : چه نيكوست پاداش ‍ اهل عمل».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا، فانظر الى قلبك، فان كان يحب اهل طاعة الله و يبغض اهل معصيته ففيك خير و الله يحبك، و اذا كان يبغض اهل طاعة الله و يحب اهل معصيته فليس فيك خير و الله يبغضك، و المرء مع من احبه.

«چون خواهى بدانى كه در تو خيرى هست يا نه، به دل خود بنگر، اگر اهل طاعت خدا را دوست دارد و اهل معصيت خدا را دشمن دارد در تو خيرى هست و خدا تو را دوست دارد، و اگر اهل طاعت خدا را دشمن دارد و اهل معصيت را دوست دارد در تو خيرى نيست و خدا تو را دشمن دارد، و آدمى با كسى است كه او را دوست دارد».

و فرمود :

لو ان رجلا احب رجلا لله، لا ثابه الله على حبه اياه و ان كان المحبوب فى علم الله من اهل النار، و لو ان رجلا ابغض رجلا لله، لاثابه الله على بغضه اياه و ان كان المبغض فى علم الله من اهل الجنة.

«اگر مردى مرد ديگر را براى خدا دوست دارد، خداوند او را براى دوستى وى ثواب دهد اگر چه آن را كه دوست داشته در علم خدا دوزخى باشد، و اگر مردى ديگرى را براى خدا دشمن دارد، خداوند او را براى دشمنى وى پاداش دهد، هر چند آن را كه دشمن داشته در علم خدا بهشتى باشد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

من احب لله، و ابغض لله، و اعطى لله، فهو ممن كمل ايمانه.

«هر كه براى خدا دوست دارد و براى خدا دشمن دارد و براى خدا عطا كند، ايمانش كامل است».

و فرمود : «كسانى كه يكديگر را براى خدا دوست دارند روز قيامت بر منبرهاى نور هستند، نور چهره و نور تن و نور منبرهايشان هر چيزى را روشن مى كند تا آنجا كه به آن شناخته شوند، و گفته شود : اينان دوستداران يكديگر براى خدايند».

و فرمود :

و هل الايمان الا الحب فى الله و البغض فى الله ؟ ثم تلا هذه الا ية :

«و لكن الله حبب اليكم الايمان و زينه فى قلوبكم و كره اليكم الكفر و الفسوق و العصيان... » (حجرات، 7)

«مگر ايمان غير از حب و بغض است ؟ سپس اين آيه را تلاوت فرمود :

«و ليكن خدا ايمان را محبوب شما كرد و آن را در دلهاى شما بيار است و كفر و نافرمانى و گناه را مكروه شما ساخت... »

و فرمود :

ما التقى المؤمنان قط الا كان افضلهما اشدهما حبا لاخيه.

«دو مؤمن هرگز با يكديگر ملاقات نكنند مگر آن كه برادرش را دوستتر دارد برتر است».

و فرمود :

من لم يحب على الدين و لم يبغض على الدين فلا دين له.

«هر كه دوستى و دشمنيش براى دين نباشد دين ندارد». (42)

و به اين مضمونها اخبار بسيار است.

و چون اين را دانستى، اكنون به معنى دوستى و دشمنى براى خدا اشاره مى كنيم و مى گوئيم :

محبتى كه ميان دو انسان هست، يا صرفا به سبب مصاحبت اتفاقى است مانند همسايگى يا به حسب گرد آمدن در بازار يا مدرسه يا سفر يا درباره سلطان و امثال اينها، معلوم است كه چنين محبتى از قبيل دوستى براى خدا نيست بلكه دوستى به حسب اتفاق است، يا بدين گونه نيست بلكه سبب و انگيزه اى ديگر دارد، و اين دوستى بر چهار قسم است :

اول - آنكه انسانى ديگرى را لذاته و براى اينكه مخلوقى مانند اوست دوست دارد، نه براى رسيدن به محبوب و مقصودى ديگر، بدين معنى كه خود وى نزد او محبوب است و از ديدار او و مشاهده اخلاق او لذت مى برد، زيرا در نظرش نيكو مى نمايد، كه هر زيبائى براى كسى كه زيبائى او را در مى يابد لذت آور است، و هر لذت آورى محبوب است، و در پى لذت پسنديدن و نيكو شمردن مى آيد، و در دنبال پسنديدن و ستودن موافقت و سازگارى ميان طبعها و سرشتها حاصل مى شود.

اما چيزى كه پسنديده و نيكو شمرده مى شود يا زيبائى رخسار است، يا كمال عقل، يا كثرت علم، يا حسن اخلاق و كردار، و اين همه نزد طبعهاى سالم پسنديده و نيكوست، و هر نيكو و ستوده اى لذت آور و محبوب است. و از اين گونه است محبت كسى كه ديگرى را براى مناسبت نهانى و معنوى كه ميان آن دو هست دوست دارد، زيرا گاهى دوستى ميان دو شخص بدون نيكوئى سيرت (خلق و خو) يا صورت (پيكر و اندام) استوار مى شود، بى آنكه ملاحتى در رخسار يا ديگر اعضاء محبوب وجود داشته باشد، بلكه مناسبتى باطنى موجب الفت و سازگارى و محبت مى گردد، كه هر چيزى طبعا به همانند خود كشيده مى شود. و در درون اشياء نكته هاى نهانى است كه آگاهى بر آنها در توان بشر نيست، و به اين گونه از محبت و سازگارى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اشاره دارد كه فرمود :

«ارواح همچون سپاهيان منظم اند، روحهاى آشنا الفت مى گيرند و روحهاى ناآشنا از هم مى رمند».

پس دوستى نتيجه تناسب و سازگارى است كه همان آشنائى و شناختن همديگر باشد، و دشمنى نتيجه ناآشنائى و نشناختن يكديگر است.

معلوم است كه اين قسم از محبت ربطى به دوستى خدا ندارد، بلكه دوستى به حسب طبع و خواهش نفس است، لذا از ايمان به خدا سرچشمه نمى گيرد، و مى توان گفت كه اگر به غرض ناپسندى پيوند و اتصال دارد مذموم است، و گرنه مباحى است كه به ستايش و نكوهش موصوف نيست.

دوم - آنكه او را نه براى خود وى بلكه براى محبوبى ديگر دوست دارد، و اين محبوب فايده دنيوى باشد. شكى نيست كه هر چه وسيله اى براى رسيدن به محبوب باشد محبوب است، و آشكار است كه اين گونه دوستى از جمله دوستى براى خدا نيست.

سوم - آنكه او را دوست دارد نه براى خود وى بلكه براى غير او، و اين غير به بهره ها و فوايد اخروى برگردد نه دنيوى، مثل دوست داشتن شاگرد استاد را، تا بدان وسيله به تحصيل علم و نيكو ساختن عمل دست يابد، و مقصود او از علم و عمل سعادت اخروى است. اين دوستى از جمله دوستى براى خداست و صاحب آن محب خدا شمرده مى شود. و همچنين محبت استاد به شاگرد، زيرا وى علم را از او فرا مى گيرد و به واسطه او به مرتبه تعليم نائل مى گردد، و به سبب او به درجه بزرگداشت در ملكوت آسمان ترقى مى كند.

عيسى عليه‌السلام فرمود : «كسى كه علم فرا گرفت و عمل كرد و تعليم داد، در ملكوت آسمان بزرگ خوانده مى شود».

و تعليم جز با متعلم صورت نمى پذيرد، و وى در تحصيل اين كمال در حكم آلت و وسيله است، و اگر او را دوست دارد براى اين است كه سينه وى كشتزار اوست، پس او نيز دوستدار خداست.

تحقيق مطلب اين است كه : هر كه ديگرى را براى صنعت يا كارش كه موجب تقرب وى به خداست دوست دارد از جمله دوستداران در راه خداست، مانند دوستى رساننده صدقه به مستحقان، و دوستى آشپزى كه براى مهمانان از جهت تقرب به خدا نيكو پخت و پز كند، و دوستى كسى كه بر او انفاق مى كند و در خوراك و پوشاك و مسكن و همه مقاصد دنيوى با او مواسات مى نمايد، و مقصود وى از اين عمل آسودگى خاطر وى براى تحصيل علم و عبادت باشد، و دوستى كسى كه به او خدمت مى كند از شستن جامه و روفتن خانه و پختن خوراك وى و مانند اينها از اين جهت كه براى تحصيل علم و عمل فراغت داشته باشد... و امثال اينها را مى توان قياس كرد. و معيار اين است كه هر كه ديگرى را دوست دارد از اين حيث كه وسيله است براى فايده اخروى از محب براى خدا و در راه خداست.

چهارم - آنكه او را براى خدا و در راه خدا دوست داشته باشد، نه براى اينكه از او به علم يا عملى نائل شود، يا به وسيله او به چيزى غير از او دست يابد، بلكه از اين جهت او را دوست دارد كه او وابسته و منسوب به خداست، يا به نسبت عامى كه هر مخلوقى به خدا دارد، يا به سبب خصوصيت نسبتى كه او راست از تقرب به خدا و شدت محبت و خدمت او براى خداى تعالى. و شكى نيست در اينكه از آثار غلبه دوستى با كسى اين است كه محبت از محبوب به هر كه متعلق و منسوب به اوست برسد اگر چه نسبت دورى داشته باشد، پس هر كه انسانى را شديدا دوست دارد دوست اين انسان و محبوب و خدمتكار او و هر كه او را مدح و ثنا كند دوست دارد، و دوست دارد كه به رضاى محبوب خود بشتابد، چنانكه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امر على الديار ديار ليلى |  | اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا |
| و ما حب الديار شغفن قلبى |  | و لكن حب من سكن الديارا |

«به ديار ليلى مى گذرم و بوسه بر اين ديوار و آن ديوار مى دهم.

محبت ديار نيست كه دلم را فريفته بلكه محبت كسى است كه در آن ديار ساكن است».

و اما بغض براى خدا، اين است كه انسانى انسان ديگر را به سبب نافرمانى و معصيت و مخالفت او با خداى تعالى دشمن داشته باشد، زيرا كسى كه براى خدا دوست دارد ناگزير براى خدا دشمن دارد، كه تو اگر انسانى را دوست دارى چون مطيع و محبوب خداست، اگر خدا را نافرمانى و عصيان كند ناگزير وى را دشمن خواهى داشت، زيرا او سركش و نزد خدا مبغوض است. عيسى عليه‌السلام فرمود :

«با خدا دوستى كنيد به دشمنى گناهكاران، و به خدا تقرب جوئيد به دورى كردن از ايشان، و رضاى خدا طلبيد به خشم و ناخشنودى نسبت به آنان».

روايت است كه خداى تعالى به يكى از پيغمبران وحى فرمود :

«اما زهد تو در دنيا شتاب براى راحتى خود تست، و اما انقطاع تو به من عزت طلبى تو نزد من است، و ليكن آيا براى من كسى را دشمن داشته اى يا دوست گرفته اى ؟»

اما معصيت را درجات گوناگون است، گاهى معصيت به اعتقاد است، مانند كفر و شرك و بدعت، و گاهى به گفتار و كردار، و اين يا از قبيل اذيت و آزار به ديگران است، مانند كشتن و خشم گرفتن و زدن و گواهى دروغ دادن و ديگر انواع ظلم، يا براى آزار ديگران نيست، و اين يا موجب فساد ديگران است، مانند جمع ميان مردان و زنان، و آماده ساختن اسباب شر و فساد همان گونه كه خوى و روش صاحب خرابات و مجلس فسق است، يا موجب فساد ديگران نيست، مانند زنا و شرابخوارى، و اين نيز يا كبيره است يا صغيره.

و اظهار دشمنى نيز درجات مختلف دارد، مانند دورى كردن و سخن نگفتن با كسى، و درشتى و خشونت نمودن در گفتار و تحقير و اهانت و اطاعت نكردن از وى، و سعى در بدى كردن به او و تباه ساختن نيازها و حاجات او، و برخى از اينها شديدتر از برخى ديگر است، چنانكه درجات فسق و معصيت چنين است. و بايد شديدترين درجات دشمنى به ازاء شديدترين درجات معصيت باشد، و وسط به ازاء وسط و ضعيفترين به ازاء ضعيفترين. و سزاوار آنست كه نخست پند و نصيحت و امر به معروف و نهى از منكر نمايد، و در اندرز و ارشاد با تاكيد و درشتى سخن گويد، بخصوص اگر آن گناهكار از آشنايان و دوستان وى باشد. و اگر گناهكار صفات پسنديده، مانند ايمان و علم و سخاوت و عبادت و طاعت يا امثال اينها، داشته باشد سزاوار است كه او را براى معصيتش دشمن و براى صفت پسنديده اش دوست دارند.

و اين مانند آنست كه اگر كسى با تو در غرضى موافق و در غرض ‍ ديگر مخالف باشد با او حالتى متوسط بين رفت و آمد و كناره گيرى دارى. بنابراين در اكرام او آنگونه كه در حق كسى كه در همه اغراض ‍ با تو موافق است مبالغه مكن، و در اهانت او آنطور كه درباره كسى كه در همه اغراض با تو مخالف است مبالغه روا مدار.

### تتميم : وفا و پايدارى در دوستى

بدان كه دوستى برادران براى خدا وقتى تمام و كامل است كه بر آن و لوازم آن و مداومت بر آن تا مرگ و حتى بعد از آن با فرزندان و دوستان او وفا و پايدارى شود. و ضد وفا «جفا» ست، و آن قطع محبتى ا بعضى از لوازم آن در ايام زندگانى يا بعد از مرگ نسبت به فرزندان و دوستان اوست. و اگر در دوستى وفا نباشد فايده اى بر آن مترتب نيست، زيرا مراد از اين گونه دوستى آخرت است، پس اگر پيش از مرگ قطع شود آن سعى ضايع مى گردد و عمل از ميان مى رود، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره هفت نفرى كه خداوند در قيامت جزاى ظلم آنان را مى دهد فرمود : «و دو برادرى كه با يكديگر براى خدا گرد آمدند و سپس از هم جدا و پراكنده شدند».

روايت است كه :

«رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يكى از پير زنان را هر گاه به نزد او مى آمد اكرام مى فرمود، از سبب آن پرسيدند، فرمود : وى در ايام حيات خديجه به خانه ما مى آمد، وفادارى و پاسدارى عهد از دين است».

پس مراعات جميع دوستان و خويشان و بستگان محبوب از نشانه هاى وفاست، و مراعات ايشان از مراعات خود محبوب دلنشين تر است، زيرا شادمانى او به تفقد و دلجوئى متعلقان از فرح به تفقد خود او بيشتر مى گردد، كه نيرومندى دوستى و مهربانى شناخته نمى شود مگر آنكه از محبوب به هر كه متعلق به اوست برسد، حتى قوت محبت با كسى به جائى مى رسد كه سگ در خانه محبوب در نظر او از ديگر سگان امتيازى مى يابد.

و شكى نيست كه محبت اگر منقطع گردد - و لو بعد از مرگ - دوستى براى خدا نيست، زيرا محبت در راه خدا هميشگى و بى انقطاع است. و اينكه گفته اند «كمى وفا بعد از وفات بهتر از بسيار آن در حال حيات است» براى اين است كه بر دوستى براى خدا دلالت دارد. خلاصه آنكه وفا و پاسدارى دوستى كمال آن است. و از آثار وفا اين است كه از جدائى و مفارقت محبوب بسيار بى تاب مى شود، و سخنان مردم را عليه او نمى شنود، و دوست او را دوست و دشمن او را دشمن دارد، ولى موافقت با دوست در آنچه مخالف حق و در امرى باشد كه به دين تعلق دارد وفا نيست، بلكه وفا اين است كه با او در آن امر مخالفت كند و او را به حق ارشاد نمايد.

اما انس و بعد :

دانستى كه انس عبارت است از شاد شدن دل به ملاحظه محبوب بعد از رسيدن به او، و بعد خلاف آن است. و انس و خوف و شوق همگى از آثار محبت است، و هر يك از اينها بر محب به حسب نظر او وارد مى شود، و بموقع بر او غلبه مى كند. پس اگر اطلاع بر منتهاى جمال از پس پرده هاى غيب بر دل صاحب شوق غالب شود، و قصور خود را از آگاهى بر كنه جلال دريابد، نفس او برانگيخته و بى آرام مى شود و شوق او به هيجان مى آيد، و اين حالت برانگيختگى و بى آرامى را شوق نامند، و اين حالت نسبت به امر غايب پديد مى آيد.

و چون فرح و شادى قرب و مشاهده حضور نسبت به آنچه مكشوف و حاصل است بر او غلبه كند، و نظر او مقصور بر مطالعه جمال حاضر مكشوف باشد، و التفاتى به آنچه ادراك نكرده نداشته باشد، شادى دل به چيزى است كه ملاحظه كرده، و اين شادمانى انس ‍ ناميده مى شود. و اگر نظر او به صفات عزت و جلال و بى نيازى باشد، و امكان زوال مشاهده و دورى [از ذو الجلال] را ملتفت گردد، از اين التفات دردمند و بيمناك مى گردد، و اين بيم و دردمندى او خوف ناميده مى شود. و اين احوال تابع اين ملاحظات است، پس ‍ اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه از او غايب است و به آن نرسيده و از خطر زوال آنچه به او رسيده بر كنار باشد، نعمت و آسايش و لذتش عظيم خواهد بود، و انس به خدا بر او غالب خواهد شد، و طالب عزلت و تنهائى و رميدن از غير خداست، بلكه آنچه او را از تنهائى باز دارد گرانترين چيزها بر دل اوست، چنانكه روايت شده است كه : «موسى عليه‌السلام چون خدا با او سخن گفت و كلام خدا را شنيد مدتها سخن هر مخلوقى را كه مى شنيد بيهوش مى شد، زيرا محبت موجب شيرينى كلام محبوب و شيرينى ذكر اوست، و اگر با مردم در آميزد گوئى در جماعت تنها و يگانه است، و دلش هواى خلوت دارد، در شهر غريب و بيگانه است و در سفر در شهر و خانه است، شاهد در غيبت و غايب در حضور است، (43) با تن آميخته است ولى دل او تنها و مجرد مستغرق در شيرينى ذكر است.

امير مؤمنان عليه‌السلام در وصف ايشان مى فرمايد :

هم قوم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة، (44) فباشروا روح اليقين، و استلانوا ما استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى، اولئك خلفاء الله فى ارضه، و الدعاة الى دينه.

«علم به آنان با حقيقت بصيرت روى آورده، و بر خوردار از راحت و آرامش يقين اند، آنچه نعمت پروردگان دشوار مى دانند (گذشت از لذات دنيا و هواى نفس) براى ايشان آسان شده، به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند. در دنيا با بدنهائى كه روحهاى آنها به جاى بسيار بلند (عالم ملكوت) آميخته است زندگى مى كنند. آنان خلفاى خدا در زمين و دعوت كنندگان به دين او هستند».

## فصل 47 : انس به خدا

كسى كه منكر وجود حب و شوق است وجود انس را نيز انكار مى كند، به اين گمان كه اين حالات بر تشبيه [صفات الهى به صفات انسانى] دلالت دارد، و حال آنكه اين پندار ناشى از جهل به ابتهاجات عقلى و لذات حقيقى است، و برخاسته از كوتاهى طريق معرفت و خشكى و جمود بر احكام علام حس و غفلت از عالم عقل و بصيرت است. و ثبوت و تحقق انس از برخى اخبار پيشين معلوم شد، و در اخبار داود نيز مى توان دليلى بر آن يافت : «خداى عز و جل به او وحى فرستاد : اى داود!

پيام مرا به اهل زمين برسان : من دوست آنم كه مرا دوست دارد، و همنشين آنم كه با من به خلوت نشيند، و مونس آنم كه با ياد من انس ‍ گيرد، و مصاحب آنم كه مصاحب من است، و برگزيننده آنم كه مرا برگزيند، و فرمانبردار آنم كه مرا فرمان برد.

هيچ بنده اى به يقين و از دل مرا دوست نداشت مگر آنكه او را دوست خاص خويش گرفتم و بر ديگر مخلوقاتم مقدم داشتم. هر كه مرا جويد بيابد، و هر كه ديگرى را جويد مرا نيابد. اى اهل زمين ! اين كارها را كه بدان فريفته شده ايد فروگذاريد، و روى به كرامت و مصاحبت و مجالست من آريد، و با من انس گيريد تا با شما انس ‍ گيرم، و به دوستى شما بشتابم».

## فصل 48 : انس گاهى به ناز و گستاخى مى رسد

ابو حامد غزالى گويد : «انس چون دوام و غلبه و استوارى يابد، و قلق و بى آرامى شوق آن را مشوش و مضطرب نگرداند، و بيم بعد و حجاب آن را تيره و تار نسازد، باعث نوعى انبساط و از حد گذشتن در گفتار و كردار و مناجات با خداى سبحان مى شود كه گاهى در ظاهر ناپسند مى نمايد، زيرا در آن جرات و گستاخى و كم ترسى است، و ليكن اين از كسى كه به مقام انس رسيده قابل تحمل است، اما كسى كه به اين مقام نرسيده و در كردار و گفتار خود را به آنان شبيه سازد هلاك و مشرف بر كفر مى گردد. پس كلمات صادره از روى انبساط و ناز از بعضى بندگان تحمل كردنى است.

و از انبساط در گفتار، قول موسى است :

ان هى الا فتنتك. (اعراف، 154)

«نيست اين مگر آزمايش تو».

و سخن او در تعلل (بهانه جويى و علت انگيختن) و اعتذار (عذر آوردن)، هنگامى كه به او گفته شد :

اذهب الى فرعون انه طغى. (طه، 24، نازعات، 17)

«به سوى فرعون برو كه او سركشى كرده» :

و لهم على ذنب فاخاف ان يقتلون. (شعراء، 14)

«و آنان را بر من [دعوى] گناهى است و بيم دارم مرا بكشند».

و سخن او :

و يضيق صدرى. (شعراء، 13)

«و سينه ام تنگ گيرد».

و گفتار او :

اننا نخاف ان يفرط علينا او ان يطغى. (طه، 45)

«ما مى ترسيم كه در [آزارمان] پيشى و شتاب گيرد يا از حد در گذرد و طغيان كند»

اين گفتار و رفتار از غير موسى خلاف ادب است، زيرا با كسى كه در مقام انس است ملاطفت شود و از او تحمل كنند آنچه را كه از غير او تحمل نكنند، چنانكه از يونس پيغمبر عليه‌السلام كمتر از اين را متحمل نشدند، و او را به مقام هيبت گرفتند و در شكم ماهى در ظلمات سه گانه زندانى كردند، و اگر نعمت [رحمت و بخشش] پروردگارش او را در نمى يافت به صحرا افكنده مى شد و نكوهيده مانده بود، و پيامبر ما را از اقتدا به وى نهى فرمود :

فاصبر لحكم ربك و لا تكن كصاحب الحوت اذ نادى و هو مكظوم.

(قلم، 48)

«پس به حكم پروردگارت شكيبا باش و چون يار ماهى (يونس) مباش آنگاه كه غمزده و اندوهگين ما را ندا داد».

و اين اختلافات بعضى به سبب اختلاف مقامات و احوال است و بعضى به جهت قسمت ازلى كه ميان بندگان برترى و تفاوت نهاده اند، خداى سبحان مى فرمايد :

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله و رفع بعضهم درجات. (بقره، 253)

«اين فرستادگان را بعضى بر بعضى ديگر برترى داديم، از آنها كسى بود كه خدا با او سخن گفت و بعضى را مرتبه ها بالا برد».

پس انبياء و اولياء در صفات و احوال مختلفند، نمى بينى كه عيسى بن مريم عليه‌السلام در مقام انبساط و ناز بر خود سلام مى فرستد و مى گويد :

و السلام على يوم ولدت و يوم اموت و يوم ابعث حيا. (مريم، 33)

«درود بر من، روزى كه متولد شدم و روزى كه مى ميرم و روزى كه زنده برانگيخته خواهم شد».

و اين انبساطى است از جانب او به سبب لطفى كه در مقام انس ‍ مشاهده كرده است. و اما يحيى عليه‌السلام در مقام هيبت و حياء ماند و سخنى نگفت تا خدا بر او درود فرستاد و فرمود :

و سلام عليه يوم ولد و يوم يموت و يوم يبعث حيا. (مريم، 14)

«درود بر او روزى كه تولد يافت و روزى كه مى ميرد و روزى كه زنده برانگيخته خواهد شد».

و بنگر كه چگونه از برادران يوسف آنچه نسبت به وى كردند تحمل شد، و يكى از دانشمندان مى گويد : «از آغاز قول خداى تعالى :

اذ قالوا ليوسف و اخوه احب الى ابينا منا. (يوسف، 8)

«هنگامى كه گفتند : يوسف و برادرش نزد پدرمان از ما محبوبترند» تا بيست آيه كه خداى تعالى از آنان خبر داده شمردم چهل و چند خطا [ى آنان را] يافتم كه برخى بزرگتر از برخى ديگر است، و گاهى در يك كلمه سه چهار خطا جمع شده است، و خدا آنان را آمرزيد و از آنها درگذشت، ولى از عزير به جهت يك مساله كه درباره قدر پرسيد تحمل نشد، تا آنجا كه گفته شد : اگر به مثل آن باز مى گشت نامش از ديوان نبوت محو مى شد».

و از فوائد اين داستانها در قرآن اين است كه سنت خدا درباره بندگان گذشته اش شناخته مى شود، پس در قرآن چيزى نيست مگر اينكه در آن اسرار و انوارى هست كه ريشه داران در علم باز مى شناسند.

### دنباله : عزلت

كسى كه به مقام انس رسيد، دوستى خلوت و عزلت و دورى از مردم بر دل او غالب مى شود، زيرا مصاحبت و آميزش با مردمان دل را از توجه تام به خدا مشغول مى سازد. پس بايد بيان كنيم كه از عزلت و مصاحبت كداميك برتر است، زيرا علما در اين مساله آراء متفاوت دارند، و اخبار نيز در اين مطلب مختلف است، و هر يك از آن دو را فوائد و مفاسدى است، پس مى گوئيم : جمعى از علماء عزلت و گوشه گيرى را بر مصاحبت و در آميختن با مردم ترجيح مى دهند، و جمعى ديگر مخالطه و آمد و شد با مردم را بر گوشه گيرى افضل مى دانند.

گروه اول به اطلاق آنچه در مدح و ستايش و فوائد عزلت رسيده نظر دارند، مانند سخن پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله : ان الله يحب التقى الخفى.

«خداوند بنده پرهيزكار پنهان را دوست دارد».

و فرمود : «بهترين مردمان مؤمنى است كه به جان و مال خود در راه خدا جهاد كند، و بعد از وى مردى است كه در غارها و ميان كوهها گوشه گيرى نمايد».

و به كسى كه از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله از راه نجات پرسيد، فرمود :

«در خانه خود بنشين، و دين خود را نگاهدار، و بر گناه خود گريه كن».

و گفتار امام صادق عليه‌السلام : «زمانه تباه گشت، و برادران دگرگون شدند، و تنهائى و انفراد براى آرامش خاطر و اطمينان قلب بهتر است».

و فرمود : «شناسندگان و آشنايان خود را كم كن، و از آن كه مى شناسى بيگانه شو».

و فرمود : «گوشه نشين در پناهگاه خداى تعالى پناه گرفته است، و در حفظ و حراست اوست، پس خوشا آن كه در نهان و آشكار از همگان بيگانه و تنها باشد!

و او به ده خصلت نيازمند است : علم حق و باطل و تميز ميان آن دو، و دوست داشتن فقر، و برگزيدن سختى و شدت، و زهد، و غنيمت شمردن خلوت و تنهائى، و نظر كردن در عواقب و سرانجام امور، و خود را با وجود كوشش مقصر دانستن در عبادت، و ترك خود بينى و خود پسندى، و بسيارى ذكر و ترك غفلت، كه غفلت دام شيطان و اساس هر گرفتارى و بليه و سبب هر حجابى است، و خالى بودن خانه از هر چه در آن وقت بدان نيازى نيست.

عيسى بن مريم عليهما السلام فرمود : «زبان خود را براى آباد ساختن دل خود نگاهدار، و در خانه خود بنشين، و از ريا بپرهيز و در معاش از زائد بر قدر حاجت حذر كن، و از پروردگارت شرم دار، و بر گناه خود گريه كن، و از مردم بگريز چنانكه از شير واقعى مى گريزى، كه مردم پيش از اين دوا بودند و اكنون دردند، پس در همه حال از خدا بترس».

ربيع بن خثيم گفت :

«اگر امروز توانى در موضعى باشى كه كسى را نشناسى و كسى تو را نشناسد چنان كن، در كناره گيرى و گوشه نشينى محافظت اعضاء و جوارح [از گناهان و اعمال ناشايست] و فارغ بودن دل [از انديشه هاى لغو] و سلامت زندگى، و شكستن سلاح شيطان، و دورى از هر بدى، و استراحت و آسودگى خاطر است. هيچ پيغمبرى و وصى پيغمبرى نبوده است مگر اينكه در آغاز و يا در پايان زمان خويش گوشه نشينى اختيار كرده است ». (45)

و اما فوائد عزلت بسيار است : مانند فراغت براى عبادت، و ذكر، و فكر، و انس گرفتن به مناجات خدا، و اشتغال به كشف اسرار الهى در ملكوت آسمانها و زمين، و رستن از گناهانى كه انسان غالبا به سبب آميزش به مردم در معرض آنهاست :

مانند غيبت، و ريا كارى، و ديگر آفات زبان، و دزدانه نگريستن به اعمال پنهانى، و اخلاق پست مردمان، و سهل انگارى و آسان گيرى در امر به معروف و نهى از منكر، و رهائى يافتن از فتنه ها و خصومتها و گرفتاريهاى آنها يا از بدى مردم و آزار گفتار و كردارشان، و قطع طمع از مردم، و قطع طمع مردم از او، و خلاصى از مشاهده اهل ظلم و فسق و نادانان و گران جانان (يا فرومايگان) و رنج كشيدن از اخلاق آنان.

و ديگران - يعنى كسانى كه قائل به برترى آمد و شد و در آميختن با مردم بر عزلت و گوشه گيرى اند - به اطلاق ظواهر اخبار وارده در ستايش مخالطه و انس و الفت گرفتن و فوائد آن نظر دارند. اما اخبارى كه در ستايش آن رسيده، مانند سخن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله : المؤمن الف (الف) مالوف، و لا خير فيمن لا يالف و لا يؤ لف.

«مؤمن الفت مى گيرد و با او الفت مى گيرند، و هر كه الفت نگيرد و با او الفت نگيرند خيرى در او نيست».

و فرمود : من فارق الجماعة مات ميتة الجاهلية.

«هر كه از جماعت جدا شود به راه و رسم جاهليت بميرد».

و همچون اخبارى كه در نكوهش دورى و جدائى از برادران وارد شده است، و اينكه فرمود : «از غار نشينى (اقامت در كوهستانها) بپرهيزيد، و با عامه مردم و جماعت باشيد و در مساجد حاضر شويد».

و اما فوائد مخالطه : مانند تعليم و تعلم، و كسب اخلاق فاضله از همنشينى با صاحبان آن، و شنيدن مواعظ و نصايح، و رسيدن به ثواب حضور جمعه و جماعت و تشييع جنازه، و عيادت بيماران، و ديدار برادران، و بر آوردن حاجات نيازمندان، و رفع ظلم از مظلومان، و شاد كردن مؤمنان، و انس گرفتن با برادران دينى و اهل ورع و عبادت و تقوا، كه دل را شاد مى كند و انگيزه نشاط در عبادت و نفع رسانيدن به مسلمانان به وسيله مال و جاه و زبان پديد مى آورد، و بهره مندى از فزونى اجر و پاداش به سبب تحصيل معاش ‍ و كوشش براى عائله، و رياضت كشى نفس به تحمل رنج و آزار مردم، و شكستن نفس و شهوتهاى آن، و ادراك صفت تواضع بواسطه معاشرت و اختلاط با مردم كه در تنهائى حاصل نمى شود، و استفاده از تجربه ها و هوشمندى و مصلحت هاى دنيا و دين، كه جز از راه آميزش با خلق و مشاهده احوال آنها بدست نمى آيد.

اينهاست فوائد هر يك از عزلت و مخالطت، و فوائد هر يك تباهى و زيان و گزند براى ديگرى است. و پس از آنكه فوائد و مفاسد هر يك را شناختى، خواهى دانست كه حكم مطلق به ترجيح يكى بر ديگرى خطاست. چگونه جايز است كه گفته شود گوشه نشينى و عزلت بهتر است براى شخص جاهلى كه هيچ يك از اصول و فروع خود را نياموخته و از علم اخلاق چيزى به گوش او نخورده و بين فضائل و رذائل تميز نمى دهد، تا چه رسد به اينكه از رذائل خالى شود و به فضائل آراسته گردد، و مى تواند اينها را از آميزش با علما و صاحبان اخلاق فاضله فرا گيرد؟ و چگونه رواست كه گفته شود : اختلاط با مردم بهتر است براى كسى كه در توان خود علم و عمل را تحصيل كرده، و به مرتبه بهجت رسيده و لذت طاعات و مناجات را يافته، و بر آمد و شد او با مردم فايده دينى و دنيوى مترتب نيست، بلكه مفاسد بسيار بر آن هست ؟

پس صحيح اين است كه گفته شود : افضل بودن يكى از آن دو نسبت به اشخاص و احوال و زمان و مكان تفاوت مى كند. و سزاوار است كه هر شخصى نظر به حال خود و به همنشين خود كند، و انگيزه و نيت آميزش خود و فوائد آمد و شد با وى و آنچه را از فوائد عزلت و كناره گيرى براى اين مخالطه از دست مى دهد بنگرد و اينها را با يكديگر موازنه نمايد تا افضل و ارجح آشكار شود. و به سبب اين اختلاف نسبت به اشخاص، به ملاحظه احوال و فوائد و آفات، بسا بعد از تفكر و تامل معلوم شود كه براى بعضى گوشه گيرى و عزلت تام افضل است، و براى بعضى ديگر آميزش و آمد و شد، و براى بعضى ديگر ميانه روى در عزلت و الفت.

و از آنچه گفته شد معلوم مى شود كه براى كسى كه به مقام انس و استغراق رسيده خلوت و عزلت افضل است، زيرا شكى نيست كه مخالطه موجب سقوط از مرتبه شهود و انس است و از فوائد آميزش ‍ و آمد و شد با مردم چيزى متصور نيست كه با اين مرتبه مقاومت تواند كرد، و به اين جهت دوستدارانى كه به مقام انس با پروردگار رسيدند از خلق كناره گرفته و تنهائى و خلوت را بر گزيدند.

اويس قرنى گفت : «هيچ كس را نيافتم كه پروردگار خود را بشناسد و با غير او انس گيرد». و يكى از ايشان گويد : «چون صبح را مى بينم از كراهت ملاقات با مردم مى گويم : انا لله و انا اليه راجعون.

و يكى ديگر از آنان گويد : «شادى و لذت مؤمن در خلوت و تنهائى به مناجات پروردگار خويش است».

و يكى از شايستگان گفته است : «در يكى از بلاد عابدى را ديدم كه از قله كوهى بيرون آمد، چون مرا ديد در پشت درختى پنهان شد، نزد او رفتم و گفتم :

سبحان الله ! بخل مى كنى كه تو را ببينم ؟ گفت : اى مرد! من روزگارى دراز است كه در اين كوه اقامت گزيدم تا دل خود را در صبر از دنيا و اهل آن چاره و علاج كنم، رنج من در اين كار دراز و عمرم تمام شد و اين را از خدا مسئلت كردم تا دلم آرام يافت و با تنهائى خو گرفت، چون تو را ديدم ترسيدم به حال اول برگردم، و از شر تو به پروردگار جهانيان و دوست فرمانبرداران پناه مى برم، سپس صيحه اى زد و گفت : آه از درنگ زياد در دنيا! پس روى از من بگردانيد و گفت : منزه است آن كه دلهاى اهل معرفت را لذت خلوت و تنهائى و شيرينى انقطاع به سوى او چشانيد! تا جائى كه ياد بهشت و حوران پاك سرشت را از دل ايشان برد».

يكى از بزرگان گويد : «انسان به سبب خالى بودن از فضيلت احساس ‍ تنهائى و وحشت مى كند، پس بواسطه ملاقات و آميزش با مردم شاد مى گردد و وحشت را از خود دور مى كند، و چون ذات آدمى با فضيلت شد طالب تنهائى مى شود تا از تفكر يارى جويد و علم و حكمت را بيرون كشد»، و از اينرو گفته اند : «انس گرفتن با مردم نشان بيمايگى و تهيدستى است».

پس براى كسى كه دوام ياد خدا و انس به او و تفكر و تحقيق در معرفت او ميسر باشد، تنهائى و خلوت از همه فوائد مخالطه و آميزش با مردم برتر است، زيرا فايده و غايت عبادات و ثمره مجاهدات اين است كه انسان با دوستى خدا و معرفت او از دنيا برود، و محبت حاصل نمى شود مگر به انس و دوام ذكر، و معرفت بدست نمى آيد مگر به دوام فكر، و براى هر يك از اين دو فراغ دل شرط است، و فراغ دل با مخالطه حاصل نمى شود.

اگر بگوئى : منافاتى ميان آميزش با مردم و انس به خدا نيست، و از اينرو انبياء با وجود استغراق در شهود و انس با مردم مى آميختند.

مى گوئيم : توانائى و استعداد جمع ميان آميختن ظاهرى با مردم، و روى آوردن تام نهانى به خدا ميسر نيست مگر به نيروى نبوت. بنابراين هر ضعيف نفسى نبايد به آن فريفته شود و طمع در آن كند.

از آنچه گفتيم وجه جمع ميان اخبار وارده نسبت به اين دو طرف روشن مى شود، پس اخبارى كه در فضيلت عزلت و تنهائى وارد شده ناظر به بعضى از مردم است، و آنچه در فضيلت آميزش و آمد و شد با مردم رسيده به بعضى ديگر نظر دارد.

و از آنهاست :

### ناخشنودى

ناخشنودى (سخط) عبارت است از مخالفت هواى نفس با واردات الهى و تقديرات ربانى، و مرادف آن انكار و اعتراض است، و آن يكى از شاخه هاى كراهت داشتن از افعال خدا و منافى ايمان و توحيد است. و بنده عاجز و ذليل و زبون را كه به رازهاى قضا و قدر جاهل و از راههاى حكمتها و مصالح غافل است چه حق اعتراض و انكار بر افعال آفريدگار حكيم و عليم و خبير، و وى را چه يارى نارضائى به رضاى پروردگار؟ به جان خودم سوگند! كسى كه بر فعل خدا اعتراض مى كند بدترين جاهلان است و آن كه به قضاء الهى راضى نيست حماقتش دوائى ندارد. و در خبر قدسى وارد شده است :

«خير و شر بيافريدم، خوشا آن كه وى را براى خير آفريدم و بر دست او خير روان ساختم، و واى بر آن كه وى را براى شر آفريدم و بر دست او شر آسان كردم، و واى بر كسى كه گويد چرا و چون».

و در خبر قدسى ديگر رسيده است :

«منم خدائى كه جز من خدائى نيست، هر كه بر بلاى من صبر نكند و بر نعمت من شكر نكند، و به قضاى من راضى نباشد، خدايى ديگر بجويد».

و در مناجات موسى آمده است :

«پروردگارا! چه مخلوقى نزد تو محبوبتر است ؟ فرمود : كسى كه هر گاه محبوب او را بگيرم سر تسليم نهد. پرسيد : نا خشنودى تو بر چه كسى است ؟ فرمود : آن كه در امرى طلب خير كند، و چون حكمى كنم به حكم من خشنود نباشد».

و نيز در خبر قدسى است : «اندازه هر چيزى تقدير كردم، و نظم هر امرى تدبير نمودم، و صنع خود محكم ساختم، پس هر كه راضى است رضاى من او راست تا هنگامى كه مرا ببيند، و هر كه ناراضى است خشم و ناخشنودى من وى راست تا آنگاه كه مرا ملاقات كند».

امام باقر عليه‌السلام فرمود :

و من سخط القضاء، مضى عليه القضاء و احبط الله عليه اجره.

«... و هر كه از قضاء الهى ناخشنود باشد قضا بر او در آيد و خدا اجرش را تباه سازد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

كيف يكون المؤمن مؤمنا، و هو يسخط قسمته، و يحقر منزلته، و الحاكم عليه الله و انا الضامن لمن لم يهجس فى قلبه الا الرضا ان يدعو الله فيستجاب له. (46)

«مؤمن چگونه مؤمن باشد با اينكه از قسمت خود ناخشنودى نمايد، و مرتبه خود را كوچك كند، و حال آنكه حاكم بر او خداست، و من ضامنم براى كسى كه جز رضا در دلش نگذرد دعايش مستجاب شود».

و روايت است كه :

«يكى از پيغمبران ده سال از گرسنگى و برهنگى و فقر به خدا شكايت مى كرد، و دعايش به اجابت نمى رسيد، سپس خداوند به او وحى فرمود :

تا چند شكايت مى كنى ؟ پيش از آنكه آسمانها و زمين را بيافرينم قسمت تو در تقدير من اين بود، و پيش از آنكه دنيا را بيافرينم چنين حكم كردم، آيا مى خواهى براى تو آفرينش دنيا را از سر گيرم ؟ يا مى خواهى تقدير را براى تو دگرگون سازم، و چنان باشد كه تو دوست دارى نه چنانكه من، و اراده تو فوق اراده من باشد؟

به عزت و جلال من كه اگر بار ديگر اين به خاطر تو بگذرد نام تو از ديوان نبوت محو كنم». (47)

و روايت است كه : «خداى تعالى به داود عليه‌السلام وحى فرستاد : تو خواهى و من خواهم، و آنچه من خواهم پديد آيد، و اگر به آنچه من خواهم سر تسليم نهى آنچه را تو خواهى كفايت كنم، و اگر خود را به خواست من تسليم نكنى تو را در آنچه خواهى به رنج آرم».

و بالجمله : هر كه دانست كه عالم و آنچه در آن است، از جواهر و اعراض، بر وجه حكمت و خيريت صادر از اوست، و نظام اصلح كه بالاى آن نظامى متصور نيست همين است، و اگر يك جزء آن دگرگون شود صلاح و خيريت آن مختل مى گردد، و هر كه خدا را به ربوبيت و خود را به بندگى شناخت مى داند كه ناخشنودى و اعتراض نسبت به آنچه بر او وارد مى شود نهايت جهل و گستاخى است، و از اينرو هيچ يك از پيغمبران در هيچ امرى هرگز نگفت : كاش چنين بود، تا آنجا كه يكى از اصحاب پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد :

«ده سال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را خدمت كردم، كه هر چه كردم نفرمود : چرا كردى، و آن كه نكردم نفرمود : چرا نكردى، و در آنچه بود هرگز نگفت : كاش چنين نبود، و در آنچه نبد هرگز نگفت : كاش بود، و چون يكى از اهل خانه از من باز خواست مى كرد مى فرمود : او را واگذاريد، اگر مقدر مى بود مى شد».

و روايت است كه :

«فرزندان خرد آدم عليه‌السلام بر بدن او بالا مى رفتند و پائين مى آمدند، و يكى از آنها پاهاى خود را بر دنده هاى او مى گذاشت مانند پله هاى نردبان، و بالا مى رفت تا سر او، و سپس به همين نحو پائين مى آمد، و او سر به پيش افكنده بود و سخنى نمى گفت و سربلند نمى كرد، يكى از فرزندان بزرگتر او گفت :

پدر! چرا او را از اين عمل باز نمى دارى ؟ فرمود : پسرم ! آنچه من ديده ام شما نديده ايد و آنچه من دانسته ام شما نمى دانيد، يك حركت كردم، از خانه كرامت به سراى خوارى و ذلت و از جايگاه نعمت به منزل محنت افتادم، مى ترسم حركتى ديگر كنم رنج و گرفتارى ديگرى كه نمى دانم به من برسد». (48)

## فصل 49 : رضا

رضا - فضيلت رضا - رضاى خدا - رد انكار تحقق رضا - آيا دعا و رضا نقيض يكديگرند - راه تحصيل رضا - تسليم (گردن نهادن).

ضد سخط (نا خشنودى) رضاست، و آن ترك اعتراض و ناخشنودى باطنى و ظاهرى در گفتار و كردار است، و اين صفت از ثمرات محبت و لوازم آن است، زيرا محب هر چه را كه از محبوب وى صادر شود نيكو مى شمارد، و نزد صاحب مرتبه رضا فقر و غنا، و رنج و راحت، و بقاء و فنا، و عزت و ذلت، و تندرستى و بيمارى، و مرگ و زندگانى يكسان است، و يكى را بر ديگرى ترجيح نمى دهد، و هيچ كدام بر دل او گران نيست، زيرا همه را صادر از خداى سبحان مى داند، و دوستى او در دلش استوار شده به گونه اى كه افعال او را دوست دارد، و خواست او را بر خواهش خود ترجيح مى دهد، و به آنچه از او مى رسد راضى است.

روايت است كه : «سن يكى از صاحبان مرتبه رضا به هفتاد رسيد، و در اين مدت نگفت كه كاش فلان چيز چنين نبود و فلان چيز چنان بود».

و به يكى از ايشان گفتند :

«از آثار رضا در خويش چه يافتى ؟ گفت : در من بوئى از رضا نيست، و با وجود اين اگر خدا مرا پلى سازد بر جهنم، و همه خلايق از آن بگذرند و به بهشت درآيند، و سپس مرا به دوزخ افكند، و جهنم را از من پر كند، اين حكم او را دوست دارم، و به قسمت او خشنودم، و هرگز به خاطرم نمى گذرد كه چرا چنين است و كاش چنين نبود، چرا بهره من اين شد و نصيب ديگران آن».

صاحب مرتبه رضا همواره در آرامش و راحت و سرور و بهجت است، زيرا هر چيزى را به چشم رضا مى نگرد، و در هر چيز به نور رحمت الهى و سر حكمت ازلى نظر مى كند، گوئى هر چيزى بر وفق مراد و خواهش او روى مى دهد، و فايده رضا در دنيا آسايش خاطر براى عبادت و راحت از غم و اندوه است، و در آخرت رضوان خدا و نجات از خشم اوست.

## فصل 50 : فضيلت رضا

رضا به قضاى الهى برترين مقامات دين و شريفترين مراتب مقربان و عظيمترين درهاى رحمت خداست، و هر كه از آن در داخل شود به بهشت درآيد. خداى سبحان مى فرمايد :

رضى الله عنهم و رضوا عنه.

(مائده، 122، توبه، 101، مجادله، 22، بينه، 8)

«خدا از ايشان خشنود است و ايشان از خدا خشنودند».

و روايت است كه :

«پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از گروهى از اصحاب خود پرسيد : شما چه كسانى هستيد؟ گفتند : مؤمنان يم، فرمود : نشان ايمان شما چيست ؟ گفتند :

در بلا صبر كنيم، و هنگام فراخى و نعمت شكر گزاريم، و در موارد قضا رضا دهيم، فرمود : به خداى كعبه قسم مؤمنان ند»،

و در خبرى ديگر است كه فرمود :

«حكيمانند و عالمانند و نزديك است از عظمت فقه ايشان كه انبياء باشند».

و نيز از آن حضرت روايت است كه :

«چون خدا بنده اى را دوست دارد او را مبتلا مى سازد، پس اگر شكيبائى نمود او را بر مى گزيند، و اگر خشنود شد به مرتبه برگزيدگان خاص مى رساند».

و فرمود : «از دل خويش به خدا رضا دهيد تا به ثواب فقر خود دست يابيد».

و فرمود : «چون روز قيامت شود، خداى تعالى گروهى از امتم را بال و پر آفريند تا از گورهاى خود به بهشت پرند، و در آنجا هر گونه بخواهند تمتع و تنعم نمايند، ملائكه به آنان گويند : آيا جايگاه حساب را ديديد؟ گويند از حساب چيزى نديديم، گويند : آيا از صراط گذشتيد؟ گويند : ما صراطى نديديم، گويند : دوزخ را ديديد؟ گويند : ما چيزى نديديم. فرشتگان گويند : از امت كه ايد؟ گويند : از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، گويند : شما را به خدا بگوئيد اعمالتان در دنيا چه بود؟ گويند :

دو خصلت در ما بود، و خداوند به فضل و رحمت خود ما را به اين مرتبه رسانيد، گويند : آن دو خصلت چيست ؟ گويند : يكى آنكه در خلوت از خداى تعالى شرم داشتيم كه معصيت كنيم، و ديگر آنكه به اندكى كه ما را داده بود راضى و خرسند بوديم، فرشتگان گويند : حق است شما را اين مرتبه».

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«خداوند به عدل و حكمت و علم خود آرامش و راحت و شادى را در يقين و خشنودى از خداى تعالى قرار داد، و غم و اندوه را همراه شك و ناخشنودى ساخت».

روايت است كه : «موسى عليه‌السلام عرض كرد : پروردگارا مرا به امرى راه نماى كه خشنودى تو در آن است، خداى تعالى فرمود : خشنودى من در خشنودى تو به قضاى من است».

و نيز روايت است كه : «بنى اسرائيل به وى عليه‌السلام گفتند : از خداى خود بپرس آن چيست كه هر گاه بجا آوريم از ما خشنود مى شود؟ موسى عليه‌السلام گفت : بار خدايا!

شنيدى آنچه را بنى اسرائيل گفتند، وحى آمد : اى موسى ! به آنان بگو از من خشنود باشند تا از آنها خشنود باشم». (49)

و حضرت سيد الساجدين عليه‌السلام فرمود :

الصبر و الرضا راس طاعة الله، و من صبر و رضى عن الله فيما قضى عليه فيما احب او كره، لم يقض الله عز و جل له فيما احب او كره الا ما هو خير له.

«صبر و رضا سر همه طاعات است، و هر كه شكيبائى كند و از خدا در آنچه براى او مقدر كرده، خواه دوست داشته يا دوست نداشته باشد، خشنود باشد، خداى عز و جل براى او در آنچه دوست دارد يا دوست ندارد مقدر نمى كند مگر آنچه خير اوست».

و فرمود : الزهد عشرة اجزاء، اعلى درجة الزهد ادنى درجه الورع، و اعلى درجة الورع ادنى درجة اليقين، و اعلى درجة اليقين ادنى درجة الرضا.

«زهد را ده درجه است، برترين درجه زهد فروترين درجه ورع است، و بالاترين درجه ورع پست ترين درجه يقين است، و بلندترين درجه يقين پائين ترين درجه رضاست».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

احق خلق الله ان يسلم لما قضى الله عز و جل من عرف الله عز و جل، و من رضى بالقضاء اتى عليه القضاء و عظم الله اجره.

«سزاوارترين مخلوق به گردن نهادن به حكم خداى عز و جل كسى است كه خداى عز و جل را بشناسد، و هر كه به قضاء راضى باشد قضاء بر او در آيد و خدا پاداش او را بزرگ سازد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

اعلم الناس بالله ارضاهم بقضاء الله.

«داناترين مردم به خدا خشنودترين آنهاست به حكم خدا».

و فرمود : «خداى عز و جل مى فرمايد : بنده مؤمنم را به هيچ سو نمى گردانم مگر اينكه برايش خير است، پس بايد به قضاى من خشنود باشد، و بر بلاى من صبر ورزد، و نعمتهايم را سپاس گزارد تا او را اى محمد نزد خود از صديقان بنويسم».

و فرمود : «از مرد مسلمان در شگفتم كه خدا هيچ امرى براى او مقدر نمى كند مگر اينكه خير اوست، اگر او را با قيچى ها ببرند برايش خير است، و اگر مشرق و مغرب زمين را مالك شود باز خير اوست».

و فرمود : «از آنچه خداى عز و جل به موسى بن عمران عليه‌السلام وحى فرمود اين بود كه : اى موسى بن عمران ! من هيچ مخلوقى محبوبتر نزد خودم از بنده مؤمنم نيافريده ام، و من او را گرفتار مى سازم به آنچه براى او خير است، و عافيت مى دهم به آنچه خير اوست، و آنچه از او باز مى گيرم خير او در آن است، و من به آنچه صلاح بنده من است داناترم، پس بايد بر بلاى من صبر نمايد، و نعمتهايم را سپاس گزارد، و به قضايم راضى باشد، تا او را به نزد خود از صديقان بنويسم، هنگامى كه به رضاى من عمل كند و از امر من اطاعت نمايد».

از آن حضرت پرسيدند : مؤمن به چه چيز شناخته مى شود؟ فرمود : «به گردن نهادن به حكم خدا، و رضا در آنچه بر او وارد مى شود از شادى و خوشايندى يا ناخشنودى و ناخوشايندى».

و امام كاظم عليه‌السلام فرمود :

ينبغى لمن عقل عن الله الا يستبطئه فى رزقه و لا - يتهمه فى قضائه. (50)

«هر كه به خدا معرفت دارد سزاوار است كه روزى دادن خدا را دير و كند نشمارد و او را در حكم و تقديرش متهم نكند».

### پيوست : رضاى خدا

از بعضى اخبار كه ذكر شد آشكار است كه : رضاى خداى سبحان از بنده متوقف بر رضاى بنده از خداى تعالى است، پس از فوائد و ثمرات رضاى بنده به قضاء خدا رضاى خداى سبحان از اوست، و اين بزرگترين سعادتها در دو جهان است، و هيچ نعمتى در بهشت والاتر از آن نيست، چنانكه خداى سبحان مى فرمايد :

... و مساكن طيبة فى جنات عدن و رضوان من الله اكبر. (توبه، 73)

«... و مسكنهاى پاكيزه در بهشت هاى جاويد و پاينده، و خشنودى خدا]از همه اينها[ بزرگتر است».

و در حديث است كه :

«خداوند در بهشت بر مؤمنان تجلى مى كند، و به آنان مى فرمايد : بخواهيد از من، مى گويند : رضاى تو را مى خواهيم پروردگارا!»، پس ‍ اينكه بعد از تجلى خشنودى او را خواستار شدند دليل است بر اينكه رضاى او از هر چيز برتر است.

و در تفسير قول خداى تعالى : و لدينا مزيد (و نزد ما بيشتر هست) وارد شده است كه در وقت مزيد سه تحفه از نزد پروردگار عالميان بارى بهشتيان مى رسد كه در بهشت مانند آنها نيست :

اول - هديه خدا، كه مثل آن نزد ايشان در بهشت چيزى نيست، و اين است كه خداى تعالى مى فرمايد :

فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين. (سجده، 17)

«هيچ كس نمى داند چه پاداشها براى ايشان پنهان و پوشيده شده است كه ديده ها را روشن مى كند».

دوم : سلام از جانب پروردگارشان بر ايشان، كه بر هديه فزونى و برترى دارد، و اين است قول خداى تعالى :

سلام قولا من رب رحيم. (يس، 58)

«سلامى [براى آنها] كه گفتارى از پروردگار مهربان است».

سوم : خداى تعالى به ايشان مى فرمايد : «من از شما راضيم»، و اين از هديه و سلام برتر است، و اين است قول خداى تعالى :

و رضوان من الله اكبر. (توبه، 73)

يعنى : خشنودى خدا از نعمتهائى كه دارند بزرگتر است.

و معنى رضاى خدا از بنده به معنى محبت اوست، و در آخرت سبب دوام نظر و تجلى مى شود در نهايت آنچه از لقاء و مشاهده متصور است، و از اينرو در بهشت بالاتر از آن مرتبه اى نيست، و اهل بهشت آن را برترين آرمان و غايت همه غايتها مى دانند.

## فصل 51 : ردّ انكار تحقق رضا

بعضى از مردم امكان تحقق رضا و خشنودى را در انواع بلا و آنچه مخالف هواى نفس است انكار نموده اند، و گفته اند آنچه در اين دو مورد در توان آدمى است : صبر است نه رضا و خشنودى. اما اين سخن از جهت انكار محبت است، زيرا بعد از ثبوت امكان دوستى خدا و غرق شدن قصد و انديشه به او لزوم رضا به افعال محبوب پوشيده و پنهان نيست، و اين خشنودى از دو جهت است.

اول - اينكه استغراق در دوستى موجب از ميان رفتن احساس درد مى گردد، تا آنجا كه امر دردناك بر او وارد مى شود ولى درد آن را ادراك نمى كند، و زخمى به او مى رسد و درد آن را در نمى يابد، و اين استبعادى ندارد، چنانكه رزمنده اى كه سرگرم جنگ است، و كسى كه در حال شدت غضب يا ترس است، گاهى زخمى خورد و احساس نكند، و چون خون را ديد بر زخم ملتفت گردد، بلكه كسى كه در كار مهمى مى دود گاهى خارى در پاى او خلد كه به سبب دل مشغولى درد آن را نيابد.

راز مطلب اين است كه : دل هر گاه غرق در امرى باشد، امور ديگر را ادراك نمى كند، پس عاشقى كه هم و انديشه او غرق مشاهده معشوق يا محبت او باشد، گاهى امورى بر او وارد مى شود كه اگر عشق او نبود از آن دردمند مى شد، ولى به سبب استيلاء محبت بر دل او ادراك درد و غم نمى كند، و اين وقتى است كه از غير دوست بر او وارد شود، چه جاى آنكه از دوست او برسد. و شكى نيست كه دوستى خداى تعالى از هر محبتى شديدتر است، و مشغولى دل به او عظيمترين دل مشغوليهاست، زيرا جمال و جلال حضرت ربوبيت با هيچ جمال و جلالى قابل قياس نيست، پس كسى كه چيزى از آن بهره يافت، چنان بيهوش و مدهوش گردد كه آنچه بر او وارد شود در نيابد.

دوم - آنكه استغراق در محبت به حدى نرسد كه احساس و ادراك درد نكند، وليكن به آن الم راضى و راغب و به عقل خويش خواستار آن باشد، و اگر چه به طبع خود ناخوش دارد، مانند كسى كه از رگزن حجامت و رگزدن خواهد، كه درد آن را ادراك مى كند، و ليكن به آن راضى و راغب است. پس دوست خالص خدا چون بلائى از جانب خدا به او رسد و به يقين بداند كه ثوابى كه براى او ذخيره مى شود از آنچه از دست مى دهد برتر است به آن خشنود و راغب گردد، و آن را دوست دارد و خدا را بر آن سپاس گزارد.

اين در صورتى است كه نظر او به ثواب و اجرى باشد كه بر ابتلا به مصيبت ها و بلاها مى دهند، و بسا غلبه دوستى به حدى رسد كه بهره محب و لذت و ابتهاج او در مراد و رضاى محبوب باشد نه در چيزى ديگر، پس مراد و رضاى محبوب نزد او دوست داشتنى و مطلوب است، و اين همه در دوستى مخلوق مشاهد و محسوس ‍ است، تا چه رسد به محبت خالق و جمال ازلى و ابدى كه اگر با ديده بصيرت عارى از لغزش و خطا ادراك شود نهايتى براى كمال آن متصور نيست. و دلهاى اهل بصيرت چون در پهنه جمال و جلال او بايستد از ملاحظه هيبت جلال او بيخود گردند و از مشاهده لطف جمال او حيران شوند.

و حكايات دوستان و محبان كه در كتابها مسطور و در زبانها مذكور است بر اين مطلب گواه است. عالم محبت را عجايبى است كه هر كه مزه آن نچشيد آن را نشناخت.

روايت است كه : «اهل مصر چهار ماه غذائى نداشتند مگر مشاهده جمال يوسف صديق عليه‌السلام كه هر گاه گرسنه مى شدند به روى او مى نگريستند، و ملاحظه جمال او آنان را از احساس درد گرسنگى مشغول مى كرد»، بلكه آنچه در قرآن است از اين رساتر است، كه زنان چنان محو جمال او شدند كه دستهاى خود را بريدند و درد آن را احساس نكردند.

روايت است كه : «عيسى عليه‌السلام به مردى نابينا و ابرص (پيس) و مفلوج بگذشت، كه گوشت تنش از جذام فرو ريخته بود، و مى گفت : شكر خدائى را كه مرا از بلاهائى كه بسيارى از مردم بدان گرفتارند عافيت داد! عيسى عليه‌السلام گفت : اى مرد!

كدام بلاست كه تو را از آن عافيت داد؟ گفت : اى روح الله ! من از كسى كه در دل وى آن معرفت نيافريد كه در دل من آفريد بهترم، گفت : راست گفتى ! دستت را بده، دست وى بماليد و درست اندام و نيكو چهره گرديد، و خداوند بيماريهاى وى ببرد، و مدتى مصاحب عيسى بود و با وى عبادت مى كرد».

## فصل 52 : آيا دعا با رضا منافات دارد؟

بدان كه دعا منافى و مخالف رضا نيست، و همچنين است كراهت گناهان و دشمن داشتن اهل آن و بريدن و گسستن اسباب آن، و كوشش در دفع و ازاله آن بوسيله امر به معروف و نهى از منكر، و گريختن از شهرى كه در آن معاصى شايع و آشكار شده است، گروهى از اهل بطالت (بيكارى) و غرور پنداشته اند كه همه اينها مخالف رضاست، زيرا هر چه رد كردن آن به دعا قصد شود و انواع گناهان و تبهكارى و فجور و كفر از قضا و قدر خداوند است، و براى مؤمن واجب است كه به آن راضى و خشنود باشد. و گاهى سكوت بر منكرات را يكى از مقامات رضا شمرده اند، و آن را خوشخويى و حسن خلق ناميده اند، و اين همه جهل و غفلت است از اسرار و نكته هاى باريك شريعت.

اما دعاء، شكى نيست كه از جانب شريعت به آن ماموريم، و دعاهاى انبياء و ائمه بسيار است، و حال آنكه ايشان در بالاترين مقامات رضا بودند، و آيات و اخبار در امر به دعاء و در فوائد آن و عظمت ستايش ‍ آن هم پشت و متواترند، و خداى سبحان بندگان دعا كننده را ستوده است، آنجا كه مى فرمايد :

و يدعوننا رغبا و رهبا. (انبياء، 90)

«و با اميد و بيم ما را مى خوانند. »

و مى فرمايد :

ادعونى استجب لكم. (مؤمن، 60)

«بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را. »

و مى فرمايد :

اجيب دعوة الداع اذا دعان. (بقره، 186)

«دعوت خواننده را هنگامى كه مرا بخواند پاسخ مى گويم. »

و آن موجب صفاى باطن، و خشوع دل، و دقت و باريكى نظر، و روشنى نفس و تابش و جلوه آن است. و خداى تعالى آن را كليد كشف نهفته ها و سبب پياپى شدن لطف و احسان قرار داده است. و آن قويترين اسباب براى سرازير شدن خيرات و بركات از مبادى عاليه است.

اگر گفته شود : رنجها و سختيها و بلاهائى كه بر بنده وارد مى شود به قضاء و قدر الهى است، و آيات و اخبار گوياى رضا به قضاء خدا به نحو مطلق است، و آماده شدن با دعا براى رد كردن آن خلاف رضاست، گوئيم : خداى سبحان با حكمت شگرف خود، اشياء و امور را بر سبب ساختن و از پس يكديگر فرا كردن آنها ايجاد كرده است، پس مسببات را به اسباب مربوط ساخت، و بعضى را در پى بعضى فرا كرد و برخى را سبب و واسطه براى برخى ديگر قرار داد، و او مسبب الاسباب (سبب ساز) است.

و قدر عبارت است از حصول و تحقق خارجى موجودات از اسباب معين به حسب اوقات آنها بر طبق آنچه در قضاء الهى است. و قضاء عبارت است از ثبوت صورتهاى همه اشياء در عالم عقلى بر وجه كلى مطابق عنايت الهى موسوم به عنايت اولى. و عنايت عبارت است از احاطه تام و تمام علم خداى تعالى به كل موجودات، پس ‍ نسبت قضاء به عنايت مثل نسبت قدر است به قضاء.

و از جمله اسباب براى بعضى از امور دعا و تصدق و امثال اينهاست، و همچنانكه نوشيدن آب سببى است كه سبب ساز براى برطرف كردن تشنگى فرا كرده، و اگر تشنه آب نياشامد عطش او باقى مى ماند تا به هلاك وى بيانجامد، و آشاميدن شربت مسهل سبب دفع اخلاط زيان آور مى شود، و اگر بيمار نياشامد بر حال خود باقى مى ماند، و همين طور در ديگر اسباب، همچنين دعا سببى است كه خداى تعالى براى دفع و رفع بلاها فرا كرده، و اگر آدمى دعا نكند بلا فرود مى آيد و دفع نمى گردد.

و اگر گفته شود : اگر در علم خداى تعالى و در قضاء از پيش مقدر او اين است كه مثلا زيد خدا را مى خواند يا هنگام گرفتارى به فلان بلا صدقه مى دهد، و آن بلا براى دعا يا صدقه دفع مى شود، و چنين نيز بشود، و اگر در علم و قضاء مقدر است كه او دعا نمى كند و صدقه نمى دهد و مبتلا به آن بلا مى گردد، و او هم دعا نكند و صدقه ندهد و گرفتاريش دفع نشود، و خلاصه : اگر آنچه عنايت كلى و قضاء ازلى به آن تعلق گرفته است مقتضاى آن در خارج و عالم تقدير حاصل مى شود، اگر خير خير و اگر شر شر، پس سعى و كوشش بنده چه فايده اى دارد؟

گوئيم : اين از جمله شبهه هاى جبريون است كه مى پندارند بنده در فعل خود و نفى اختيار از خود مجبور است، و دخالت و اثرى در اين مطلب ندارد كه دعا مخالف و متناقض با رضا نيست و دعا از جمله اسبابى است كه خداى تعالى براى حصول مسببات آنها مرتب ساخته است، مانند زناشوئى براى تحصيل فرزند، و خوردن و آشاميدن براى دفع گرسنگى و تشنگى، و پوشيدن جامه براى دفع گرما و سرما، و غير اينها. و جواب اين شبهه و امثال آن در جاى خود مذكور است.

و اما بد و ناپسند شمردن معاصى و مكروه داشتن آنها و دورى از گناهكاران، و گريختن از شهرى كه در آن گناه شايع است، خداوند بندگان خود را به آن فرمان داده و رضا و خشنودى به آن را نكوهش ‍ كرده و مى فرمايد :

و رضوا بالحياة الدنيا و اطمانوابها. (يونس، 7)

«و زندگى دنيا را پسنديده و به آن آرام گرفته اند. »

و مى فرمايد :

رضوا بان يكونوا مع الخوالف و طبع الله على قلوبهم. (توبه، 94)

«پسند كردند كه با زنان [در خانه ها] باشند و خداوند بر دلهاشان مهر نهاد. »

و در بعضى اخبار است : «هر كه عمل زشتى را ديد و آن را پسنديد و به آن رضا داد چنانست كه آن را مرتكب شده. »

و در خبرى ديگر است : «اگر بنده اى را در مشرق بكشند و كسى در مغرب به آن رضا دهد در قتل وى شريك است. »

و در خبرى ديگر است : «بنده در وقت عمل بد و ناپسندى حضور ندارد ولى مانند گناه صاحب آن بر اوست. »

پرسيدند اين چگونه است ؟ فرمود : «خبر آن بزه به او مى رسد و وى آن را مى پسندد و به آن رضا مى دهد. »

و اما درباره دشمنى با كافران و تبهكاران و اهل فسق، و زشت و ناپسند شمردن عمل آنان، آنچه از شواهد قرآن و سنت رسيده بى شمار است.

خداى سبحان مى فرمايد :

لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء. (آل عمران، 28)

«مؤمنان كافران را دوست نگيرند. »

و مى فرمايد :

يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اوليآء. (مائده، 51)

«اى كسانى كه ايمان داريد! يهود و نصارى را دوست مگيريد. »

و در خبر است : «خداوند از هر مؤمنى پيمان گرفته كه هر منافقى را دشمن دارد. »

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«محكمترين دستاويزهاى ايمان حب و بغض براى خداست. » و قسمتى از شواهد اين مطلب پيش از اين در باب دوستى و دشمنى در راه خدا و براى خدا ذكر شد.

و اگر گفته شود : معاصى اگر به قضاء و قدر الهى نباشد و قوعش ‍ محال و طعن در توحيد است، و اگر مطلقا به قضاء خدا باشد كراهت و دشمنى آن كراهت قضاء خداست، و آيات و اخبار به وجوب رضا به قضاء خدا آشكار و مصرح است، و اين تناقض است، پس راه جمع اين دو چگونه است ؟ و جمع بين رضا و كراهت در يك چيز از چه طريق حاصل مى شود؟

گوئيم : نزد بعضى از حكماء روشن و معلوم است كه : شرورى كه در جهان هست، از گناهان و غير آن، از عدمهاست نه از موجودات، و بنابر اين متعلق اراده خداى تعالى و داخل در قضاء او نيست. و در نظر بعضى ديگر از ايشان شرور بالعرض داخل در قضاء اوست نه بالذات، و در كراهت آنچه بالذات در قضاء خداى تعالى نيست ضرر ندارد، و به نظر بعضى ديگر از آنان : شروراند كند و باعث خيرات بسيارند، و بنابراين سزاوار است كه ذاتا مكروه باشند، و از اين حيث از قضاء خدا و متعلق رضا شمرده نمى شوند.

تحقيق مطلب اين است كه : اوصاف سه گانه براى شرور موجود در عالم ثابت است : يعنى شرور به اعدام بر مى گردند و بالعرض داخل در قضاء خداى تعالى هستند و اندكند و باعث خيرات بسيارند. و به اين بيان وجه جمع روشنتر و ظاهرتر است. اما ابو حامد غزالى را در اين مورد وجه جمع ديگرى است كه تشنه را سيراب نمى كند و دردمند را بهبود نمى بخشد.

و اگر گفته شود : دشمنى گناهكاران موقوف بر ثبوت اختيار براى آنان و داشتن قدرت بر ترك معاصى است، و اثبات اين مطلب مشكل است، گوئيم : اشكالى در آن نيست، زيرا بديهى است كه بندگان در افعال خود نوعى اختيار دارند و اين حكم ثابت است، بخصوص در آنچه متعلق به تكليف است. و اين مساله جاى چون و چرا نيست. پس بهتر است سخن را كوتاه كرد و به آداب شرع آراسته شد، و به آنچه از عترت پاك رسيده رجوع نمود. و ما آنچه را كه درباره اين مساله مى توان گفت در كتاب خود به نام «جامع الافكار» ياد كرده ايم.

## فصل 53 : راه تحصيل رضا

راه تحصيل رضا اين است كه : بداند كه آنچه خداى سبحان براى او حكم كرده همان به حال او اصلح است، اگر چه فهم او به دريافت مصلحت هاى نهانى كوتاه باشد، علاوه بر اينكه ناخشنودى و كراهت سودى ندارد و قضاء را دگرگون نمى كند.

زيرا آنچه مقدر است مى شود و آنچه مقدر نيست نمى شود، و با حسرت گذشته و انديشه آينده وقت خود را بيهوده تباه مى سازد، و پى آمد ناخشنودى برايش مى ماند. پس سزاوار است كه دوستى خالق چنان او را محو و بيخود گرداند كه احساس درد و رنج نكند، همچنانكه عاشق شيدا چنين است و با علم به بزرگى ثواب تحمل درد و رنج آن را آسان سازد - چنانكه بيمار و بازرگان سختى حجامت و سفر را تحمل مى كنند - پس امر خود را به خدا واگذارد، كه خدا به بندگان خويش بيناست.

### تتميم : تسليم (گردن نهادن)

بدان كه تسليم، كه تفويض (واگذاشتن) نيز ناميده مى شود، به معنى رضا نزديك است، بلكه فوق رضا و خشنودى است، زيرا عبارت است از ترك خواهشها در امورى كه بر او وارد مى شود، و واگذاشتن همه آنها به خدا، با قطع كلى تعلق خويش به آنها، به اين معنى كه طبع او به چيزى از آنها تعلق نداشته باشد. پس آن بالاتر از رضاست، زيرا در مرتبه رضا افعال خدا موافق طبع اوست، پس طبع ملحوظ و منظور است، و در مرتبه تسليم طبع و موافقت و مخالفت آن بكلى به خداى سبحان واگذار شده است، و بالاتر از مرتبه توكل نيز هست، زيرا توكل، چنانكه خواهد آمد، عبارت است از اعتماد در امور خويش به خدا، و آن به منزله وكيل نمودن خداست در امور خود، و گوئى خدا را به مثابه وكيل خود قرار داده است، پس تعلق او به امور خود باقى است، ولى در مرتبه تسليم قطع كلى علاقه از امور متعلق به خويش است.

و از آنهاست :

### حزن (اندوه)

حزن و اندوه عبارت است از حسرت بردن و دردمند شدن به سبب فقدان محبوبى يا از دست رفتن مطلوبى. و آن نيز، مانند اعتراض و انكار، مترتب بر كراهت از مقدرات الهى است.

و فرق [اعتراض با حزن] اين است كه : كراهت در اعتراض شديدتر از كراهت در حزن است، چنانكه ضد كراهت - يعنى محبت در ضد آن دو - به عكس اين است، يعنى ظهور آن در سرور و شادى كه ضد حزن و اندوه است شديدتر است از ظهور آن در رضا و خشنودى كه ضد اعتراض است. زيرا رضا بازداشتن نفس از جزع در حوادث وارده است بدون كراهت و شادى، و سرور عبارت است از منع نفس ‍ از جزع در آن حوادث با ابتهاج و شكفتگى. پس سرور و شادى در شرافت فوق رضاست، چنانكه حزن و اندوه در پستى و رذالت تحت اعتراض است.

و سبب حزن، شدت رغبت در خواهشهاى طبيعى و ميل به مقتضيات دو قوه غضب و شهوت و توقع بقاء امور جسمانى است.

و علاج اندوه اين است كه : بداند كه هر چه در عالم كون و فساد است از حيوانات و نباتات و جمادات و كالاها و اموال در معرض فنا و زوال اند، و هيچ چيز در دنيا نيست كه قابل بقا و دوام باشد، و آنچه پاينده و بر دوام است امور عقلانى و كمالات نفسانى فراتر از حيطه زمان و حوزه مكان و تصرف اضداد و راه يافتن فساد است.

و چون اين را به يقين دانست خيالات فاسد و آرزوهاى باطل از نفس ‍ او زايل مى شود و دلبستگى او به اسباب دنيوى گسسته مى گردد و با تمام وجود به تحصيل كمالات عقلى روى مى آورد، و به سعادتهاى حقيقى كه موجب اتصال به جواهر نورانى و جاودانى و مجاورت انوار قدسى و پاينده است توجه مى كند، و بدين سان به مقام بهجت و سرور مى رسد، و از غم و اندوه عالم كجى و ناراستى فارغ مى شود، چنانكه در كتاب الهى به اين مرتبه اشاره شده است :

الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون. (يونس، 62)

«بدانيد كه دوستان خدا را نه بيمى است و نه اندوهگين مى شوند».

و در اخبار داود عليه‌السلام است :

«اى داود! دوستان مرا به دل مشغولى و غم دنيا چكار؟ كه اين حالت لذت و شيرينى مناجات را از دل آنان مى برد، دوستان ويژه من روحانيانند كه غمگين نمى شوند».

خلاصه آنكه : دوستى امور فنا پذير و دلبستگى به آنچه در معرض ‍ زوال است خلاف مقتضاى عقل است، و روا نيست كه خردمند به وجود امور فانى شاد و دلخوش شود يا از زوال آن اندوهگين گردد.

سيد اوصياء امير مؤمنان - كه هزاران درود و ثنا بر او باد - مى فرمايد :

«على را با زيور دنيا چكار؟ و چگونه شاد شوم به لذتى كه فانى مى شود، و نعمتى كه باقى نمى ماند؟ !» بلكه سزاوار است كه به آنچه هست خود را خرسند كند، و غم آنچه نيست نخورد، و به آنچه بر او وارد مى شود از خير و شر خشنود باشد. و در اخبار رسيده است كه : «خداى تعالى به حكمت و جلال خود آسانى و شادى را در رضا و يقين قرار داد»، و هر كه به موجود خشنود باشد و اندوه مفقود نخورد، به ايمنى فايز و كامياب گردد كه هيچ نگرانى و تشويشى در آن نيست و سرورى كه هيچ غمى با آن نه، و فرحى دور از حسرت و يقينى خالى از حيرت.

و طالب سعادت چگونه خود را خرسند مى كند كه از ديگر طبقات مردم پست تر باشد، كه هر گروهى به آنچه دارد شاد است (كل حزب بما لديهم فرحون)، چنانكه بازرگان به تجارت خود خشنود است و كشتكار به كشت خود، بلكه آنان كه به كارهاى زشت و ناروا مشغولند به شغل خود دلشادند، با اينكه آنچه در واقع و نفس الامر سبب و موجب شادمانى است جز براى اهل سعادت و كمال فراهم نيست، و آنچه ديگران از آن لذت مى يابند توهم محض و مجرد خيال است. پس طالب سعادت بايد به كمالات حقيقى و سعادات ابدى كه خود دارد شادمان باشد، و بر فقدان آرايشهاى دنيوى و كالاى مادى اندوهناك نگردد، و خطاب خداوند به پيامبر خود صلى‌الله‌عليه‌وآله را به ياد آورد :

و لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحياة الدنيا لنفتنهم فيه و رزق ربك خير و ابقى.

(طه، 131)

«ديدگان خود را مدوز به آنچه به گروههائى از آنها بهره داده ايم و مايه رونق زندگى دنياست، تا درباره آن امتحانشان كنيم كه روزى پروردگارت بهتر و پاياتر است».

و هر كه احوال اصناف مردم را به دقت بنگرد در مى يابد كه شادى هر گروهى به چيزى است، كه شكفتگى و نشاط و استوارى و پايدارى و نظام امر او به آن است، چنانكه كودكان را شادمانى به بازى و تهيه اسباب آن است، وليكن شادى به آن نزد كسى كه از مرحله كودكى گذشته زشت و ناشايسته است.

و كسانى كه از مرحله كودكى گذشته اند بعضى نشاطشان به درهم و دينار است، و بعضى به ملك و عقار، و گروهى به پيروان و ياران، و دسته اى به زنان و فرزندان، و طايفه اى به پيشه و صنعت خود، و قومى به حسب و نسب خويش، و جمعى به جاه و منصب، و برخى به نيروى جسمانى، و فرقه اى به جمال صورت، و جماعتى به كمالات دنيوى : مانند خط و شعر و آواز خوش، و طبابت و علوم غريبه و امثال اينها، تا برسد به كسانى كه جز به كمالات نفسانى و رياستهاى معنوى شاد نمى شوند. و اينان نيز مختلفند، بعضى نهايت فرح و سرورشان به عبادت و مناجات است، و بعضى ديگر به عرفت حقايق اشياء، تا برسد به كسانى كه شادمانى ايشان جز به انس ‍ با حضرت ربوبى و استغراق در درياى انوار جمال او نيست، و ديگر مراتب نزد آنان سايه اى زوال پذير و خيالى باطل است. و شكى نيست كه عاقل مى داند كه آنچه سزاوار است كه به آن شاد و مسرور شود حصول اين مرتبه است و ديگر امور مانند سرابى است كه تشنه آن را آب پندارد. پس عاقل نبايد به فقدان آنها اندوهگين و به وجود آنها شاد گردد.

نكته ديگر اين است كه : كسى كه تامل كند در مى يابد كه اندوه امرى وجودى يا لازم نيست، بلكه امرى است اختيارى كه در نفس آدمى به سبب گزينش بد او پديد مى آيد. زيرا هر چه از دست شخصى برود و براى آن محزون گردد بسيارى از مردم نيز آن را ندارند، و چه بسا هرگز در تمام عمر خود نداشته اند، و با وجود اين از نبود آن حزن و اندوهى ندارند، بلكه شاد و خرسندند، و اگر حزن و اندوه لازمه فقدان اين امر بود بايد هر كه فاقد آن است محزون و اندوهگين باشد، و حال آنكه چنين نيست. و همچنين هر حزن و اندوهى كه به سبب مصيبتى روى مى دهد بعد از مدتى زايل مى شود و به شادى و سرور مبدل مى گردد، و اگر غم و اندوه از فقدان چيزى لازم آن بود هرگز زوال نمى پذيرفت.

و عجب از عاقل كه از فقد امور دنيوى محزون گردد با اينكه مى داند دنيا خانه فانى است، و زيور و زينت آن در ميان مردم در گردش ‍ است، و دوام و بقاء آن براى هيچ كس ممكن نيست، و همه اسباب دنيوى امانت خداست كه به نوبت به مردمان منتقل مى شود. و مثل آن مانند عطردانى است كه در مجلسى ميان اهل آن مجلس به نوبت دور گردانند، كه هر يك از آنان در لحظه بهره گيرد و سپس به ديگرى دهد. و كسى كه به بقاء كالاى دنيوى طمع ورزد مانند كسى است كه در تملك عطردان و اختصاص آن به خود هنگامى كه نوبت بهره گيرى به او رسد طمع كند، و چون از او باز ستانند اندوهگين شود. مال و اهل و فرزندان جز امانتها نيست و ناگزير روزى بايد امانتها را رد كند. پس عاقل نبايد براى رد امانت غمگين و محزون شود، علاوه بر اينكه حزن و اندوه براى رد آن ناسپاسى نعمت است.

زيرا پائين ترين مراتب شكر اين است كه امانت را با خوشحالى و طيب خاطر به صاحب آن رد نمايد، بخصوص وقتى كه پست تر - يعنى چيزهاى پليد دنيوى - را باز پس مى دهد، و شريفتر - يعنى نفس و كمالات علمى و عملى آن - باقى مى ماند. پس سزاوار است كه هر عاقلى دل به امور فانى نبندد تا به سبب فقد آن محزون نشود.

سقراط گفته است : «من هرگز محزون نگشته ام، زيرا هرگز چيزى را چنان دوست نداشته ام كه به از دست شدن آن غمگين شوم، و هر كه خواهد كه چيزى نبيند كه او را ناخوش آيد نبايد به چيزى دل بندد كه بيم فقدان آن هست».

و از آنهاست :

### بى اعتمادى

يا كم اعتمادى در امور خود بر خداوند، و اطمينان و وثوق به وسائط، و نظر داشتن به آنها. و سبب آن يا ضعف يقين است يا ضعف نفس يا هر دو. و اين صفت از جمله رذائل دو قوه عاقله و غضب است. و شكى نيست در اينكه از مهلكات بزرگ و منافى ايمان بلكه شعبه اى از شرك است. و از اينرو در نكوهش آن آيات و اخبار رسيده است، خداى سبحان مى فرمايد :

ان الذين تدعون من دون الله عباد امثالكم. (اعراف، 193)

«كسانى را كه غير از خدا مى خوانيد بندگانى هستند مانند شما».

و مى فرمايد :

ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه. (عنكبوت، 17)

«كسانى كه سواى خدا مى پرستيد روزى شما در دست آنها نيست، پس روزى را از نزد خدا بخواهيد و او را بپرستيد».

و مى فرمايد :

و لله خزائن السماوات و الارض و لكن المنافقين لا يفقهون. (منافقون، 7)

«خزائن آسمانها و زمين از خداست و ليكن منافقان فهم نمى كنند».

و در اخبار داود عليه‌السلام است : «هيچ بنده اى از بندگان من دست به دامن هيچ يك از خلق من نزد كه من بدانم نيت وى همين است، مگر اينكه اسباب و وسائل آسمانها را از دستش ببرم، و زمينى را كه در زير پاى اوست بر او خشمگين گردانم، و به هر وادى كه هلاك شود باك ندارم».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

من اعتز بالعبيد اذله الله.

«هر كه به واسطه بردگان عزت جويد خدايش ذليل كند».

نقل شده است كه «در تورات نوشته است : كسى كه اعتماد او به انسانى مثل خود باشد ملعون است». پس سزاوار مؤمن اين است كه اين صفت ناشايسته خالى و خلاص شود و به اكتساب ضد آن، يعنى توكل، پردازد، كه شرح آن خواهد آمد.

## پيوست : توكل

فضيلت توكل - درجات توكل - سعى و كوشش منافاتى با توكل ندارد - اسبابى كه سعى و توسل به آنها منافى توكل نيست - «با توكل زانوى اشتر ببند» - درجات مردم در توكل - گمان سست و ضعيف - راه تحصيل توكل.

توكل اعتماد و اطمينان دل در همه امور بر خداست، و به عبارت ديگر :

سپردن و حواله كردن بنده همه كارهاى خود را به پروردگار است، و به ديگر سخن :

توكل بيزارى از هر قوه و قدرتى و اعتماد و تكيه بر حول و قوه الهى است. و آن موقوف است بر اعتقاد جازم به اينكه در عالم هستى فاعلى جز خدا نيست و هيچ كس را قوه و قدرتى نيست مگر به واسطه او، و تمامى علم و قدرت كفايت امور بندگان او راست، و به هر يك از بندگان عطوفت و عنايت و رحمت تمام دارد، و فوق علم او علمى نيست، و فراتر از عنايت او عنايتى نه. پس كسى كه اين اعتقاد را داشته باشد البته دل او به خدا اعتماد دارد و بس، و به غير او و حتى به خود التفات نمى كند. و كسى كه اين حالت را در خود نيابد، علت آن آيا ضعف يقين است يا ضعف نفس، و بيماريش به سبب استيلاء ترس و اضطرابش به واسطه غلبه اوهام بر اوست. زيرا نفس ضعيف در پى و هم مضطرب مى شود، و بى آنكه در يقين او كاستى باشد پيروى و هم مى كند، مثل نا آرامى و اضطراب وى از خوابيدن با مرده در گور يا در يك بستر، با اينكه يقين دارد كه بدن او اكنون جمادى است كه هيچ زيانى به او نمى رساند، پس نبايد از آن بترسد و بگريزد، چنانكه از ديگر جمادات نمى گريزد. و همچنين كسى كه ضعيف النفس است هر گاه مثلا مشغول خوردن عسل باشد اگر ديگرى نزد او گويد اين عسل شبيه غائط است، بسا طبع او به علت ضعف نفس نفرت مى كند و از خوردن عسل دست بر مى دارد، با اينكه يقين دارد كه آن عسل است و ربطى به آن چيز پليد ندارد.

پس توكل تمام نيست مگر به قوت يقين و قوت قلب با هم، زيرا سكون و آرامش دل به اين هر دو حاصل مى شود. و آرامش دل چيزى است و يقين چيزى ديگر. پس بسا يقينى كه اطمينان و آرامش ‍ با آن نيست، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

اولم تؤ من ؟ قال : بلى ! و لكن ليطمئن قلبى. (بقره، 260)

«مگر ايمان ندارى ؟ گفت : چرا! وليكن براى آنكه دلم آرام گيرد».

[ابراهيم عليه‌السلام] درخواست داشت كه زنده كردن مرده را با چشم خود ببيند تا يقين در خيال او ثابت گردد، كه نفس پيرو خيال است و به آن آرام مى گيرد، و در آغاز به يقين آرامش و اطمينان نمى يابد تا آنكه به مرتبه نفس مطمئنه برسد، و اين در دايت حال ميسر نمى شود. و بسا مطمئنى كه يقين ندارد، مانند صاحبان آئينها و مذهبهاى باطل. زيرا يهودى به يهوديت خود اطمينان قلب دارد، و همچنين نصرانى، و حال آنكه براى آنها يقينى نيست، و تنها از گمان پيروى مى كنند و دنبال خواهشهاى نفسانى اند.

و چون توكل به يقين و قوت قلب بستگى دارد، و به ضعف يكى از آن دو از ميان مى رود، روشن مى شود كه توكل از فضائل متعلق به دو قوه عاقله و غضبيه با هم است، و ضد آن - يعنى عدم توكل - از رذائل يكى از آن دو يا هر دو خواهد بود.

و در باب توحيد دانستى كه ستون توكل و آنچه بر آن بنا شده مرتبه سوم توحيد است، و آن اين است كه براى بنده تابش نور حق ظاهر و آشكار شود، به اينكه فاعلى جز او نيست، و ما سواى او از اسباب و وسائط مسخر و مقهور قدرت ازلى اوست. پس بر طالب توكل لازم است كه اين مرتبه از توحيد را تحصيل كند تا توكل براى وى حاصل شود. و نيز دانستى كه مرتبه دوم آن - يعنى توحيد اعتقادى - چون تقويت گردد چه بسا حال توكل را پديد آورد، اما توكل چنانكه شايسته است موقوف بر مرتبه سوم آن است.

## فصل 54 : فضيلت توكل

توكل يكى از منزلهاى راهروان و يكى از مقامات خدا پرستان بلكه برترين درجات اهل يقين است، و از اينرو در ستايش و فضيلت و در ترغيب به آن از كتاب و سنت بسى شواهد رسيده است، خداى تعالى مى فرمايد :

و على الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين. (مائده، 23)

«اگر ايمان داريد پس به خدا توكل كنيد».

و مى فرمايد :

و على الله فليتوكل المؤمنون.

(آل عمران، 122، مائده، 12، توبه، 52، ابراهيم، 11، مجادله، 10، تغابن، 13)

«و مؤمنان بايد به خدا توكل كنند».

و مى فرمايد :

ان الله يحب المتوكلين. (آل عمران، 159)

«خدا متوكلان را دوست دارد».

و مى فرمايد :

و من يتوكل على الله فهو حسبه. (طلاق، 3)

«و هر كه بر خدا توكل كند خدا وى را بس است».

و مى فرمايد :

و من يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم. (انفال، 50)

«و هر كه بر خدا توكل كند خداوند نيرومندى بى همتا و داورى داناست».

يعنى عزيزى كه هر كه به او پناه برد ذليل و زبون نشود، و حكيمى كه از تدبير آن كه بر او توكل كند كوتاهى ننمايد.

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤ ونة، و رزقه من حيث لا يحتسب، و من انقطع الى الدنيا و كله الله اليها.

«هر كه به سوى خدا منقطع شود (خاص خدا گردد) خدا همه امور و حاجات او را كفايت مى كند، و از جائى كه گمان ندارد روزيش ‍ مى دهد، و هر كه به دنيا منقطع شود (خاص دنيا گردد) خدا او را به دنيا وا مى گذارد».

و فرمود : من سره ان يكون اغنى الناس، فليكن بما عند الله اوثق منه بما فى يده.

«هر كه دوست دارد بى نيازترين مردم باشد بايد اعتمادش به آنچه نزد خداست بيشتر باشد از اعتماد به آنچه در دست خود اوست».

و فرمود : لو انكم تتوكلون على الله حق توكله، لرزقتم كما ترزق الطيور، تغدو خماصا و تروح بطانا.

«اگر بر خدا توكل كنيد چنانكه حق توكل اوست هر آينه روزى مى يابيد چنانكه مرغان روزى مى يابند، هر بامداد با شكمهاى تهى و گرسنه از آشيانه هاى خود بر مى پرند و شبانگاه با شكمهاى پر و سير باز مى آيند».

و از حضرت على بن الحسين عليهما السلام روايت است كه فرمود :

«روزى از خانه بيرون رفتم تا به اين ديوار رسيدم، بر آن تكيه كردم، در اين موقع مردى را ديدم كه دو جامه سفيد پوشيده روياروى من به من نگاه مى كند، پس گفت : اى على بن الحسين !

چرا تو را غمگين و محزون مى بينم ؟ آيا براى دنياست ؟ خداوند نيكوكار و بدكار را روزى مى دهد. گفتم : براى اين محزون نيستم، و آنچه گفتى درست است. گفت :

پس آيا براى آخرت است ؟ آن وعده اى است راست كه پادشاه قاهر و قادر در آن حكم مى كند. گفتم : چنين است كه مى گوئى، و حزن من براى اين هم نيست.

گفت : پس اندوه تو از چيست ؟ گفتم : از فتنه پسر زبير و گرفتارى مردم در آن مى ترسيم. خنديد و گفت : اى على بن الحسين ! آيا هيچ كس را ديده اى كه خدا را بخواند و خدا او را اجابت نكند؟ گفتم : نه ! گفت : آيا كسى را ديده اى كه بر خدا توكل كند و خدا او را كفايت نكند؟ گفتم : نه ! گفت : آيا كسى را ديده اى كه از خدا چيزى بخواهد و به او ندهد؟ گفتم : نه !... سپس از نظر من غايب شد»، و شايد او حضر بود - بر پيامبر ما و بر او درود باد.

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «خدا به داود وحى فرمود : هيچ يك از بندگانم به من پناهنده نشود و به احدى از مخلوقات توجه نكند، كه بدانم نيت او همين است، و آنگاه آسمانها و زمين و هر كه در آنهاست با او نيرنگ بازند، مگر اينكه راه بيرون شدن از ميان آنها را به او مى نمايم».

و فرمود : ان الغنى و العز يجولان، فاذا ظفرا بموضع التوكل اوطنا.

«بى نيازى و عزت در گردشند، و چون به جايگاه توكل رسند وطن گيرند».

و فرمود : من اعطى ثلاثا لا يمنع ثلاثا : من اعطى الدعاء اعطى الاجابة، و من اعطى الشكر اعطى الزيادة، و من اعطى التوكل اعطى الكفاية. ثم قال : اتلوت كتاب الله - عز و جل - «و من يتوكل على الله فهو حسبه»، و قال : «لئن شكرتم لازيدنكم»، و قال : «ادعونى استجب لكم»؟.

«هر كه را سه چيز دادند سه چيز از او باز نگرفتند : هر كه را دعا دادند اجابت هم دادند، و هر كه را سپاسگزارى دادند، فزونى بخشيدند، و هر كه را توكل دادند او را كفايت كردند، سپس فرمود : آيا كتاب خداى عز و جل را خوانده اى : «هر كه بر خدا توكل كند خدا او را بس است»، و فرمود : «اگر شكر كنيد شما را فزونى دهم»، و فرمود : «مرا بخوانيد تا شما را اجابت كنم»؟»

و فرمود : ايما عبد اقبل قبل ما يحب الله - تعالى - اقبل الله قبل ما يحب، و من اعتصم بالله عصمه الله، و من اقبل الله قبله و عصمه، لم يبال لو سقطت السماء على الارض، او كانت نازلة نزلت على اهل الارض فتشملهم بلية، كان فى حزب الله بالتقوى من كل بلية، اليس ‍ الله - تعالى - يقول : «ان المتقين فى مقام امين»؟

«هر بنده اى كه به آنچه خداى تعالى دوست دارد روى آورد خدا به آنچه او را دوست دارد روى آورد، و هر كه به خدا پناه برد و از او نگاهدارى خواهد خدا او را پناه دهد و نگاهدارد، و كسى كه خدا به او رو آورد و او را نگاهدارد باكى براى او نيست اگر آسمان بر زمين افتد يا بلائى بر اهل زمين فرود آيد و همه را فرو گيرد، او به سبب تقوايش در حزب خداست و از هر بلائى محفوظ است، مگر نه اين است كه خداى تعالى مى فرمايد : «براستى پرهيزكاران در جايگاه ايمن اند» ؟» و فرمود : «خداى تعالى مى فرمايد : به عزت و جلال و مجد و رفعتم بر عرشم سوگند! كه اميد هر كه را كه به غير من اميدوار باشد قطع مى كنم، و او را نزد مردم جامه ذلت و خوارى مى پوشانم، و او را از درگاه قرب خود مى رانم و دور مى كنم، آيا در سختيها و شدائد به غير من اميدوار است و حال آنكه شدائد به دست من است ؟

و در خانه غير مرا مى كوبد با آنكه كليد همه درهاى بسته نزد من است ؟ و در خانه من براى هر كه مرا بخواند باز است، پس كيست كه در بلاها و گرفتاريها به من اميد داشته باشد و من او را به آن واگذارم ؟ و كيست كه در كار بزرگى به من اميدوار گشته و من اميدش را قطع كرده باشم ؟ آرزوهاى بندگانم را در نزد خود محفوظ مى دارم، اما آنها به نگاهداشت من راضى نشدند، آسمانها را از كسانى كه از تسبيح من خسته و ملول نمى شوند پر كردم، و آنان را فرمودم كه درها را ميان من و بندگانم نبندند، ولى بندگان به قول من اعتماد نكردند، آيا كسى كه بلائى از بلاهاى من بر او وارد شود نمى داند كه جز من و به اذن من كسى آن را از او برنمى دارد؟

پس چرا از من رو گردان است ؟ به جود خود آنچه را سؤ ال نكرده به او مى دهم، سپس آن را از او مى گيرم و او باز گرداندن آن را از من نمى خواهد و از غير من مى خواهد، آيا نمى بيند كه من پيش از سؤ ال كردن عطا مى كنم ؟ پس آيا وقتى از من سؤ ال كرد به سائل خود پاسخ نمى گويم ؟ آيا من بخيلم و بنده ام مرا بخيل مى داند؟ يا جود و كردم ندارم ؟ يا عفو و رحمت در دست من نيست ؟ يا من محل آرزوها و اميدها نيستم ؟

چه كسى جز من مى تواند آنها را قطع كند؟ آيا اميدواران نمى ترسند كه به غير من اميد دارند؟ اگر همه اهل آسمانها و زمينم به من اميدوار باشند، و هر يك از آنها را به اندازه اى كه همه اميد دارند بدهم به قدر ذره اى از مملكتم كم نمى شود، و چگونه كم شود مملكتى كه من سرپرست آن هستم ؟ پس بدا به حال نوميدان از رحمت من !

و بدا به حال كسانى كه مرا نافرمانى كنند و پرواى من ندارند!» (51)

## فصل 55 : درجات توكل

توكل در ضعف و قوت سه درجه دارد :

اول - آنكه حال او در حق خدا و اعتماد و وثوق به عنايت و سرپرستى و كفالت او همچون حال وى نسبت به وكيل خود باشد، و اين ضعيفترين درجه توكل است، و وقوع آن بسيار است و مدتى دراز دوام دارد، و منافى با اصل تدبير و اختيار نيست، بلكه چه بسا بسيارى از تدبيرات به سعى و كوشش و اختيار او تحقق مى يابد، بلى با بعضى از تدبيرات منافات دارد، مانند توكل بر وكيل خود در خصومت و داورى، زيرا در اين مورد [همه توجهش به وكيل است و انتظار دارد تا وكيل چه مى كند و] تدبير خود را از غير جهت وكيل ترك مى كند، و ليكن تدبيرى را كه وكيل وى به آن اشاره نموده رها نمى كند، و همچنين تدبيرى را كه از عادت و روش وكيل بر او معلوم شده باشد با اينكه صريحا نگفته است.

دوم - آنكه حال او با خدا حال كودك با مادر خود باشد، زيرا طفل جز مادر نمى شناسد، و جز به او پناه نمى برد، و جز به او اعتماد ندارد. چون او را ببيند به دامن وى آويزد، و اگر در غياب او امرى روى نمايد نخستين چيزى كه بر زبانش مى گذرد اى مادر! است.

فرق بين اين دو درجه آنست كه صاحب اين مرتبه چنان در توكل خود غرق است كه به توكل خود نيز التفات ندارد، بلكه التفاتش تنها به كسى است كه بر او توكل كرده) يعنى وكيل)، و در دلش براى غير او جائى نيست. اما در آن اول توكل به كسب و اختيار و تكلف است، و از توكل خود غافل نيست و به آن التفات دارد، و بدين سان تنها به كسى كه بر او توكل كرده توجه ندارد. و اين مرتبه كمتر از اولى وقوع و دوام دارد. زيرا حصول آن فقط براى خواص است، و نهايت دوام آن يكى دو روز است، و با تدبيرات منافات دارد، مگر تدبير پناه جستن به خدا و دعا و زارى نمودن، همچون تدبير كودك در آويختن به مادر خود فقط.

سوم - كه بالاترين درجات است، اين است كه آدمى در حركات و سكنات خود در پيشگاه خدا مانند مرده باشد در دست مرده شوى، يعنى خود را ميت بيند و قدرت ازلى را حركت دهنده خويش بداند چنانكه مرده شوى مرده را حركت مى دهد. چنين شخصى نفس ‍ خويش را تقويت كرده و به مرتبه سوم از توحيد رسيده است. و فرق بين او و دوم اين است كه دومى دعا و تضرع را ترك نمى كند چنانكه كودك به مادر خود پناه مى برد و فرياد مى كند و به دامن او مى آويزد و دنبالش مى رود، ولى اين چه بسا دعا و سؤ ال را از راه وثوق به كرم و عنايت خدا رها كند، و اين مانند كودكى است كه مى داند اگر مادر را نخواند مادر او را مى جويد، و اگر به دامن مادر نياويزد مادر او را در آغوش مى كشد، و اگر شير نخواهد به او مى دهد.

و از اين گونه است توكل ابراهيم خليل عليه‌السلام هنگامى كه در منجنيق نهاده شد تا به آتش افكنده شود، و روح الامين به او اشاره نمود كه نجات و خلاصى خود را از خداى سبحان بخواه.

گفت : «علم او به حال من از سؤ الم بسنده است». اما اين كمياب است و به ندرت اتفاق مى افتد، و آن مرتبه صديقان است و هر گاه يافت شود دوامش بيش از زردى از ترس يا سرخى از شرم نيست، و آن مادامى كه باقى است منافى تدبيرات است، زيرا صاحب آن همچون مبهوت و حيران است.

اما توكل بنده بر خدا گاهى در همه امور خود است، و گاهى در بعضى از آنهاست. و درجات آن به حسب بيشى و كمى امور كسى كه در آنها توكل مى كند مختلف است.

امام كاظم عليه‌السلام درباره اين قول خداى تعالى :

و من يتوكل على الله فهو حسبه. (طلاق، 3)

«و هر كه بر خدا توكل كند خدا او را بس است»، فرمود : «توكل بر خدا درجات دارد، از جمله اينكه در همه امور خود بر خدا توكل كنى، پس هر چه درباره تو بكند از او راضى هستى، و مى دانى كه خير و فضل خود را از تو فروگذار نكند و حكم آن مختص اوست، پس با واگذاردن اين به خدا بر او توكل كن، و به او در آن و در غير آن اعتماد كن».

و شايد ديگر درجات توكل اين است كه آدمى در بعضى از امور خود نه همه آنها بر خدا توكل كند، و تعداد درجات در اين صورت به حسب بيشى و كمى امور كسى است كه در آنها توكل مى كند.

## فصل 56 : كوشش منافى توكل نيست

امورى كه بر بندگان وارد مى شود :

1 - يا از قدرت و دست رسى آنان بيرون است، به اين معنى كه براى جلب يا دفع آنها اسباب ظاهرى قطعى يا ظنى نيست، يا براى جلب و دفع آنها اسبابى هست ليكن بنده توانائى تحصيل آنها را ندارد.

مقتضاى توكل در اين قسم آنست كه سعى در چاره جوئى ها و تدبيرات پنهانى را ترك نمايد و آن را به رب الارباب واگذارد، و اگر در تغيير آن به حيله و تكلف بينديشد از توكل بيرون رفته است.

2 - يا از قدرت آنان بيرون نيست، بدين معنى كه براى آنها اسباب قطعى يا ظنى هست كه تحصيل آنها و دستيابى به جلب يا دفع آنها ممكن است. پس سعى در چنين موردى منافى توكل نيست بشرط آنكه وثوق و اعتماد او به خدا باشد نه به اسباب.

پس كسى كه مى پندارد كه معنى توكل ترك كسب و فعل بدنى و رها كردن تدبير عقلى و فكرى و افتادن بر زمين است همچون جامه استعمال شده و افكنده شده، حقيقت را نشناخته و از آن دور گشته است، زيرا اين عمل در شرع اقدس حرام است.

و شارع انسان را به جستجوى روزى به اسبابى كه خدا وى را به آن هدايت فرموده از كشاورزى يا بازرگانى يا صنعتگرى و غير اينها كه حلال باشد مكلف ساخته است، و نيز به باقى داشتن نسل از راه زناشوئى امر نموده، و وى را فرمان داده كه اشياء زيان آور را با توسل به اسباب معين از خويشتن دفع كند.

و همان گونه كه عبادات امورى است كه خداى تعالى بندگان خود را به كوشش در آنها امر كرده، تا بدان وسيله براى ايشان تقرب به او و سعادتهاى خانه آخرت حاصل شود، همچنين طلب روزى حلال و دفع ضرر و بيمارى از خود و اهل و عيال امورى است كه خداى تعالى آنان را امر فرموده، تا بواسطه آنها به عبادات و آنچه به تقرب و سعادت رهنمون است دست يازند. و ليكن خداى سبحان آنان را همچنين مكلف ساخته كه جز به او اطمينان نكنند و به اسباب اعتماد ننمايند، همچنانكه تكليف فرموده است كه بر اعمال نيك خود تكيه و توكل نكنند، بلكه بر فضل و رحمت او تكيه نمايند.

پس معنى توكلى كه در شريعت به آن امر شده است :

اعتماد قلبى بر خدا در همه امور، و بريدن و انقطاع از غير اوست. و منافاتى با تحصيل اسباب وقتى آدمى به آنها اطمينان نيابد ندارد بلكه آرامش وى بايد به خداى سبحان باشد نه به اسباب و در نفس ‍ خود روا بداند كه خدا مطلوب او را از آنجا كه گمان ندارد مى رساند نه اسبابى كه خود آنها را تحصيل كرده، و باور داشته باشد كه ممكن است خدا اين اسباب را از مسببات آنها قطع كند.

## فصل 57 : اسبابى كه سعى و توسل به آنها منافى توكل نيست

اسبابى كه تحصيل و دست يازيدن به آنها منافاتى با توكل ندارد، اسبابى است قطعى يا ظنى كه ارتباط قطعى يا ظنى مسببات به آنها به تقدير و مشيت خداوند ارتباطى است مستمر و پياپى كه تخلف از آنها ممكن نيست، خواه براى جلب نفع يا دفع ضرر يا براى بر طرف كردن آفتى مورد انتظار باشد، مانند دست دراز كردن به غذا براى رساندن به دهان، و توشه برداشتن براى سفر، و سرمايه اندوختن براى تجارت، و آميزش براى حصول فرزندان، و سلاح برداشتن براى دفع دشمن، و پس انداز كردن براى حال درماندگى و اضطرار، و مداوا نمودن براى برطرف ساختن بيمارى، و نگاهداشتن خود از خواب در گذرگاه سيل و جايگاه درندگان و زير ديوار كج، و بستن در، و بستن زانوى شتر، و ترك راهى كه وجود دزدان يا درندگان در آن قطعى يا احتمالى باشد... و امثال اينها.

و اما پيروى اسباب موهوم، مانند برده دارى، و فال بد، و پى گيرى بسيار در تدبيرها و نكته هاى باريك، و چاره جوئى و حيله انديشى براى تبديل و تغيير، باطل كننده توكل است، زيرا اينها نزد خردمندان اسباب نيستند، و خداى تعالى به تحصيل آنها امر نفرموده، بلكه از آنها نهى شده، و آنچه به آن امر شده آهستگى و سهل انگارى در طلب]روزى [ و پافشارى نكردن است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«روح الامين در جان من دميد كه : هيچ نفسى نمى ميرد تا روزى خود را بتمامى فرا گيرد، پس از خداى تعالى بپرهيزيد و در طلب روزى آهستگى نمائيد و آسانگير باشيد».

و فرمود : «هر كه به سفر دريا پرداخت در طلب روزى آهستگى و آرامى ننمود».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «طلب معيشت تو بايد بالاتر از روش شخص بيكار و كمتر از جستجوى حريصى باشد كه به دنياى خود خشنود و مطمئن شده است، و ليكن نفس خود را از اين حال به مرتبه شخص منصف و خويشتن دار فرود آر، تا آن را از مقام سست عنصر ناتوان برتر برى، و آنچه را كه نياز ضرورى توست بدست آورى، كسانى كه به آنها مال داده شده ولى سپاس نمى گزارند مالى ندارند».

و فرمود : «هر گاه در دكانت را باز كردى و بساط خود را گستردى، آنچه بر عهده توست انجام داده اى».

## فصل 58 : «با توكل زانوى اشتر ببند»

بدان كه تحصيل اسباب قطعى و ظنى توكل را باطل نمى كند، با اينكه خداوند قادر است كه بدون آنها نيز مطلوب آدمى را عطا فرمايد، زيرا خداى سبحان مسببات را به اسباب بسته، و اشياء و امور را جز به اسباب پديد نمى آورد.

و از اينرو هنگامى كه مرد اعرابى شتر خود را رها كرد و گفت : توكلت على الله،

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «ببند و توكل كن».

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود :

«خداوند براى بندگان خود مقرر فرموده كه مطالب خود را از او به اسبابى كه براى آنها آماده ساخته و به تحصيل آنها امر كرده بجويند».

خداى تعالى مى فرمايد :

خذوا حذركم. (نساء، 70)

«احتياط و پاس خويش نگهداريد».

و در كيفيت نماز خوف مى فرمايد :

و لياخذوا حذرهم و اسلحتهم. (نساء، 101)

«و احتياط و آمادگى خويش بدارند، و سلاح خود برگيرند».

و مى فرمايد :

و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل. (انفال، 61)

«هر چه توانيد از نيرو [و ساز و برگ جنگ] و اسبان بسته براى [پيكار] آنان آماده سازيد». و به موسى فرمود :

فاسر بعبادى ليلا. (دخان، 23)

«بندگان مرا شبانه [از مصر بيرون] ببر». و پناه جستن به شب براى پنهان بودن از چشم دشمنان و دفع ضرر است.

و در اسرائيليات آمده است كه :

«موسى بن عمران عليه‌السلام را بيماريى پديد آمد، بنى اسرائيل نزد او آمدند و ناخوشى او را شناختند و گفتند : اگر فلان دارو را مصرف كنى شفا يابى، موسى گفت : مداوا نمى كنم تا خدا مرا بى دوا بهبود بخشد. پس بيمارى او دراز شد، و خدا به او وحى فرمود : به عزت و جلالم سوگند! ترا عافيت نمى دهم تا به دوائى كه گفته اند درمان كنى. پس به آنان گفت : به داروئى كه گفتيد مرا معالجه كنيد. او را مداوا كردند و بهبود يافت. پس حالت اعتراض گونه اى در دل وى پديد آمد، خداى تعالى به او وحى فرستاد : خواستى حكمت مرا به توكل خود باطل كنى، چه كسى غير از من داروها و منفعتها را در گياهان و چيزها نهاد؟»

و روايت است كه : «زاهدى ترك شهر و آبادى كرده و در قله كوهى اقامت گزيد و گفت : از هيچ كس چيزى نمى خواهم تا خدا روزى مرا بفرستد. پس يك هفته نشست، و نزديك به مرگ رسيد، گفت : پروردگارا! اگر مرا زنده مى دارى روزى مرا برسان، و گرنه جانم بستان. خداى تعالى به او وحى فرمود : به عزت و جلالم سوگند! روزى به تو نمى دهم تا به شهر و آبادى در آيى و ميان مردم بنشينى. پس به شهر آمد و مقيم شد، يكى براى او غذا آورد، و ديگرى آب، خورد و آشاميد.

ولى در دل گرفت كه چرا خدا چنين كرد، خداوند به او وحى فرمود : مى خواستى به زهد خود در دنيا حكمت مرا از ميان ببرى، نمى دانى كه من اين را كه بنده خود را به دست بندگان خود روزى رسانم دوستتر دارم تا به دست قدرت خود روزى دهم ؟»

## فصل 59 : درجات مردم در توكل

درجات مردم - چنانكه دانستى - در توكل به حسب تفاوت مراتب آنان در قوت و ضعف يقين و در قوت و ضعف توحيد مختلف است :

يكى درجه كسى است كه ايمان و يقين او به كمال رسيده، به طورى كه وثوق و اعتماد او به اسباب بكلى سلب شده، و با تمام هستى خود به پروردگار يگانه حق روى آورده و جز او مؤ ثرى نمى بيند، و هرگز به غير او نظر ندارد، و دلش به عنايت او چنان مطمئن و آرام است كه حتى اين احتمال به خاطرش نمى گذرد كه پروردگار او را به غير واگذارد، و هيچگاه او را اضطرابى پديد نمى آيد. براى چنين كسى باكى نيست كه از اسباب قطعى يا ظنى بكلى روى برتابد، زيرا خداى سبحان او را حفظ و حراست مى كند و امورش را به صلاح مى آورد، و روزى او را از جائى كه گمان ندارد مى رساند، خواه اسباب را تحصيل و كسب نمايد يا نه، بلى بسا سبب و كسب را براى اطاعت و پيروى امر خدا رها نكند، ليكن وثوق و اعتماد او فقط به خداست نه به سبب وسعى و كسب. و حكاياتى كه از بعضى از كاملان اولياء نقل كرده اند كه بى زاد و توشه به اعتماد بر خدا در بيابانهائى كه مردم در آنها گام نمى نهادند مسافرت مى كرده اند، و روزى ايشان مى رسيده، و از درندگان پر زيان احتراز نمى كرده اند، يا نسبت به اهل اقتدار و پادشاهان به اعتماد بر خدا بى ترس و باك سخنان درشت و ناهموار مى گفته اند، و خداى سبحان آنان را نجات مى داده، اين مخصوص كاملان در توكل است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«خداى عز و جل ابا دارد كه روزى مؤمنان را جز از جايى كه گمان ندارند برساند».

و اين را مخصوص مؤمنان قرار داد، زيرا كمال ايمان مقتضى آنست كه صاحب آن به اسباب وثوق و اعتماد نكند و تنها بر خداى عز و جل توكل نمايد. و كمال ايمان ويژه صاحب علم نهان از انبياء و اولياء است، و اين فضل خداست كه به هر كه بخواهد مى دهد.

و ديگر درجه كسى است كه قوت ايمان و يقين او به حدى نرسيده كه اسباب و وسائط از نظر وى غايب ماند، و التفات او تنها به جناب حق باشد.

چنين كسى نبايد از اسباب روى برتابد و آن را ترك نمايد، زيرا مثل او اين گمان را ندارد كه بدون وسائط وى را به مقصد برساند : يعنى توكل او بر خدا و يقين به او - سبحانه - به آن درجه از قوت نرسيده است.

## فصل 60 : گمان سست و ضعيف

بعضى از مردم گمان مى كنند كه : حق توكل اين است كه آدمى به اسباب نهانى بس كند و به اسباب ظاهر دست نيازد، مثل آنكه در بيابانهائى كه مردم بى زاد و توشه نمى روند سفر كند، بعد از آنكه خود را بر گرسنگى يك هفته يا نزديك به آن راضى كرده باشد، به طورى كه آن را بدون دلتنگى و اضطراب نفس و پريشانى خاطر و سستى در ذكر خدا صبر و تحمل كند، و بعد از آنكه در روزى خود به گياه و هر چه دست دهد خرسند باشد، و دل بر آن نهاده باشد كه اگر گرسنه بميرد براى او در آخرت بهتر است.

و مثل آنكه در مسجد يا خانه بنشيند و كسب را ترك نمايد، و يكسره به عبادت و فكر و ذكر پردازد، و همه وقت خويش را صرف آن كند، به نحوى كه به مردمى كه در انتظار وى اند و كسى كه وارد شده و چيزى براى او آورده توجه و اعتنا نكند، بلكه در صبر و توكل بر خدا قويدل باشد.

اين خطاى محض است، زيرا كسى كه با نفس خود مجاهده مى كند و آن را خرسند ساخته كه بر گرسنگى يك هفته شكيبا باشد، و مى تواند با گياه بسر برد، اسباب براى او هويدا و آشكار گرديده است. اما بى نيازى يكى از دو توانگرى است. و اگر اعتمادش - در اين حال - بر صبر و توانائى بر گياهخوارى است، پس توكل كجاست ؟ و اگر اعتمادش تنها به خداست، پس بايد در شهر خويش ‍ با اسباب اقامت كند، چنانكه خداوند در شرع امر فرموده است.

و اما به اختيار دل بر مرگ نهادن عقلا ممنوع و شرعا حرام است، خداى سبحان مى فرمايد :

و لا تلقوا بايديكم الى التهلكة. (بقره، 195)

«و خود را به دست خويش به هلاكت ميفكنيد».

و اما خانه نشين رها كننده كسب و كار، كه خدا را بدون جستجوى روزى عبادت مى كند، او نيز متابعت امر خدا را ترك كرده است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«كسى كه خوراك او را مى دهد در عبادت از او بالاتر است».

و بسا كه مانند او سربار مردمند، زيرا حال او پيام آور سختى و نااميدى و بلكه دستخوش خوارى و ذلت است. و بالجمله نهان و آشكار بودن اسباب تأثیر و دخالتى در توكل ندارد، بعد از آنكه بيان شد كه معناى توكل اعتماد و وثوق فقط به خداست نه به اسباب، و بنابراين وجود و فقدان اسباب و ظهور و خفاء آنها يكسان است.

## فصل 61 : راه تحصيل توكل

راه تحصيل صفت توكل - بعد از تقويت توحيد و اعتقاد به اينكه همه امور مستند به خداى سبحان است و براى ديگرى دخالتى در آنها نيست - اين است كه آيات و اخبار مذكور را كه دلالت بر فضيلت و ستايش آن دارد و اين را كه توكل باعث رستگارى و كفايت امور اوست به ياد آورد، سپس متذكر شود كه خداى تعالى او را از نيستى به هستى آورده و خلعت وجود به او پوشانيده، و آنچه را بدان نيازمند بوده براى وى آماده ساخته است، و او به بندگان خود از مادر به فرزند خود مهربانتر است، و كفايت اهل توكل را تعهد و ضمانت نموده، پس محال است كه بعد از اين او را ضايع و مهمل گذارد و مهمات او را كفايت نكند، و آنچه بدان نياز دارد به او نرساند، و آنچه به وى آزار و زيان مى رساند از او دفع نكند، زيرا خداى سبحان از عجز و نقص و خلف وعده و سهو پاك و منزه است.

و سزاوار است كه حكاياتى را به ياد آورد كه مشتمل بر شگفتيهاى صنع خدا در رساندن روزى به بندگان و دفع بلاها و بديها از بعضى از ايشان است، و سرگذشتهايى را متذكر شود كه متضمن عجايب قهر الهى در تباه كردن اموال توانگران و خوار ساختن قدرتمندان است، و چه بسا بندگانى كه مال و سرمايه اى نداشتند و خداوند به آسانى به آنها روزى مى رساند، و چقدر مالدارانى كه ثروت و سرمايه از كف دادند يا اموال آنها به دزدى رفت و تهى دست و بينوا شدند، و بسى نيرومند صاحب خدم و حشم و شوكت و سطوت كه بى سببى آشكار عاجز و خوار و زبون گشتند، و بسا ذليل و ناتوانى كه قوت و استيلا يافتند.

و هر كه در اين مطلب تامل كند مى داند كه امور به دست قدرت خداوند است، پس بايد بر او وثوق و اعتماد كند. و ملاك اين است كه بداند كه امور اگر به قدرت خداى سبحان بى دخالت اسباب و وسائط باشد، پس توكل نكردن بر او و اعتماد به ديگرى نهايت جهل است، و اگر براى غير خداى سبحان از وسائط و اسباب دخالت و تاثيرى هست، پس توكل از جمله اسباب كفايت امور و بر آمدن حاجات است. زيرا اخبار و حكايات و تجربه گواهند بر اينكه هر كه بر خدا توكل كرد و به سوى او منقطع شد خداوند امور و حاجات او را كفايت مى كند. و همان گونه كه نوشيدن آب سبب برطرف شدن تشنگى مى گردد، و خوردن طعام سبب دفع گرسنگى مى شود، همچنين توكل سببى است كه مسبب الاسباب براى بر آمدن حاجات و مقاصد و كفايت امور و مهمات مرتب ساخته است.

و نشانه حصول توكل اين است كه دل او مضطرب نشود و سكون و آرامش خود را به سبب فقدان اسباب نفع و پديد آمدن اسباب ضرر از دست ندهد. پس اگر سرمايه اش به دزدى رفت يا تجارتش زيان كرد، يا يكى از امور او باز داشته شد و معوق ماند، راضى و خشنود باشد و آرامش و اطمينان خاطر وى متزلزل نگردد، بلكه سكون و آرام دل او قبل و بعد از آن پديده يكسان باشد. زيرا كسى كه به چيزى آرام نگيرد از زوال آن نگران و مضطرب نشود، و هر كه به سبب فقدان چيزى آشفته و پريشان گردد به وجود آن آرام دل و اطمينان خاطر يابد.

و از آنهاست :

### ناسپاسى (كفران) (و ضد آن سپاسگزارى و شكر است)

شكر - فضيلت شكر - شكر خود نعمتى است كه شكرش واجب است - مدارك شناختن و تميز آنچه خدا دوست و خوش دارد از آنچه كراهت و ناخوش دارد - اقسام نعمتها و لذتها - خوردن غذا اگر از روى ميل و اشتها نباشد سودى ندارد - شگفتيهاى خوردنيها - نياز حاضر كردن خوراك به هزاران اسباب - مسخر كردن خدا تاجران را براى فراهم ساختن طعام - نعمتهاى خدا در آفريدن فرشتگان براى انسان - اسباب مانع شكر - راه تحصيل شكر - تندرستى بهتر از بيمارى است.

پس از آنكه حقيقت شرك را شناختى، و دانستى كه متعلق به كدام قوه است، با سنجش و مقايسه ماهيت كفران و رذيلت بودن آن را خواهى دانست.

پس مى گوئيم : شكر عبارت است از شناخت نعمت منعم، و شاد بودن به آن، و عمل كردن به مقتضاى آن شادى به وسيله در دل داشتن خير منعم و ستودن او و بكار بردن نعمت در طاعت او. اما شناخت، اين است كه بدانى كه همه نعمتها از خداست، و منعم حقيقى اوست، و وسائط مسخر از جانب اوست، و اگر كسى به تو نيكى كند چنين دانى كه خدا او را مسخر تو فرموده و در دل او اعتقاد و ارادتى انداخته كه خواهى نخواهى آن نيكى را به تو رساند. و هر كه اين را فهميد يكى از اركان شكر خدا را حاصل نموده، و بسا كه همين را شكر نامند، و اين شكر و سپاس قلبى است.

چنانكه روايت است كه : «موسى در مناجات خود گفت : خدايا! آدم را به دست قدرت خود آفريدى، و در بهشت خويش جاى دادى، و حوا را همسر او ساختى، تو را چگونه شكر كرد؟

فرمود : دانست كه اينها از من است، و همين معرفت او شكر است».

اما اين معرفت بالاتر از تقديس و فوق بعضى از مراتب توحيد است، و اين دو در آن داخلند. زيرا تقديس، تنزيه خداى سبحان از صفات نقص است، و توحيد اعتراف به اين است كه مقدسى غير از او نيست، و اين معرفت همان يقين است به اينكه هر چه در عالم است از او موجود است، و همه چيز نعمت اوست، و آن معرفت علاوه بر تقديس و توحيد شامل شناخت كمال قدرت و يگانگى در فعل است، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «كسى كه گفت : سبحان الله، او را ده حسنه باشد، و هر كه گفت : لا اله الا الله، او را بيست حسنه باشد، و كسى كه گفت : الحمد لله : او را حسى حسنه باشد». سبحان الله : كلمه اى است كه دلالت بر تقديس مى كند، و لا اله الا الله : كلمه اى است كه بر توحيد دلالت دارد، و الحمدلله : كلمه اى است كه دلالت بر اين معرفت دارد كه نعمتها از خداى واحد حق است. و گمان نكنى كه اين حسنات در برابر جنباندن زبان به اين كلمات بدون بستگى دل به معانى آنهاست، بلكه آن حسنات به ازاء اعتقاد به معانى آنهاست كه اين معارف از ابواب ايمان و يقين شمرده شده است.

و اما ركن ديگر شكر، شاد بودن به نعمتهاى منعم همراه با خضوع و تواضع است. بلكه همان گونه كه خود معرفت شكر قلبى است، شادى به نعمت منعم نيز شكر قلبى است، و بخصوص وقتى شكر خواهد بود كه شادى او به منعم يا نعمت نه از اين جهت باشد كه آن نعمت و مالى است كه وسيله كامرانى و لذت او در دنياست، بلكه از اين حيث كه بواسطه آن مى تواند به قرب منعم برسد و در جوار رحمت او قرار گيرد و به وجه كريم او بر دوام نظر كند. و نشانه اين آنست كه از نعمت و مال دنيا شاد نشود مگر به آنچه كشتزار آخرت و مددكار تحصيل آن باشد، و از هر نعمتى كه او را از ياد خدا باز دارد و سرگرم كند و مانع راه حق شود غمگين و محزون گردد، زيرا او نعمت را نه براى خود آن بلكه براى اين مى خواهد كه وى را به جوار منعم و قرب و لقاء او برساند.

و اما ركن سوم، عمل كردن به موجب شادى حاصل از معرفت منعم است، و آن عبارت است از قيام به آنچه مقصود و محبوب منعم است، و به دل و زبان و جوارح تعلق دارد. اما متعلق به دل، قصد خير و در دل داشتن آن است براى همه خلق. و اما متعلق به زبان، اظهار شكر خدا به حمد و ثناى اوست. و اما متعلق به جوارح، بكار بردن نعمتهاى خداست در طاعت او، و خوددارى و پرهيز ز استعمال آنها در معصيت او، حتى از جمله شكر چشمها اين است كه هر عيبى كه از مسلمانى بيند بپوشاند و نديده انگارد، و از جمله شكر گوشها آنست كه هر عيبى كه از مسلمانى شنود پنهان دارد و نشنيده پندارد، اينها و امثال اينها از جمله شكر نعمت اعضاء است.

بلكه گفته اند : هر كه نعمت چشم را كفران كند و در آنچه براى آن آفريده شده بكار نبرد كفران نعمت خورشيد را نيز كرده، زيرا ديدن با آن ميسر مى گردد، و هر آينه ديدگان براى ديدن آنچه در دين و دنياى آدمى سودمند است و نگاهداشت وى از آنچه به او زيان مى رساند خلق شده است. بلكه مراد از آفرينش آسمان و زمين و خلقت دنيا و اسباب آن اين است كه مردمان بوسيله آنها براى وصول به خدا مدد جويند، و رسيدن به او جز به محبت او و انس به او در دنيا و دورى از دنيا و فريفتگى و لذات و دلبستگيهاى آن امكان پذير نيست، و هيچ انسى جز به دوام ذكر و هيچ محبتى جز به معرفتى كه به دوام فكر حاصل مى شود ميسر نيست، و ذكر و فكر جز به بقاء بدن ممكن نيست، و بدن جز به خاك و آب و هوا و آتش پايدار نيست، و اين تمام نمى شود جز به آفرينش زمين و آسمان و ديگر چيزها و اين همه براى بدن است، و بدن مركب نفس است، و نفسى كه به خدا باز مى گردد نفس مطمئنه است به سبب طول عبادت و معرفت. پس هر كه چيزى را در غير طاعت خدا بكار برد نعمت خدا را در همه اسبابى كه براى اقدام به آن معصيت از آنها ناگزير است كفران نموده است.

و چون حقيقت شكر را شناختى، حقيقت كفران را نيز با مقايسه خواهى شناخت، كه آن عبارت است از جهل به اينكه نعمتها از خداست، يا ناشادى به منعم و نعمت از اين جهت كه او را به قرب خدا مى رساند، يا بكار نبردن نعمت در آنچه منعم دوست و خوش ‍ دارد، يا بكار بردن آن در آنچه مكروه و ناخوش دارد.

از آنچه گفتيم معلوم شد كه حقيقت شكر مركب از سه امر است، و ليكن گاهى شكر بر هر يك از آنها اطلاق مى شود، چنانكه امام صادق عليه‌السلام فرمود :

شكر كل نعمة، و ان عظمت، ان تحمد الله.

«شكر هر نعمتى، اگر چه بزرگ باشد، اين است كه خدا را ستايش ‍ كنى و سپاس گوئى».

و فرمود : شكر النعم اجتناب المحارم و تمام الشكر قول الرجل : الحمد لله رب العالمين.

«شكر نعمتها اجتناب از محرمات است، و تمامى شكر اين است كه آدمى بگويد : «سپاس و ستايش خداى را كه پروردگار جهانيان است».

شخصى از آن حضرت عليه‌السلام پرسيد :

هل للشكر حد اذا فعله العبد كان شاكرا؟ قال : نعم ! قيل : ما هو؟ قال : يحمد الله على كل نعمة عليه فى اهل و مال، و ان كان فيما انعم عليه فى ماله حق اداه، و منه قوله - جل و عز - :

«سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين» (زخرف، 13)

و منه قوله - تعالى - :

«رب انزلنى منزلا مباركا و انت خير المنزلين» (مؤمنون، 29) و قوله :

تعالى - :

«رب ادخلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق و اجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا». (اسراء، 80)

«آيا شكر را حدى است كه چون بنده بجا آورد شاكر باشد؟ فرمود : آرى !

گفت : آن چيست ؟ فرمود : خدا را بر هر نعمتى كه به او در خانواده و مال داده ستايش كند و سپاس گويد، و اگر در مالى كه به او داده حقى باشد بپردازد. و از اين باب است سخن خداى جل و عز : «پاك و منزه است آن كه اين را رام ما كرد كه ما تاب و توان آن نداشتيم». و نيز از اين باب است قول خداى تعالى : «پروردگارا! مرا فرود آورد فرود آوردن با بركتى كه تو بهترين فرو آورندگانى».

و گفتار او :

«پروردگارا! در آور مرا در آوردنى براستى، و بيرون بر مرا بيرون بردنى براستى، و براى من از نزد خويش حجتى قوى و يارى كننده قرار ده».

و فرمود : كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله اذا ورد عليه امر يسره، قال : الحمد لله على هذه النعمة، و اذا ورد عليه امر يغتم به، قال : الحمد لله على كل حال.

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را هر گاه امرى رخ مى نمود كه شادمان مى شد، مى فرمود :

خدا را بر اين نعمت شكر، و چون امرى پيش مى آمد كه غمگين مى گشت، مى فرمود :

خدا را در هر حال شكر».

و فرمود : «در بامداد و شامگاه ده مرتبه بگو : اللهم ما اصبحت بى من نعمة او عافية فى دين او دنيا، فمنك وحدك لا شريك لك، لك الحمد و لك الشكر بها على يا رب، حتى ترضى و بعد الرضا.

«خدايا! هر نعمت يا سلامتى كه در دين يا دنيا دارم از تست، تو يكتا و بى شريكى، پروردگارا! ستايش و سپاس مر ترا براى آنچه به من دادى، تا خشنود شوى و بعد از اين نيز»، كه اگر چنين گويى، سپاس ‍ نعمتهايى را كه خدا در آن روز و آن شب به تو داده گزارده اى».

و در روايتى آمده است كه :

«نوح عليه‌السلام هر بامداد اين را مى گفت، و از اينرو بنده شكور (بسيار سپاسگزار ناميده شد».

و فرمود : «هر گاه يكى از شما نعمت خدا را به ياد آرد، براى شكر خدا رخسار خود را بر خاك نهد، و اگر سوار است فرود آيد و چهره خويش بر خاك گذارد، و اگر از بيم خودنمائى و شهرت نتواند فرود آيد رخسار خود را بر كوهه (بلندى) زين گذارد، و اگر نتواند صورت خود را بر كف دست نهد، سپس خدا را بر نعمتى كه به او داده حمد كند».

روايت است كه : «ستور (چهار پاى سوارى) امام صادق عليه‌السلام گم شد، فرمود :

اگر خدا آن را به من باز گرداند، خدا را چنانكه سزاوار است سپاس ‍ مى گزارم، راوى گويد : چندان نگذشت كه آن را آوردند، فرمود : الحمد لله. شخصى گفت : قربانت گردم ! مگر نفرمودى حق شكر خدا را مى گزارم ؟ فرمود : مگر نشنيدى كه گفتم : الحمد لله ؟» (52)

و شكر به زبان براى اظهار رضا و خشنودى از خداست، و از اين جهت به آن امر شده است. و پيشينيان چون به هم مى رسيدند احوال يكديگر مى پرسيدند، و نيتشان اين بود كه اظهار شكر خدا كنند تا هر يك از سپاسگزار و پرسنده به اجر برسد.

روايت است كه : رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به مردى فرمود : چگونه صبح كردى ؟

عرض كرد : به خير. دوباره پرسيد، و وى همان پاسخ را داد، بار سوم همان را پرسيد، گفت : به خير، حمد مى كنم خدا را و سپاس مى گزارم او را، فرمود : اين را از تو مى خواستم».

آگاهى : شكى نيست كه جزء اول شكر - يعنى شناخت نعمتهاى الهى - به قوه عاقله تعلق دارد و از فضائل آن است.

و جزء دوم - يعنى شادى نفس - اگر از نعمتهاى عقلى و روحانى باشد نيز به عاقله متعلق است، و اگر براى رسيدن به نعمت غلبه و استيلا مثلا بر دشمن ستمگر باشد، به قوه غضبيه تعلق دارد، و اگر از نعمت مال و فرزندان باشد، متعلق به قوه شهويه است.

و جزء سوم - يعنى عمل به مقتضاى شادى حاصل از معرفت منعم - از ثمرات محبت منعم و بيم از زوال نعمت اوست. و بنابراين معلوم مى شود كه : سپاس و ناسپاسى از متعلقات قواى سه گانه است، شكر از فضائل آن قواست هنگامى كه با يكديگر هماهنگ باشند، و كفران از رذائل آنهاست.

## فصل 62 : فضيلت شكر

شكر برترين مقامات نيكان و عمده توشه مسافران به عالم نور است، و آن موجب دفع بلا و باعث افزونى نعمتهاست. و از اينرو به آن بسيار ترغيب شده است، و خداوند آن را وسيله اى براى زيادتى نعمت قرار داده است.

خداى سبحان مى فرمايد :

ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم و آمنتم. (نساء، 146)

«خدا به عذاب شما چه كار دارد، اگر سپاس داريد و ايمان داشته باشيد».

و مى فرمايد :

لئن شكرتم لازيدنكم. (ابراهيم، 7)

«اگر سپاس داريد نعمت شما را افزون مى كنم».

و مى فرمايد :

فاذكرونى اذكركم و اشكروا لى و لا تكفرون. (بقره، 152)

«مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم، و مرا سپاس داريد و ناسپاسى نكنيد».

و مى فرمايد :

و سنجزى الشاكرين. (آل عمران، 145)

«و سپاسگزاران را پاداش خواهيم داد».

و از آنجا كه شكر غايت فضائل و مقامات است، هر كسى نمى تواند به آن نائل شود، بلكه وصول به آن جز براى يگانه هايى از رهروان كامل ميسر نيست.

و از اينرو پروردگار جهانيان مى فرمايد :

و قليل من عبادى الشكور. (سباء، 13)

«و اندكى از بندگان من سپاسگزارند».

و در شرف و فضيلت آن همين بس كه يكى از صفات خداوندى است، چنانكه خداى سبحان مى فرمايد :

و الله شكور حليم. (تغابن، 17)

«و خدا سپاسدار و بردبار است».

و آن نخستين و واپسين سخن اهل بهشت است، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

و قالوا الحمد لله الذى صدقنا وعده. (زمر، 74)

«و گويند : سپاس و ستايش خداى را كه وعده خود با ما راست گردانيد».

و مى فرمايد :

و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين. (يونس، 10)

«و آخرين خواندنشان اين است كه : سپاس و ستايش سزاوار پروردگار جهانيان است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الطاعم الشاكر، له من الاجر كاجر الصائم المحتسب، و المعافى الشاكر، له من الاجر كاجر المبتلى الصابر، و المعطى الشاكر، له من الاجر كاجر المحروم القانع.

«خورنده شكر گزار اجرش مانند اجر روزه دارى است كه به ثواب خدا چشم دارد، و تندرستِ سپاسگزار اجرش مثل اجر بيمار صبور است، و غنى شكرگزار اجرش مانند اجر محروم قانع است».

و فرمود : «نعمتها همچون رمندگان وحشى اند، پس آنها را با شكرگزارى دربند كنيد».

و فرمود : «روز قيامت منادى ندا مى كند : حمد كنان برخيزند! پس ‍ گروهى برخيزند! آنگاه پرچمى براى آنان نصب مى كنند و ايشان به بهشت در مى آيند.

پرسيدند : حمدكنان كيستند؟

فرمود : كسانى كه خدا را در هر حال سپاس مى گزارند».

و امام سجاد عليه‌السلام فرمود : ان الله - سبحانه - يحب كل عبد حزين، و يحب كل عبد شكور.

«خداى سبحان هر بنده غمگينى را دوست دارد، و هر بنده سپاسگزارى را دوست دارد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عند عائشة ليلتها، فقالت : يا رسول الله ! لم تتعب نفسك و قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ فقال :

يا عائشة ! الا اكون عبدا شكورا؟... قال : و كان يقوم على اطراف اصابع رجليه، فانزل الله - تعالى - : «طه ! ما انزلنا عليك القرآن لتشقى.

«رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نزد عائشه بود در شبى كه نوبت او بود، عائشه گفت : يا رسول الله ! چرا خود را [در عبادت] به رنج و تعب مى افكنى و حال آنكه خدا گناهان گذشته و آينده تو را آمرزيده است ؟ فرمود : «اى عائشه ! آيا بنده سپاسگزار نباشم ؟... »

و گفت : آن حضرت [شبها] بر انگشتان پاهاى خود مى ايستاد [و عبادت مى كرد] تا خداى تعالى اين آيه را فرستاد : «طه ! ما قرآن را بر تو نفرستاديم كه به رنج افتى».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

ما انعم الله على عبد من نعمة فعرفها بقلبه و حمد الله ظاهرا بلسانه، فتم كلامه، حتى يؤ مر له بالمزيد.

«هيچ نعمتى خدا به بنده اى نداد كه آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر به زبان خدا را سپاس و ستايش كند، و سخنش تمام شود، مگر اينكه براى او به فزونى امر شود».

و فرمود : ثلاث لا يضر معهن شى ء : الدعاء عند الكرب، و الاستغفار عند الذنب، و الشكر عند النعمة. (53)

«سه چيز است كه با وجود آنها هيچ چيز زيان نمى رساند : «دعا بهنگام گرفتارى و بلا، و استغفار در وقت گناه، و سپاسگزارى در موقع نعمت».

و فرمود : «در هر نفسى از نفسهاى تو شكرى بر تو لازم است، بلكه هزار شكر يا بيشتر. و پس ت ترين مرتبه شكر ديدن نعمت از جانب خداى تعالى است و غير او را علت حقيقى و مستقل ندانستن، و رضا به داده او دادن، و اينكه نعمت او را وسيله معصيت او نكنى و بواسطه نعمت او با اوامر و نواهى او مخالفت نورزى.

پس در هر حال خدا را بنده اى سپاسگزار باش، تا در همه حال خدا را پروردگارى كريم بيابى. و اگر نزد خداى تعالى عبادتى افضل از شكر در هر حال مى بود كه بندگان با اخلاص او به آن عبادت مى كنند آن لفظ را براى ايشان بر مى گزيد، پس چون شكر از همه برتر است آن را در ميان عبادتها تخصيص داد، و اهل آن را نيز مخصوص ‍ گردانيد و فرمود :

و قليل من عبادى الشكور.

«و اندكى از بندگان من سپاسگزارند».

و تمام شكر اعتراف به زبان درون، و خضوع براى خدا به عجز از رسيدن به فروترين مرتبه شكر اوست، زيرا توفيق براى سپاسگزارى خود نعمت تازه اى است كه شكر آن واجب است، و قدر و ارزش آن بزرگتر و برتر است از نعمتى كه براى آن توفيق شكر يافته، پس بر هر شكرى شكر بالاتر از شكر اول بر تو لازم است و همچنين تا بى نهايت. و اعتراف نمودن به اينكه مستغرق در نعمتهاى اوست و از رسيدن به غايت شكر او كوتاه دست و ناتوان است. و كجا شكر بنده به نعمت خدا مى رسد و كار او (شكر گزارى) با كار خدا (نعمت دادن) برابر مى شود و حال آنكه بنده ضعيفى است كه هرگز توانائى و نيروئى جز بواسطه خداى عز و جل ندارد، و خدا از طاعت بنده بى نياز است و بر افزودن نعمتها هميشه تواناست، پس خدا را بر اين اصل بنده اى سپاسگزار باش تا امور عجيب ببينى (فزونى نعمتها»). (54)

و همان گونه كه شكر و سپاس نجات دهنده و رساننده انسان به سعادت ابدى و افزونى نعمت در دنياست، ضد آن - يعنى كفران و ناسپاسى - از مهلكات و كشاننده آدمى به شقاوت هميشگى و عقوبت دنيا و سلب نعمتهاست، خداى سبحان مى فرمايد :

فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف. (نحل، 111)

«نعمتهاى خدا را كفران كردند پس خدا به آنان جامه گرسنگى و بيم پوشانيد» (يعنى طعم گرسنگى چشانيد و جامه ترس ‍ پوشانيد).

و مى فرمايد :

ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم. (رعد، 12)

«خدا آنچه [از نعمت] نزد گروهى است نمى گرداند تا [هنگامى كه] آنان آنچه را كه در نفسهايشان است دگرگون نمايند».

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«آن را كه به تو نعمت داد سپاس گزار، و به كسى كه از تو سپاسگزارى نمود نعمت ده، زيرا كه هر گاه شكر كنى نعمتها زوال نپذيرد، و چون ناسپاسى كنى پايدار نماند. سپاسگزارى موجب افزونى نعمتها و ايمنى از دگرگونى است».

## فصل 63 : شكر گزارى نعمتى است كه شكرش واجب است

از آنجا كه حقيقت شكر عبارت است از شناخت اينكه همه نعمتها از خداست همراه با صرف نعمتها در جهت محبت و رضاى خدا، پس ‍ شكر هر نعمتى اين است كه آن را از جانب خدا بدانى و در راهى كه او دوست دارد مصرف كنى. و شكى نيست كه اين معرفت و اين بكار بردن نيز نعمتى از خداست، چون همه آنچه به اختيار ما درآمده نعمتى است از جانب خدا، زيرا اعضاء و جوارح ما و قدرت و اراده و انگيزه هاى ما و رساندن معارف به ما، و ديگر امورى كه اسباب حركات ماست، بلكه خود حركات ما از خداست.

بنابراين شكر هر نعمتى خود نعمت ديگرى است از خدا كه محتاج به شكر ديگر است، يعنى بداند كه اين شكر نيز نعمتى است از خداى سبحان، پس به آن شاد شود و به مقتضاى فرح خود عمل كند. و اين معرفت و شادى محتاج به سپاسگزارى ديگرى است، و همچنين تا بى نهايت.

پس، از شكر در هر حال گزيرى نيست، و ممكن نيست كه سلسله شكر به آنچه ديگر شكرى نخواهد منتهى شود. پس غايت شكر بنده اين است كه بداند از اداى حق شكر خداى تعالى عاجز است، زيرا شناختن عجز خود نتيجه شناختن همه نعمتها حتى شكر وى از خداست، و اين است نهايت آنچه براى بنده ممكن است.

گواه اين معنى اين روايت است كه : «خداى عز و جل به موسى عليه‌السلام وحى فرمود : اى موسى ! حق شكر مرا بجا آور.

گفت : پروردگارا! چگونه حق شكر تو را بجاى آرم و حال آنكه هيچ شكرى نيست كه به آن تو را شكر كنم مگر آنكه آن نيز نعمتى از تست ؟ فرمود : اى موسى ! اكنون مرا شكر كردى كه دانستى اين هم از من است».

و با عبارتى ديگر : «و شكر من نعمتى ديگر از تست، كه شكر آن بر من واجب است، پس فرمود : چون اين را دانستى مرا شكر كردى».

و در خبرى ديگر است : «چون دانستى كه نعمتها از من است، از همين سپاسگزارى تو راضى شدم».

روايت است كه : «حضرت سجاد عليه‌السلام چون آيه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها«اگر بخواهيد نعمتهاى خدا را بشماريد از عهده شماره كردن آنها بر نيائيد» قرائت مى كرد مى فرمود : منزه است آن كه در هيچ يك از معرفت نعمتهاى خود مرتبه اى همانند معرفت به تقصير از معرفت قرار نداد! چنانكه در هيچ مرتبه اى از معرفت ادراك خود بالاتر از علم به اينكه نمى توان او را ادراك كرد قرار نداد».

پس شكر خداى تعالى همان اعتراف عارفان به تقصير از معرفت شكر اوست، و معرفت ايشان را به اين تقصير شكر قرار داد، چنانكه علم عارفان را به اينكه او را ادراك نمى كنند ايمان قرار داد، كه خود مى دانست كه استطاعت بندگان بيش از اين نيست، زيرا هيچ يك از مخلوقات به منتهاى عبادت او نمى رسد، پس چگونه مى توان به منتهاى عبادت او كه نهايت و كيفيتى ندارد رسيد؟ برتر است خدا از اين گمان، برترى بسيار.

و ابو الحسن عليه‌السلام فرمود :

من حمد الله على النعمة فقد شكره، و كان الحمد لله افضل من تلك النعمة.

«هر كه خدا را بر نعمتى سپاس و ستايش كند، او را شكر نموده، و سپاس و ستايش خدا برتر از آن نعمت است»، يعنى حمد و سپاس ‍ نعمتى ست بالاتر از آن نعمت، و شكرى ديگر مى طلبد.

## فصل 64 : مدارك باز شناختن آنچه محبوب خداست از آنچه مكروه اوست

چون دانستى كه شكر عبارت است از بكار بردن و صرف نعمتهاى خدا در آنچه دوست دارد، و كفران عبارت است از نقيض آن - يعنى ترك استعمال نعمتها در آنچه دوست دارد يا استعمال آنها در آنچه مكروه دارد -، ناگزير بايد آنچه را كه خشنودى و رضاى الهى در آنهاست و آنچه مكروه و خلاف رضاى اوست شناخت، و چيزهائى را كه محبوب اوست از چيزهائى كه مكروه اوست جدا كرد، تا بتوان اداى شكر و ترك كفران نمود، كه اين دو متوقف بر شناخت آن دو و جدا كردن آنهاست، و براى اين بازشناسى دو راه هست :

يكى - شرع، كه راه كشف جميع محبوبات و مكروهات الهى است، كه از اول به واجبات و مستحبات و از دوم به محرمات و مكروهات تعبير مى شود. و چنين معرفتى موقوف است بر شناخت همه احكام شرع در همه افعال بندگان، پس هر كه بر حكم شرع در همه افعال خود مطلع نباشد، نمى تواند حق شكر الهى را بجا آورد.

و ديگر - عقل و نظر كردن به ديده پند گرفتن، زيرا عقل فى الجمله مى تواند بعضى از حكمتها را در بعضى از موجودات دريابد، كه خداى سبحان چيزى را در جهان نيافريد مگر اينكه در آن حكمتهاى بسيار هست، و تحت هر حكمتى مقصود و مصلحتى است، و اين مقصود و مصلحت همان محبوب خداى تعالى است. پس هر كس ‍ چيزى را به نحوى بكار برد كه به مقاصد مطلوب و به جهتى كه براى آن آفريده شده رهنمون شود هر آينه نعمتهاى خداى تعالى را سپاسگزارى نموده، و اگر چيزى را چنان بكار برد كه به مقصود از آن نرساند يا در جهتى استعمال كند غير از آن كه براى آن خلق شده، نعمت خداى را ناسپاسى كرده است.

اما عقل نمى تواند حكمتهاى مطلوب هر چيزى را بشناسد، زيرا حكمتهاى مقصود از اشياء يا آشكار است يا پنهان. اما آشكار و هويدا : مانند حكمت پديد آمدن شب و روز از وجود خورشيد، و حكمت انتشار مردم و آرميدن آنها در وجود شب و روز، و حكمت شكافته شدن زمين به انواع گياهان در وجود ابر و نزول باران، و حكمت بينائى در چشم، و گرفتن و حمله كردن در دست، و راه رفتن در پا، و حصول فرزندان و بقاء نسل در آلات تناسل و خلق شهوت، و حكمت جويدن و آسيا كردن در آفرينش دندانها و امثال اينها.

و اما حكمتهاى پنهان : مانند حكمتهائى كه در خلقت ستارگان ثابت و سيار هست، و اختصاص هر يك به اندازه معين و جاى خاص، و حكمتهائى كه در برخى از اعضاء درونى حيوان است، از روده ها و زهره و كليه و رگها و اعصاب و عضلات، و آنچه در آنهاست از تجويفها (ميان تهى بودن ها) و پيچيدگى و درهم شدن و كژ و خم شدن و نازكى و ستبرى و غير اينها.

اين حكمتها و امثال اينها را هر كسى نمى شناسد، و آن هم كه مى شناسد جز اندكى از بسيار نمى شناسد. زيرا همه اجزاء جهان، آسمانش و ستارگانش، و آنچه در آنهاست از وضع و حركت و اختصاص هر يك، و عناصر چهارگانه آتش و هوا و آب و خاك، و درياها و كوهها و بادها، و معادن و نباتات و حيوانات، هيچ ذره اى از ذرات جهان خالى نيست از حكمتهاى بسيار از ده تا هزار يا بيشتر، و اندكى از اين حكمتها آشكار و ظاهر است و بيشتر آنها باريك و پنهان است، و بعضى در ظهور و خفاء متوسطاند و اهل تفكر در آفرينش ‍ آسمانها و زمين آنها را مى شناسند، و بيشتر حكمتها چنان باريك و دقيق است كه بجز آفريننده و موجد آنها كسى راه به شناختن آنها ندارد.

اما موجودات عالم، غير از انسان، از مجردات و ماديات و روحانيات و جسمانيات همه بر وفق حكمت روانند، و ذوات و اجزاء و متعلقات آنها بدانسان به كارند كه مقتضاى مصلحت مقصود از آنهاست. و اما انسان، از آنجا كه داراى اختيار و صاحب گزينش ‍ است، گاهى اشياء را بر خلاف حكمت و مصلحتى كه مقصود از آنهاست بكار مى برد و از اينرو نعمت خداى سبحان را كفران مى كند.

پس كسى كه ديگرى را با دست خود بزند نعمت خدا را در دست ناسپاسى كرده، زيرا دست براى اين خلق شده كه وى بتواند از خود دفع زيان و آزار كند، و آنچه به او سود مى رساند بگيرد، نه اينكه ديگرى را اذيت و هلاك كند. و كسى كه به نامحرم نگاه كند نعمت چشم را كفران نموده، زيرا چشم براى ديدن چيزهائى آفريده شده كه در دين و دنياى او سودمند باشد و از آنچه به او زيان مى رساند باز داشته شود.

و كسى كه سيم و زر اندوزد و آنها را حبس كند نعمت خدا را در آنها ناسپاسى نموده، زيرا اين دو سنگهائى است كه در خود آنها نفعى نيست، و خداى تعالى آنها را آفريده تا در معامله و معاوضه و سنجش ميان اموال ناهمگون ملاك و داور باشند. پس از اين جهت با ارزش و گرانقدرند و گرنه در خود آنها مقصودى نيست، و نسبت آنها به ديگر اموال يكسان است. پس كسى كه مالك آنهاست گوئى همه چيز دارد نه مانند كسى كه مالك جامه اى است كه جز جامه مالك چيزى نيست.

و اگر به غذائى محتاج باشد بسا كه صاحب طعام به جامه رغبتى نداشته باشد، زيرا اين در ذات خود براى او مقصود نيست، بر خلاف سيم و زر، كه اين دو از حيث صورت ظاهر گوئى چيزى نيستند، و از حيث معنى گوئى همه چيزند. و نسبت اين گونه چيزها به اشياء مختلف يكسان است - وقتى صورت ويژه اى كه بخصوص ‍ به آن مقيدند نداشته باشند - مانند آئينه كه رنگى ندارد و از هر رنگى حكايت مى كند، و همچون حرف كه بخودى خود معنائى ندارد، بلكه باعث ظهور معانى در غير خود است، همچنين ست سيم و زر، با اينكه در خود آنها غرض و مقصودى نيست وسيله هر غرض و مقصودى اند.

پس حكمت در آفرينش آن دو اين است كه ميان اموال به عدالت داورى كنند، و مقادير مختلف بواسطه آنها شناخته شوند، و اشياء ناهمگون و متباين را با آنها بسنجند، و بوسيله آنها به ديگر اموال راه يابند.

پس لازم است كه آن دو را براى دست به دست گشتن رها و روان كنند، تا بوسيله آنها يكسانى در تبادل كالا و اشياء و منافع مختلف حاصل شود. پس هر كه آنها را حبس نمايد به آنها ستم كرده، و حكمتى را كه در آن دو هست ناديده گرفته، و نعمت خدا را درباره آنها كفران نموده، و مانند كسى است كه حاكم مسلمين را در زندان كند. و كسى كه آن دو را نيندوزد و زايد بر ما يحتاج را تصرف نكند و در راه خدا انفاق كند، هموست كه آنها را بر وفق حكمت بكار برده و نعمت خدا را درباره آنها سپاس داشته است. و چون بيشتر مردم از خواندن سطور الهى كه بر صفحات آن دو در فايده و حكمت آنها با خط الهى كه به حرف و صوت نيست نوشته شده ناتوان و عاجزند، خداى تعالى آنان را با اين گفتار خود خبر مى دهد :

و الذين يكنزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم. (توبه، 35)

«كسانى كه زر و سيم را گنج مى نهند و آن را در راه خدا خرج نمى كنند، آنان را به عذابى دردناك مژده بده».

و از آنچه درباره وجه حكمت در آن دو گفتيم معلوم مى شود كه هر كه ظروف طلا و نقره سازد اين دو نعمت را كفران كرده، و همچنين هر كه در آنها معامله ربوى كند اين نعمت را ناسپاسى و به آن ستم كرده، زيرا آن دو براى غير خود خلق شده اند نه براى خودشان (كه از خود آنها سود ببرند)، زيرا غرض از خلق آنها خود آنها نيست و چون در عين آنها سوداگرى كنند آن دو را بر خلاف وضع حكمت بكار برده اند.

و همچنين حكمت در آفرينش خوراكها اين است كه غذاى مردم باشد، پس سزاوار نيست كه آنها را از جهت خود بگردانند و در دست نگاهدارند، بلكه بايد از دست بى نياز بيرون آيد و به نيازمند برسد. و از اينرو در شريعت از احتكار و معامله ربوى در طعامها نهى شده، زيرا اين موجب انحراف آنها از حكمتى است كه مقصود از آنهاست.

و چون اين را دانستى، جميع كردار و گفتار و حركات و سكنات خود را بر آن قياس كن، پس هر فعلى كه از تو سر مى زند يا شكر است يا كفران و بيرون از اين دو نيست، مثلا اگر به دست راست استنجا كنى نعمت هر دو دست را ناسپاسى كرده اى، زيرا خداوند دو دست آفريده و يكى را قويتر ساخته، و قويتر چون رجحان دارد بايد آن را افضل داشت، و برتر داشتن ناقص عدول از عدل است. و اين تفضيل به اين است كه قويتر را صرف افعال شريف نمائى، مانند برداشتن قرآن و خوردن طعام، و ضعيفتر را به كارهاى پست بگمارى، مانند ازاله نجاست، پس هر كه خلاف اين كند از عدل عدول كرده و حكمت را باطل و نعمت را كفران نموده است.

و همچنين اگر هنگام قضاى حاجت رو به قبله باشى، نعمت خدا را در آفرينش جهات و وسعت عالم كفران كرده اى، زيرا خداوند جهات را متعدد و گسترده آفريده و بعضى از جهات را بر بعضى شرافت داده به اينكه خانه خويش را در آن جهت قرار داده است. پس ‍ سزاوار است كه در افعال شريف، مانند نماز و نشستن براى ذكر و غسل و وضوء، رو بدان كنند، نه افعال پست مثل قضاى حاجت و انداختن آب دهان.

پس هر كه بسوى قبله قضاى حاجت كند يا آب دهان اندازه به آن ستم كرده و نعمت خدا را ناسپاسى نموده است.

و همچنين اگر كسى شاخ درختى را بدون حاجتى مهم و غرضى صحيح بشكند، نعمت خدا را در آفرينش درختان و در خلق دست خود كفران كرده، اما دست، براى اينكه بيهوده خلق نشده بلكه براى طاعتى معين آفريده شده. و اما درخت، زيرا خداى تعالى آن را آفريده و براى آن رگها قرار داده و آب را به سوى آن روان ساخته، و در آن قوه غذا خوردن و نمو آفريده تا به مرتبه اى برسد كه بندگان او از آن سود برند، پس شكستن آن پيش از آنكه به منتهاى نمو برسد، نه براى امرى كه نفع بندگان خدا در آن باشد، مخالف حكمت و عدول از عدالت است.

بلى اگر غرض درستى در ميان باشد شكستن آن جايز است. زيرا درخت و حيوان را خداوند فداى اغراض انسان كرده، و همه آنها فانى و نابود مى شوند، پس فدا كردن پست تر در بقاى شريفتر به عدل نزديكتر است تا تباه كردن همه آنها. و خداى تعالى به اين معنى اشاره فرموده :

و سخر لكم ما فى السماوات و ما فى الارض...

(جاثيه، 12)

«و آنچه را كه در آسمانها و زمين است رام شما كرد... ».

بارى، افعالى كه متصف به كفران و ناسپاسى اند، بعضى موجب نقصان قرب به خدا و پستى منزلت مى شود و برخى انسان را يكسره از حدود قرب به عالم بعد كه افق شياطين است مى راند. و از اينرو در زبان فقه بعضى مكروه غير ممنوع شمرده شده، با اينكه همه آنها عدول از عدل و كفران نعمت و نقصان از درجه اى است كه به قرب الهى مى رساند، زيرا مورد خطاب در آنها عوام اند كه مرتبه آنها به درجه چهارپايان نزديك است، و در ظلماتى [مثل جهل و دنيا طلبى] فرو رفته اند كه امثال اين ظلمتها نسبت به آنها چندان ظهور نمى كند، زيرا همه معاصى ظلمت است، ليكن بعضى بالاتر از بعضى ديگر و برخى در جنب برخى ديگر ناچيز و نابود است.

و از اين جهت مى بينى كه هر گاه بنده كارد آقاى خود را بدون اذن وى بكار ببرد او را عتاب مى كند، و ليكن اگر با اين كارد عزيزترين فرزند خود را بكشد ديگر براى استعمال بى اجازه كارد حكمى و مجازاتى باقى نمى ماند. و از اين رو صاحبدلان و اهل معرفت جميع اين مكروهات را ممنوع و حرام مى شمارند، و در كمترين آدابى كه انبياء و اولياء رعايت مى كردند سهل انگارى نمى كنند، حتى نقل شده است كه :

«يكى از ايشان خروارها گندم گرد آورد تا تصدق كند، از سبب آن پرسيدند گفت : يكبار به سهو نخست پاى چپ در پا افزار كردم، خواستم آن را به صدقه جبران كنم».

## فصل 65 : اقسام نعمتها و لذتها

نعمت عبارت است از هر خير و لذت و سعادتى، بلكه هر مطلوب و گزيده اى.

و آن بر دو گونه است :

1 - آنچه لذاته مطلوب است نه براى غير آن، و فوق آن غايتى ديگر نيست.

اين گونه نعمت مخصوص به سعادت اخروى است كه بى پايان است، يعنى لذت نظر به وجه الله، و سعادت لقاء او، و ديگر لذات بهشت از بقائى كه فنا ندارد، و شادى و سرورى كه در آن غم نيست، و علمى كه جهل با آن نيست، و غنائى كه فقر از پى ندارد و غير اينها. اين نوع نعمت براى رسيدن به غايتى ديگر نيست، بلكه لذاته مطلوب است، و نعمت حقيقى و لذت واقعى است. و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «عيشى (زندگانى خوشى) نيست مگر عيش آخرت».

و غالب اين نعمت و سعادت و قويتر و شريفتر آن لذت و بهجت عقلى است نه جسمانى - چنانكه اين معنى پوشيده و پنهان نيست - و تنها عقل آن را ادراك مى كند، و براى گوش و چشم و بويائى و شكم و دامن حظ و بهره اى در آن نيست.

2 - آنچه براى غير آن قصد شود، يعنى براى غايتى خواسته شود كه آن لذاته مطلوب است، خواه اين غير بخودى خود مطلوب باشد يا نه.

و اين بر چهار قسم است :

قسم اول - كه نزديكترين و خاصترين است : فضائل نفسى است كه در اين كتاب ذكر شد، و جامع علم و عفت و شجاعت و عدالت است، و با اينكه خود اينها موجب لذت اند، همچنين وسيله اند براى نعمتى كه آن غايت غايات است بدون وساطت وسيله اى ديگر. و به اين دليل گفتيم : آنها نزديكترين و خاصترين وسائل اند. و شريفترين آنها علم است، و اشرف افراد علم : علم به خدا و صفات او و ملائكه و رسولان اوست، و علم به احوال جهان ديگر، و علم رفتار كه راجع به علم اخلاق است، زيرا اين علم بدون وساطت چيزى ديگر به سعادت حقيقى رهنمون مى شود، و ديگر علوم از اين حيث مقصودند كه وسائل رسيدن به اين علم اند. و اين فضائل در دنيا و آخرت لذت آور و سودمندند، يعنى به راحت هر دو سرا رهنمون مى شوند، و در همه احوال نيكو و زيبا و پسنديده اند.

و ضد آنها - يعنى جهل و اخلاق بد - در دو جهان الم انگيز و مطلقا زشت است. و ساير صفات جامع اين اوصاف نيست. زيرا خوردن طعامهاى نيكو و لذيذ هر چند موجب لذت و نفع يعنى راحت و خوشى در زمان حال است، و ليكن به مال زيان مى رساند، و ترك شهوتها به عكس اين است. اما لذت معرفت و فضائل اخلاقى جاويدان و همراه آدمى است و هيچگاه زايل نمى شود، نه در دنيا و نه در آخرت، و عقلى است يعنى تنها عقل آنها را ادراك مى كند نه ديگر حواس. و اما لذتهاى ديگر، در بعضى از آنها انسان و بعضى از حيوانات شريكند، مانند لذت غلبه و استيلا كه در شير و پلنگ نيز يافت مى شود.

و در برخى ديگر انسان و ساير حيوانات مشتركند مانند لذت شكم و فرج كه پست ترين لذات است، و از اين جهت همه حيوانات حتى كرمها و حشرات در آن شريكند. و هر كه از اين لذت فراتر رفت لذت غلبه و استيلا گريبانگير او مى شود، و اگر از آن هم فراتر رفت به لذات عقلى ارتقا مى يابد، و لذت معرفت براى او نزديكترين لذتها مى گردد، بخصوص لذت معرفت خدا و شناخت صفات و افعال او، و اين مرتبه صديقان است، و هنگامى به درجه كمال مى رسد كه حب رياست از دل بيرون رود، كه آخرين چيزى كه از سرهاى صديقان بيرون مى رود حب رياست و جاه است، و از اينرو بكلى ريشه كن كردن آن، به نحوى كه ديگر احساس نشود، تقريبا از توانائى بشر خارج است.

بلى بسا كه لذت معرفت چنان بر احوال آدمى غلبه كند كه احساس ‍ لذت جاه و رياست پديد نيايد، و ليكن اين حالت دوام ندارد، بلكه دستخوش سستى و ضعف مى شود، و به حالت بشرى باز مى گردد. و بنابراين، دلها بر چهار گونه است : دلى كه جز خدا دوست نمى گيرد، و جز به او شاد و خوش نمى گردد، و شادمانى او جز به افزونى معرفت و تفكر درباره او نيست، و جز به حب و انس او آرامش نمى يابد.

و دلى كه اغلب احوال او انس به خدا و لذت بردن از معرفت و تفكر درباره اوست، و ليكن در برخى اوقات و احوال به اوصاف بشرى باز مى گردد. و دلى كه در اغلب احوال به جاه و رياست و مال و ديگر شهوات بدنى لذت مى جويد، و در بعضى اوقات از علم و معرفت و حب خدا و انس به او لذت مى برد. و دلى كه از لذت معرفت و معنى انس به خدا بى خبر و تهى است، و لذت او به رياستها و شهوتهاست.

قسم اول، هر چند وجودش ممكن است ليكن بسيار نادر و كمياب است.

و دوم، نيز نادر است. و راز ندرت اين دو قسم اين است كه : كسى كه لذات او منحصر است به معرفت خدا و حب و انس او، يا اين گونه لذت بر او غلبه دارد، از پادشاهان آخرت است، و پادشاهان كم اند نه بسيار. پس همچنانكه در دنيا پادشاهى و استيلا به ندرت رخ مى نمايد و بيشتر مردم فروترند، همچنين است پادشاهى آخرت از آنرو كه دنيا آئينه آخرت است. زيرا دنيا عالم شهادت است و آخرت عالم غيب است، و عالم شهادت تابع عالم غيب است، چنانكه صورت در آئينه تابع صورت ناظر در آئينه است، و آن هر چند در مرتبه دوم وجود است، ليكن در امر ديدار در رتبه اول است، زيرا تو صورت خود را نخست در آئينه مى بينى، سپس خود را مى بينى، پس بواسطه صورتى كه در آئينه هست صورت خود را كه قائم به تست به طور ثانوى و بر سبيل شباهت و محاكاة مى شناسى. پس تابع در وجود در ديدن و شناختن متبوع مى گردد، و متاءخر متقدم مى شود. و اين نوع انعكاس و واژگونى ضرورت اين عالم است. و همچنين عالم ملك و شهادت از عالم غيب و ملكوت حكايت مى كند، و از مردم كسانى هستند كه در آئينه عالم شهادت جز به نظر عبرت نمى نگرند، و در چيزى از عالم ملك نظر نمى كنند مگر اينكه آن را گذرگاهى به عالم ملكوت مى دانند، و عبور آنان عبرت ناميده شده است، و مردم نيز به آن امر شده اند، چنانكه خداى تعالى مى فرمايد :

فاعتبروا يا اولى الابصار. (حشر، 2)

« پس عبرت گيريد اى بينايان و صاحبان نظر!»

و از آنان بعضى نابينا و بى بصيرتند و پند و عبرت نمى گيرند، و در عالم ملك و شهادت محبوسند، و بزودى درهاى جهنم به روى آنان گشوده خواهد شد. و اما سوم، بيشتر مردم از اين گونه اند. و اما چهارم، از باده دنيا سرمستند، از آنرو كه بيشتر مردم از ادراك لذت علم كوتاه دست و ناتوانند، يا به سبب نچشيدن آن، كه هر كه نچشيد نشناخت و مشتاق نشد، زيرا شوق فرع ذوق است، و اين يا بواسطه كوتاهى فطرت آنهاست و [يا به سبب] متصف نشدن به صفتى كه از علم لذت مى جويد، همچون كودك شير خوارى كه لذت عسل را درنمى يابد، و جز به شير لذت نمى برد، حيات درونى آنها نيز همانند طفل است. و يا به علت بيمارى دل يا مرگ آن به سبب پيروى شهوات، مثل بيمارى كه لذت شيرينى را ادراك نمى كند، يا مرده اى كه از ادراك ساقط شده، آنها نيز بواسطه پيروى شهوات همانند بيماران يا مردگانند.

قسم دوم - فضائل بدنى : و آن چهار چيز است : تندرستى، و قوت، و طول عمر، و جمال.

قسم سوم - نعمتهاى بيرون از تن كه با تن نسبتى دارند : و عبارتند از مال، و جاه، و اهل، و بزرگى تبار و خويشان.

قسم چهارم - اسبابى كه از جهتى با فضائل نفسى مناسبت دارد، و به نعمتهاى توفيقى تعبير مى شود، و عبارتند از : هدايت و رشد الهى، و توفيق صواب و سداد از جانب خدا، و تاييد او.

و اين چهار قسم نعمت بعضى به بعضى ديگر بستگى دارد تا منتهى شود به سعادتى كه لذاته مطلوب است. و اين بستگى يا بر سبيل لزوم و ضرورت است، مانند بستگى سعادت آخرت به فضائل نفسى و بدنى، و بستگى فضائل نفسانى به تندرستى، يا بر سبيل نفع و كمك، مانند بستگى فضائل نفسى و بدنى به نعمتهاى خارج از بدن. و وجه مددكار و نافع بودن اين فضائل در تحصيل علم و تهذيب اخلاق و تندرستى روشن و آشكار است. و مددكار بودن جمال در كسب فضائل نفسانى و بدنى بر اين مبناست كه زشت رو ناپسند و نكوهيده است، و طبعها از او نفرت دارد، پس حاجات صاحب جمال به اجابت نزديكتر است، و جاه و منزلتش در دلها وسيعتر است. و همچنين غالبا جمال بر فضيلت نفس دلالت دارد، زيرا چون نور نفس تمام و كامل شود پرتو افشانيش به بدن مى رسد. و از اينرو هوشياران در معرفت مكارم نفس بر هيئت بدن تكيه و اعتماد كرده اند. اما مقصود ما از جمال آنچه برانگيزنده شهوت است نيست، كه اين صفت زنان است، بلكه منظور ما پاك و برى بودن از عيوب و كم و زيادى است، و نيز راست بودن قامت همراه با اعتدال در گوشت و هماهنگى اعضاء و تناسب خلقت چهره است، چنانكه دلها از نگاه كردن به وى نفرت نگيرد.

و اما احتياج فضائل جسمانى و خارجى به نعمتهاى توفيقى، براى اين است كه مراد از توفيقى هماهنگى و الفت بين اراده بنده و قضا و قدر الهى است، بشرط آنكه مراد و مقصود سعادت باشد، و به عبارت ديگر : روى آوردن و توجيه اسباب است به سوى مطلوب.

و اما هدايت را مراتبى است :

مرتبه اول : هدايت عامه، و آن ارائه راه خير و شناساندن آن است.

و مرتبه دوم : هدايت خاصه، و آن افاضات پياپى است كه از جانب خدا بر بعضى بندگان، با توجه به مجاهده ايشان، وارد مى شود.

و مرتبه سوم : هدايت مطلقه، و آن نورى است كه در عالم نبوت و ولايت مى تابد، و به توسط اين نور به آنچه عقل را بدان راه نيست هدايت مى شود. و بستگى تحصيل هر خير و فضيلتى به مساعدت قضا و قدر، و به شناخت راه خير، ظاهر و هويداست.

و اما رشد، مراد از آن عنايت الهى است، كه به انسان هنگامى كه به مقاصد خويش روى آورد مدد مى رساند، و او را بر آنچه صلاح وى در آن است تقويت مى كند، و از آنچه تباهى او در آن است باز مى دارد، و اين امر از باطن است. و به عبارت ديگر : رشد هدايتى است كه انگيزه و محرك به سوى سعادت است. و احتياج تحصيل خير و سعادت به آن از مفهوم آن روشن است.

و اما تسديد (توفيق صواب و سداد)، عبارت است از توجيه حركات به سوى مطلوب و آسان شدن آنها بر او، تا بزودى به مقصود برسد. پس هدايت شناخت صرف است، و رشد بيدار كردن انگيزه است تا به حركت در آيد، و تسديد كمك و يارى كردن به وسيله تحريك اعضاء است به سوى صواب و سداد. و وجه كمك بودن تسديد در طلب خير نيز از خود معناى آن روشن و واضح است.

و اما تاييد، جامع همه اينهاست، زيرا عبارت است از تقويت امر او با بصيرت، پس از اين جهت گوئى از درون است، و به سبب نيرو و صلابت و مساعدت اسباب از بيرون است. و عصمت به اين نزديك است، و آن عبارت است از امرى الهى كه بواسطه آن در باطن آدمى مانعى پديد مى آيد، و بدان وسيله انسان بر جستجوى خير و دورى از شر تقويت مى شود، تا جايى كه همچون مانعى درونى و غير محسوس مى گردد كه از شر باز مى دارد. و همين است مراد از برهان پروردگار در قول او - تعالى - :

و لقد همت به و هم بها لو لا ان راى برهان ربه. (يوسف، 24)

«وى (آن زن) آهنگ يوسف كرد و يوسف، اگر برهان پروردگار خويش نمى ديد، آهنگ وى مى كرد».

### آگاهى و بيدار باش

بدان كه نعمتهاى اخروى، كه بخودى خود غايات مطلوب هستند، و تفصيل آنها و اسباب آنها و آنچه وجود آنها به آن بستگى دارد، تا منتهى شود به مسبب الاسباب، درك آنها ممكن نيست، و عقول بشرى از فهم اندكى از آنها قاصر است تا چه رسد به بسيار آنها.

و اما آن وسائل چهارگانه نعمتهايى است كه هر يك از آنها نيز به چهار قسم منقسم مى شود، كه مجموع آنها شانزده قسم مى گردد، و هر يك از اين شانزده قسم اسبابى را مى طلبد، و آن اسباب اسبابى ديگر را، تا سرانجام منتهى شود به مسبب - الاسباب و موجد كل. و كسى كه تفكر كند مى داند كه هر يك از آنها متوقف است بر نعمتها و اسباب ديگرى كه بهم پيوسته و از حد شمار بيرون است. مثلا تحقق نعمت تندرستى كه از نعمتهاى واقع در مرتبه متاءخر است موقوف است بر اسباب و نعمتهايى از جمله نعمت غذا خوردن، كه شمردن اسباب آن هر چند ممكن نيست، ليكن ما به بعضى از آنها به اجمال نه استقصاء (بر شمردن دقيق) اشاره مى كنيم تا بقيه بر آن قياس ‍ شود.

پس مى گوئيم :

نعمت غذا خوردن متوقف است بر ادراك و شناختن غذا و اسباب آن، و بر ميل و رغبت به آن و اراده و عزم خوردن، و بر قدرت تحصيل غذا و اسباب آن، و بر وجود غذائى كه توان خورد، و بر اصلاح آن بعد از يافت شدن، و بر اسبابى كه آن را به هر انسانى برساند، و بر اسباب جويدن و جذب و هضم و دفع و ديگر افعال درونى تا جزو بدن شود، و بر فرشتگانى كه بر افعال مذكور گماشته شده اند. و ما اينها را در چند فصل به اجمال و اشاره ياد مى كنيم :

## فصل 66 : خوردن

خوردن بستگى دارد نخست به ادراك و شناخت غذاى خوردنى به اينكه آن را ببيند و لمس كند و ببويد و بچشد، زيرا تا هنگامى كه آن را نديده است تميز و طلب آن ممكن نيست، و اگر لمس نكند نمى تواند بعضى از اوصافى را كه لازمه خوردن است بفهمد، و چون آن را نبويد آنچه را بوى آن ناخوش است از آنچه خوش است تشخيص نمى دهد، و بسا كه تحصيل آن موقوف بر بوئيدن آن است، بخصوص براى بعضى از حيوانات، و اگر نچشد نمى فهمد كه با او سازگار و موافق است يا ناسازگار و مخالف، و از اينرو آشكار است كه خوردن متوقف است بر آفرينش حواس ادراك كننده ظاهرى، پس ‍ خداى سبحان اين حواس را آفريد، و نيز اسبابى را كه خلق اين حواس بستگى به آنها دارد و بى پايان است، و ما متعرض بيان آنها نمى شويم. و بعد از ادراك غذا - بنابر آنچه گفتيم - ناگزير بايد قوه اى ديگر باشد كه اوصاف غذائى را كه قبلا چشيده در خاطر خود نگهدارد و چون بار ديگر آن را ببيند سازگار يا ناسازگار بودن آن را بفهمد، و اين قوه همان حس مشترك است كه همه محسوسات در آن جمع مى شوند، چنانكه وقتى مثلا چيز زردى را خوردى و آن را تلخ و مخالف طبع خود يافتى و دور انداختى، هر گاه دوباره ببينى، اگر حس مشترك نباشد مادام كه نچشى نمى دانى كه تلخ است، زيرا چشم زردى را مى بيند و تلخى را ادراك نمى كند، و چشايى تلخى را ادراك مى كند نه زردى را، پس ناگزير حاكمى بايد باشد كه زردى و تلخى با هم نزد او گرد آيند، تا وقتى زردى را ديد حكم كند كه تلخ است، و از باز خوردن آن خوددارى نمايد. و آفرينش اين قوه - يعنى حس مشترك - موقوف است بر اسباب و نعمتهايى كه شمارش آنها ممكن نيست.

اما اگر ادراك و فهميدن انسان منحصر بود به حواس ظاهر و حس ‍ مشترك، كه در آن با ديگر حيوانات اشتراك دارد، ناقص بود. زيرا چهار پا چيزى را مى خورد كه اكنون لذت بخشد ولى در آينده زيان آور و موجب بيمارى و مرگ است، كه احساس او فقط به چيز حاضر است، و راهى به ادراك پيامدها ندارد.

پس تميز صلاح و فساد عواقب امور به قوه ديگرى بستگى دارد. بنابراين خدا عقل را براى انسان آفريد كه بواسطه آن سود و زيان آينده خوراكها را دريابد، و با آن چگونگى پختن و تركيب آنها و آماده ساختن اسباب آنها را بفهمد، و بوسيله عقل از آن خوردنى كه سبب تندرستى است سود برد، و اين پست ترين فايده هاى عقل و كمترين حكمتهاى آن است، زيرا حكمتها و فايده هايى كه بر آن مترتب است از حد شمار افزون است، و بزرگترين حكمتهاى موجود در آن معرفت خدا و شناخت صفات و افعال اوست. و عقل بمنزله سلطان در كشور تن است، و حواس پنجگانه مانند جاسوسها و خبر پژوهان و گماشتگان در نواحى كشور است، كه هر يك به امر خاصى گماشته شده است. پس يكى از رنگها خبر مى دهد و ديگرى از آوازها و ديگرى از بوها و ديگرى از مزه ها و ديگرى از گرما و سرما و درشتى و هموارى و نرمى و سختى. پس اين خبر پژوهان و كارآگاهان خبرها را از اطراف كشور بدست مى آورند و به حس مشترك مى سپارند، و اين حس در پيشگاه مغز، همانند صاحب نامه ها و خبرها بر درگاه پادشاه، نشسته و گفته ها و نوشته هاى رسيده از نواحى كشور را جمع مى كند و بر آن مهر نهاده و به عقل مى سپارد، زيرا كار او جز گرفتن و حفظ آنها نيست، و اما شناخت حقايقى كه در آنها هست به او واگذار نشده است.

و لكن وقتى به دل عاقل كه امير و پادشاه است راه يابد آنها را سر به مهر مى سپارد، و پادشاه آنها را پژوهش و كاوش مى كند و بر اسرار كشور آگاه مى شود، و به احكام شگفت آورى حكم مى كند كه بر شمردن آنها ممكن نيست، و به حسب احكام و مصالحى كه براى او پديد آمده است سپاهيان - يعنى اعضاء - را در جستجو يا گريز يا تكميل تدبيرهايى كه براى او پديدار شده به حركت در مى آورد. اما درك شگفتيهاى عقل و اسبابى كه آفرينش آن موقوف بر آنهاست در توانائى بشر نيست.

اين است ادراكات و اسبابى كه خوردن متوقف بر آنهاست.

## فصل 67 : غذا اگر از روى ميل و رغبت نباشد سودى ندارد

چون غذا ادراك و شناخته شد، مادامى كه خواهش و ميل و رغبتى به آن نباشد فايده نمى بخشد. زيرا اگر ميل به آن نباشد ادراك آن به هر حس و قوه اى بيهوده و هيچكاره است. مگر نمى بينى كه بيمار غذا را مى بيند و مى فهمد كه بهترين چيزها براى اوست، و ليكن ميل و رغبتى به آن ندارد و بدان دست نمى يازد، و بينايى و ادراك آن معطل و مهمل مى ماند؟ پس خوردن بستگى دارد به ميل به موافق، كه «خواهش و اشتها» ناميده مى شود، و نفرت از مخالف، كه «كراهت» ناميده مى شود. از اينرو خدا گرسنگى و خواهش طعام را آفريد و بر انسان مسلط كرد مثل طلبكارى كه او را ناچار سازد تا وام خويش باز گيرد، و اگر اين خواهش بعد از فرا گرفتن قدر حاجت آرام نشود در خوردن زياده روى كند و خويشتن را به هلاكت افكند، پس ‍ هنگام سيرى كراهت از طعام را آفريد تا آن را ترك نمايد، و آدمى را مانند كشت قرار نداد كه هر گاه آب در بيخ و بن آن روان باشد به خودش مى كشد تا تباه گردد، و از اين جهت محتاج به شخصى است كه غذاى او را بقدر حاجت معين كند، گاهى آن را آب دهد و گاهى قطع كند.

اما تنها ميل و خواهش، تا انگيزه اى براى برداشتن و خوردن غذا نباشد، بسنده نيست. پس خداى تعالى در آدمى اراده - يعنى بر انگيخته شدن نفس به برداشتن و خوردن طعام - را آفريد. و بسا كه احتياج به قوه غضب نيز باشد تا ايذاء كننده و مخالف و كسى را كه مى خواهد غذاى او را بگيرد دفع نمايد. و براى هر يك از شهوت و كراهت و اراده و غضب اسبابى است كه شمارش آنها ممكن نيست.

اما مجرد ادراك و شناخت و ميل و رغبت و اراده غذا، مادامى كه جستجو و گرفتن بالفعل آن بوسيله آلات جستن و برداشتن تحقق نيابد، فايده ندارد. پس چه بسا زمين گيرى كه چيزى را كه دور از اوست ادراك مى كند و به آن شوق و ميل و اراده دارد، ليكن چون پا ندارد رفتن به سوى آن برايش ممكن نيست، يا به سبب نداشتن دست يا فلج بودن يا عذرى ديگر نمى تواند آن را بردارد و بخورد. پس ناگزير بايد آلات و اعضائى براى حركت و قدرتى بر حركت در اين آلات وجود داشته باشد تا حركت آنها به مقتضاى خواهش و طلب باشد. از اينرو خداى تعالى براى تو اعضائى آفريد كه ظاهر آنها را مى بينى و اسرار آنها را نمى شناسى. بعضى از آنها براى جستجوى غذاست، مانند پا براى انسان و بال براى پرندگان و چهار دست و پا براى چهار پايان. و برخى آلت دفع موذى و دفع مانع طلب غذاست، مانند شاخ براى بعضى از حيوانات و دندانها براى پاره اى ديگر و چنگال براى برخى ديگر، و براى انسان اسلحه آفريد كه بجاى آن آلت است. و بعضى از آنها آلت بر گرفتن غذا براى خوردن است، مانند دست در انسان. و براى هر يك از اين اعضاء اسباب و حكمتهاى بى شمار است، و اندكى از اين حكمتها و شگفتيها در باب تفكر ذكر شد.

## فصل 68 : شگفتيهاى خوردنيها

عمده آنچه خوردن به آن بستگى دارد و اصل و ملاك آن است، غذاهاى خوردنى است، و در آفرينش آنها عجايب بسيار و بى شمار و اسباب بى نهايت است.

و عدد غذاها و خوراكها چنان از حد افزون است كه شمارش آنها ممكن نيست، تا چه رسد به بيان شگفتيها و اسباب آنها. و ما همه را مى گذاريم، و از جمله آنها يكدانه گندم برمى گيريم و بعضى از اسباب و حكمتها و عجايب آن را بيان مى كنيم. پس مى گوئيم :

خداوند در دانه گندم قوه اى آفريد كه بدان وسيله غذا بگيرد همچنانكه در تو آفريد. زيرا كه فرق نبات با تو در حس و حركت است نه در خوردن، كه گياه به آب غذا را به خود مى كشد. و ما متعرض ذكر آلات نبات در كشيدن غذا به خود نمى شويم، بلكه به اندكى از كيفيت غذا خوردن دانه اشاره مى كنيم، و مى گوئيم :

دانه به هر چيزى غذا نمى خورد، بلكه خوردن آن موقوف است بر زمينى كه در آن آب باشد. و بايد زمين سست و داراى خلل و فرج باشد كه هوا داخل آن شود، پس اگر آن دانه را در زمين سخت و صلب بريزند به سبب فقدان هوا نمى رويد. و هوا به خودى خود به سوى آن حركت نمى كند، پس بايد اسباب حصول باد در ميان باشد تا هوا به حركت در آيد و در خاك به قهر و جبر نفوذ كند، و به اين معنى اشاره دارد قول خداى تعالى :

و ارسلنا الرياح لواقح. (حجر، 22)

«و بادها را بارور كنان فرستاديم»

و اين بارورى نتيجه ازدواج ميان هوا و آب و خاك است. (55)

اما اين امر در رويانيدن آن در سرماى زياد كافى نيست و به حرارت بهار و تابستان نياز دارد. پس اين چهار سبب است كه رويش دانه گندم به آنها محتاج است. و آب ناگزير بايد از درياها و رودخانه ها و چشمه ها و نهرها و جويها به زمين زراعت كشيده شود، پس بنگر كه چگونه خدا اين همه را آفريد. و چون بسيارى از زمينها بلند است كه آب چشمه ها و كاريزها به آن نمى رسد، خداوند ابرهاى متراكم پر آب را آفريد، و بادها را بر آنها گماشت تا آنها را به اطراف عالم از بلنديها و پستيها برانند، و بقدر حاجت به هنگام بهار و پائيز بر زمينها ببارند. و كوهها را آفريد تا آبهاى آنها محافظت شود و بتدريج قدر نياز از چشمه ها بيرون آيد، و اگر يكباره آنها بيرون مى آمد شهرها را به زير آب فرو مى برد و كشت و چهارپايان را تباه مى ساخت. و نعمتهاى خداى تعالى و شگفتيهاى صنع و حكمت او در ابرها و درياها و كوهها و بارانها را نمى توان بر شمرد.

و اما حرارت، چون ممكن نيست از آب و زمين كه هر دو سردند پديد آيد، خداوند خورشيد را آفريد، و آن را رام كرد، و با وجود دورى از زمين آن را به تناوب سبب حرارت گردانيد تا گرما و سرما بهنگام نياز حاصل شود. و اين از كمترين حكمتهاى بى شمار خورشيد است.

اما نباتات وقتى از زمين سر بر مى آورند و بلند مى شوند در ميوه هاى آنها سختى و صلابتى هست و به رطوبتى نياز دارند كه آنها را نرم كند، پس خداوند ماه را آفريد و در آن خاصيت تر و نرم كردن قرار داد، چنانكه شب هنگام چون سر خود را برهنه كنى براى تو روشن و آشكار مى شود، زيرا بر سر تو رطوبتى را كه به «زكام» تعبير مى شود چيره مى سازد، پس ماه به سبب خاصيت تر و نرم كردن ميوه ها را مى رساند و نرم مى گرداند، و آنها را به تقدير آفريدگار حكيم رنگين مى سازد. و اين نيز كمترين فوايد و حكمتهاى ماه است، و حكمتها و فوايد آن را نمى توان شمار كرد، بلكه هر ستاره اى در آسمان براى فوايد بسيار مسخر شده كه قواى بشرى براى بر شمردن آنها بسنده نيست. و همان طور كه در اعضاء بدن عضوى وجود ندارد كه بى فايده باشد، همچنين عضوى در بدن عالم نيست كه فايده يا فوايد بسيار نداشته باشد. و كل جهان مانند يك شخص است، و يكايك اجسام آن مانند اعضاء آن است، و تفاوت آنها مانند تفاوت اندامهاى بدن است، و شرح آن در توانائى بشر نيست، و همه آنها مسخر خداى سبحان و آثار قدرت كامله او و تراوشهايى از درياهاى عظمت آشكار اوست، و حال آنكه بخودى خود جز عدمهاى محض نيستند. پس صاحبدلانى كه خدا را مى شناسند و دوستدار او هستند، چون به ملكوت آسمانها و زمين و آفاق و انفس و حيوانات و نباتات مى نگرند، به آنها جز از اين جهت كه آثار قدرت پروردگارشان و تراوشهاى صفات اوست نظر نمى كنند، و تفكر و سعى ايشان در ديده ور شدن بر عجايب و حكمتهاى آنهاست، و شادمانى و شيفتگى و مهر قلبى آنان براى اين است.

همان گونه كه كسى كه عالمى را دوست دارد پيوسته شيفته بدست آوردن تصانيف اوست، و با افزايش وقوف بر عجايب علم او بر مهر او مى افزايد، همچنين است درباره عجايب صنع خدا، كه همه جهان، بلكه جميع مصنفان و دلهاى بندگان نيز، تصنيف اوست. پس ‍ اگر از تصنيفى به شگفت آمدى، از مصنف تعجب مكن، بلكه از كسى به شگفت آى كه آن مصنف را براى آن تألیف تسخير فرموده و او را بدان راه نموده و توفيق نصيب كرده و به ديگران شناسانده است، همان طور كه چون عروسكهاى شعبده باز را مى بينى كه بلند و پست مى شود و حركات موزون و متناسب مى كند، از بازيچه هاى او تعجب مكن، كه آنها را به حركت در آورده اند نه اينكه خود متحركند، و ليكن از مهارت آن شعبده باز كه آنها را با روابط باريك و دقيقى كه از چشمها پنهان است به حركت درمى آورد به شگفت آى. از آنچه گفتيم معلوم شد كه غذاى نبات جز به آب و هوا و خورشيد و ماه و ستارگان تمام نمى شود، و حركات آنها جز به فرشتگان آسمانى كه آنها را به حركت درآورند كامل نمى گردد، و همچنين اسباب به هم پيوسته است تا به مسبب الاسباب و غايت كل منتهى شود، و ما را راهى به فهميدن تفصيلها و استنباط شگفتيهاى حكمتها و مصلحتهاى دقيق و باريك آنها نيست.

## فصل 69 : آماده كردن غذا به هزاران اسباب نياز دارد

آنچه از زمين مى رويد، و از حيوانات حاصل مى شود، خائيدن و خوردن آن به همان صورت ممكن نيست، بلكه در هر يك ناگزير بايد به اصلاح و پاك كردن و پختن و تركيب نمودن پرداخت، بعضى را دور افكند و پاره اى را نگهداشت، و ديگر اعمالى كه بيشمار است، و اصلاح هر يك از طعامها موقوف است بر امور ويژه بسيار، و بر شمردن آنها در هر طعامى به درازا مى كشد. پس گرده نانى را مى گيريم و به بعضى از آنچه نياز دارد تا گرده نان شود و شايسته خوردن گردد مى نگريم، زيرا بيان همه آنچه بدان نيازمند است تا يك گرده نان شود ممكن نيست، پس مى گوئيم :

نخستين چيزى كه اين گرده نان به آن بستگى دارد زمين است، سپس ‍ افكندن تخم در آن، سپس گاو نرى كه آن را شيار كند و آلات شخم، آنگاه پاك كردن زمين از خس و خار، و رسيدگى به آب دادن تا آن دانه بسته شود و هنگام درو فرا رسد، سپس درو كردن و دسته كردن و پاك و صاف نمودن، سپس آسيا كردن و پس از آن خمير كردن و آنگاه نان پختن. و بنگر در شمار اين افعال، و به ياد آور ديگر افعالى را كه ذكر نكرديم، سپس شمار اشخاصى را كه به اين امور مى پردازند متذكر شو، و نيز عدد آلاتى كه به آنها نياز هست از آهن و چوب و سنگ و غير اينها. و به كارهاى صنعتگران در ساختن و اصلاح آلات كشاورزى و گندم پاك كردن و آسيا كردن و نان پختن از تجارت و آهنگرى و امثال اينها نظر كن، و احتياج هر يك را به آلات بسيار به ياد آر.

آنگاه ملاحظه كن كه چگونه خداى سبحان ميان دلهاى اين صنعتگران و تعمير كاران الفت و همسازى برقرار كرده، و بر آنها انس ‍ و محبت را مسلط ساخته، تا گرد هم آيند و شهرها و آباديها بسازند، و خانه هاى خود را در كنار يكديگر ترتيب دهند، و بازارها و كاروانسراها و امثال اينها بنا كنند. و اگر آراء ايشان متفرق بود و خوى و طبع آنان مانند سرشت و طبيعت وحوش از يكديگر متنفر بود پراكنده مى شدند و دورى مى كردند و از يكديگر منتفع نمى شدند.

و چون در طبع و طينت انسان خشم و عداوت و حسد و طمع و همچشمى و انحراف از حق بود، چه بسا محبت بين بعضى براى مال و كالا از ميان مى رفت و بر سر اسباب دنيوى به ايذاى يكديگر پرداخته و درباره آن رقابت و همچشمى مى كردند، و بسا كه به ناسازى و رميدگى و رويارو شدن منجر مى شد، پس خدا پيامبران را با شريعت و قوانين فرستاد تا مردم هنگام كشمكش و تنازع به آنها رجوع كنند و نزاع از ميان برخيزد. سپس علماء را كه وارثان پيغمبرانند براى حفظ شريعت و علم به آن جانشين ايشان ساخت. و فرمانروايان مقتدر را بر انگيخت تا مردم را اگر اراده تخلف از شريعت نمايند قهرا بر آن وا دارند. و هيبت و بيم آنان را در دل مردم افكند و اصلاح حال بندگان را به ايشان نمود تا رئيسان و قاضيان و حاكمان و زندان و بازار ترتيب دهند و خلق را به قانون شرع و عدل ناگزير سازند، و آنان را به الفت و تعاون وادارند و از پراكندگى و دشمنى با يكديگر باز دارند. پس اصلاح حال رعايا و اهل صنعت و پيشه به سلاطين است، و اصلاح سلاطين به علماء و اصلاح علماء به انبياء و اصلاح انبياء به ملائكه و اصلاح ملائكه به ملائكه بالاتر، تا منتهى شود به حضرت ربوبيت كه سرچشمه هر نظام و خاستگاه هر حسن و جمال و منشاء هر ترتيب و تألیف است.

و از آنچه گفتيم معلوم شد كه : هر كه پژوهش و كاوش كند مى داند كه يك گرده نان براى خوردن اصلاح نمى پذيرد مگر بواسطه عمل هزاران هزار ملائكه و اهل صنعت و حرفه از آدميان.

## فصل 70 : رام كردن خدا بازرگانان را براى فراهم ساختن غذا

اما همه طعامها در هر جايى يافت نمى شود، زيرا براى هر يك شرايطى مخصوص هست كه ممكن نيست در همه جا يافت شود، و مردمان در روى زمين پراكنده اند، و بعضى از خوردنيها كه به آنها نيازمندند از آنان دور است، و ميان ايشان و آن طعامها بيابانها و درياها فاصله است، پس خداى تعالى تجار را مسخر ساخت و بر آنان حرص مال و آز سود را مسلط گردانيد، تا سختيها و رنجها را تحمل كنند، و در پيمودن بيابانها و درياها پذيراى خطرها شوند، و خوراكها و ما يحتاج مردم را از شرق به غرب و از غرب به شرق ببرند.

پس ديده بصيرت بگشا و ببين كه چگونه خداوند ساختن كشتيها و كشتيرانى و سوار شدن در آنها را به آنان آموخت، و چگونه حيوانات باركش را آفريد، و شتران را براى حمل و نقل و سوارى در بيابانها و كوهستانها رام ساخت، تا تن به بارهايى گران داده و بر گرسنگى و تشنگى صبر نمايند، و اسبان را و كيفيت سرعت سير و حركت آنها را، و خران را و صبر بر زحمت و تعب آنها را كه بارها را به مقصد مى رسانند، و بنگر كه چگونه خداوند ما يحتاج كشتيها و اين حيوانات را از اسباب و غذا، تا حدى كه نمى توان آنها را برشمرد، خلق فرمود.

## فصل 71 : نعمتهاى خدا در آفرينش فرشتگان براى انسان

اما مجرد وجود و حضور غذا و اصلاح آن تا هنگامى كه خورده نشود و جزء بدن نگردد فايده اى ندارد. و اين بسته است به كارهاى بسيار، و نيازمند است به اسباب بى شمار، از جويدن و جذب و هضم معدى و كبدى و غير اينها از افعالى كه هر يك محتاج به اسباب بسيار است. و ما به اندكى از چگونگى آن در باب تفكر اشاره كرديم (به آن رجوع نمائيد).

و در اينجا به نمونه اى از نعمت خدا در آفرينش ملائكه اشاره مى كنيم، و مى گوئيم :

كثرت ملائكه نه به حدى است كه تصور تفصيلى يا اجمالى آن ممكن باشد.

و ايشان را طبقات و اصنافى است : از آن جمله : طبقات فرشتگان زمينى. و از جمله :

ملائكه آسمانى. و يك صنف : حاملان عرش عظيم، و صنفى ديگر : مسلسلين (فرشتگان پياپى و به هم پيوسته)، و طبقه اى ديگر مهيمنين (نگاهبانان و مراقبان)...

و غير اينها كه نه نام ايشان را شنيده ايم و نه از كار آنان خبر داريم، و جز خداى سبحان به ايشان احاطه ندارد. و هيچ يك از ساخته هاى خداوند در زمين و آسمان از فرشته يا فرشتگانى كه به آن گماشته شده اند خالى نيست. پس بنگر كه خداوند چگونه آنان را بر آنچه مربوط است به غذا خوردن كه سخن ما در آن است گمارده، و اين از جمله افعال خداوندى، از وحى به پيامبران و هدايت و ارشاد و غير اينهاست، كه برشمردن همه آنها در توان بشر نيست. پس مى گوئيم : هر جزء از بدن تو بلكه هر يك از اجزاء نبات غذا نمى خورند مگر اينكه فرشتگانى كه تعداد آنها را نمى توان بيان كرد به آن گماشته شده اند.

بيان مطلب : معنى غذا خوردن اين است كه بخشى از غذا جاى آن جزء را كه از بدن تلف شده بگيرد. و اين موقوف است بر حركات و تغييرات و دگرگونيهائى براى غذا تا جزئى از بدن شود، مانند جذب و هضم و گوشت و استخوان شدن. و معلوم است كه غذا و خون و گوشت اجسامى هستند كه قدرت و معرفت و اختيارى ندارند تا بخودى خود حركت و تغيير كنند، و مجرد طبع در گوناگون شدن آنها كافى نيست، همچنانكه گندم بخودى خود آرد و خمير و نان نمى شود مگر بواسطه صنعتگران، و اهل صنعت در باطن همان فرشتگانند، چنانكه صنعتگران در ظاهر اهل شهرند. پس غذا، بعد از گذاشتن در دهان تا هنگامى كه خون گردد از فرشتگانى چند ناگزير است، و ما متعرض بيان و تعداد آنها نيستيم، و مى گوئيم : پس از آنكه خون شد تا آنكه جزء بدن گردد، محتاج به هفت فرشته است، زيرا ناچار است از فرشته اى كه خون را به گوشت و استخوان رساند، كه خون بخودى خود حركت نمى كند، و فرشته اى ديگر ضرور است تا غذا را در كنار گوشت نگهدارد، و فرشته سومى بايد كه صورت خون را از آن بگيرد، و چهارم تا صورت گوشت و استخوان و رگ و پى را به آن بپوشاند، و پنجم تا مواد زائد را دفع كند، و ششم تا آنچه را صفت گوشتى پيدا كرده به گوشت سابق بچسباند، و آنچه را صفت استخوانى كسب نموده به استخوان متصل سازد، و آنچه را رگ و پى شده به آنها بپيوندد تا جدا و منفصل نباشند، و ناگزير است از فرشته هفتمى تا مقدار لازم را در اينها مراعات كند و اشكال هر يك را به مطابق آنها پيوند دهد، و به هر عضوى آنچه مناسب و لايق و محتاج است برساند.

مثلا اگر براى بينى كودك آنچه مناسب ران اوست جمع آيد بينى او بزرگ مى شود و تجويف (ميان تهى بودن) آن از ميان مى رود و صورتش زشت مى گردد، بلكه فرشته اى بايد تا به پلك چشم با آن نازكى و به ران با آن ستبرى و به حدقه با آن صفا و به استخوان با آن صلابت آنچه مناسب و در خور هر يك از حيث اندازه و شكل است برساند، و غذا را به عدل تقسيم كند، و گرنه هيئت و خلقت آدمى تباه و زشت مى شد و بعضى جاها نازك و برخى ضعيف مى گشت. پس مراعات اين هندسه به فرشته اى واگذار شده است. و زنهار تا نپندارى كه خون به طبيعت خود شكل خود را مى سازد، كه هر كه اين امور را به طبع احاله كند جاهل است و نمى داند چه مى گويد. زيرا اگر از طبيعت قوه بى شعور را اراده كند و بگويد :

هر يك از اين افعال موكول به قوه اى است كه شعور ندارد، مى گوئيم : اين خود دليل است بر عظمت خدا و حكمت و قدرت او، چه شكى نيست كه آنچه شعور ندارد بخودى خود نمى تواند هيچ فعلى بجا آورد، تا چه رسد به اينكه افعال متين و استوار و محكمى كه مشتمل بر حكمتهاى باريك و دقيق و مصالح آشكار و پنهان است انجام دهد. پس اينها شرايط ناقصى است براى ايجاد بيواسطه اين افعال از جانب خداى سبحان، يا بواسطه شمارى از اين قوا از ملائكه.

و به هر تقدير، اشخاص هفتگانه از مخلوق خداى سبحان مسخر در باطن توست كه به اين افعال گماشته شده اند، و در كار تو مشغولند، و تو در خواب در استراحتى، و به غفلت در رفت و آمدى، و آنان غذا را در درون تو براى جذب آماده و اصلاح مى كنند و تو را خبرى از ايشان نيست. و همچنين بر هر جزئى از اجزاء بدن تو فرشتگانى موكلند، تا آنجا كه بعضى از اجزاء - مانند چشم و قلب - به بيش از صد فرشته نيازمندند. و اين فرشتگان زمينى از فرشتگان آسمانى به ترتيبى معين مدد مى گيرند كه جز خدا به كنه آن احاطه ندارد، و مدد ملائكه آسمانى از حاملان عرش است، و منعم جميع آنان به تاييد و تسديد و هدايت، خداى مهيمن قدوس است كه در ملك و ملكوت و عزت و جبروت يكتاست. و هر كه بخواهد اجمالا كثرت ملائكه آسمانها و زمينها و گياهان و حيوانات و ابرها و هوا و درياها و كوهها و بارانها و غير اينها را بداند بايد به اخبارى كه از ائمه - عليهم‌السلام رسيده مراجعه نمايد.

پس هر فعلى از افعال هفتگانه مذكور بايد به فرشته اى واگذار شده باشد و ممكن نيست كه همه آنها به يك فرشته تفويض شده باشد، چنانكه يك فرد انسان نمى تواند هفت عمل درباره گندم، مانند آرد كردن و جدا ساختن نخاله و دفع فضله از آن و ريختن آب بر آن و خمير كردن و پاره نمودن و گرد كردن و نازك ساختن و چسباندن به تنور، را انجام دهد. زيرا فرشته تك صفت است و در او آميختگى و تركيب از اجزاء متضاد نيست، پس هر يك از ايشان فعلى يگانه دارد، چنانكه در قول خداى تعالى به آن اشاره شده است :

و ما منا الا له مقام معلوم. (صافات، 164)

«هيچ كس از ما [فرشتگان] نيست مگر مقامى معين دارد».

و از اينرو، ميان فرشتگان حسد و همچشمى نيست. و مثال ايشان در تعيين مرتبه هر يك و عدم مزاحمت يكديگر مانند حواس پنجگانه است، و نه مانند انسان كه پذيرنده كارهاى مختلف مى شود، و سبب اين امر اختلاف صفات و انگيزه هاى اوست، زيرا آدميان چون تك صفتى نيستند تك فعلى نيز نيستند، و از اينرو مى بينى كه آدمى گاهى طاعت خدا مى كند و گاه ديگر عصيان مى ورزد، و حال آنكه ملائكه چنين نيستند، بلكه سرشت ايشان بر طاعت نهاده شده و معصيت درباره آنان متصور نيست، و هر يك را طاعتى خاص و معين است. پس راكع ايشان همواره راكع است و ساجدشان هميشه ساجد، و قائمشان پيوسته قائم است، در افعال ايشان اختلاف و ضعف و سستى نيست و براى هر يك مقامى معلوم و معين است.

و چون عدد فرشتگان زمينى را كه از ملائكه آسمانى در بعضى از افعال تنها غذا خوردن استمداد مى كنند دانستى، ساير افعال غذا خوردن و ديگر اعمال باطنى و ظاهرى خود را بر آن قياس كن. و آنگاه همه صناعات الهى و افعالى را كه در عوالم جبروت و ملكوت و عالم ملك و شهادت از آسمانها و زمين و آنچه ميان و زير و بالاى آنهاست رخ مى دهد به اجمال بر آنها قياس كن و بدان كه شمار فرشتگانى كه بر اينها گماشته شده اند نامتناهى است، و در حالى كه طبقات و انواع ملائكه را نمى توان برشمرد، چگونه مى توان تعداد افراد آن طبقات را معلوم كرد؟

و چون دانستى كه هر نعمتى بر نعمتهاى پياپى بسيار كه خدا آفريده و بعضى به بعضى ديگر اتصال و ارتباط دارند موقوف است روشن و آشكار مى شود كه :

هر كه يك نعمت را كفران كند همه نعمتها را ناسپاسى كرده، مثلا اگر كسى به نامحرمى نظر كند، با گشودن چشم نعمت خدا را در پلكها كفران نموده، و چون پلكها به چشم و چشم به سر و سر به همه بدن بسته است و برپائى بدن به غذاست و غذا به آب و زمين و هوا و ابر و باران و خورشيد و ماه و ستارگان و آسمانها بسته است، و كار كرد اينها به فرشتگان محتاج است، و همه اينها مانند يك شخص است كه بعضى به بعضى ديگر بسته و مربوط است همچون بستگى و ارتباط اعضاء بدن به يكديگر، پس آن شخص هر نعمتى را كه موجود است از ثرى تا ثريا ناسپاسى كرده، و در اين هنگام هيچ جماد و نبات و حيوان و آب و هوا و ستاره و فلك و ملكى نيست مگر اينكه او را لعنت مى كنند.

و از اينرو در اخبار وارد شده است كه : «جايگاهى كه مردم در آن گرد آيند، چون پراكنده شوند يا آنان را لعنت مى كند يا براى ايشان آمرزش مى خواهد».

و نيز وارد شده است كه : «فرشتگان بر گناهكاران لعنت مى كنند».

و در خبر است : «هر چيزى، حتى ماهيان در دريا، براى عالم استغفار مى كنند».

و امثال اين اخبار كه به مقصود دلالت مى كند بيرون از شمار است، و اين همه اشاره است به اينكه گناهكار در يك چشم بهم زدن بر جميع ملك و ملكوت جنايت مى كند.

و همه آنچه گفتيم تنها به بخشى از خوراك و خوردن مربوط است، پس غير آن را در نظر بگير. آنگاه تأمل كن كه آيا براى كسى ممكن است كه از عهده شكر برآيد؟ و حال آنكه خدا را در هر چشم به هم زدنى بر بنده نعمتهاى بسيار و بيرون از شمار است ؟ و از جمله : در هر نفسى كه فرو رود و بر آيد دو نعمت هست، زيرا با بيرون آمدن آن دود سوخت و سوز درون آدمى خارج مى شود، و اگر خارج نشود هلاك مى گردد، و با فرو رفتن آن هواى لطيف به درون مى رود، و اگر داخل نشود كار قلب گسيخته و منقطع مى گردد و مرگ در پى خواهد بود. و چون هر شبانه روز بيست و چهار ساعت است، و در هر ساعتى نزديك هزار نفس هست، پس در هر ساعتى هزار شكر لازم است، و چون اين را در نظر بگيرى و ديگر نعمتها را بر آن قياس كنى، در هر شبانه روز براى تو هزاران هزار نعمت در هر جزء از اجزاء بدن تو، بلكه در هر جزء از اجزاء عالم، موجود است كه نمى توان آنها را برشمرد، و از اينرو خداى تعالى مى فرمايد :

و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. (ابراهيم، 34، نحل، 18)

«و اگر بخواهيد نعمتهاى خدا را بشماريد شماره كردن آن نتوانيد».

و روايت است كه : «هر كه نعمتهاى خدا را در خوردن و آشاميدن خود نشناسد، علمش كم و عذابش آماده است». پس شخص بصير ديده خود در عالم بر چيزى نيفكند، و خاطر خويش به موجودى متوجه نسازد، مگر اينكه به تحقيق مى داند كه خدا را در آن بر او نعمتى است. و از اينرو موسى بن عمران عليه‌السلام گفت :

«خدايا! تو را چگونه شكر كنم و حال آنكه تو را بر من در هر موى تنم دو نعمت است : يكى اينكه بيخ آن را نرم ساختى، و ديگر آنكه سر آن را ستردى».

## فصل 72 : اسباب مانع شكرگزارى

سببى كه مانع اكثر مردم از شكر گزارى است : يا كوتاهى معرفت ايشان است به اين كه همه نعمتها از خداى سبحان است، يا كمى معرفت و احاطه آنان به اصناف و افراد نعمتهاست، يا جهل آنهاست به حقيقت شكر و استعمال نعمت در تمام كردن حكمتى كه مراد از آن نعمت است، و گمانشان به اينكه حقيقت شكر تنها گفتن الحمد لله يا الشكر لله است، يا غفلت ناشى از غلبه شهوت و استيلاى شيطان است كه به فكر شكر گزارى نمى افتند، چنانكه در ديگر فضائل و طاعات چنين است، يا بعضى چيزها را به سبب عام و شامل بودن براى همه مردم و در جميع حالات نعمت نمى شمارند. و از اين جهت جمله نعمتها را سپاس نمى دارند، زيرا همه خلق از آنها برخوردارند و همواره در دسترس ايشان است.

بنابراين يك فرد آن را مخصوص به خود نمى داند و نعمت نمى شمارند، بخصوص كه به آنها الفت گرفته و عادت كرده اند و خلاف آن را تصور نمى كنند، و مى پندارند كه هر انسانى لازم است بر اين احوال باشد، و از اينرو مى بينى كه خدا را بر نعمت هوا و آب و سلامت چشم و گوش و امثال اينها شكر نمى كنند. و حال آنكه اگر اينها را باز گيرند بيچاره و نابود مى شوند، چنانكه اگر هوا از ايشان قطع شود يا در حمامى كه هواى آن داغ باشد و يا در چاهى كه هواى قابل تنفس نداشته باشد گرفتار آيند، مى ميرند. پس اگر كسى به چيزى از اينها مبتلا شود و سپس نجات يابد، چه بسا قدر آن نعمت را بداند و خدا را شكر كند. و همچنين شخص بينا اگر كور شود سپس ‍ بينائى خود را باز يابد آن را نعمت مى شمارد و در مقام شكر برمى آيد، ولى اگر به كورى گرفتار نگردد و پيوسته بينا باشد از شكر گزارى غافل مى ماند. و اين از غايت نادانى است، زيرا شكر آنان موقوف است بر سلب نعمت و سپس بازگشت آن در زمانى ديگر، و حال آنكه نعمتى كه همواره هست به شكر گزارى سزاوارتر است. و چون رحمت خدا گسترده است كه همه خلق را در جميع احوال فرا مى گيرد نادانان آن را نعمت نمى شمارند. و مثل آنان مانند بنده بدى است كه اگر او را نزنند گردنكشى كند و سپاسگزارى را ترك نمايد، و اگر در غالب اوقات زده شود و ساعتى او را نزنند شكر آقاى خود را بجا آورد.

و هر كه تأمل كند مى داند كه نعمت خدا بر او در شربت آبى هنگام تشنگى از پادشاهى همه زمين بهتر و برتر است، چنانكه منقول است كه : «يكى از علما بر يكى از پادشاهان وارد شد در حالى كه در دست وى كوزه آبى بود و مى خواست بياشامد، پس به آن عالم گفت : مرا پندى ده. گفت : اگر اين آشاميدنى را از تو باز گيرند و به تو ندهند مگر به بذل همه اموال و پادشاهى، كه اگر ندهى همچنان تشنه بمانى، آيا مى دهى ؟ گفت : آرى ! گفت : پس چگونه به اين پادشاهى شاد مى شوى كه از يك جرعه آب كمتر است !» به علاوه، هر بنده اى اگر در حال خويش به دقت بنگرد، در مى يابد كه او را از جانب خدا نعمت يا نعمتهاى بسيار است كه مخصوص اوست و هيچ كس با او در آنها شريك نيست، يا اندكى از مردم با او انبازند، يا در عقل، يا در خلق و خو، يا در ورع و تقوى، يا دين، يا در صورت و شخص وى، يا اهل و فرزندان، يا مسكن و شهر او، يا دوستان و نزديكان، يا عزت و جاه، يا طول عمر و تندرستى، يا غير اينها از آنچه محبوب اوست. بلكه مى گوئيم : اگر كسى به هيچ يك از اينها مخصوص نباشد، شكى نيست كه در نفس خود معتقد است كه در بعضى از اينها بر ديگر مردم اختصاص و برترى دارد، چنانكه بيشتر مردم بر اين باورند كه خردمندترين مردم يا خوشخوترين ايشانند، با اينكه در واقع چنين نيست. و از اينرو از كمى عقل شكايتى ندارند و حال آنكه از كمى مال شكايت مى كنند، و از خدا نمى خواهند كه به آنها عقل عطا فرمايد در صورتى كه افزونى مال را خواستارند، و از غير خود عيوب و رفتارى مى بينند كه آنها را نا پسند و مذموم مى شمارند، و ليكن اينها را درباره خود گمان نمى كنند.

و بالجمله : هر كس در نفس خويش از دوست داشتنى ها و صفات كمال چيزى گمان مى برد كه در غير خود نمى بيند، هر چند مطابق با واقع نباشد. و از اين جهت اگر او را مخير كنند كه مال او را بگيرند و آنچه ويژه ديگران است به او بدهند راضى نمى شود. بلكه بيشتر مردم چنين اند كه هيچ يك راضى نمى گردد كه در جميع صفات و افعال دين و دنيا مثل شخص ديگرى باشد. بلكه اگر به او اختيار دهند و بگويند : مخيرى كه مثل هر كسى از مردم كه مى خواهى باشى، جز خويشتن نمى گزيند. و به اين معنى اشاره دارد قول خداى سبحان :

كل حزب بما لديهم فرحون. (مؤمنون، 54، روم، 32)

«هر گروهى به آنچه نزد ايشان است شادند».

و چون چنين است، پس چرا بر اينها (قطع نظر از نعمتهاى عام) خدا را شكر نمى كند؟ و اگر براى كسى از نعمتهاى خدا چيزى نبود مگر امنيت و تندرستى و روزى، نعمت درباره او عظيم است و از عهده شكر آن بر نمى آيد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

من اصبح آمنا فى سربه، معافى فى بدنه، و عنده قوت يومه، فكانما خيرت له الدنيا بحذافيرها.

«هر كه در راه (يا جماعت) خود ايمن است، و تنش سالم است، و قوت روز خويش دارد، گوئى سراسر دنيا از آن اوست».

و اگر احوال مردم را بررسى كنى، مى بينى كه شكايت ايشان از چيزهاى ديگر (غير از اين سه چيز) است، با اينكه رنج و وبال ايشان است. بلكه اگر براى انسان نعمتى بجز ايمان نباشد كه بوسيله آن به نعمت و آسايش پاينده و دارائى عظيم مى رسد، سزاوار است كه آن نعمت را بزرگ شمارد و عمر خود را در شكر گزارى صرف نمايد.

بلكه عاقل بايد بجز معرفت و يقين و ايمان به چيزى شاد نگردد. و از علما كسانى را مى شناسيم كه اگر همه آنچه تحت تسلط و تصرف پادشاهان روى زمين از شرق و غرب است، از اموال و پيروان و ياران و شهرها و كشورها به او بدهند و در عوض يك صدم از علم و معرفت او را بگيرند نمى گيرد، زيرا اميدوار است كه نعمت علم او را به قرب خداى تعالى در آخرت برساند. بلكه اگر همه اينها را بجاى لذت علم در دنيا، و نيل به آنچه در آخرت اميد دارد، به او بدهند نمى گيرد و به آن راضى و خرسند نمى شود، زيرا مى داند كه علم دائم و پاينده است، و امرى است پايدار كه به دزدى و غارت نمى رود، و پاك و صافى است كه بر خلاف لذات دنيا تيرگى و كدورتى در آن نيست.

## فصل 73 : راه تحصيل سپاسگزارى

راه تحصيل شكر گزارى به چند امر است :

اول - معرفت و تفكر در صنايع الهى و انواع نعمتهاى ظاهرى و باطنى و عمومى و خصوصى او.

دوم - نظر كردن به / از خود در امر دنيا و به بالاتر از خود در امر دين.

سوم - حضور در گورستان و ياد آورى اين كه مردگان بيش از همه چيز دوست دارند و از خدا مى خواهند كه به دنيا برگردانده شوند و متحمل رياضت و مشقت عبادتها گردند تا در آخرت از عذاب رهائى يابند يا بر ثواب آنان افزوده شود و درجاتشان بالاتر رود. پس بايد خود را از ايشان بينگارد كه دعاى او به اجابت رسيده و به دنيا باز گشته است، پس بقيه عمر خود را صرف امورى كند كه مردگان براى آن خواستار بازگشت به دنيا هستند.

چهارم - بعضى از آنچه را كه در ايام عمر بر او روى داده از مصيبتهاى بزرگ و بيماريهاى صعب كه به سبب آنها گمان هلاك خود مى برد به ياد آورد، و چنين فرض كند كه هلاك شده، و زندگانى و نعمتهاى كنونى خود را غنيمت شمارد، و خدا را بر آن شكر كند، و از آنچه بر او وارد مى شود و مخالف طبع اوست رنجور و اندوهگين نگردد.

پنجم - در هر مصيبت و بلائى از مصائب و بلاهاى دنيا شكر كند كه مصيبتى بزرگتر از آن به او نرسيده، و مصيبتى در دين بر او وارد نشده است. و از اينرو عيسى عليه‌السلام در دعاى خود گفت : «خدايا مصيبت مرا در دينم قرار مده !» و مردى به يكى از اهل معرفت گفت : «دزدى به خانه من آمد و كالاى مرا برگرفت» گفت :

«خدا را شكر كن كه اگر بجاى آن دزد شيطان به خانه دل تو مى آمد و ايمان و توحيد تو را تباه مى ساخت، چه مى كردى ؟»

و نيز از اين جهت كه هر مصيبتى عقوبت گناهى است كه از او سرزده، هر گاه اين عقوبت به او برسد از عقوبت آخرت نجات مى يابد، چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «هر گاه بنده گناهى كند و سختى يا بلائى در دنيا به او رسد خدا كريمتر از آن است كه دوباره او را عذاب كند».

و اين معنى به طرق متعدد از ائمه ما عليهم‌السلام نيز وارد شده، پس ‍ بايد خدا را بر اين عقوبت زودرس و عدم تاءخير آن به آخرت شكر كند. و از اين حيث كه اين مصيبت بر او نوشته شده كه البته به او مى رسد بايد شكر كند كه آمد و از آن آسوده شد.

و از اينرو كه ثواب آن مصيبت بالاتر از خود آن است (چنانكه در باب صبر و بزرگى ثواب ابتلا به مصائب دنيا خواهد آمد) و آن پاداش بهره او شده بايد خدا را سپاس دارد. و نيز از اين جهت كه هر مصيبتى محبت دنيا و ميل به آن را در دل مى كاهد، و شوق به آخرت و لقاى خداى سبحان را مى افزايد. زيرا شك نيست كه هر كه نعمتهاى دنيا بر وفق مراد او باشد، بدون آميختگى به بلا و مصيبتى، اين باعث مى شود كه دلش به دنيا آرامش و اطمينان پيدا كند و به آن انس گيرد، تا جائى كه دنيا براى او مانند بهشت گردد، و هنگام مرگ به سبب جدائى و مفارقت از آن بلا و حسرت او عظيم شود، و حال آنكه اگر مصائب بر او فرود مى آمد دلش از دنيا كنده و سرد مى شد و به آن انس نمى گرفت، و دنيا براى او چون زندان مى گرديد، و نجات او از آن مانند رهائى از زندان بود.

و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر.

«دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است».

پس رنجها و مصيبتها و سختيهاى دنيا موجب بركنده شدن نفس از آن و التفات به عالم اصلى خود و آرزومندى نمودن به خروج از دنيا و رغبت به لقاء الله و آنچه در آخرت براى اهل آن آماده شده مى گردد.

و اگر بگوئى : غايت آنچه در بلا و مصيبت تصور مى شود اين است كه بر آن صبر كنند، و اما شكر گزارى بر آن متصور نيست، زيرا شكر كردن لازمه نعمت و شادى است، و بلا و مصيبت مستلزم درد و اندوه است، پس چگونه بر آن شكر كرده مى شود؟ و بنابراين صبر و شكر بر يك امر جمع نمى شوند، كه

صبر لازمه بلا و رنج است، و شكر همراه نعمت و فرح، و چگونه در مصيبتها و بلاهاى دنيوى حكم به جمع آن دو مى كنيد؟

مى گوئيم : هر يك از نعمت و بلا به مطلق و مقيد تقسيم مى شود : نعمت مطلق مانند سعادت اخروى و علم و ايمان و اخلاق حسنه در دنيا، و نعمت مقيد در دنيا - يعنى آنچه از جهتى نعمت و صلاح است و از جهتى بلا و فساد - مانند مال كه از جهتى دين را اصلاح مى كند و از جهتى آن را تباه مى سازد. و بلاى مطلق، مثل شقاوت اخروى و كفر و جهل و اخلاق بد و گناهان در دنيا، و بلاى مقيد، مانند مصائب دنيا، از فقر و ترس و بيمارى و ديگر اقسام رنجها و محنت ها، كه اگر چه در دنيا بلا بشمار مى روند، و ليكن در آخرت نعمت اند. و با ديده تحقيق، خالى از كفاره گناه يا رياضت نفس يا افزونى تجرد يا بالا رفتن درجه نيست.

پس به ازاء نعمت مطلق بايد شكر مطلق كرد، و اجتماع صبر با آن معنى ندارد، و صبرى كه با آن جمع مى شود منافاتى با آن ندارد، چنانكه بيان آن خواهد آمد.

و بر بلاى مطلق و صبر امر نشده است، زيرا صبر كردن به كفر و معصيت معنى ندارد، بكله بى صبرى بر آن و سعى در ترك آن واجب است. و اما بلاى مقيد است كه صبر و شكر در مورد آن جمع مى شوند، و اجتماع آنها در يك جهت نيست تا اجتماع دو ضد لازم آيد، بلكه اين صبر از جهت غمگين شدن و درد و رنج در دنياست، و اين شكر از اين حيث است كه به سعادت اخروى و آنچه ذكر شد رهنمون مى گردد.

و اگر بر جهتى شريف و والا صبر نكند، و بر جهتى كه خير او در آن است شكر نگزارد، بلائى مطلق مى گردد كه ترك آن بوسيله بازگشت به صبر و شكر لازم است. و اما نعمت مقيد، مانند مال و ثروت، اگر به بهبود دين رهنمون شود نعمت مطلق است كه شكر آن واجب است، و محل صبر نيست، و اگر منجر به تباهى دين گردد بلاى مطلق است كه ترك آن واجب است، و اگر به بلاى دنيا بكشاند، مثل اينكه مال او سبب هلاك فرزندان و فساد مزاج وى شود، و يا از دست رفتن آن مال باعث گرفتارى به بعضى از مصائب دنيوى گردد، در حكم بلاى مقيد است.

در باب صبر خواهد آمد كه : صبر گاهى بر طاعت است و گاهى بر معصيت، و در اين هر دو شكر و صبر تحقق مى يابد، زيرا شكر - چنانكه دانستى - اين است كه نعمت را از خدا بشناسى و به آن شاد باشى، و نعمت را در جهت حكمت مقصود از آن صرف كنى، و صبر - چنانكه خواهد آمد - پايدارى انگيزه دين، يعنى عقل نظرى، در مقابل انگيزه هواى نفس، يعنى قوه شهويه است. و شكى نيست كه در بجا آوردن طاعت و ترك گناه ثابت مذكور تحقق مى يابد، زيرا انگيزه دين براى حكمت دفع انگيزه هوى آفريده شده، و اداى طاعت و ترك معصيت همان صرف نعمت در جهت مقصود است. و تو آگاهى كه اگر چه شكر و صبر در اين طاعت و ترك اين معصيت تحقق يافته است، ليكن آنچه بر آن صبر مى شود همين طاعت و ترك همين معصيت است، زيرا صبر در واقع بر اينهاست، و اما شكر نسبت به انگيزه دين است، يعنى عقلى كه باعث اين طاعت و ترك اين معصيت شده، پس مورد شكر انگيزه دين است نه خود طاعت و ترك معصيت. و اختلاف است كه متعلق صبر و شكر چيست، زيرا فعل صبر همان پايدارى و مقاومت است، و آن عين طاعت و ترك معصيت است، و فعل شكر همان صرف نعمت در مقصود حكمت است، و آن نيز عين طاعت و ترك معصيت است.

و نيز مى توان گفت كه : هر كه اين طاعت را بجا آورده و اين معصيت را ترك نموده، مى داند كه آن دو از خداست و به آن شاد است، و طاعت ديگرى براى شكر آن بجا مى آورد. و بنابر اين دو متعلق شكر و صبر در اين طاعت و ترك اين معصيت، يعنى مورد شكر و مورد صبر، يكى مى شوند، زيرا اين دو خود اين طاعت و ترك اين معصيت است، و تنها فعل آن دو مختلف است، چه فعل صبر همين طاعت و ترك همين گناه است، و فعل شكر حمد كردن يا طاعتى ديگر است.

## فصل 74 : تندرستى بهتر از بيمارى است

از آنچه در فضيلت /بلاى دنيا و منتهى شدن به سعادت ابدى ذكر شد گمان مكن كه بلا و مصيبت بهتر از سلامت و عافيت در دنياست، بلكه با وجود همه آنچه گفتيم عافيت در دنيا بهتر از بلا و مصيبت است، پس زنهار از خدا طلب بلا و مصيبت در دنيا نكنى، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در دعاى خود از بلاى دنيا و بلاى آخرت به خدا پناه مى جست، و او و پيامبران و اوصياء عليهم‌السلام مى گفتند :

ربنا آتنا فى الدنيا حسنة، و فى الا خرة حسنة.

«بار خدايا در دنيا به ما نيكوئى ده، و در آخرت نيز نيكوئى عطا كن»، و از شماتت دشمنان و بدى قضا به خدا پناه مى بردند.

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمود :

سلوا الله العافية، فما اعطى عبد افضل من العافية الا اليقين.

«از خدا عافيت طلب كنيد، كه به هيچ بنده اى بجز يقين چيزى برتر از عافيت عطا نشده است»، و مراد از يقين عافيت دل از جهل و شك است، كه آن بالاتر و شريفتر از عافيت بدن است. و در دعاى خود صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گفت : «و عافيت را دوستتر دارم».

و بالجمله : اين مطلب روشنتر از آنست كه نيازى به شاهد و دليل داشته باشد.

زيرا بلا تنها وقتى نعمت مى گردد كه در دنيا و آخرت چيزى بيشتر از آن حاصل شود، و اميد ثواب آخرت در آن باشد، و موجب تجرد نفس و بريدن و گسستن از دنيا و ميل به آخرت گردد. پس بايد از خداوند تمام نعمت را در دنيا و ثواب را در آخرت، و كناره گيرى و دورى از خانه فريب و باز گشتن و رو نمودن به خانه جاويد را طلب كرد، كه او قادر است همه اينها را عطا فرمايد.

و آنچه از بعضى عرفا نقل شده كه مصيبت و بلا را مى خواستند، چنانكه يكى از ايشان گفته است : «دوست دارم كه پلى بر دوزخ باشم كه خلق بر من بگذرند و جملگى نجات يابند، و من در آتش ‍ باشم» و سمنون محب گفته : و ليس لى فى سواك حب، فكيفما شئت فاختبرنى.

«مرا در غير تو حبى نيست، پس هر گونه خواهى مرا بيازما»، از راه غلبه محبت است، به طورى كه محب در دل خود گمان مى كند كه بلا را دوست دارد. و اين حالتى است كه او را فرو گرفته و حقيقتى ندارد. زيرا هر كه از جام محبت جرعه اى كشيد مست مى شود، و هر كه مست شد گفتارش گشادگى و فراخى مى يابد، و چون مستى برطرف شد مى فهمد كه آنچه بر او غلبه داشت حالتى بود كه حقيقت ندارد.

پس هر چه از اين گونه سخنان بشنوى كلام عاشقان و از فرط محبت است، و شنيدن گفتار عاشقان هر چند لذت مى بخشد و ليكن اعتماد را نشايد. و منقول است كه «جفت فاخته از او كام مى خواست و او مانع مى شد، گفت : چه چيز تو را از من مانع مى شود، كه اگر بخواهى ملك سليمان را زير و زبر كنم بخاطر تو چنين مى كنم» ؟

سليمان عليه‌السلام اين را شنيد و او را طلبيد و بر اين گفته عتاب نمود، گفت : «اى پيغمبر خدا كلام عاشقان حكايت كردنى نيست». و نقل شده است كه : «سمنون محب بعد از آنكه بيت مذكور را گفت، به بيمارى قبض و درد شكم گرفتار شد. پس فرياد مى زد و بى تابى مى نمود، و از خدا عافيت مى خواست، و از گفته خود اظهار پشيمانى مى كرد، و بر در مكتب خانه ها مى گشت و به كودكان مى گفت : براى عموى دروغگوى خود دعا كنيد». پس، اينكه بلا نزد بعضى از دوستداران محبوبتر از عافيت است، براى اين است كه مى دانند رضاى محبوب در آن است، و اينكه رضاى محبوب نزد ايشان محبوبتر و لذت بخش تر از عافيت است اين تنها هنگام شيفتگى و جوشش محبت است، و پايدار و بر دوام نيست.

با وجود اين، بدان كه ظاهر بعضى از اخبارى كه در باب صبر خواهد آمد دلالت دارد بر اينكه : در بهشت درجاتى عالى هست كه كسى بدانها نمى رسد مگر به مصائب دنيوى و صبر و شكر بر آنها، و اين را ابتلاى بزرگان نوع انسان، از انبياء و اولياء، به مصيبت هاى بزرگ در دنيا تاييد مى كند، و نيز وارد شده است كه «بزرگترين بلاها بر انبياء و سپس بر اولياء و بعد بر هر كه مرتبه اش بيشتر و بالاتر است گماشته شده است».

و بنابر اين، آشكار است كه اصلح بودن هر يك از بلا و عافيت نسبت به اختلاف حالات و مراتب مردمان مختلف مى شود. پس هر كه صاحب نفس قوى و در بلا صابر و شاكر باشد، و بلا او را از ذكر و فكر و حضور قلب و انس به خدا و طاعات و رو آوردن به آنها باز ندارد، و باعث كاهش دوستى خدا نشود، بلا در بعضى اوقات براى او بهتر است، زيرا به ازاء آن در آخرت به درجات عالى مى رسد كه بدون آن نمى توان به آنها رسيد.

و هر كه ضعيف النفس باشد و گرفتارى او به مصيبت ها موجب بى تابى و جزع يا كفران و ناسپاسى گردد، يا او را از آنچه ذكر شد باز دارد، عافيت در حق وى شايسته تر است، و چه بسا بلا او را از رسيدن به مراتب عالى مانع شود، پس شكى نيست كه عافيت و نبودن بلا براى او بهتر و برتر است.

چنانكه شخص بينائى كه با توسل به چشم خود به عجايب صنع الهى پى مى برد، و بدان وسيله به معرفت خدا واصل مى شود، و با ديدگان خود به مطالعه علوم و نگارش كتابهاى بسيار در انواع علوم توانا مى گردد، و آثار علمى او با گذشت روزگار باقى مى ماند و مردم همواره از دانشهاى او بهره مند مى شوند، و بسا كه با چشم خود به بالاترين درجات معرفت و قرب و حب و انس و استغراق مى رسد، و اگر چشم نداشت به هيچ يك از اينها نمى رسيد، پس شكى نيست كه وجود بينائى براى مثل او از عدم آن برتر و شايسته تر است، و گرنه بايد رتبه شعيب مثلا - كه در ميان پيغمبران، نابينا بود - بالاتر از موسى و ابراهيم و... عليهم‌السلام باشد، زيرا وى بر نابينائى صبر كرد، و موسى بر آن صبر نكرد، و بايد كمال انسان در اين باشد كه نه سر داشته باشد و نه دست و پائى و مثل تكه اى گوشت بر تخته اى رها شود. و اين سخنى است باطل، زيرا هر يك از اعضاء وسيله و آلتى است در دين، و با نبود آن پايه اى از دين از دست مى رود. و دليل اين مطلب اخبارى است كه وارد شده كه :

«هر چه از بلا يا عافيت يا نعمت يا محنت بر مؤمن وارد شود، خير و صلاح اوست».

و در حديثى قدسى رسيده است كه : «صلاح بعضى از بندگان من نيست مگر فقر و بيمارى، پس همان را به ايشان مى دهم، و بعضى را صلاح نيست مگر غنى و تندرستى، پس همان را به ايشان عطا مى كنم». و بدين گونه مى توان ميان اخبار عافيت و اخبار بلا جمع كرد.

و از آنهاست :

جزع : (بى تابى و ناشكيبائى)

و آن عبارت است از رها ويله كردن انگيزه هاى هواى خود [در مصيبت و بلا] به فرياد كشيدن و بر گونه خود زدن و گريبان دريدن، يا دلتنگ شدن و ملول گشتن و ناليدن و بى قرارى نمودن. و آن اگر چه از نتايج كوچكى و ضعف نفس است كه فقط از رذائل قوه غضبيه بشمار مى رود، ليكن چون ضد آن صبر است، و آن را اقسامى است كه بعضى از آنها از متعلقات قوه شهويه است - چنانكه بيان آن مى آيد - از اينرو ما آن را تنها در متعلقات قوه غضب ذكر نكرديم، بلكه در اينجا نيز ياد مى كنيم.

جزع و بى تابى در مصائب از مهلكات است، زيرا در حقيقت انكار قضاى خدا و اكراه و ناخشنودى نسبت به حكم و فعل اوست، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الجزع عند البلاء تمام المحنة.

«تمام محنت هنگام بلا بى تابى و ناشكيبائى كردن است».

و فرمود : «پاداش بزرگ با بلاى بزرگ است، و چون خدا مردمى را دوست دارد ايشان را مبتلا مى سازد، پس هر كه راضى شد خدا از او راضى است، و هر كه ناخشنود گشت خدا از او ناخشنود است».

و در خبر قدسى است : «هر كه به قضاى من خشنود نگردد، و بر نعمتهاى من شكر نكند، و بر بلاى من صبر ننمايد، پس پروردگارى سواى من بجويد».

و روايت است كه : «زكريا چون از كافران گريخت، و در ميان درختى پنهان شد، از جاى او مطلع شده اره آوردند و درخت را اره كردند. تا اره به سر زكريا رسيد، ناله اى بر كشيد، پس خداوند به او وحى فرمود : اى زكريا! اگر ناله اى ديگر از تو بلند شود نامت را از دفتر انبياء محو مى كنم ! پس زكريا عليه‌السلام انگشت خويش گزيد تا او را دو نيم كردند».

و بالجمله : خردمند مى داند كه بى تابى كردن در مصائب سودى ندارد، زيرا آنچه مقدر شده است مى شود، و جزع آن را نمى گرداند. و شكى نيست كه بعد از گذشت مدتى جزع را ترك مى كند، پس از همان آغاز ترك كند تا اجرش ضايع نشود.

منقول است كه : « پسر يكى از بزرگان درگذشت، شخصى مجوسى او را دلدارى داد و گفت : سزاوار است كه عاقل امروز آن كند كه جاهل بعد از پنج روز مى كند. گفت : اين سخن را به نام او بنويسيد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«صبر و شكيبائى نور و صفاى درون بندگان را ظاهر مى كند، و جزع و ناشكيبائى ظلمت و وحشت باطن آنان را آشكار مى سازد. همه كس ادعاى صبر مى كند و ثبات نمى ورزند در نزد آن مگر فروتنان، و هر كسى جزع را انكار مى كند و [به هنگام نزول بلا] بر منافقان ظاهرتر است. زيرا كه نزول بلا از راستگو و دروغگو خبر مى دهد. و معنى صبر هر چيزى است كه تلخ مزه باشد، و آنچه از روى اضطراب باشد صبر ناميده نمى شود، و معنى جزع اضطراب دل است همراه اندوه شخص و دگرگونى در رنگ و حال. و هر مصيبتى كه بر كسى فرود آيد و آنكس در آغاز آن حادثه از فروتنى و بازگشت و تضرع به خداى تعالى خالى باشد چنين كسى ناشكيباست نه شكيبا. و صبر در اول تلخ است و در آخر شيرين است، هر كه از پايان آن [ كه شيرينى است] داخل صبر شود هر آينه [از آغاز به شيرينى] داخل شده، و هر كه از اول صبر [كه تلخى است] داخل آن شود [هر چند در آن وقت بر او ناگوار است بزودى از تلخى آن] خارج مى شود. و هر كه قدر صبر را شناخت بر آنچه از آن صبر بايد كرد شكيبائى ندارد، خداى تعالى در داستان موسى و خضر عليهماالسلام مى فرمايد :

فكيف تصبر على ما لم تحط به خبرا : و چگونه شكيبائى توانى كرد بر چيزى كه به آگاهى و دانش آن نرسيده اى ؟

پس هر كه از روى كراهت شكيبائى نمود، و به مردم شكايت نكرد، و بى تابى و جزع و پرده درى ننمود، از فضيلت صبر و ثواب آن بطور عام برخودار است، و بهره او همانست كه خداى عز و جل فرمود :

و بشر الصابرينشكيبايان را مژده ده : يعنى به آمرزش و بهشت. و هر كه بهنگام رسيدن بلا آن را پذيرا شود، و با آرامش دل و وقار تن شكيبا باشد، او از خواص است، و نصيب او آنست كه خداى عز و جل فرمود :

ان الله مع الصابرين : خدا با شكيبايان است». (56)

## فصل 75 : صبر

صبر - مراتب صبر - اقسام صبر - فضيلت صبر - صبر بر شادى و فراخى - اختلاف مراتب صبر در ثواب - راه تحصيل صبر - همراهى و وابستگى صبر و شكر - قانون كلى در معرفت فضائل - برترى صبر بر شكر.

ضد جزع و بى تابى، صبر و شكيبائى است، و آن عبارت است از ثبات و آرامش نفس در سختيها و بلاها و مصائب، و پايدارى و مقاومت در برابر آنها، به طورى كه از گشادگى خاطر و شادى و آرامشى كه پيش از آن حوادث داشت بيرون نرود، و زبان خود را از شكايت و اعضاء خود را از حركات ناهنجار نگاهدارد. و اين همان صبر بر مكروه و ناخوشايند است كه ضد آن جزع است. و صبر اقسام ديگر نيز دارد با نامهاى خاص كه فضائل ديگر شمرده مى شود : مانند صبر در جنگها، كه از انواع شجاعت است، و ضد آن جبن و ترسوئى است. و صبر در فرو خوردن خشم، كه حلم ناميده مى شود و ضد آن غضب است. و صبر در مشقتها و دشواريها، مانند عبادت، و ضد آن فسق يعنى خروج از عبادتهاى شرعى است. و صبر بر شهوت شكم و دامن و ديگر لذات پست و زشت، و آن عفت است، و قول خداى سبحان به آن اشاره دارد :

و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى، فان الجنة هى الماوى.

(نازعات، 41 -40)

«و اما هر كه از ايستادن در پيشگاه [عظمت و جلال و عدل] پروردگارش ترسيد و خويشتن را از هواى نفس بازداشت، بهشت جاى اوست».

و ضد آن از و شره است. و صبر از زايد بر حاجت در زندگانى، و آن زهد است. و ضد آن حرص است. و صبر در رازپوشى، و ضد آن فاش و آشكار كردن است. و دو صبر اول، مانند صبر بر مكروه از فضائل قوه غضب است. و چهارم، از نتايج محبت و خشيت (بيم از عظمت و مهابت) است. و بقيه از فضائل قوه شهوت است - چنانكه بيان آن مى آيد. و از اينجا معلوم مى شود كه : هر كه صبر را بطور مطلق از فضائل قوه شهويه يا قوه غضبيه مى شمارد مراد وى بعضى از اقسام آن است.

از اين بيان آشكار است كه : اكثر اخلاق ايمانى داخل صبر است. و از اينرو هنگامى كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از ايمان پرسيدند، فرمود : «آن صبر است، زيرا آن بيشتر اعمال ايمان و شريفترين آنهاست»، همچنانكه فرمود : «حج عزم است». (57)

و مطلق صبر به اين شناخته مى شود كه عبارت است از مقاومت نفس با هواى خود، و به عبارت ديگر : آن پايدارى و ثبات انگيزه دين در مقابله با انگيزه هوى و هوس است.

و مراد از انگيزه دين، عقل نظرى است كه به راه خير و صلاح رهنمون است، و عقل عملى كه احكام نظرى را كه راهنما و رساننده به رستگارى است روان و اجرا مى كند.

و مراد از انگيزه هوى، قوه شهوت است كه از اطاعت عقل بيرون است. و جنگ و كشمكش همواره بين اين دو انگيزه برپاست، و رزم و پيكار پيوسته ميان آنها برقرار است، و دل آدمى ميدان اين ستيزه و نزاع است، و مدد انگيزه دين از فرشتگان است كه به حزب الله نظر دارند، و مدد انگيزه هوى از شياطين است كه به دشمنان خدا يارى مى رسانند، پس اگر انگيزه دين با كمك و امداد ملائكه ثبات قدم ورزيد تا انگيزه هوى مقهور شد، حزب الله غالب مى گردد و به صابران مى پيوندد، و اگر سست و ضعيف شد تا جائى كه انگيزه هوى با كمك شياطين چيره گشت و بر دفع آن صبر و پايدارى ننمود، به پيروان شياطين ملحق مى شود. و عمده چيزى كه انگيزه دين را ثابت و پايدار مى سازد نيروى معرفت است، يعنى يقين به اينكه هواى نفس دشمن راهزن وصول به خدا و ضد اسباب سعادتهاى دنيا و آخرت است.

اما انگيزه دين يا انگيزه هوى را بكلى سركوب و مقهور مى كند به طورى كه ديگر نيروى ستيزه و نزاع برايش باقى نماند، كه در اين صورت صبر دوام پيدا مى كند، و نفس در مقام آرامش و اطمينان استقرار مى يابد، و از پس پرده هاى جمال مطلق به خطاب :

يا ايتها النفس المطمئنة ! ارجعى الى ربك راضية مرضية.

سرافراز مى گردد، و در گروه صديقان پيشگام در مى آيد، و به طريق بندگان شايسته خدا راه مى يابد. يا انگيزه هوى غلبه مى كند و انگيزه دين را مغلوب مى سازد كه ديگر نيروى پيكار برايش نماند، و از مجاهده و مقاومت ماءيوس گردد، كه در اين هنگام نفس شريف ملكوتى را كه سر خدا و امانت اوست به حزب شيطان تسليم مى كند. مثل او مانند كسى است كه عزيزترين فرزندان خود را كه به همه كمالات آراسته باشد به دست خويش به دشمنان كافر تسليم كند تا او را در حضور او بكشند و به آتش بسوزانند، بلكه حال او - آشكارا - به مراتب از چنين شخصى بدتر است.

و اگر براى هيچ يك از دو طرف غلبه كامل حاصل نشود، بلكه ميان آنها نزاع و كشاكش باشد، گاهى اين غالب شود و زمانى آن، چنين نفسى در مقام مجاهده است تا يكى از انگيزه ها غلبه كند و در حزب الله يا حزب شيطان داخل گردد. و غلبه يكى از دو انگيزه بر ديگرى يا در همه مقتضيات است يا در بعضى از آنها، و از اين دو قسم سه حال بيرون مى آيد :

اول - آنكه انگيزه دين بر جميع شهوات در همه اوقات غالب باشد.

دوم - آنكه انگيزه هوى بر انگيزه دين در جميع شهوات در همه اوقات غلبه كند.

سوم - آنكه غلبه يكى بر ديگرى در بعضى از آنها و در بعضى اوقات باشد نه در همه.

و در كتاب الهى به اهل حالت اول چنين اشاره شده است :

يا ايتها النفس المطمئنة.... تا آخر آيه (فجر، 28 -27)

«اى نفس با آرامش... » و به حالت دوم با اين قول :

و لكن حق القول منى لاملان جهنم من الجنة و الناس ‍ اجمعين.

(سجده، 13)

«و ليكن اين گفتار از من حقا مقرر است كه دوزخ را از پريان و آدميان جملگى پر مى كنم».

و به حالت سوم با اين گفتار :

خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم.

(توبه، 103)

«كردار نيك و شايسته را با كردار بد و خطا آميختند، شايد خدا توبه آنان را بپذيرد».

## فصل 76 : مراتب صبر

صبر و شكيبائى بر مكروه و ناخوشايند و عبادتهاى سخت و دشوار و ترك شهوات، اگر به آسانى صورت پذيرد صبر حقيقى است، و اگر به رنج و تكلف باشد صبر مجازى است. و چون تقوا را دوام بخشد و اعتقاد به سرانجام نيك را تقويت كند، صبر آسان مى شود و تعب و مشقتى نخواهد بود، چنانكه خداى سبحان مى فرمايد :

فاما من اعطى و اتقى، و صدق بالحسنى، فسنيسره لليسرى. (ليل، 7 -5)

«و اما آن كه بدهد [آنچه بايست داد] و بپرهيزد [از آنچه بايست پرهيزيد] و [كلمه و وعده] نيكو را باور دارد، پس زودا كه راه او [ در اين جهان، راه طاعت و در آن جهان، راه بهشت] را آسان كنيم».

و هر گاه صبر آسان شد و ملكه راسخ و ثابت گشت مقام رضا را در پى مى آورد، و چون مقام رضا دوام يافت موجب مقام محبت مى گردد، و همچنانكه مقام محبت بالاتر از مقام رضاست، همچنين مقام رضا بالاتر از مقام صبر است. و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«خدا را با رضا و خشنودى عبادت كنيد، و اگر نتوانستيد پس در صبر بر آنچه مكروه و ناخوش داريد خير بسيار است».

يكى از عارفان گفته است :

«اهل صبر سه مقام دارند :

اول : ترك شكايت، و اين درجه تائبان است.

دوم : خشنودى از آنچه مقدر است، و اين درجه زاهدان است.

سوم : دوست داشتن هر چه مولايش مى كند، و اين درجه صديقان است».

و گويا اين انقسام، مخصوص صبر بر مكروه از مصيبتها و رنجهاست.

اما انگيزه صبر :

1 - يا اظهار ثبات و اطمينان دل در نزد مردم است، تا نزد ايشان پسنديده و ستوده باشد، چنانكه نقل شده است كه معاويه در بيمارى مرگ خود اظهار گشادگى و خوشروئى مى نمود و ناله و شكايت نمى كرد و مى گفت :

و تجلدى للشامتين اريهم. انى لريب الدهر لا اتزعزع.

«نيرومندى و چابكى نمودن من براى شماتت كنندگان از آنروست كه به آنان بنمايم كه من از حوادث زمانه و گردش روزگار متزلزل نمى گردم».

و اين صبر عوام است، كه همين ظاهر زندگى دنيا را مى شناسند و از آخرت غافلند.

2- يا اميد ثواب و رحمت و نيل به درجات عالى در خانه آخرت، و اين صبر زاهدان و پرهيزكاران است، و اشاره به اين صبر است كه خداى تعالى مى فرمايد :

انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب. (زمر، 10)

«مزد و پاداش شكيبايان بتمامى و بيحساب داده مى شود».

3- يا لذت و بهجت يافتن به ورود مكروه از جانب خداى سبحان. زيرا هر چه از دوست مى رسد دوست داشتنى است، و محب مشتاق التفات محبوب است، و از آن شادمان مى شود، هر چند او را به رنج و گرفتارى بيازمايد، و اين صبر عارفان است، و به اين صبر اشاره دارد كه مى فرمايد :

و بشر الصابرين، الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة.

(بقره، 157 -155)

«و شكيبايان را نويد ده، آنان كه چون مصيبتى به ايشان رسد گويند : ما از آن خداونديم و به سوى او بازگشت مى كنيم، درودها و رحمت پروردگارشان بر ايشان باد!»

و در روايات وارد شده است كه امام محمد باقر عليه‌السلام به جابر بن عبد الله انصارى - كه بيماريها و ناخوشيها او را فرو گرفته و ضعف و سستى پيرى بر او چيره شده بود - فرمود : «حال خود را چگونه مى يابى ؟»

گفت : در حالى هستم كه فقر را از غنى و بيمارى را از تندرستى و مرگ را از زندگانى دوستتر دارم.

امام عليه‌السلام فرمود :

«اما ما اهل بيت آنچه از جانب خدا از فقر و غنى و بيمارى و صحت و مرگ و زندگى بر ما وارد شود همان را دوستتر داريم».

پس جابر برخاست و ميان دو چشم آن حضرت را بوسيد و گفت : راست فرمود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه به من فرمود :

«اى جابر! يكى از فرزندان مرا كه همنام من است، و حقيقت علوم را مى شكافد، درك خواهى كرد».

### دنباله : اقسام صبر

صبر به اعتبار حكم بر پنج قسم است : صبر از شهوات و خواهشهاى حرام و صبر بر سختى و مشقت عبادتهاى واجب، واجب است، و بر صبر بر بعضى مكروهات و اداى مستحبات مستحب است، و صبر بر اذيتى كه تحمل آن حرام است حرام است، مانند صبر بر بريدن دست خود يا دست فرزند خود، يا صبر بر قصد حريم او به شهوتى كه ممنوع است، و صبر بر اذيتى كه به جهتى كه در شرع مكروه است به او مى رسد.

از اينجا معلوم مى شود كه هر صبرى پسنديده نيست، بلكه بعضى از انواع آن ستوده و بعضى نكوهيده است، و مقررات شرع محكم و استوار است، پس آنچه را نيكو شمرده نيكوست، و آنچه را زشت دانسته زشت است.

## فصل 77 : فضيلت صبر

صبر يكى از منازل و مراحل رهروان دين و از مقامات اهل توحيد است.

و بواسطه آن بنده در صف مقربان بارگاه الهى در مى آيد، و به جوار پروردگار عالميان و اصل مى شود. و خداوند بيشتر درجات و خيرات را به صبر نسبت داده، و آن را در هفتاد و چند جاى از قرآن ياد كرده است. و خدا صابران را به او صافى وصف نموده است، چنانكه مى فرمايد :

و جعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا. (سجده، 24)

«و چون شكيبايى كردند، از آنان پيشوايانى قرار داديم كه به فرمان ما هدايت مى كردند».

و مى فرمايد :

و تمت كلمة ربك الحسنى على بنى اسرائيل بما صبروا. (اعراف، 136)

«و وعده نيكوى پروردگارت بر بنى اسرائيل به سبب شكيبائيى كه كردند انجام شد».

و مى فرمايد :

و لنجزين الذين صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون. (نحل، 96)

«و پاداش كسانى را كه شكيبائى كرده اند بهتر از آنچه عمل كرده اند مى دهيم».

و مى فرمايد :

اولئك يؤ تون اجرهم مرتين بما صبروا. (قصص، 54)

«به اينان براى آن شكيبائى كه كردند دو بار مزد دهند».

پس هر فضيلت و اجرى به اندازه و حساب است مگر صبر، و از اينرو مى فرمايد :

انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب. (زمر، 10)

«و پاداش شكيبايان بتمامى و بيحساب داده مى شود».

و صابران را وعده داده كه با ايشان است، چنانكه مى فرمايد :

و اصبروا ان الله مع الصابرين. (انفال، 47)

«و شكيبائى كنيد كه خدا با شكيبايان است».

و نصرت و يارى را به صبر بسته است، و مى فرمايد :

بلى ان تصبروا و تتقوا و ياتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم بخمسة آلاف من الملائكة مسومين.

(آل عمران، 125)

«آرى، اگر شكيبائى و پرهيزكارى پيشه كنيد و آنان بسرعت (يا از خشم و هيجان خويش) به شما تازند پروردگارتان شما را به پنج هزار فرشته كه به نشانه [جنگ] آراسته اند يارى خواهد كرد».

و درودها و رحمت و هدايت را براى صابران جمع كرده و فرموده است :

اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون. (بقره، 157)

«درودها و رحمت پروردگارشان بر آنان باد و ايشان ره يافتگانند».

و آياتى كه درباره مقام صبر وارد شده بسيار است، و اخبارى كه در ستايش آن رسيده بى شمار است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

الصبر نصف الايمان.

«صبر يك نيمه ايمان است».

و فرمود : «كمتر چيزى كه به شما داده اند يقين است و صبر، و هر كه بهره اى از اين هر دو دارد، گو باك مدار از آنچه از نماز شب و روزه روز از او فوت شود، و اگر بر آنچه هستيد [از فقر و بى چيزى] صبر كنيد دوستتر دارم از آنكه هر يك از شما برابر جميع عمل شما بياورد، و ليكن مى ترسم كه پس از من راه دنيا بر شما گشوده شود تا آنكه يكديگر را انكار كنيد، و اهل آسمان شما را منكر شوند، پس هر كه صبر كند و مزد و ثواب چشم دارد به تمام ثواب خود دست يافته است»...

سپس اين آيه را خواند :

ما عندكم ينفد و ما عند الله باق. (نحل، 96)

«آنچه نزد شماست سر آيد و آنچه نزد خداست پاينده است».

و فرمود : «صبر گنجى از گنجهاى بهشت است».

و فرمود : «برترين كارها آنست كه بر جانها دشوار و ناخوشايند است». و شكى نيست كه صبر چيزى است كه جانها آن را خوش ‍ ندارد، و از اينرو گفته اند :

صبر تلخ است. و فرمود : «در صبر بر ناگوارها و ناخوشايندها خير بسيار است».

و فرمود : الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد، و لا جسد لمن لا راس له، و لا ايمان لمن لا صبر له.

«صبر نسبت به ايمان همانند سر است نسبت به تن، هر كه سر ندارد تن ندارد، و هر كه صبر ندارد ايمان ندارد».

از او صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره ايمان پرسيدند، فرمود :

الصبر و السماحة

«صبر است و گذشت».

و فرمود : «هيچ بنده اى هرگز دو جرعه اى ننوشيد كه نزد خدا دوستتر باشد از جرعه غيظ و خشمى كه به حلم و بردبارى بدل نمايد و جرعه مصيبتى كه در آن شكيبائى كند، و هيچ قطره خونى بر زمين نريخت كه در نزد خداى تعالى دوستتر باشد از قطره خونى كه در راه خدا ريخته شود، و قطره اشكى كه در سياهى شب از چشم بنده بريزد در حالى كه در سجده باشد و جز خدا ديگرى او را نبيند، و هيچ بنده اى دو گامى برنداشت كه نزد خداى تعالى دوستتر باشد از گامى كه براى نماز واجب بردارد و گامى كه براى صله رحم بردارد».

و روايت است كه : «خداى تعالى به داود عليه‌السلام وحى فرمود : اى داود! در اخلاق از من پيروى كن، و از اخلاق من يكى آنست كه من صبورم».

و روايت است كه : «مسيح به حواريون گفت : نيابيد آنچه دوست داريد تا صبر كنيد بر آنچه كراهت داريد».

و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«هيچ بنده مؤمنى نيست كه مصيبتى به او رسد و بگويد - چنانكه خدا آن را فرموده - : انا لله و انا اليه راجعون (ما از خدائيم و به او باز مى گرديم»، بار خدايا در اين مصيبت به من اجر بده و بهتر از آنچه از دست داده ام به من كرامت فرما، مگر اينكه خدا چنين مى كند».

و فرمود : «خداى عز و جل فرمود : هر گاه مصيبتى به بنده خود در بدن يا مال يا فرزند او متوجه سازم، پس او با صبر نيكو آن را پذيرا شود، شرم مى كنم از اينكه در قيامت ترازوئى براى او برپا كنم يا دفتر عمل او را بگشايم». (58)

و فرمود : «صبر بر سه قسم است : صبر بهنگام مصيبت، و صبر بر [مشقت] طاعت، و صبر كردن از گناه، پس هر كه بر صيبت شكيبا باشد تا آن را با صبر نيكو و اگر داند، خداوند براى او سيصد درجه مى نويسد، كه ميان هر درجه تا درجه ديگر مانند فاصله آسمان و زمين باشد، و هر كه بر طاعت شكيبائى كند خداوند براى او ششصد درجه مى نويسد كه ميان هر درجه تا درجه ديگر فاصله ميان درون زمين تا عرش باشد، و هر كه بر مصيبت صبر كند خداوند براى او نهصد درجه مى نويسد كه فاصله ميان هر درجه تا درجه ديگر به اندازه فاصله ميان قعر زمين تا منتهاى عرش باشد».

و فرمود : سياءتى على الناس زمان لا ينال الملك فيه الا بالقتل و التجبر، و لا الغنى الا بالغصب و البخل، و لا المحبة الا باستخراج الدين و اتباع الهوى، فمن ادرك ذلك الزمان فصبر على الفقر و هو يقدر على الغنى، و صبر على البغضة و هو يقدر على المحبة، و صبر على الذل و هو يقدر على العز، آتاه الله ثواب خمسين صديقا ممن صدق بى.

«بزودى زمانى بر مردم آيد كه پادشاهى جز بوسيله كشتن و ستمگرى بدست نيايد، و ثروت جز با غصب و بخل پيدا نشود، و دوستى جز بوسيله بيرون آمدن از دين و پيروى هوى و هوس حاصل نشود، پس هر كه آن زمان را دريابد و بر فقر صبر كند، با آنكه بر تحصيل ثروت توانائى داشته باشد، و بر دشمنى صبر كند با آنكه بر دوستى [از راه نادرست] توانا باشد، و بر ذلت صبر كند و حال آنكه بتواند عزت بدست آورد، خدا ثواب پنجاه صديق از كسانى كه مرا تصديق نموده اند به او بدهد». (59)

و فرمود : «خداى تعالى به جبرئيل فرمود : پاداش كسى كه هر عضو شريف (مانند چشم) او را از او بگيرم چيست ؟ عرض كرد : تو را تنزيه مى كنم ! ما را علمى جز آنچه به ما آموخته اى نيست. فرمود : پاداش او جاودان ماندن در خانه كرامت من و نظر كردن به جمال من است».

و به مردى كه گفت : مالم از دست رفت و تنم بيمار شد، فرمود : «در بنده اى كه مال او نرود و تن او بيمار نشود خيرى نيست، خداوند چون بنده اى را دوست دارد مبتلا و گرفتارش كند، و هر گاه گرفتارش ‍ كرد شكيبائى دهد».

و فرمود : «مرد را نزد خداى تعالى درجه اى است كه به هيچ عملى بدان نرسد تا تن او به بلائى مبتلا شود و بدين سبب به آن مرتبه برسد».

و فرمود : «هر گاه خدا به بنده اى اراده خير فرمايد، و بخواهد او را پاك و صافى گرداند، بلا را بر او روان مى سازد و فرو مى ريزد، پس ‍ هنگامى كه او را بخواند، فرشتگان گويند : آوازى آشناست، و چون دوباره دعا كند و گويد : يا رب !

خداى تعالى فرمايد : بنده ام ! اجابت باد تو را و يارى مى دهم تو را! چيزى از من نخواستى مگر اينكه به تو عطا كردم، يا براى تو بهتر از آن را بالا بردم، و برتر از آن را براى تو نزد خود ذخيره ساختم. پس ‍ چون روز قيامت عمل كنندگان، اهل نماز و روزه و صدقه و حج، را بياورند و اعمالشان را با ترازو بسنجند آنگاه اهل بلا را بياورند، كه نه ترازويى براى آنان برپا كنند و نه دفتر و نامه اى از ايشان بگشايند، اجر و پاداش را بر آنان فرو ريزند، همچنانكه بلا بر آنان فرو ريخته مى شد، اهل عافيت و تندرستى در دنيا وقتى ثوابى را كه به اهل بلا مى دهند مى بينند آرزو كنند كه كاش تن آنان را با قيچى ها پاره پاره مى كردند، و چنين است قول خداى تعالى :

انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب :

«پاداش شكيبايان را به تمامى و بيحساب مى دهند».

و فرمود : «وقتى مردى را ديديد كه هر چه دوست دارد خدا به او مى دهد و او مشغول معصيت خداست بدانيد كه اين استدراج (60) است... سپس اين آيه را خواند :

فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شى ء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون. (انعام، 44)

«و چون آنچه را بدان پندشان داده بودند [و به آن مامور بودند] به فراموشى سپردند درهاى همه چيز را بر آنان گشوديم تا بدانچه به آنها داده شده بود شادمان گشتند ناگاه آنان را گرفتيم و يكباره نوميد شدند».

و روايت است كه : «يكى از پيامبران به خدا شكايت كرد و گفت : پروردگارا، بنده مؤمن تو را اطاعت مى كند و از معصيت تو دورى مى نمايد دنيا را بر او تنگ مى كنى و او را دستخوش بلا مى سازى، و بنده كافر تو را اطاعت نمى كند و بر گناهان جرات مى نمايد بلا را از او بر كنار مى دارى و دنيا را بر او مى گسترانى ! پس خداى تعالى به او وحى فرستاد كه : بندگان از من و بلا از من است، و همه تسبيح و حمد من مى كنند، و مؤمن گاهى گناهانى دارد.

پس دنيا را از او جدا مى كنم و بلا را بر او مى گمارم، كه كفاره گناهان او شود تا مرا ملاقات كند، و پاداش نيكيهاى او را به وى بدهم، و گاهى كافرى حسناتى دارد، پس روزى او را فراخ مى گردانم و بلا را از او بركنار مى سازم، كه در دنيا پاداش او را داده باشم تا در قيامت جزاى بديهاى او را بدهم». (61)

و از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : خداى عز و جل مى فرمايد : من دنيا را ميان بندگانم پاره پاره و تقسيم كرده ام، پس هر كه از آن به من قرضى دهد به هر يكى ده تا هفتصد برابر و آنچه خواهم عطا كنم، و هر كه قرضى به من ندهد و چيزى از او به ناخواه بگيرم، سه خصلت به او بدهم كه اگر يكى از آنها را به فرشتگانم بدهم از من خشنود شوند.

آنگاه امام صادق عليه‌السلام قول خداى عز و جل را خواند :

الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا : انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم،

پس اين يكى از سه خصلت است، و «رحمة» دوم آنها، و «اولئك هم المهتدون» سوم آنهاست. سپس امام فرمود : اين براى كسى است كه خدا چيزى را از او به ناخواه و بر خلاف ميلش گرفته باشد».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «ايمان بر چهار ستون ساخته شده است : يقين، و صبر، و جهاد، و عدل».

و فرمود : الصبر صبران : صبر عند المصيبة حسن جميل، و احسن من ذلك الصبر عند ما حرم الله - عز و جل - عليك.

«صبر بر دو گونه است. صبر هنگام مصيبت كه نيكو و زيباست، و بهتر از اين صبر درباره چيزى است كه خداى - عز و جل - آن را بر تو حرام كرده است».

و فرمود : الصبر و حسن الخلق و البر و الحلم من اخلاق الانبياء.

«صبر و خوشخوئى و نيكى و بردبارى از اخلاق پيامبران است».

و فرمود : ايما رجل حبسه السلطان ظلما فمات، فهو شهيد، و ان ضربه فمات، فهو شهيد.

«هر مردى را كه سلطان به ستم حبس كند و بميرد، او شهيد است، و اگر او را بزند تا بميرد، او شهيد است». (62)

و فرمود : «مى خواهيد شما را از اميد بخش ترين آيه در كتاب خدا خبر دهم؟»

گفتند : آرى !

پس اين آيه را خواند :

و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير. (شورى، 30)

«هر مصيبتى به شما رسد براى كار كرد دستهاى شماست، و از بسيارى در گذرد».

پس مصائب در دنيا به سبب كسب گناهان است، و اگر خدا او را در دنيا عقوبت كرد خدا كريمتر از آن است كه دوباره او را عذاب كند، و اگر در دنيا از او در گذشت خدا كريمتر از آن است كه در قيامت او را عذاب كند».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود :

الجنة محفوفة بالمكاره و الصبر، فمن صبر على المكاره فى الدنيا دخل الجنة. و جهنم محفوفة باللذات و الشهوات، فمن اعطى نفسه لذتها و شهوتها دخل النار.

«گرداگرد بهشت را ناخوشايندها و شكيبائى فرا گرفته، پس هر كه در دنيا بر ناگواريها صبر كند به بهشت درآيد. و گرداگرد دوزخ را لذتها و شهوتها فرا گرفته، پس هر كه هر لذت و شهوتى را كه دلش بخواهد به خود رساند به دوزخ رود».

و فرمود : مروة الصبر فى حال الفاقة و الحاجة و التعفف و الغنى، اكثر من مروة الاعطاء.

«جوانمردى صبر در حال فقر و نيازمندى و خويشتن دارى و پارسائى نمودن و توانگرى، (63) بيشتر از جوانمردى بخشش ‍ است».

و فرمود : لما حضرت ابى على بن الحسين عليهما السلام الوفاة، ضمنى الى صدره، ثم قال : يا بنى ! اوصيك بما اوصانى به ابى حين حضرته الوفاة، و بما ذكر ان اباه اوصاه به، قال : يا بنى اصبر على الحق و ان كان مرا.

«چون وفات پدرم على بن الحسين عليهما السلام فرا رسيد، مرا به سينه خود چسبانيد، و آنگاه فرمود : پسرم ! تو را به چيزى سفارش ‍ مى كنم كه پدرم بهنگام وفات به من سفارش كرد، و به آنچه پدرم ياد كرد كه پدرش او را به آن سفارش كرده بود، فرمود : پسرم ! بر حق شكيبا باش هر چند تلخ باشد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

اذا دخل المؤمن فى قبره، كانت الصلاة عن يمينه، و الزكاة عن يساره، و البر مطل عليه، و يتنحى الصبر ناحية. فاذا دخل عليه الملكان اللذان يليان مساءلته، قال الصبر للصلاة و الزكاة و البر : دونكم صاحبكم، فان عجزتم عنه فانا دونه.

«چون مؤمن داخل قبر خود شود، نماز در طرف راست او و زكات در طرف چپ او باشد، و نيكى و احسان بر او سايه افكند، و صبر در كنارى قرار گيرد. پس چون دو فرشته اى كه براى سؤ ال از او گماشته شده اند بر او داخل شوند، صبر به نماز و زكات و نيكوكارى گويد : مواظب صاحب خود باشيد و او را دريابيد، و اگر شما درمانده شديد من او را دريابم».

و فرمود : «چون روز قيامت شود، گروهى از مردم برخيزند و به سوى بهشت روند و در آن را بزنند، به آنان گفته شود : شما كيستيد؟ گويند : ما اهل صبريم، به ايشان گويند : بر چه صبر كرديد؟ گويند : بر طاعت خدا صبر مى كرديم و از معصيت خدا خوددارى مى كرديم، خداى تعالى فرمايد : راست گفتند! ايشان را به بهشت در آوريد. و اين همان قول خداى تعالى است :

انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب.

و فرمود : من ابتلى من المؤمنين ببلاء فصبر عليه، كان له مثل اجر الف شهيد.

«هر مؤمنى كه به بلائى گرفتار شود و بر آن شكيبائى ورزد، براى او مثل اجر هزار شهيد خواهد بود».

و فرمود : ان الله - عز و جل - انعم على قوم فلم يشكروا، فصارت عليهم و بالا، و ابتلى قوما بالمصائب فصبروا، فصارت عليهم نعمة.

«خداى عز و جل به مردمى نعمت عطا فرمود و آنها سپاس ‍ نداشتند، پس و بال آنان شد، و مردمى را به مصيبتها گرفتار ساخت و صبر كردند، پس بر آنها نعمت شد».

و فرمود : من لا يعد الصبر لنوائب الدهر يعجز.

«هر كه صبر را براى حوادث روزگار آماده نساخت، ناتوان و پريشان گردد».

و فرمود : ان من صبر صبر قليلا، و ان من جزع جزع قليلا... ثم قال : عليك بالصبر فى جميع امورك، فان الله - عز و جل - بعث محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فامره بالصبر و الرفق، فقال :

و اصبر على ما يقولون و اهجرهم هجرا جميلا. (مزمل، 10).

«هر كه صبر كند صبر او در زمانى اندك است و هر كه بى تابى نمايد بى تابى او در زمانى اندك است (هر دو بزودى سرآيند)... سپس ‍ فرمود : پس بر تو باد به صبر در همه امور، كه خداى عز و جل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را مبعوث كرد و به صبر و مدارا امر فرمود، و به او فرمود :

«بر آنچه مى گويند شكيبا باش و از آنان ببر بريدنى نيكو».

و حضرت ابو الحسن امام كاظم عليه‌السلام به يكى از اصحاب خود فرمود :

اءن تصبر تغتبط، و الا تصبر يقدر الله مقاديره، راضيا كنت ام كارها. (64)

«اگر شكيبا باشى بر تو رشك برند (يا شادمان شوى)، و اگر صبر نكنى خدا مقدرات خود را جارى خواهد كرد، خواه تو خشنود باشى يا ناخشنود».

و اخبار در فضيلت صبر بر بلا و بزرگى ثواب و اجر آن بى شمار است. و از اينرو بود كه پارسايان و بزرگان خواستار آن بودند، تا آنجا كه نقل شده است كه : يكى از ايشان به نزد پسر بيمار خود آمد و گفت : پسرم ! اگر تو در ترازوى [اعمال] من باشى دوستتر دارم كه من در ترازوى [اعمال] تو باشم (يعنى اگر من بر مصيبت تو صبر كنم دوستتر دارم كه تو بر مصيبت من صبر كنى) گفت : پدر! اگر آنچنانكه تو مى خواهى باشد دوستتر دارم از آن كه خود مى خواهم باشد».

و يكى ديگر از ايشان گفته است : «سى سال است روشنى چشم من رفته است، و هيچ كس از آن آگاه نيست».

## فصل 78 : صبر بر شادى و خوشى

هر چه براى بنده در دنيا پديد آيد، يا با خواهش و هواى نفس او سازگار است يا سازگار نيست، بلكه او را ناخوش و ناگوار آيد، در هر يك از اين دو حال به صبر نيازمند است. زيرا آنچه موافق خواهش و طبع اوست، مانند تندرستى و گشادگى و فراخى اسباب دنيوى، و نيل به جاه و مال و كثرت فرزندان و پيروان، هر گاه صبر و خويشتن دارى نكند، و خود را از فرو رفتن در آن و فريب خوردن به آن نگاه ندارد، سركشى و طغيان مى كند و در شادى و خوشى از حد مى گذرد (كه انسان چون خود را بى نياز ديد طغيان مى ورزد انّ الانسان ليطغى ان رآه استغنىو يكى از بزرگان گفته است : «مؤمن بر بلا صبر مى كند، و بر عافيت جز بنده صديق (راستى پيشه) صبر نمى كند». و يكى از اهل معرفت گفته است : (صبر بر عافيت از صبر بر بلا سخت تر و دشوارتر است». و از اينرو بود كه چون دنيا بر صحابه پيامبر فراخى و گشادگى نمود و تنگى معاش ‍ برطرف شد، گفتند : «ما به رنج و سختى مبتلا شديم و صبر كرديم، و به فتنه خوشى و فراخى امتحان شديم و توان صبر بر آن نداريم». و از اين جهت خداى سبحان مى فرمايد :

يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر الله. (منافقون، 9)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد مالها و فرزندانتان شما را از ياد خدا مشغول نسازد». و مى فرمايد :

ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم. (تغابن، 14)

«برخى از زنان و فرزندانتان دشمن شما هستند».

و معنى صبر بر متاع دنيا : اين است كه به آن ميل و اطمينان نكند، و بداند كه آن به عاريت به او سپرده شده و بزودى از او پس گرفته خواهد شد، پس در تنعم و تلذذ (به ناز و نعمت زيستن و لذت يافتن) فرو نرود، و بر كسانى از برادران مؤمن خود كه آن را ندارند ننازد، و حقوق الهى را در مال خود رعايت نمايد و حق خدائى را در بدن خود با كمك به خلق بجا آورد، و در مقام و منصب خود به مظلومان مدد رساند، و همچنين در ديگر نعمتهائى كه خدا به او عطا فرموده است.

و راز اينكه شكيبائى بر متاع دنيا از صبر بر بلا دشوارتر است : اين است كه در اين صبر مجبور بر ترك چيزهاى لذيذ دنيا نيست

بلكه براى بهره مندى از آنها قدرت دست يافتن دارد، بخلاف بلا كه او را اختيارى نيست و قدرت دفع آن را ندارد، پس صبر بر آن آسانتر است. و از اينرو مى بينى كه گرسنه هر گاه بر غذا دسترسى ندارد بر صبر نمودن تواناتر است تا هنگامى كه بر آن دست مى يابد.

و اما آنچه موافق خواهش و طبع او نيست، بر سه گونه است :

اول - آنچه به اختيار و قدرت بنده است، مانند طاعات و معاصى. اما صبر بر طاعات از اينرو دشوار است كه طبع آدمى از آنها مى رمد، و قهر و غلبه را مى خواهد - چنانكه دليل آن مى آيد. و با وجود اين بعضى از عبادات از جهت كسالت و برخى از راه بخل بر او گران است، و بعضى به هر دو جهت، مانند حج و جهاد، پس هيچ طاعتى خالى از دشوارى و مشقتى نيست و از اينرو بايد بر آن صبر كرد، و با وجود اين اهل طاعت در حالات سه گانه كه به سبب آن صعوبت و گرانى بيشتر مى شود محتاج به صبر است، زيرا پيش از عمل در تصحيح نيت و اخلاص و پاك كردن آن از آلودگى به ريا به آن نياز دارد، و در حالت عمل نيز بايد بكوشد كه از ياد خدا غافل نشود، و در هيچ يك از وظايف و آداب آن خلل پديد نيايد، و بر اين امر تا فراغ و بعد از فراغ از آن پايدارى نمايد، تا عجب و خود بينى به او راه نيابد و ريا و خودنمائى پديدار نگردد. و نهى از باطل كردن عمل و تباه ساختن صدقات بواسطه منت و آزار به اين گونه صبر بر مى گردد. اما صبر و خوددارى از معاصى از اين جهت دشوار است كه همه آنها از خواهشهاى نفس است، و صبر كردن از گناهانى كه به آنها الفت گرفته و معتاد شده سخت تر و مشكلتر است، زيرا عادت مانند طبيعت پنجم است، و از اينرو مى بينى كه هر معصيتى كه شايع و تكرار شد آدمى آن را كمتر زشت و ناپسند مى شمرد، چنانكه پوشيدن جامه ابريشمى را بيشتر بعيد و ناروا مى داند از گشودن زبان در طول روز در عرض و آبروى مردم، با اينكه غيبت - چنانكه در اخبار آمده است - از زنا بدتر است. پس چون عادت به خواهش ‍ نفس بپيوندد، دو لشكر از سپاه شيطان در برابر لشكر خدائى پشت به يكديگر مى دهند، و از اينرو ترك آن دشوارتر مى شود.

و معصيتى كه ارتكاب آن آسانتر است صبر و خوددارى از آن دشوارتر است، مانند گناهان زبان از غيبت و دروغ. و اگر معصيت مشتمل باشد بر آنچه مقتضى طبع آدمى است از برترى جوئى و غلبه، مانند سخنانى كه موجب رد و نفى شخص ديگر و طعن و عيب كردن اوست، و متضمن ستايش و ثناى خود به تصريح با تعريض و كنايه باشد، صبر از آنها دشوارتر است. زيرا در اين مورد - كه ارتكاب آن آسان است و به آن الفت گرفته و معتاد گرديده است - دو خواهش نفس در آن به يكديگر اضافه شده :

يكى نفى كمال از غير خود، و ديگرى اثبات آن براى خود. و ميل نفس به چنين معصيتى در نهايت كمال است، زيرا به وسيله آن آنچه مقتضى طبع آدمى از تفوق و برترى جوئى است تمام و كامل مى شود، پس صبر از آن در غايت دشوارى و صعوبت است.

از آنچه گفته شد معلوم مى شود كه : بيشتر گناهانى كه شايع و منتشر مى شود از زبان سر مى زند. پس هر كسى بايد در حفظ زبان خود بكوشد و هر سخنى كه مى خواهد بگويد ابتدا در آن بينديشد، اگر گناهى در آن نبود بگويد و گرنه آن را ترك كند، و اگر قدرت بر اين نداشت و زبانش در گفتگوها به اطاعت او نبود بايد عزلت و تنهائى گزيند و از سخن گفتن با مردم كناره گيرد تا زبان به اختيار و اطاعت او در آيد. و چون دشوارى و آسانى صبر در يكايك گناهان به اختلاف انگيزه آن گناهان از لحاظ قوت و ضعف متفاوت است، هر طالب سعادتى بايد بداند كه انگيزه نفس او به كدام معصيت شديدتر است، پس سعى او در ترك آن بايد بيشتر باشد. و چون حركت فكر به جنبش انديشه ها و وسوسه ها بسيار آسانتر از حركت زبان به سخنان زشت است، صبر و خوددارى از آن اصلا ممكن نيست مگر آنكه بر دل آدمى يك فكر دينى و خدائى غلبه كند و آن را غرق خود سازد و همه فكرهاى آن يك فكر گردد. و بيشتر انديشه ها و افكار آدمى ياد گذشته است كه به آن دسترسى نيست، يا درباره آينده است كه ناچار تنها آنچه مقدور اوست حاصل تواند شد.

و هر كدام كه باشد تصورى باطل و ضايع كردن وقت است. زيرا وسيله كمال جوئى بنده دل اوست. پس هر گاه دل لحظه اى از ياد خدا كه به انس به او رهنمون مى شود، يا فكرى كه به معرفت به خدا مى رسد، و بوسيله معرفت محبت خدا بهره او مى گردد، غافل شود، مغبون و محروم است.

دوم - آنچه حصول آن در قدرت آدمى نيست، و ليكن بر دفع آن از راه مكافات قدرت دارد، چنانكه اگر از ديگرى اذيتى به كردار يا گفتار به او رسد، يا در جان يا مال بر او جنايتى رفته باشد، حصول اذيت و جنايت اگر چه به اختيار خود به او نرسيده ليكن قدرت بر تشفى از راه مكافات و انتقام از موذى يا جنايتكار دارد، و صبر بر اين به ترك مكافات است و در گذشتن از او. و اين گاهى واجب مى شود، و گاهى فضيلت است، و آن بالاترين مراتب صبر است. و از اين جهت خداى تعالى به پيامبر خود صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين خطاب فرمود :

فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل. (احقاف، 35)

« پس شكيبا باش چنانكه پيغمبران اولوا العزم (صاحبان ثبات) شكيبائى كردند».

و فرمود :

و اصبر على ما يقولون و اهجرهم هجرا جميلا. (مزمل، 10)

«بر آنچه مى گويند شكيبا باش و از آنان ببر، بريدنى نيكو».

و فرمود :

و دع اذاهم و توكل على الله. (احزاب، 48)

«و آزار آنان را واگذار (بر آزار آنها شكيبا باش) و بر خدا توكل كن». و فرمود :

و لتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم و من الذين اشركوا اذى كثيرا و ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور. (آل عمران، 186)

«و از كسانى كه پيش از شما كتاب داده شده اند و از آنان كه [براى خدا] انباز گرفته اند سخنان ناهنجار و آزار دهنده بسيار مى شنويد، و اگر شكيبائى و پرهيزكارى پيشه كنيد هر آينه اينها از استوارترين كارهاست».

و فرمود :

و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين. (نحل، 126)

«و اگر مكافات مى كنيد مكافات همچنان كنيد كه با شما كرده اند (نه بيش)، و اگر شكيبائى كنيد براى صابران بهتر است».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

صل من قطعك، و اعط من حرمك، و اعف عمن ظلمك.

«با آنكه از تو بريده بپيوند، و به آنكه تو را بى بهره ساخته عطا كن، و از آنكه با تو ستم كرده در گذر».

و روايت است كه : «آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله مالى را ميان اصحاب خود تقسيم كرد، يكى از اعراب گفت : در اين سمت خدا را ملاحظه نكرد، چون اين خبر به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد رخسارش سرخ شد، سپس فرمود : خدا رحمت كند برادرم موسى را، بيش از اين اذيت ديد و صبر كرد».

سوم - آنچه مطلقا براى بنده در آن قدرتى و اختيارى نيست، مانند مصبيتها و بلاها. و صبر بر آن در نهايت دشوارى و صعوبت است، و اين مرتبه صبر جز به سرمايه صديقان (راستى پيشگان) حاصل نمى شود، و رسيدن به آن متوقف بر يقين تام است. و از اينرو پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در دعاى خود مى گفت : اسالك من اليقين ما يهون على مصائب الدنيا.

«خداوندا از تو يقينى را مساءلت مى كنم كه همه مصيبتهاى دنيا را بر من آسان كند».

و برخى از اخبار وارده در فضيلت اين گونه صبر ذكر شد.

و از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله، روايت است كه : «خداى تعالى فرمود : هر گاه بنده خود را به بلائى (مرضى) مبتلا سازم و او صبر كند، و به عيادت كنندگان خود از من شكايت نكند، گوشت او را به گوشتى بهتر و خون او را به خونى بهتر بدل سازم، پس ‍ اگر او را شفا دادم شفا مى دهم در حالى كه گناهى براى او نباشد، و اگر او را ميراندم به سوى رحمت خود مى برم».

و فرمود : من اجلال الله و معرفة حقه : الا تشكو و جعك، و لا تذكر مصيبتك.

«از بزرگداشت خدا و شناخت حق او اين است كه : درد خود را شكايت نكنى، و مصيبت خود را ذكر نكنى».

و فرمود : من ابتلى فصبر، و اعطى فشكر، و ظلم فغفر، اولئك لهم الامن و هم مهتدون.

«هر كه مبتلا شود و صبر كند، و عطايش دهند و سپاس گزارد، و ستم بيند و ببخشد، آنان ايمن و ره يافته اند».

و فرمود : «خداى تعالى به جبرئيل فرمود : پاداش كسى كه هر عضو شريف (مثلا چشم) او را از وى بگيرم چيست ؟ عرض كرد : منزهى تو! ما را علمى جز آنچه به ما آموخته اى نيست. فرمود : پاداش او جاودان ماندن در خانه كرامت من و نظر كردن به جمال وجه من است».

و داود عليه‌السلام گفت : «پروردگارا! پاداش اندوهناكى كه بر مصيبتها براى خشنودى تو صبر مى كند چيست ؟ فرمود : پاداش او آنست كه او را جامه امان پوشانم و هرگز آن را از او باز نگيرم».

و به فرزند خود سليمان - عليهما السلام - فرمود : «تقواى مؤمن را سه دليل است : در آنچه به آن نرسيده نيكو توكل كند، و در آنچه به آن رسيده نيكو خشنودى نمايد، و در آنچه از دست داده نيكو صبر كند».

و روايت است كه : «هر كه به مرگ سه فرزند مبتلا شود، هرگز به جهنم نرود».

### دنباله اختلاف مراتب صبر در ثواب

چون صبر بر عافيت به معنى ترك خواهشهاى حرام و فرو نرفتن در آنهاست، پس آن به صبر از معصيت بر مى گردد. و بنابراين صبر بر سه قسم است : صبر بر مصائب و حوادث، و صبر بر طاعت، و صبر از معصيت. و خبر نبوى كه ذكر شد صراحت دارد كه ثواب نوع اول كمتر است، و نوع دوم وسط ميان آنهاست. و از بعضى اخبار فهميده مى شود كه ثواب نوع اول بيشتر است.

ابو حامد غزالى قسم اول را ترجيح داده و بعضى از متاءخرين اصحاب ما به خبر نبوى تصريح كرده اند.

و قسم دوم نيز به اين دليل ترجيح داده شده كه از ابن عباس روايت است كه گفت :

«صبر در قرآن بر سه وجه است : صبر بر اداى واجبات الهى، و اين را سيصد درجه است، و صبر از حرامهاى خداى تعالى، و آن را ششصد درجه است، و صبر بر مصيبت هنگامى كه نخستين بار روى آورد، و آن را نهصد درجه است». و نيز به اين دليل كه مؤمن بر صبر از حرامها قدرت دارد، و اما صبر بر بلاى الهى مقدور نيست مگر به سرمايه صديقان، زيرا كه آن بر نفس دشوار و سخت است.

به نظر من : قول به اينكه يكى از آن دو مطلقا ثوابش بيشتر است نادرست است، زيرا قول به اينكه صبر و خوددارى از سخن دروغ يا پوشيدن جامه ابريشمين در يك لحظه ثوابش بيشتر است از صبر بر مرگ بسيارى از عزيزترين فرزندان بعيد مى نمايد، و همچنين قول به اينكه صبر بر گم شدن درهمى ثوابش بيشتر است از خوددارى از گناهان، و باز گرفتن نفس از لذيذترين لذات و شهوات با وجود قدرت داشتن بر آنها بعيدتر است، پس نظر درست اين است كه : هر يك از اقسام سه گانه صبر هر گاه بر نفس دشوارتر و سخت تر باشد ثوابش بيشتر است از آنچه آسانتر است، زيرا ثابت و مسلم شده است كه برترين اعمال شاق ترين و دشوارترين آنهاست، و بدين وسيله ميان اخبار جمع و هماهنگى حاصل مى شود.

## فصل 79 : راه تحصيل صبر

راه تحصيل صبر : تقويت انگيزه دين و تضعيف انگيزه هوى و هوس ‍ است.

امر اول به چند چيز حاصل مى شود :

اول - آنكه در اخبار و احاديثى بينديشد كه در فضيلت صبر و فرجام نيك آن در دنيا و آخرت وارد شده است، و بداند كه ثواب صبر بر مصيبت بيش از آنچيزى است كه از دست او رفته، و به سبب پاداش ‍ آن مورد رشك خواهد بود، زيرا چيزى را از دست داده كه حتى در مدت زندگى دنيا با او باقى نمى ماند، و چيزى را بدست آورده كه بعد از مردن جاودانه خواهد ماند، پس براى صبر در مدت كوتاه گذرا پاداش او جاويدان و پايا خواهد بود و در عوض نتيجه و سود نزديك و زايل شدنى فايده و غايت دائم و باقى بهره او خواهد شد. و كسى كه چيز پست و كم ارزشى را فداى چيز عالى و نفيس مى كند، نبايد به سبب از دست رفتن آن چيز پست اكنون اندوهگين گردد.

دوم - آنكه كمى و كوتاهى زمان مصيبت دنيوى و رهائى نزديك خود را از آن و باقى بودن اجر صبر آن را به ياد آورد.

سوم - آنكه بداند كه جزع و بى تابى كارى است زشت و به دين و دنياى او زيان مى رساند، و هيچ فايده اى ندارد جز اينكه ثواب را باطل و ضايع مى كند و آدمى را گرفتار عقاب مى سازد، چنانكه امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

«اگر صبر كنى آنچه مقدر است خواهد شد و تو اجر مى برى، و اگر بى تابى نمائى آنچه مقدر است خواهد شد و براى تو بار گناه و عقوبت خواهد بود».

چهارم - آنكه عادت و خو كند كه انگيزه دين را به تدريج بر انگيزه هوى غلبه دهد و آن را بر زمين افكند، تا لذت پيروزى را دريابد، و در اين كشتى گيرى و با هم در آويختن انگيزه دين را نيرومند سازد. زيرا عادت كردن و ممارست نمودن به كارهاى سخت و دشوار قوائى را كه آن اعمال از آنها سر مى زند تقويت مى كند.

و از اينرو نيروى كارگرانى كه كارهاى سخت و دشوار انجام مى دهند - مانند باربران و كشاورزان - بر نيروى كسانى كه آنها را رها مى كنند افزون مى شود. پس هر كه نفس خود را به مخالفت هوى و هوس ‍ عادت و خو دهد تا هر جا كه بخواهد بر آن چيره مى گردد.

و اما امر دوم : يعنى تضعيف هوى، همانا به مجاهده و رياضت است از روزه و گرسنگى و بريدن از اسباب بر انگيزنده شهوت مانند نگاه كردن به جائى كه گمان آن مى رود و تخيل آن، و همچنين به فرو نشاندن آن به خواهشهاى مباح بشرط آنكه از اندازه مشروع بيرون نرود.

### تتمه

هر گاه گفته شود : اگر مراد از صبر در مصائب اين است كه آدمى در دل از مصيبت كراهت نداشته باشد، و اين در اختيار وى نيست، زيرا انسان ناچار به كراهت است، پس چگونه مى توان به درجه صبر در مصائب رسيد؟

گويم : هر كه به خدا و اسرار حكمت و قضاء و قدر او شناسا باشد، و يقين بداند كه هر امرى از تنگى يا فراخى كه از خدا صادر مى شود و به بندگان او مى رسد، و هر امر ناخوشايند يا خوشايندى همه بر وفق حكمت و مصلحت بالذات است، و آنچه شر بشمار مى رود امرى است عرضى كه جدا كردن خير مطلوب از آن ممكن نيست، هر گاه به اين مطلب يقين داشته باشد نفس او براى صبر آماده مى شود و در غم و اندوه با هواى خود مقاومت مى كند، و به قضاء و قدر الهى خشنود مى شود، و سينه اش به مواقع و موارد حكمتهاى او گشاده مى گردد، و يقين مى كند كه قضاء او جز به خير نمى كشاند. و امير مؤمنان عليه‌السلام به اين نكته اشاره كرده و مى فرمايد :

اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن اليقين.

«اندوههائى را كه بر تو وارد مى شود با اراده و قصد شكيبائى و نيك باورى و يقين [به خداى تعالى] از خود دور كن».

و هر كه به اين درجه برسد از هر چه بر او وارد مى شود لذت مى برد، و از ثروتى كه از ميان نمى رود بهره مند مى گردد، و به عزتى كه زوال نمى پذيرد تاييد مى شود، و در كشور جاودانى سير مى كند، و به قضاء سرمدى بالا مى رود. اما آنچه بنده را از مقام صابران بيرون مى برد بى تابى و جزع كردن و گريبان دريدن و بر گونه ها زدن و شكايت بسيار نمودن و اظهار دلتنگى و اندوه كردن و تغيير لباس و خوراك دادن و امثال اينهاست، و اين همه امورى است اختيارى كه بايد از آنها اجتناب كند و به قضاء الهى خشنودى نمايد، و همواره بر اين خوى باقى بماند، و باور داشته باشد كه آنچه از دست او رفته سپرده و امانت نزد او بوده و از او پس گرفته شده. و اما سوختن دل و روان شدن اشك او را از مرتبه صابران بيرون نمى برد، زيرا اينها مقتضاى بشريت است.

و از اينرو هنگامى كه ابراهيم فرزند پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درگذشت اشك از چشمان آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله سرازير شد، شخصى عرض كرد : آيا ما را از اين كار نهى نمى فرموديد؟ فرمود : «اين مهربانى و ترحم است، و خدا به بندگان دل رحم خود رحمت و مهربانى مى كند».

و فرمود :

«چشم اشك مى ريزد، و دل مى سوزد، و سخنى نمى گويد كه خدا را به خشم و ناخشنودى آورد». بلكه اينها نيز انسان را از مقام رضا بيرون نمى برد، زيرا كسى كه به رگ زدن و حجامت كردن اقدام مى كند به آن راضى است، با اينكه به سبب آن ناگزير دردمند مى شود. آرى، از كمال صبر آنست كه مصائب خود را پوشيده دارد، زيرا وارد شده است كه پوشيده داشتن مصيبت و درد و صدقه گنجينه هاى نيكى است. و در بسيارى از اخبار شكايت نكردن از امراض و مصائب ستايش شده است.

امام باقر عليه‌السلام فرمود : «صبر نيكو، صبرى است كه در آن شكايت به مردم نباشد». و در بعضى از اخبار است كه : «شكايت آنست كه بگويى : به چيزى مبتلا شدم كه هيچ كس مبتلا نشد، و آنچه به من رسيد به احدى نرسيد. و اما اينكه بگويى ديشب بيدار بودم، و امروز تب دارم، و مانند اينها، شكايت نيست». و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«هر كه شبى را به درد و رنج [كه جاى شكايت است] بگذراند و آن را قبول كند، و شكر خدا را بجا آورد، مانند كسى است كه شصت سال عبادت كند»،

شخصى پرسيد :

قبول آن چيست ؟ فرمود : «بر آن صبر كند و از حالى كه در آن بود خبر ندهد، و چون صبح شود خدا را بر آنچه بر او گذشت حمد كند».

### تتميم : همبستگى، صبر و شكر

بدان كه در افضل بودن هر يك از صبر و شكر بر ديگرى اختلاف شده، و هر گروهى يكى از آن دو را بر ديگرى ترجيح داده است. و ظاهرا ترجيح يكى بر ديگرى وجهى ندارد، زيرا آن دو همراه و همبسته اند و از يكديگر جدا و منفك نمى شوند. صبر بر طاعت و بر معصيت همان شكر است، از آنرو كه بجا آوردن طاعت و ترك معصيت شكرگزارى است، چنانكه در باب شكر گذشت. و صبر بر سختيها و مصيبتها مستلزم شكر است، چنانكه گفتيم كه شدائد و مصائب دنيوى متضمن نعمتهايى است، پس صبر بر اين شدائد مستلزم شكر آن نعمتهاست، و صبر بر مصائب همانا خوددارى از جزع و بى تابى است براى بزرگداشت خداى سبحان، و اين عين شكر گزارى است، زيرا بزرگداشت خدا مانع از عصيان و نافرمانى است، و سپاسگزار نفس خود را از ناسپاسى با وجود ميل به آن باز مى دارد، و اين همان صبر از معصيت است. و همچنين، توفيق صبر و خوددارى از جزع نعمتى است كه شكيبا آن را سپاس مى دارد، پس ‍ هر صبرى مستلزم شكر است، و بالعكس.

و بالجمله : شكى نيست كه هر يك از صبر و شكر مستلزم ديگرى است، و اجتماع بلكه اتحاد آن دو در طاعت و ترك معصيت امرى است آشكار، چنانكه بيان آن گذشت. و در بلاى محدود دنيوى هنگامى كه صبر در آن تحقق يابد شك نيست كه از تصور نعمتهاى همراه آن، از ثواب اخروى و دل بر كندن از دنيا و رغبت به آخرت، جدا و منفك نمى شود، پس اين را همواره شكر مى گزارد، زيرا اين نعمتها را از خدا مى داند، همچنانكه بلا را از خدا مى داند، و به نعمتها شاد مى گردد، و به مقتضاى شادمانى خود خدا را حمد مى كند. و در نعمت محدود، مثل مال، هر گاه براى تحصيل دين به آن توسل جويد، شكى نيست كه همان گونه كه شكر در آن تحقق دارد صبر نيز در آن هست. زيرا انفاق و بذل مال در راه تحصيل دين باز داشتن نفس است از آنچه دوست دارد و به آن مايل است، و ثبات و پايدارى انگيزه دين است در مقابل انگيزه هوى. و در بلاى مطلق، مانند كفر و جهل، تحقق شكر يا صبر در آن بى معنى است، و در نعمت مطلق مانند سعادت آخرت و علم و حسن اخلاق، همچنانكه شكر در آنها تحقق دارد صبر نيز متحقق است. زيرا تحصيل سعادت و علم و اخلاق فاضله و پايدارى بر آنها از مقاومت كردن با هوى و بازداشتن نفس از آنچه بدان ميل دارد جدا و منفك نيست. و شكر آنها مستلزم منع نفس از كفران، يعنى صبر بر معصيت، است. حتى شكر دو چشم با نظر به عجايب صنع الهى مستلزم صبر و خوددارى از غفلت و خواب و نظر به آنچه نفس به آن ميل و گرايش ‍ دارد از نگاه كردن به غير محارم و امثال آن است.

اگر گفته شود : در اينكه هر يك از صبر و شكر مستلزم ديگرى است شك نيست، ليكن سخن در اين است كه هر گاه اتحاد ميان آن دو در يك فعل تحقق نداشته باشد، چنانكه در فعل طاعت و ترك معصيت صبر و شكر متحدند، بلكه يكى مستلزم ديگرى باشد كه موجب تحقق دو جهت صبر و شكر گردد، كدام يك از اين دو جهت افضل است ؟ مثل اينكه كسى به مصيبتى دنيوى گرفتار شود و صبر كند، به اين معنى كه بداند كه آن از خداست و نفس خود را از جزع و بى تابى باز دارد، و شكر نيز بگزارد، به اين معنى كه بداند كه نعمتهاى همراه آن از ثواب اخروى و غير آن از خداست، و به آن شادمان شود، و به مقتضاى شادى خود به حمد خدايا طاعتى ديگر پردازد، در اين حال آيا جهت صبر افضل است يا جهت شكر؟

گوئيم : تأمل مى رساند كه هر صبرى عين شكر است، و بالعكس. پس ‍ دو جهت مختلف ميان آن دو تحقق ندارد تا ترجيح ميان آن دو متصور باشد. زيرا صبر بر بلا، بازداشتن نفس است از جزع و بى تابى براى بزرگداشت خدا. و اين عين شكر است، زيرا هر طاعت خداى سبحان شكر است، و در شكر بر نعمت هاى مطلق نفس از كفران و ناسپاسى منع مى شود، و اين همان صبر از معصيت است.

و اگر بگويى : پس بنابراين، صبر و شكر در يك محل و به يك جهت جمع مى شوند، و حال آنكه گفته شد كه آن دو متضادند، زيرا صبر همراه و ملازم درد و رنج است و شكر همراه و ملازم شادى و فرح است، و گفتى كه اجتماع صبر و شكر در محل واحد از دو جهت متغاير مى باشد نه از جهت واحد.

گوئيم : امتناع اتحاد آن دو تنها در صبر و شكر بر چيزى است كه در عين حال هم نعمت و هم بلاست زيرا ممكن نيست كه صبر بر فوت فرزند - يعنى خوددارى از جزع - عين شكر بر نعمت باشد. زيرا مرگ فرزند نعمت نيست، بلكه مستلزم نعمت است. پس شكر بر امر لازم و صبر بر امر ملزوم است، پس دو جهت صبر و شكر مختلفند و بنابراين اتحادى در ميان نيست. و آنچه ما درباره اتحاد گفتيم تنها شكر و صبر بر نعمت و ترك معصيت يا بر بلا و طاعت است. و ادعا كرديم كه هر كه نعمتى بدو رسيد و آن را از خدا دانست و شكر كرد و به آن شادمانى نمود، و به مقتضاى شادى عمل كرد يعنى حمد الهى يا طاعتى ديگر بجا آورد، اين شكر عين صبر و خوددارى از معصيت (يعنى كفران و ناسپاسى) يا صبر بر طاعتى است كه حمد كردن و غيره باشد. همچنين است هر كه به بلائى مبتلا شود و بر آن بواسطه خوددارى از جزع و بى تابى صبر كند. پس اين صبر همان شكر به اداء طاعتى است كه بزرگداشت خدا بوسيله خوددارى از بى تابى يا از معصيتى است كه همان جزع و اضطراب باشد. و اين اتحاد و همانى در هر صبر و شكرى صادق و جارى است، و شكرى كه از روى صبر از اين جهت نباشد تحقق ندارد، و بالعكس. و اصلا بين آن دو تضاد و غيريتى نيست، و استلزام و اختلاف جهت فقط در صبر بر بلا و شكر بر نعمتهائى است كه مستلزم آن است، و در اينجا اتحاد آن دو ممكن نيست زيرا با هم تضاد دارند. و در اين صورت، صبر و شكر كه به سبب اختلاف جهت از يكديگر متمايزند از حيث ملاحظه اعتبار سابق عين يكديگرند، پس ترجيح يكى بر ديگرى نيز با وجود اختلاف جهت ممكن نيست.

و اگر گفته شود : شناخت نعمتها از خدا داخل در حقيقت شكر است، و داخل در صبر نيست، پس به اين دليل شكر بايد برتر از صبر باشد.

گوئيم : در شق اول، يعنى در صورت همانى و اتحاد، شناخت نعمت داخل در صبر است، و در شق دوم و در صورت استلزام، شناخت بلا از خدا داخل در صبر مى شود. پس همچنانكه شكر گزار نعمت دو چشم را از خدا مى بيند، همچنين شكيبا بلا را از خدا مى داند، پس ‍ آن دو در معرفت مساوى اند. اما جميع آنچه در فرق بين صبر و شكر گفته شد تنها هنگامى است كه حقيقت صبر خوددارى باشد از شكايت در بلا با وجود كراهت و دردمندى، (65) و بنابراين رضا و خشنودى بالاتر از آن است، قطع نظر از اينكه صبر نيز شكر است، و شكر بالاتر از رضاست، زيرا صبر با تاءلم و رضا ممكن است به سبب چيزى باشد كه نه درد و رنجى در آن است و نه شادى و فرحى، و شكر ممكن نيست مگر بر محبوبى كه به آن شاد شود، و اگر در مفهوم صبر كراهت و تاءلم اعتبار نشود، رضا و شكر يكى از درجات آن مى گردد، زيرا حال بنده در محبت ممكن است به مرتبه اى برسد كه از بلا دردمند نشود يا به آن شادمان گردد، از آنرو كه آن را از محبوب خود مى بيند. و در اين صورت، ترك شكايت در بلا با وجود كراهت صبر است، و بدون آن رضاست، و با شادمانى به آن شكر است.

### آگاهى : قانون كلى در شناخت فضائل

بدان كه معيار و قانون كلى در شناخت فضائل اعمال و احوال و ترجيح بعضى بر بعضى ديگر در نزد صاحبدلان اين است كه : عمل هر چه تاثيرش در اصلاح دل و تصفيه و تطهير آن از آلودگيهاى دنيا بيشتر باشد، و هر اندازه آمادگى آن براى معرفت خدا و پرده بردارى از جلال ذات و صفات و افعال او نيرومندتر باشد. برتر است.

و بنابراين قانون، اگر اتحاد و همانى و تلازم ميان صبر و شكر نباشد، لازم است كه ميان درجات صبر و شكر و ترجيح يكى از آن دو موازنه و تعادل برقرار باشد، زيرا هر يك از آن دو را درجات مختلفى در روشنگرى دل و تصفيه آن هست، و سبب اين اختلاف چند چيز است :

يكى - اختلاف بين اقسام نعمتها و اقسام بلاء.

و ديگر - اختلاف مراتب معرفت و فرح كه همراه شكر است، و اختلاف طاعتى كه از لحاظ دشوارى و آسانى در هر يك از آن دو مؤ ثر است. چه بسا بعضى از درجات صبر از جهت روشنگرى يا اصلاح دل از بعض درجات شكر شديدتر و بيشتر است، و بسا كه امر در بعضى ديگر از درجات آن دو عكس اين است. زيرا اعمال و احوالى كه تحت هر يك از آن دو مندرج است بسيار است، و به اختلاف آنها - بسيارى و كمى - درجات آن دو مختلف مى شود.

از امور و احوالى كه تحت عنوان شكر مندرج است : حياى بنده است از پياپى درآمدن نعمتهاى خدا بر او، و معرفت او به كوتاهى از شكر، و عذر خواهى او از كمى شكر، و اعتراف او به اينكه آن نعمتها را خداى تعالى بدون استحقاق وى به او عطا فرموده، و علم وى به اينكه شكر گزارى نيز نعمتى است از نعمتها و بخششهاى خدا، و فروتنى و تذلل نيكوى او به سبب آن نعمتها، و اعتراض نكردن و ادب ورزيدن در پيشگاه منعم و برخورد با نعمتها به حسن قبول، و كوچك آنها را بزرگ شمردن، و واسطه ها را سپاس داشتن، به دليل گفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله :

من لم يشكر الناس لم يشكر الله.

«هر كه مردم را سپاس نگزارد، خدا را شكر نكرده است».

و امام سجاد عليه‌السلام فرمود : «سپاسگزارترينتان براى خدا سپاسگزارترين شماست براى مردم». و فرمود : «خداى تعالى در قيامت به بنده اى از بندگان خود مى فرمايد : آيا فلانى را شكر نمودى ؟ گويد : بلكه تو را پروردگارا شكر كردم !

مى فرمايد : اگر او را شكر ننمودى مرا نيز شكر نكردى».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود :

اشكر من انعم عليك، و انعم على من شكرك.

«هر كه تو را نعمتى داد سپاس دار، و هر كه تو را سپاس داشت نعمت بخش».

و شكى نيست كه هر قدر اين احوال در شكر گزارى افزون شود، و مدتش دراز باشد، فضيلتش بيشتر خواهد بود.

آورده اند كه : «مردى خواستار دختر عموى خود بود، و او نيز خواهان وى بود. پس ازدواج آنها سرگرفت، و مرد در شب زفاف به همسر خود گفت : بيا امشب را براى شكر گزارى خدا كه ما را به هم رسانيد زنده دارى كنيم، زن گفت : آرى ! و تمام آن شب را نماز گزاردند، و هيچ يك به همسر خود نپرداخت. و چون شب دوم رسيد، همان را گفتند و سراسر شب را نماز گزاردند...

و هشتاد سال هر شب چنين كردند بدون آنكه همخوابه شوند». و آشكار است كه اين شكر به مراتب از صبر آن دو بر بلاى عزوبت برتر است، اگر ميانشان جمع و وصلى حاصل نشده باشد.

### تتميم : فضيلت صبر بر شكر

بعضى از اخبار دلالت دارد بر اين كه : صبر از شكر برتر و ثواب آن بيشتر است.

چنانكه روايت شده است كه : «شكرگزارترين اهل زمين را در روز قيامت آورند و خدا پاداش سپاسگزاران را به وى عطا فرمايد. و شكيباترين اهل زمين را آورند و به وى گويند : آيا راضى هستى كه همانند اين سپاسگزار تو را پاداش دهيم ؟

گويد : آرى پروردگارا! خداى تعالى فرمايد : نه ! به او نعمت دادم پس ‍ شكر گزارد، و تو را مبتلا ساختم پس صبر نمودى، پاداش تو را مضاعف مى كنم ! آنگاه چند برابر پاداش سپاس گزاران به وى عطا فرمايد».

و مثل گفتار امام عليه‌السلام : الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الصابر.

«خورنده شكر گزار مانند روزه دار شكيباست» و اين دلالت مى كند بر اين كه صبر از شكر افضل است، زيرا مشبه به (آنچه يا آنكه چيزى يا كسى را به آن تشبيه كنند) از مشبه (مانند شده) در مرتبه بالاتر است.

و مانند قول امام باقر عليه‌السلام :

مروة الصبر فى حال الحاجة و الفاقة و التعفف و الغنى، اكثر من مروة الاعطاء.

«جوانمردى صبر در حال فقر و حاجت و عفت ورزى و آبرودارى و بى نيازى نمودن از جوانمردى بخشيدن بيشتر است».

و قول خداى تعالى :

انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب آن را تاييد مى كند.

و سزاوار است كه در امثال اين اخبار دو قيد در نظر باشد :

يكى - قيد مراتب صبر و شكر، و مراد اين است كه بعضى از مراتب صبر از برخى مراتب شكر برتر است. و در اين شكى نيست، زيرا هر كه عزيزترين فرزندان خود را از دست بدهد و به فقر و بيمارى مبتلا شود، و با وجود اين صبر كند و جزع و بى تابى ننمايد، او البته افضل است از كسى كه مال زيادى به او داده شده، و بگويد :

خدا را شكر، الحمد لله، بدون اينكه عمل ديگرى از طاعات بجا آورد.

و ديگر - اين قيد كه آن اخبار خارج از اين تصور عموم مردم است كه ميان صبر و شكر جدائى است، زيرا عامه مردم از خوددارى از جزع بهنگام بلا چيزى جز صبر نمى فهمند، و توجه ندارند كه اين خوددارى نوعى عبادت است كه براى بزرگداشت خدا حاصل شده است، و اين عين شكر است. و همچنين از حمد كردن و اشتغال به نماز بهنگام رسيدن نعمت چيزى جز شكر نمى فهمند، و توجه ندارند كه اين عمل باز داشتن نفس از كفران و ناسپاسى است، و اين عين شكر است.

و از آنهاست :

### فسق

و آن عبارت است از بيرون رفتن از طاعت مبدا حقيقى و عبادت او. و ضد آن طاعت است، و آن به بزرگى ياد كردن خداى تعالى و خضوع براى او بوسيله بجا آوردن انواع عبادات مقرر در شريعت است. و عمده عبادات موظف در شرع عبارتند از : طهارت و نماز و ذكر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج، و زيارت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه عليهم‌السلام و جهاد در راه خدا، و اداء حقوق معروف كه شامل زكات و خمس و صدقه مستحبى و غير اينهاست. و اين عبادات اخير - يعنى اداء اقسام حق معروف - قبلا گفته شد. و جهادى كه به دعوت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله يا امام معصوم عليه‌السلام باشد در اين زمان يافت نمى شود. بنابراين به بعضى از اسرار و نكته ها و آداب باطنى كه متعلق به بقيه است در چند مقصد و يك خاتمه اشاره مى كنيم. و اما آداب و احكام و شرائط ظاهرى آنها در كتابهاى فقه مذكور است.

## مقصد اول : طهارت

حقيقت طهارت - آنچه در طهارت براى مؤمن سزاوار است - زايل كردن چركها - آداب گرمابه - سر ازاله چركها.

طهارت و نظافت مهمترين امور براى عبادت است. زيرا طهارت ظاهر وسيله حصول طهارت باطن است، و اگر اولى حاصل نشود، دومى حاصل نخواهد شد. و از اينرو در ستايش آن آيات و اخبار وارد شده است، خداى سبحان مى فرمايد :

فيه رجال يحبون ان يتطهروا و الله يحب المطهرين. (توبه، 108)

«در آن [مسجد] مردانى هستند كه دوست دارند پاكيزه شوند و خدا پاكيزه كاران را دوست دارد».

و مى فرمايد :

ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج و لكن يريد ليطهركم.

(مائده، 6)

«خدا نمى خواهد براى شما تنگى پديد كند، و ليكن مى خواهد شما را پاك كند».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

بنى الدين على النظافة.

«دين بر پاكيزگى بنياد شده».

و فرمود :

الطهور (66)نصف الايمان.

«پاكى يك نيمه ايمان است».

و فرمود : مفتاح الصلاة الطهور.

«كليد نماز پاكى است».

و فرمود : بئس العبد القاذورة.

«چه بد است بنده چركين».

و فرمود :

«هر كه جامه در بر كند بايد آن را پاكيزه دارد».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «پاكيزه داشتن جامه غم و اندوه را مى برد، و براى نماز بايد پاك باشد». و براى پاكى چهار مرتبه است :

اول - پاك ساختن ظاهر از حدثها (كه وضو را باطل كند) و پليديها و نجاستها و چيزهاى زائد.

دوم - پاك كردن اعضاء و جوارح از گناهان و بزه ها و پى آمدهاى آنها.

سوم - پاك نمودن نفس از اخلاق نكوهيده و رذائل.

چهارم - پاك ساختن دل از هر چه جز خداى تعالى است، و اين طهارت پيامبران و صديقان است.

و طهارت در هر مرتبه اى نصف آن عملى است كه در آن مرتبه است، زيرا غايت قصوى در عمل دل آن است كه جلال و عظمت خدا برايش آشكار گردد، و براى وى معرفت تام و تمام و حب و انس ‍ حاصل شود. و حصول اين ممكن نيست مادام كه هر چه جز خداست از دل بيرون نرود، و از اينرو خداى تعالى فرمود :

قل الله ثم ذرهم. (انعام، 91)

«بگو خدا سپس آنان را واگذار». زيرا خدا و غير او در يك دل نگنجد :

و ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه. (احزاب، 4)

«خدا براى هيچ مردى دو دل در درون وى ننهاده».

و پاك ساختن اندرون از غير خدا يك نيمه عمل دل است، و نيمه ديگر تابيدن نور حق است در آن. و كمال مطلوب در عمل دل آباد كردن آن است به اخلاق پسنديده و عقايد حقه و مشروع. و نفس ‍ آدمى به اين صفات متصف نمى شود تا از ضد آنها يعنى اخلاق نكوهيده و عقايد فاسده پاك نگردد. پس تطهير نفس از اينها يك نيمه كار است و نيمه ديگر آراستن آن به فضائل و عقايد درست و صحيح است.

و اما مقصود از عمل اعضاء و جوارح آباد كردن آنهاست به طاعات. و اين ممكن نيست تا آنكه از گناهان و معاصى پاك شود. پس اين تطهير نصف عمل اعضاء و جوارح است، و نصف ديگر آباد ساختن آنهاست به طاعات. و همچنين است طهارت از حدث و خبث (كه در مرتبه اول ياد شد). و همين است كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «پاكيزگى يك نيمه ايمان است».

و مراد اين است كه : پاك ساختن ظاهر و اعضاء و جوارح و دل درون از نجاستها و پليديها و گناهان و اخلاق پست و زشت و از غير خدا نصف ايمان است، و نصف ديگر آن آباد ساختن آنهاست به پاكيزگى و طاعات و اخلاق عالى و غرق شدن در ديدار جمال و جلال حق. و گمان نكنى كه مراد آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله مجرد تطهير ظاهر از نجاسات به ريختن آب نصف ايمان است هر چند اعضاء و جوارح به پليديهاى معاصى ناپاك و دل به نجاستهاى اخلاق بد و نكوهيده آلوده و نفس به غير خدا تيره و تار باشد.

بنابراين تا آدمى از طهارت دل از اخلاق نا پسنديده و آراستن آن به صفات پسنديده فارغ نشود به پاكى دل از غير خدا نمى رسد و به آباد ساختن آن به معرفت خدا نائل نمى گردد و جلال و عظمت او برايش كشف و آشكار نمى شود. و وصول به اين مرتبه ميسر نيست مگر به طهارت اعضاء و جوارح از معاصى و عمارت آنها به طاعات، و به اين مرتبه نمى رسد مگر به ازاله پليدى و نجاست از ظاهر و آباد ساختن آن به پاكى و پاكيزگى.

## فصل 80 : حقيقت طهارت

طهارت ظاهر يا از خبث (پليدى و نجاست) است يا از حدث (كه ازاله آن به وضو و غسل و تيمم است) يا از زياديها و كثافتهاى تن، و احكام ظاهر كه به آنها تعلق دارد از واجب و حرام و مستحب و مكروه در كتابهاى فقه به تفصيل ذكر شده است.

و اما آداب باطن براى طهارت خبث و ازاله آن در وقت نياز به تخلى اين است كه نقص و حاجت و پليدى درون و پستى حال خود و اين را كه اندرون وا آكنده از پليديها و خود حامل نجاستهاست به ياد آورد، و استراحت خود را بهنگام بيرون كردن آنها و آرامش دل را از چرك و ريم آنها، و آمادگى خويش را براى عبادات و مناجات متذكر شود، و بداند كه اخلاق مذمومى كه در باطن اوست نجاستهاى درونى و پليديهاى نهانى است كه اگر از خود دور كند نفس او راحت مى شود و دلش از ازاله چركهاى آنها مطمئن مى گردد، و شايستگى كمر بستن بر بساط خدمت و اهليت قرب و وصول به حريم عزت پروردگار را به هم مى رساند.

پس همان گونه كه در بيرون كردن نجاستهاى ظاهرى براى راحت كوتاه مدت دنيوى سعى مى كند، سزاوار است كه در اخراج پليديهاى باطنى و نجاستهاى درونى كه در عمق وجود او فرو رفته و مطلقا تباه كننده است بكوشد تا روح و بدن او در دنيا و آخرت براى هميشه استراحت كند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «مستراح را از آنرو مستراح نامند كه در آنجا نفس از سنگينى نجاسات به استراحت مى افتد و از خالى شدن قاذورات و پليديها آسايش مى يابد. و مؤمن در آن وقت عبرت مى گيرد كه عاقبت زبده بهره ها و لذات دنيا اين است، پس به سبب رو گرداندن از آنها و ترك آنها راحت مى شود، و نفس و دل او از اشتغال به آنها فارغ و آسوده مى گردد، و همچنانكه از گرد آوردن نجاست و غائط و پليدى ننگ دارد از بدست آوردن و جمع كردن مال و متاع دنيا عار دارد و امتناع مى كند. و در نفس خود بينديشد كه چگونه گاهى بزرگوار و گرامى و گاهى خوار و زبون مى گردد، و بداند كه چنگ در زدن به قناعت و تقوا موجب راحت دنيا و آخرت است. زيرا كه راحت و آسايش در سهل گرفتن دنيا و دست برداشتن از بهره گيرى از آن، و در دورى كردن از نجاست حرام و شبهه است. پس ‍ بر نفس خود در كبر و بزرگى فروشى را بعد از آنكه [معايب] آن (نفس) را شناخت مى بندد، و از گناهان مى گريزد، و در تواضع و ندامت و حيا را مى گشايد، و براى رسيدن به سرانجام نيك و قرب درگاه الهى در بجا آوردن اوامر و دورى كردن از نواهى او مى كوشد، و نفس خود را در زندان بيم و شكيبائى و خوددارى از خواهشها زندانى مى كند، تا آن گاه كه به امان خداى تعالى در خانه پايدار واصل گردد، و طعم خشنودى و رضاى او را بچشد، كه آنچه قابل اعتماد است همين است، و غير او هيچ است».(67)

و آدمى بايد تأمل كند كه آنچه از غائط و نجاست از او دفع شده همان چيزى است كه پيش از اين خواهش آن را داشت و خوراكهاى لذيذى بود كه در طلب آنها حرص مى ورزيد، و هر چه لذيذتر بود گندگى و بدبوئى آن بيشتر. پس چيزى كه عاقبت آن اين باشد، بايد از اينكه آن را از حرام بدست آورد و به سبب آن تا ابد در عذاب باشد بپرهيزد.

## فصل 81 : آنچه در طهارت براى مؤمن سزاوار است

براى هر مؤمنى سزاوار است كه هنگام طهارت از حدث (يعنى در وقت وضو و غسل) توجه داشته باشد كه تكليف به آنها براى دخول در عبادات و مناجات با آفريدگار يكتا از آن جهت است كه اعضائى كه امر به شستن آنها شده مباشر امور دنيوى بوده و در تيرگيهاى طبيعت فرو رفته بوده اند، و از اهليت ايستادن در پيشگاه خداى سبحان و اشتغال به عبادات او بيرون رفته اند. پس به شستن آنها امر شده تا از آن تيرگيها و كدورتها پاك شود و شايسته مناجات گردد.

و شكى نيست كه مجرد شستن اعضاء، آنها را از چركهاى دنيوى و آلايشهاى جسمانى پاك نمى كند تا دل خود را از اخلاق نكوهيده و دلبستگيهاى دنيا پاك نگرداند و عزم بازگشت به خدا نكند و از دنيا و خواهشهاى آن نگسلد. پس در وقت طهارت بايد دل او از صفات ناشايست و شهوات پليد پاك شود، و جازم باشد بر اينكه اعضاء خود را كه خدمتكاران او هستند از شهوات دنيا باز گيرد تا نورانيت و طهارت دل به آن اعضاء سرايت كند. و در وضو اولا به شستن رو امر شده، كه مجمع بيشتر حواس ظاهر و اكثر اسباب و انگيزه هاى مطالب دنياست تا با روى دل به خدا توجه كند و از چركها و آلودگيها خالى باشد، و ثانيا به شستن دستها امر شده زيرا كه دستها مباشر بيشتر امور دنيوى و خواهشهاى طبيعى است كه مانع از رو آوردن به آخرت است، و ثالثا به مسح پاها، كه اكثر مطالب دنيوى و مقاصد طبيعى بواسطه آنها حاصل مى شود. پس به پاك ساختن همه آنها امر شد تا آماده دخول در عبادات گردد. و در غسل امر به شستن همه بدن شد، زيرا پست ترين حالات انسان كه بستگى شديد به شهوات دارد حالت آميزش و وقاع است، و در آن حالت جميع بدن دخالت دارد. و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «زير هر مؤمنى جنابتى است».

پس چون همه بدن او در آن وقت از مرتبه برين دور است و در لذات پست گرفتار و غرق است، شستن آن از مهمترين مطالب شرعى است، تا شايستگى رو آوردن به جهت شريف و دخول در عبادت عالى را داشته باشد. و در تيمم، هنگامى كه شستن به آب ميسر نباشد، به مسح اعضاء رئيسه به خاك پست امر شده است.

و چون دل رئيس و اعظم جوارح و اعضاء است، و همه اعضاء در امورى كه آدمى را از حق تعالى دور مى كند خدمتكار اويند، و نيز موضع نظر خداى سبحان است، چنانكه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «خداوند به صورتهاى شما نمى نگرد، بلكه به دلهايتان نظر مى كند»، پس دل را از تطهير بهره بيشتر و نصيب كاملتر است. پس پاك ساختن دل از رذائل و آنچه مانع درك فضائل است، از تطهير اعضاء ظاهر در نزد خردمند دانا اولى است. و چون پاك ساختن آن از اخلاق بد و زشت و آراستن آن به اوصاف نيكو و زيبا به سبب فرو رفتن در محبت دنياى دون ممكن نيست، بايد در مقام شكستن و حقير ساختن آن برآيد و با تازيانه ذلت و خوارى آن را براند، همچنانكه هنگام عذر داشتن از شستن به آب در مقام شكستگى و فروتنى اعضاء را خاك مالى مى كند، تا شايد پروردگار بر تواضع و شكستگى او رحم نمايد، و پرتوى از نور تابان خود به وى عطا فرمايد، كه خدا نزد شكسته دلان است، چنانكه در حديث وارد شده است. پس از اين اشارات و مانند آنها به آنچه موجب اقبال توست فرا آى و اهمال گذشته را تدارك نماى.

و آنچه در سر طهارت ذكر شد، مى توان - با زيادتى - از گفتار مولانا امام صادق عليه‌السلام در «مصباح الشريعة» استنباط كرد كه فرمود : «چون خواستى طهارت نمائى و وضو سازى، به آب رو آور چنانكه به رحمت خدا رو مى آورى، كه خداى تعالى آب را كليد نزديكى به جانب خويش و وسيله مناجات خود و دليل و راهنما به سوى بساط خدمت خود قرار داده و همچنانكه رحمت خدا گناهان بندگان را پاك مى كند همچنين آب نجاستهاى ظاهر را پاك مى سازد نه غير آب، خداى تعالى مى فرمايد :

و هو الذى ارسل الرياح بشرا بين يدى رحمته و انزلنا من السماء ماء طهورا. (فرقان، 48)

«اوست كه بادها را بشارتى پيش از رحمت خويش (باران) فرستاد و از آسمان آبى پاك و پاك كننده فرو فرستاديم».

و مى فرمايد :

و جعلنا من الماء كل شى ء حى افلا يؤ منون. (انبياء، 30)

«و هر چيز زنده اى را از آب آفريديم، آيا [با وجود اين] ايمان نمى آورند».

پس همچنانكه هر چيزى از نعمتهاى دنيا را به آب زنده كرد، همچنين به رحمت و فضل خويش حيات دلها را به طاعات و عبادات قرار داد. و در صفا و نازكى و لطافت آب و پاكى و وفور آن و نفوذ كردن و آميختن آن در هر چيز و به هر چيز بينديش. و آن را در تطهير اعضائى كه خدا به پاك ساختن آنها امر فرموده است بكار بر. و آداب آن را در واجبات و سنتها بجاى آر. زيرا كه تحت هر يك از آنها فايده هاى بسيار است، پس چون حرمت آنها را نگاهداشتى چشمه هاى فوائد آن براى تو بزودى و آسانى شكافته و ظاهر مى گردد. پس معاشرت تو با خلق خداى تعالى مانند امتزاج آب با چيزها باشد، كه حق هر چيزى را ادا مى كند و از حقيقت خود بيرون نمى رود، و به سخن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله توجه كن كه مى فرمايد : «مثل مؤمن خالص و كامل مانند آب است». و صفا و پاكى تو با خداى تعالى در همه طاعات بايد همچون صفا و پاكى آب باشد در وقتى كه آن را از آسمان فرود آورد و پاك و پاك كننده ناميد، و دل خود را هنگام طهارت اعضاء و جوارح به آب با تقوا و يقين پاك ساز». (68)

و از اسرارى كه در طهارت و تخصيص بعضى از اعضاء به تطهير در وضو امر شده، اشاره اى است كه مولاى ما حضرت رضا عليه‌السلام فرمود : «هر آينه به وضو امر شده تا بنده هنگامى كه در پيشگاه پروردگار به مناجات مى ايستد پاكيزه باشد، و امر او را اطاعت كند، و از چركها و نجاست پاك باشد، علاوه بر اين كه با اين طهارت كسالت از ميان مى رود و خواب طرد مى شود و دل براى قيام در پيشگاه خداى متعال پاك و پاكيزه مى گردد. و اين براى صورت و دستها و سر و پاها واجب است، از آنرو كه اين اعضاء و جوارح بنده در وقت ايستادن او در نزد خداى سبحان ظاهر و آشكار مى شود، زيرا به روى به سجده مى افتد، و به دست خويش دعا و سؤ ال مى كند، و به سر خود ركوع و سجود را پذيرا مى شود، و با پاهاى خويش مى ايستد و مى نشيند. و تنها در جنابت به غسل امر شده نه در تخلى]و امثال آن [ زيرا جنابت ناشى از نفس آدمى است، و چيزى است كه از همه بدن بيرون مى رود، و تخليه ناشى از نفس انسان نيست، بلكه غذائى است كه از درى داخل مى شود و از درى خارج مى گردد». (69)

### ازاله چركها و پليديها

سزاوار است كه بنده مؤمن بدن خود را از چركها و پليديهاى آن پاك كند، موهاى زائد را بسترد و ناخنهاى دستها و پاها را بگيرد، و چركهاى موى سر و صورت را با شستن و شانه كردن بر طرف سازد، و چركى را كه در گوش جمع مى شود پاك سازد، و چرك دندانها و دهان را با مسواك و مضمضه زايل كند و رطوبتهاى جمع شده در بينى را با استنشاق دفع نمايد، و چرك دستها و سر انگشتان و بن ناخنها را بخصوص هنگام غذا خوردن و بعد از آن بشويد، و چركهائى را كه در همه بدن مجتمع مى گردد از ترشح عرق و غبار راه با رفتن به گرمابه پاك سازد.

### آداب گرمابه

سزاوار است كه هر كه داخل حمام مى شود حرارت آتش جهنم را به ياد آورد، و خود را ساعتى در آنجا محبوس ببيند و حبس در جهنم را با آن قياس كند و از آن به خدا پناه برد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «چون داخل آب گرم حمام شوى بگو : از جهنم به خدا پناه مى برم و بهشت را مساءلت مى كنم، و تا وقت بيرون آمدن از آب گرم آن را تكرار كن».

و امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «چه خانه خوبى است حمام، چرك را مى برد و آتش دوزخ را به ياد مى آورد».

و اين اشاره است به اينكه عاقل بايد لحظه اى از ياد آخرت غافل نگردد، كه سرانجام قرارگاه او آنجاست. پس بايد در هر چه مى بيند از آب يا آتش يا غير اينها پند و اندرزى براى او باشد، كه آدمى در هر چيزى به حسب همت خود نظر مى كند. چنانكه بزاز هر گاه داخل خانه اى معمور و مفروش شود به فرش و پرده و مانند اينها مى نگرد و در ارزش و قيمت آنها تأمل مى كند، و بافنده و درزى چون داخل آن شود به جامه ها نظر دارد و به چگونگى بافت و دوخت آنها توجه مى كند، و نجار هر وقت داخل آن شود درها و پنجره ها و قفسه ها را ملاحظه مى كند و در چگونگى ساختن آنها مى انديشد، و بناء چون داخل شود به ديوارها و سقف و چگونگى بنائى و محكمى و استقامت آن فكر مى كند. همچنين سالك راه آخرت به چيزى نظر نمى كند مگر اينكه پند و عبرتى براى آخرت مى گيرد، پس چون ظلمتى را ببيند به ياد تاريكى لحد افتد، و چون به آتشى بنگرد انديشه جهنم كند، و اگر مارى به نظر آيد متذكر افعيهاى دوزخ شود، و اگر صداى ترسناكى بشنود به ياد نفخه صور افتد، و چون چهره هولناكى به نظر او آيد نكير و منكر و آتشبانان جهنم را ياد آورد، و اگر كسانى را مشغول محاسبه بيند به فكر محاسبه آخرت افتد، و چون كلمه رد يا قبول بشنود رد و قبول بعد از حساب آخرت را ياد آورد. و اگر چيز نيكو و مطلوبى را ببيند ياد نعمتهاى بهشت كند....

و همچنين.

### تتمه : سر ازاله چركها و پليديها

راز ازاله چركها و پليديهاى مذكور از ظاهر بدن اين است كه موجب روشنى دل و گشادگى سينه و طرد شيطان مى شود. زيرا آنها تيرگيها و تاريكيهائى است كه مانع از نورانيت و تجرد است، و فرشتگان از آنها رميده و مشمئز و شياطين به آنها راغب و مايلند. و هر كه در احكام و آدابى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده تأمل كند و او را بصيرتى نكته سنج باشد مى داند كه هيچ چيز از آنها خالى از حكمتى نيست، حتى آنچه از آن حضرت در آداب و حركات و افعال و اقوال صادر شده، از ترتيب خاص يا تخصيص به شماره معين يا آغاز كردن از جاى ويژه يا تعيين يكى از چيزهاى همانند، البته متضمن حكمتها يا حكمتى است. مثلا اگر كارى را از عضوى كه راست و چپ دارد آغاز مى كرد دليل آن اين است كه راست اشرف و افضل است، چنانكه روايت شده است كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله هنگام ناخن گرفتن از مسبحه (سبابه يا انگشت شهادت) دست راست (كه شريفترين انگشت است) شروع مى كرد و به شست (انگشت بزرگ) راست پايان مى داد، يعنى از سبابه تا انگشت كوچك راست و سپس از انگشت كوچك چپ تا شست راست. و همچنين ديگر آداب و تخصيصاتى كه وارد شده، كه خالى از حكمتى نيست، هر چند عقل ما از فهم و ادراك بيشتر آنها كوتاه و ناتوان باشد.

## مقصد دوم : نماز

حقيقت نماز - حضور قلب - دفع اشكال - شرايط نماز - راه تحصيل معانى باطنى - اسرار نماز - وقت - آداب نماز - آداب نمازگاه - رو به قبله كردن - قيام - تكبيرات - نيت - تكبيرة الاحرام - دعاى استفتاح - (آغاز كردن نماز) - استعاذه (پناه بردن به خدا از شيطان) - قرائت - ركوع - سجود - تشهد - سلام دادن - تابيدن نور بر نماز گزار بقدر صفاى باطن اوست - آنچه سزاوار امام جماعت است - آنچه در نماز جمعه و عيدين شايسته است - آنچه مؤمن هنگام ظهور آيات (خسوف و كسوف و غيره) بايد بجا آورد.

بدان كه نماز معجونى است آسمانى و تركيبى است الهى كه از اجزاء بسيار مركب است، و اين اجزاء در فضيلت و اهتمام به آنها متفاوتند، بعضى از آنها بمنزله روح است و بعضى بمثابه اعضاء رئيسه و بعضى در حكم ديگر اعضاء.

توضيح مطلب اين است كه : انسان - مثلا - چون حقيقتى است مركب از اجزاء معين، موجودى كامل نمى باشد مگر به معنى باطنى كه همان روح است، و اعضاء محسوسى كه بعضى در درون او و بعضى در ظاهرند. و اين اعضاء در مراتب مختلفند، زيرا بعضى از آنها چيزى است كه به عدم آنها انسان نيز معدوم مى شود و به زوال آنها زندگى نيز زايل مى گردد، مانند قلب و مغز و كبد و معده و امثال اينها.

و بعضى ديگر چيزى است كه اگر چه به نبودن آنها اصل زندگى از ميان نمى رود، ليكن تماميت انسان از ميان مى رود و ناقص مى گردد، مانند دست و پا و چشم و امثال اينها. و بعضى ديگر چيزى است كه با بر طرف شدن آن زيبائى بر طرف مى شود، مانند دو ابرو و ريش و مژگان و امثال اينها، و بعضى ديگر چيزى است كه با زوال آن تماميت و كمال حسن زايل مى شود نه اصل آن، مانند كمانى بودن ابرو، و تناسب خلقت، و سياهى مو، و آميختگى سفيدى و سرخى رو، و امثال اينها.

همچنين نماز حقيقتى است مركب، و صورتى است كه شرع از امور متفاوت نگارش و تصوير كرده و ما را به اكتساب آن امر نموده. و روح آن : نيت و قصد قربت و حضور قلب و اخلاص است، و اعمال اركانى آن : از تكبيرة الاحرام و ركوع و سجود و قيام بمنزله اعضاء رئيسه است كه به ترك آنها نماز تماما از ميان مى رود، و تحقق و صحت آن بدون آنها ممكن نيست. و ساير اعمال واجب آن : از فاتحه و سوره و ذكر ركوع و دو سجده و طمانينه در آنها و تشهد و سلام دادن و غير اينها از اعمال واجب كه نماز به ترك آنها از روى عمد نه سهو باطل مى شود، و اينها بمنزله دست و پا و آلات تناسل و غير اينهاست، كه به زوال آنها زندگانى گاهى از دست مى رود و گاهى نمى رود. و اعمال مندوب و مطابق سنت و آداب مستحب : از قنوت و دعاى افتتاح و تكبيرات بيشتر علاوه بر تكبيرة الاحرام، و تعوذ (پناه گرفتن، اعوذ بالله گفتن )، و زائد بر قدر واجب در تشهد و سلام، و غير اينها كه نماز به ترك آنها از روى عمد يا سهو باطل نمى شود، و ليكن از حسن و كمال و فزونى اجر و ثواب بيرون مى رود، و بمنزله ابروان و كمانى بودن آنها و ريش و مژگان و تناسب خلقت و غير اينهاست كه با از دست رفتن بعضى از آنها حسن بر طرف مى شود و با از دست رفتن برخى كمال حسن از ميان مى رود، و آدمى به سبب اين نقصها زشت روى و نكوهيده و نامرغوب مى گردد.

و چون اين را دانستى : اى دوست من بدان كه نماز تو مايه قربت و هديه و تحفه اى است كه به پيشگاه پادشاه پادشاهان مى برى، مانند هديه اى كه كسى براى پادشاهى مى برد تا بدان وسيله به وى تقرب جويد. و اين تحفه به خداى تعالى عرضه مى شود و در روز «عرض ‍ اكبر» آن را به تو بر مى گردانند، پس در نيكو و زيبا ساختن يا بد و زشت نمودن آن اختيار به دست توست. و هر كه آن را چنان كه بدان مامور است بجا آرد و اعمال واجب و مندوب و شرايط ظاهرى و باطنى آن را مراعات كند، و اخلاص و حضور قلب داشته باشد، مانند كسى است كه بنده صحيح بخلقت تمام جوان زيباى عاقل كاملى را به پادشاهى هديه برد. و هر كه بر اعمال ظاهرى اقتصار نمايد و از حضور و توجه و قصد قربت و اخلاص غافل شود، همچون كسى است كه بنده مرده بى روحى را به پادشاهى پيشكش ‍ كند. و هر كه عمدا چيزى از واجبات آن را ترك نمايد، مانند كسى است كه بنده كشته شده اى را هديه برد، و هر كه بر اقل آنچه توان كرد بسنده كند مانند كسى است كه بنده زنده كور يا كر يا گنگ يا دست و پا بريده يا پير يا زشترو يا مجروح يا امثال اينها را هديه نمايد.

پس اى غافل بيدار شو و با خود بينديش كه اگر به نزد پادشاهى از پادشاهان دنيا، بلكه به نزد كسى كه از وى به مراتب پست تر است از امرا و حكام، تحفه اى برى، چگونه در خوبى و زيبائى آن سعى و كوشش مى كنى تا مورد قبول افتد، پس اى مغرور تو را چه افتاده كه از نيكو ساختن هديه و تحفه خود به پادشاه پادشاهان كه آغاز تو از او و بازگشت تو به سوى اوست غفلت و سهل انگارى مى كنى ؟ ! و حال آنكه وارد شده است كه : هر نمازى را كه انسان ركوع و سجود آن را درست بجا نياورد نخستين خصم صاحب آن در روز عرض اكبر خواهد بود، و خواهد گفت : «خدا تو را ضايع كند چنانكه مرا ضايع كردى».

## فصل 82 : حقيقت نماز

ما درباره آنچه متعلق به ظاهر نماز است از اجزاء و شرايط و احكام بحثى نداريم، زيرا بيان آن بر عهده علم فقه است. پس در اينجا به معانى باطنى كه حيات نماز به آنها بسته است و به اسرار و آداب نهانى كه به اجزاء و شرايط ظاهرى آن تعلق دارد اشاره مى كنيم تا بنده بهنگام نماز آنها را در نظر بگيرد و مراعات نمايد.

پس مى گوئيم : معانى باطنى كه روح نماز و حقيقت آن هستند هفت چيز است :

اول - اخلاص و قصد قربت و خالى بودن آن از آلودگى به ريا، كه تفصيل آن گفته شد.

دوم - حضور قلب : و آن عبارت است از فارغ ساختن دل از غير آنچه به آن مشغول است (يعنى نماز) و سخن او در آن است، تا اينكه بداند چه مى كند و چه مى گويد، بدون آنكه فكر او به جاى ديگر رود. پس مادامى كه فكر از غير آنچه در آن است (يعنى نماز) منصرف است، و در دل او ياد نماز هست و از آن غفلت نمى كند حضور قلب حاصل است. و حضور قلب آگاهى به رو آوردن و توجه به نماز و گاهى به خشوع دل تعبير مى شود. زيرا خشوع در نماز دو نوع است : يكى خشوع دل، و آن عبارت است از اينكه آدمى جميع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه انديشه و همت او نماز باشد، به نحوى كه جز معبود در دل او نباشد. و ديگرى خشوع جوارح، و آن عبارت است از اينكه چشم خود را به زير افكند، و به چيز ديگر التفات ننمايد، و با چيزى بازى نكند، و دهن دره و خميازه نكشد، و انگشتان پاى خود را رو به قبله بدارد. و بالجمله : حركتى براى غير نماز نكند و چيزى از مكروهات مرتكب نشود و اينها را گاهى به خضوع تعبير كرده اند.

سوم - فهميدن معنى آنچه مى گويد : و اين امرى است غير از حضور قلب.

زيرا ممكن است كسى حضور قلب داشته باشد ولى معنى لفظ را نفهمد. پس مراد از فهميدن اين است كه دل او علم به معنى لفظ داشته باشد. و اين مقامى است كه حال مردم در آن متفاوت است، زيرا مردم در فهميدن معانى قرآن و تسبيحات مشترك و يكسان نيستند، چه بسا معانى لطيفى كه بعضى از نماز گزاران در اثناى نماز مى فهمند كه هرگز پيش از آن به خاطرشان خطور نكرده و ديگرى آن را نمى فهمد. و از اين جهت است كه نماز از كار زشت و ناپسند باز مى دارد، زيرا نماز گزار امورى را مى فهمد كه ناگزير مانع از كار زشت و ناپسند است.

چهارم - تعظيم : و آن امرى است غير از حضور قلب و فهميدن. زيرا آدمى بسا غير خود را مخاطب قرار مى دهد در حالى كه دلش حاضر است و معنى لفظ را مى فهمد ولى او را بزرگ نمى دارد.

پنجم - هيبت : و آن افزون بر تعظيم است، و عبارت است از ترسى كه به سبب عظمت پديد مى آيد، زيرا كسى كه ترس و بيمى ندارد ترسان و بيمناك ناميده نمى شود. و هر خوفى را هيبت و مهابت نمى گويند، بلكه خوفى است كه به سبب بزرگداشت حاصل مى شود.

ششم - اميدوارى : و شكى نيست كه آن امرى است علاوه بر آنچه ذكر شد.

چه بسا كسى كه پادشاهى را تعظيم كند و از او ترس و هيبت داشته باشد ولى اميدى به نيكى و احسان او نداشته باشد. و حال آنكه بنده بايد بواسطه نماز خود به ثواب الهى اميدوار باشد، چنانكه به سبب تقصير خود از عقاب او ترسان است.

هفتم - حيا : و سبب آن آگاهى به تقصير و ياد آورى گناه است، و اين زائد بر تعظيم و خوف و رجاء است، زيرا تصور اينها غير از مفهوم حياء است و ممكن است بدون تذكر تقصير و ارتكاب گناه باشد.

## فصل 83 : حضور قلب

اين كه امور مذكور روح نماز و حقيقت آن و مقصود اصلى از آن هستند امرى است واضح و آشكار. زيرا غرض اصلى از عبادات و طاعات پالايش نفس و روشن و صافى كردن آن است، پس هر عملى كه تأثیر آن در صفا دادن و روشن ساختن دل بيشتر باشد برتر است. و شكى نيست در اينكه آنچه موجب صفا و جلاى نفس و تجرد و زدودگى آن از كدورتها مى شود جز امور مذكور نيست، و خود حركات ظاهرى چندان مدخليتى در آنها ندارد، و چگونه حضور قلب و خشوع روح نماز نباشد و كمال نماز به آن بسته نباشد و حال آنكه نماز گزار در نماز و دعاى خود در مقام مناجات با پروردگار است ؟ و شك نيست كه سخنى كه از روى غفلت سر زند مناجات نيست. و همچنين كلام آشكار ساختن آنچيزى است كه در ضمير آدمى است، و اين جز با حاضر بودن دل ممكن نيست، پس ‍ كسى كه با دل غافل مى گويد :

اهدنا الصراط المستقيمخواستار چيست ؟ و نيز شك نيست كه مقصود از قرائت و اذكار همانا ثنا و حمد و تضرع و دعاست، و مخاطب خداى تعالى است، پس هر گاه دل بنده با پرده غفلت پوشيده باشد و او را نبيند و مشاهده نكند، بلكه از مخاطب غافل باشد، و زبان خويش به حكم عادت بجنباند، اين چقدر از مقصود نماز كه براى پاك و روشن ساختن دل و تجديد ياد خدا و رسوخ ايمان تشريع شده دور است !

اين حكم قرائت و ذكر است. و اما مقصود از ركوع و سجود جز تعظيم نيست، و تعظيم الهى چگونه با غفلت جمع مى شود، و عمل چون از تعظيم بيرون رود چه مى ماند بجز خم كردن پشت و جنبانيدن سر، و اين عمل چندان مشقتى ندارد تا مقصود امتحان باشد، چنانكه در اعمال حج و دادن مال در زكات، و خوددارى از خواهشها در روزه مشقت وجود دارد. پس مجرد اين حركات سبك و آسان چگونه ستون دين و فاصله ميان كفر و اسلام و سر همه عبادات است، و تاريك عمدى آن محكوم به قتل مى شود؟ و چون حضور قلب و خشوع و خشيت مقصود كلى از نماز است، آيات و اخبار بسيار در ترغيب بر آنها و فضيلت و ستايش اهل آنها و مذمت غفلت و دل مشغولى در امور دنيا و وسوسه هاى باطل در حال نماز رسيده است، و نيز اخبار دلالت دارد كه انبياء و اوصياء و بزرگان اولياء به هنگام اشتغال در نماز در نهايت توجه و خشوع و خوف بودند. خداى سبحان مى فرمايد :

الذين هم فى صلاتهم خاشعون. (مؤمنون، 2).

«[مؤمنان] كسانى هستند كه در نماز خود ترسان و خاشع اند».

و مى فرمايد :

و اقم الصلاة لذكرى. (طه، 14)

«نماز را براى ياد كردن من بپا كن».

و غفلت ضد ياد كردن است، پس هر كه در نماز خود غافل باشد بپا كننده نماز براى ياد او نيست. و مى فرمايد :

و لا تكن من الغافلين. (اعراف، 204).

«و از غافلان مباش».

و مى فرمايد :

فويل للمصلين، الذين هم عن صلاتهم ساهون. (ماعون، 5 -4)

«و اى بر آن نمازگزاران، كه از نماز خود غافلند».

آنان را با آنكه نماز گزارند بر غفلت از نماز مذمت مى كند، نه براى اينكه نماز را ترك مى كنند.

و مى فرمايد :

لا تقربوا الصلاة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون. (نساء، 43).

«در حال مستى و بيهوشى نزديك نماز مشويد تا بفهميد چه مى گوئيد».

و گفته اند : مراد بيهوشى از كثرت هم و غم دنياست، و گفته اند : از محبت دنيا، و اگر بر ظاهر آن حمل شود بيدار باش بر مستى دنياست، زيرا علت را بيان كرده و فرموده است : تا بدانيد چه مى گوئيد. و چه بسا نمازگزارى كه شراب نياشاميده و حال آنكه در نماز خود نمى داند چه مى گويد.

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

من صلى ركعتين، لم يحدث فيهما نفسه بشى ء من الدنيا، غفر له ما تقدم من ذنبه.

«هر كه دو ركعت نماز كند كه در آن دو ركعت چيزى از امور دنيا به خاطر خود نگذارند گناهان گذشته او آمرزيده است. »

و فرمود : «هر گاه نماز واجب بجا آورى، در آن وقت مانند كسى نماز كن كه با آن وداع مى كند و مى ترسد كه ديگر به نماز باز نگردد».

و فرمود : «خدا به نمازى نظر نمى كند كه در آن دل مرد با بدن او حاضر نباشد (در جاى ديگر باشد).

و فرمود : «نماز واجب شد، و به حج و طواف امر شد، و مناسك اعلام گشت تا ياد خدا بپا شود، پس چون در دل تو براى آن كه ياد او مقصود و مطلوب است عظمت و هيبتى نباشد، ارزش ذكر تو چيست ؟ !».

از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود : «خداى تبارك و تعالى مى فرمايد : نماز را از كسى مى پذيرم كه براى عظمت من فروتنى كند، و نفس خود را از خواهشهاى آن باز دارد، و روز خود را به ياد من شام كند، و بر خلق من تكبر و بزرگى ننمايد، و گرسنه را سير كند، و برهنه را بپوشاند، و بلا رسيده را رحم كند، و غريب را جاى دهد، پس چنين شخصى نور او مانند خورشيد مى درخشد، براى او در تاريكى ها روشنى و در نادانى دانائى قرار مى دهم، و او را به عزت خود حمايت مى كنم، و به فرشتگان خويش محافظت مى نمايم، چون مرا بخواند او را اجابت مى كنم، و چون از من سؤ ال نمايد به او عطا مى كنم. مثل او در نزد من مانند باغهاى بهشت است كه ميوه هايش نمى پوسد و حالش دگرگون نمى شود. ) (70)

و در اخبار موسى عليه‌السلام آمده است : «اى موسى، چون مرا ياد كنى در حالى ياد كن كه اعضاء تو به لرزه آيد، و به هنگام ياد من فروتن و آراميده باش. و چون مرا ياد كنى زبان خود را در پشت دل خود بدار. و چون در حضور من بايستى مانند بنده ذليل بايست، و با دلى ترسان و زبانى راست گفتار با من مناجات كن». و به وى عليه‌السلام وحى فرمود : «به عاصيان امت خود بگو : مرا ياد نكنند، كه من سوگند ياد كرده ام كه هر كه مرا ياد كند او را ياد كنم، و چون گناهكاران مرا ياد كنند من به لعنت آنان را ياد كنم».

و در حديث قدسى وارد شده است : «من نماز هر نماز گزارى را قبول نمى كنم، بلكه نماز كسى را قبول مى كنم كه براى عظمت من فروتنى كند، و بر بندگان من بزرگى ننمايد، و فقير گرسنه را به خاطر من سير كند».

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «خوشا آنكه عبادت و دعا را براى خدا خالص سازد، و به آنچه دو چشم او مى بيند مشغول نشود، و ياد خدا را به آنچه دو گوش او مى شنود از ياد نبرد، و به سبب آنچه خدا به ديگرى عطا فرموده تنگدل و اندوهگين نگردد».

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «اميد و بيم در دلى جمع نمى شود مگر آنكه بهشت براى او واجب مى شود، پس هر گاه نماز كنى روى دل خود را به سوى خداى عز و جل كن، كه هيچ بنده مؤمنى نيست كه در نماز و دعاى خود روى دل به سوى خداى عز و جل كند مگر اينكه خدا دلهاى مؤمنان را رو به او كند، و با دوست داشتن ايشان او را در رسيدن به بهشت يارى و تاييد نمايد».

و امام باقر عليه‌السلام فرمود : «نماز بنده گاهى نصف و گاهى ثلث و گاهى ربع و گاهى خمس آن بالا مى رود، و بالا نمى رود مگر آنچه دل او رو به آن كند، و امر به نمازهاى نافله براى اينست كه آنچه را كه از فريضه (به علت عدم حضور قلب) كاسته اند براى آنان تمام كند».

و روايت است كه : «صداى آه كشيدن و ناليدن ابراهيم خليل عليه‌السلام تا يك ميل راه شنيده مى شد، و در وقت نماز تپش دل او مانند آواز جوش ديگ شنيده مى شد».

و همچنين از كانون سينه سرور ما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين صدايى شنيده مى شد.

يكى از همسران آن حضرت گفته است : «پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با ما سخن مى گفت و ما با او سخن مى گفتيم، همينكه وقت نماز مى رسيد، گوئى ما را نمى شناخت و ما او را نمى شناختيم».

و امير مؤمنان عليه‌السلام چون به وضو گرفتن آغاز مى كرد، رنگ رخسارش از خوف خدا دگرگون مى شد. و چون وقت نماز مى رسيد متزلزل و رنگارنگ مى شد، شخصى به آن حضرت عرض كرد : تو را چه روى مى دهد يا امير المؤمنين ؟ فرمود :

«هنگام اداى امانتى است كه خدا آن را بر آسمانها و زمين و كوهها عرضه نمود و همه از برداشتن آن ابا كردند و از آن ترسيدند، و انسان آن را برداشت».

و روايت است كه : «پيكانى در پاى آن حضرت عليه‌السلام فرو رفت و بيرون آوردن آن [به سبب شدت درد] ممكن نبود.

فاطمه عليها‌السلام فرمود : آن را در حال نماز بيرون آوريد. زيرا در آن حالت احساس نمى كند كه بر او چه مى گذرد. پس در حال نماز آن را بيرون كشيدند و آن حضرت دردى احساس نكرد».

و صديقه فاطمه عليها‌السلام از خوف خدا در نماز به تتابع نفس ‍ (نفس نفس زدن) مى افتاد. و حضرت امام حسن عليه‌السلام چون از وضوى خود فارغ مى شد رنگ رخسارش دگرگون مى گشت، و چون از علت آن پرسيدند، فرمود : «بر كسى كه بخواهد به حضور صاحب عرش در آيد حق است كه رنگ او دگرگون شود».

و امام على بن الحسين عليهما السلام هر گاه وضو مى ساخت رنگش ‍ دگرگون مى شد، و چون از علت آن پرسيدند، فرمود : «من اراده ايستادن در حضور پادشاهى بزرگ دارم». و ابو حمزه ثمالى گويد : «آن حضرت را ديدم نماز مى گزارد. رداى حضرت از كتف او افتاد، آن را رها كرد تا از نماز فارغ شد، من از آن رويداد پرسيدم، فرمود : واى بر تو! آيا نمى دانى در پيشگاه كه بودم ؟ به خدا سوگند اين مرا از آن مشغول داشت ! آيا نمى دانى كه نماز بنده قبول نمى شود مگر آنكه دل او متوجه باشد؟ گفتم : اى فرزند رسول خدا، پس ما هلاك شديم. فرمود : نه چنين است !

خدا اين را با نوافل تمام مى كند».

و روايت شده است كه : «چون آن حضرت به نماز مى ايستاد رنگش ‍ دگرگون مى شد، و چون به سجده مى رفت سر بر نمى داشت تا عرق مى كرد».

و نيز روايت شده است كه : «چون آن حضرت به نماز مى ايستاد گويى مانند ساق درختى بود كه حركت نمى كند مگر آنكه باد آن را حركت دهد».

از مولاى ما حضرت صادق عليه‌السلام از حالتى كه هنگام نماز او را روى مى داد كه بيهوش بر زمين مى افتاد پرسيدند، فرمود : «پيوسته آيات قرآن را تكرار مى كنم تا به حالى مى رسم كه گويى آن را روياروى از كسى كه آنها را نازل فرموده مى شنوم». (71)

و گفته اند : زبان امام عليه‌السلام در آن حال مانند درخت طور بود هنگامى كه گفت : انى انا الله.

يكى از بزرگان را از چگونگى نمازش پرسيدند، گفت : «چون وقت نماز در آيد، وضو مى سازم و به جائى كه مى خواهم نماز گزارم مى روم، و مى نشينم تا اعضاء و جوارحم آرام گيرد، سپس به نماز مى ايستم، و كعبه را ميان ابروان خود قرار مى دهم، و صراط را در زير گام خود مى بينم، و بهشت را در طرف راست، و جهنم را در طرف چپ، و فرشته مرگ را در پشت سر به نظر مى آورم، و پندارم كه اين آخرين نماز من است. پس ميان اميد و بيم قرار مى گيرم، و تكبيرة الاحرام مى گويم، و قرآن را شمرده قرائت مى كنم، و با فروتنى ركوع مى كنم، و با خشوع به سجده مى روم، و بر سرين چپ مى نشينم، و پشت قدم چپ را فرش مى سازم و قدم راست را بر ابهام قرار مى دهم، و با اخلاص نماز را تمام مى كنم، و نمى دانم كه نمازم قبول شده يا نه».

و با توجه به آنچه از كيفيت نماز انبياء و اولياء دانستى و آنگاه نماز خود و نماز مردم را ملاحظه كردى، پى مى برى كه : مردم در نماز خويش بر چند قسم اند :

1- غافلانى كه نماز خويش به پايان مى برند در حالى كه يك لحظه حضور قلب ندارند.

2- كسانى كه در بخشى از نماز خود غفلت و در بخشى ديگر حضور قلب دارند، و اينها نيز به حسب كمى يا زيادى حضور و غفلت و فزونى يكى بر ديگرى مختلفند، و مراتب آنها نامتناهى است.

3- آنان كه نماز خود تمام مى كنند و دلشان لحظه اى غايب نيست، بلكه در همه نماز خود حضور قلب دارند. و بسا همه همت و انديشه ايشان نماز است، بطورى كه آنچه پيش رويشان مى گذرد احساس ‍ نكنند، چنانكه مولاى ما امير مؤمنان عليه‌السلام بيرون كشيدن پيكان از پاى مبارك را احساس نكرد.

يكى از اينان مدتى به نماز جماعت حاضر شد و نشناخت كه بر راست و چپ وى كيست. و گروهى بودند كه بهنگام نماز رخسارشان زرد مى شد و شانه ها و سينه شان به لرزه مى آمد. اين همه دور نيست، كه بالاتر از اينها از كسانى ديده مى شود كه مشغول امر دنيا يا ترسان از پادشاهان دنيااند، با ضعف و عجزى كه اين پادشاهان دارند و پستى بهره هائى كه از آنها حاصل مى شود. بسيار اتفاق افتاده كه كسى به حضور پادشاه يا وزيرى رود و با او درباره امرى سخن گويد و بيرون آيد، و اگر از او بپرسند چه كسانى اطراف او بودند يا رنگ جامه پادشاه چه بود نمى تواند خبرى از آن بدهد، زيرا انديشه و خاطر او چنان به پادشاه مشغول بوده كه از جامه وى يا حاضران خبر ندارد.

و لكل درجات مما عملوا. (انعام، 132، احقاف، 19).

«و همه را از آنچه كردند مرتبه هاست (هر كسى را به اندازه عمل وى درجه باشد»).

پس بهره هر كس از نماز خويش به اندازه خوف و خشوع و تعظيم اوست.

زيرا نظر گاه خداوند دلهاست نه ظاهر حركات. و از اينرو يكى از صحابه گفته است :

«مردم در قيامت همانند وضع و هيئت خود در نماز، از آراميدن و قرار گرفتن، و اينكه نماز براى آنان نعمت و لذت و بهجت است محشور مى شوند، پس ملحوظ و معتبر حال دل است نه حال شخص».

و لذا گفته اند : «صورتها را در سراى آخرت از صفات دلها بسازند، و نجات نمى يابد :

الا من اتى الله بقلب سليم. (شعرا، 89)

«مگر آن كه با دلى پاك و رسته سوى خدا بيايد».

### آگاهى : دفع اشكال

اگر گفته شود : آنچه از اخبار مذكور مستفاد مى شود اين است كه نماز غافل پذيرفته نيست مگر به اندازه اى كه حضور قلب داشته باشد، و حال آنكه فقها حضور قلب را شرط صحت نماز نمى دانند مگر در نيت و تكبيرة الاحرام، پس اين دو مطلب چگونه سازگارند؟.

مى گوييم : فرق است ميان قبول و كفايت كردن در انجام تكليف، زيرا مراد از قبول در عبادت نزديكى و قرب بنده است به خدا، و حصول ثواب آخرت، و آنچه كفايت مى كند اين است كه بنده تكليف را بجا آورد، اگر چه ثوابى بر آن مترتب نباشد و او را به خدا نزديك نكند. و مردم در برداشتن بار تكليف مختلفند، زيرا تكليف بقدر توانائى و طاقت است، و تكليف كردن همه مردم به حضور قلب در همه نماز ممكن نيست، كه اين را بجز اندكى قدرت ندارند. و چون شرط فرا گرفتن حضور قلب در همه نماز بالضروره ممكن نيست، راهى نمى ماند مگر اين شرط كه كلمه حضور قلب را ولو در يك لحظه بتوان بر آن اطلاق كرد، و سزاوارترين لحظه لحظه تكبير و توجه است، پس تكليف به اين مقدار اقتصار مى شود. و با اين وصف، ما اميدواريم كه غافل در همه نماز خود مثل حال كسى كه نماز را بكلى ترك مى كند نباشد، زيرا وى فى الجمله و ظاهرا قدم در راه انجام تكليف نهاده و يك لحظه دل را حاضر كرده و چگونه چنين نباشد و حال آنكه كسى كه بفراموشى با حدث نماز گزارد نماز او نزد خدا باطل است و ليكن به حسب فعلش و به اندازه قصور و عذرش مزدى بيابد؟

خلاصه آنكه : روى آوردن دل و حضور قلب روح نماز است، و كمترين چيزى كه از اين روح باقى مى ماند حضور بهنگام تكبير است، كه كم شدن از آن موجب هلاك است، و بقدر افزونى آن روح در اجزاء نماز گسترش مى يابد، و بسا زنده اى كه جنبش و حركتى ندارد و نزديك است به مرده، پس نماز كسى كه در همه آن غافل است مگر در حال تكبير، زنده بى حركت است.

## فصل 84 : شرايط نماز

بدان كه براى معانى باطنى مذكور اسبابى است كه بدون آنها حاصل و متحقق نمى شود.

اما حضور قلب : سبب آن اهتمام (همت و توجه داشتن) به نماز است. زيرا كه هر كسى تابع همت و قصد و دلبستگى به چيزى و كارى است، و دل او حاضر نيست مگر در آنچه مقصود اوست و به آن اهتمام دارد، و مادامى كه به امرى دل بسته و به آن توجه و اهتمام دارد خواه ناخواه دل او در آن حاضر است و به آن التفات دارد، پس ‍ اين براى او طبيعى است و او رام و مسخر آن است. و دل هر گاه در نماز حاضر نباشد بيكار و معطل نيست، بلكه به يكى از امور دنيا اشتغال دارد. پس براى حضور قلب در نماز چاره و علاجى نيست مگر صرف همت به آن، و همت به آن صرف نشود مگر اينكه آدمى يقين كند كه آخرت بهتر و پاينده تر است، و وسيله رسيدن به آن نماز است. و هر گاه به اين توجه و التفات، علم به حقارت و خوارى دنيا افزوده شود، از مجموع آن حضور قلب در نماز حاصل مى شود. و چون انگيزه و سبب حاضر بودن دل در امرى اهتمام و اعتنا به شان و اهميت آن است، از اينرو هر گاه به حضور يكى از پادشاهان دنيا بلكه يكى از بزرگان روى، از كسانى كه قدرت بر سود و زيان تو ندارند، مى بينى كه دل تو حاضر و متوجه اوست. و چون دل تو به هنگام مناجات با پادشاه پادشاهان كه ملك و ملكوت و سود و زيان به دست قدرت اوست حاضر نمى شود، گمان مبر كه سببى غير از ضعف ايمان و يقين داشته باشد. پس بايد در تقويت يقين و ايمان كوشيد.

و اما فهم معانى آنچه مى گويد : سبب آن - بعد از حضور دل - مداومت فكر و توجه ذهن به دريافتن معنى است. و علاج آن همان علاج حضور دل است، به اينكه روى به فكر و ذكر آورد، و در رفع خاطره ها و انديشه هائى كه دل را مشغول و خاطر را پريشان مى سازد به وسيله قطع مادتهاى آن بكوشد، يعنى از اسبابى كه خاطر به آنها تعلقى دارد دل بر كند. زيرا هر كه چيزى را دوست يا دشمن دارد يا از چيزى مى ترسد، آنرا بسيار ياد مى كند و تا آن مادتها منقطع نگردد خاطره ها بر طرف نشود، و ياد محبوب و مبغوض و خوفناك ناگزير به دل هجوم آورد. و از اينرو مى بينى كه كسى كه غير خدا را دوست دارد يا دلش به دشمنى كسى مشغول يا از او بيمناك است، نماز او از اين انديشه ها و خيالات پاك و صافى نيست.

و اما تعظيم : حالتى است كه از دو معرفت حاصل مى شود : يكى معرفت جلال و عظمت خدا، زيرا هر كه به عظمت او معتقد نيست نفس را به بزرگداشت او وا نمى دارد، و اين معرفت از اصول ايمان است. و ديگر : معرفت حقارت و ذلت نفس و دانستن اينكه بنده مسخر و در تحت قدرت پروردگار است و از سود و زيان خويش ‍ ناتوان. و از اين دو معرفت فروتنى و تواضع و خشوع حاصل مى شود كه آن را تعظيم گويند. و مادامى كه معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار آميخته نشود حالت تعظيم و خشوع پديد نيايد، زيرا كسى كه خود را از غير بى نياز مى انگارد و بر خود اعتماد دارد ممكن است صفات عظمت و جلال و قدرت و كمال را درباره غير بشناسد ولى نسبت به او خاشع و فروتن نباشد، زيرا معرفت نياز و حقارت نفس همراه آن نيست.

و اما هيبت و ترس : حالتى است كه از شناختن قدرت خداى تعالى و حشمت و مهابت و نفوذ مشيت او نتيجه مى شود، و معرفت به اينكه او چنان بى نياز است كه اگر اولين و آخرين را هلاك سازد ذره اى نقصان به ملك او راه نيابد، و تذكر مصائب و انواع بلا كه به انبياء و اولياء رسيده با آنكه دفع آنها ممكن بوده است. و هر اندازه علم به خدا و به صفات و افعال او افزوده مى گردد خشيت و هيبت بيشتر مى شود.

و اما اميد و رجاء : سبب آن شناختن لطف و كرم خداى تعالى و انعام عام و لطايف صنع اوست، و دانستن اينكه وعده او به بهشت براى نماز گزاران راست است. و چون يقين به وعده و معرفت به لطف او حاصل شد، اميد برانگيخته مى شود.

و اما حياء : سبب آن دانستن تقصير است در عبادت، و علم آدمى به عجز از اداى حق بزرگ خداوند. و آنچه اين آگاهى را تقويت مى كند معرفت عيب هاى نفس و آفت هاى آن و شناخت كمى اخلاص و پليدى باطن و ميل به بهره هاى زودگذر دنيوى در همه كارهاست، و نيز علم به آنچه مقتضى جلال و عظمت الهى است و اينكه او بر پنهانيها و رازها و خيالات دل هر چند هم دقيق و نهان باشد مطلع است. و اين معرفت ها هر گاه از روى يقين حاصل شد، بالضروره حالتى پديد آيد كه آن را حياء نامند.

## فصل 85 : راه تحصيل معانى باطنى

بدان كه راه تحصيل معانى باطنى مذكور، يعنى حضور قلب و فهم معنى سخن و تعظيم و هيبت و اميد و حياء، همانا تحصيل اسباب اين معانى است، و اسباب آنها را شناختى. و راه تحصيل اين اسباب به دو امر است :

اول - معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و استناد همه امور به او، و دانستن اينكه او به ذرات عالم و به اسرار و پنهانيهاى بندگان عالم است. و لازم است كه اين معرفت يقينى باشد تا اثر بر آن مترتب شود. زيرا آدمى تا به امرى يقين حاصل نكند، آماده طلب آن يا گريز از آن نمى شود. و اين معرفت گذرگاه است براى رسيدن به ايمان. و شكى نيست كه اين معرفت موجب حصول معانى مذكور و اسباب آنهاست. زيرا مؤمن هنگام مناجات با پروردگار خود البته حضور قلب دارد، و مى فهمد چه مى گويد و چه مى خواهد، و او را بزرگ مى دارد، و از او بيمناك است، و به او اميد دارد، و از تقصير خود شرمنده است.

دوم - فراغ دل و خالى بودن آن از مشغله هاى دنيا. زيرا جدا شدن و غفلت مؤمن عارف، كه به خدا و جلال و عظمت او يقين دارد، و از معانى مذكور در نماز خود مطلع است، سببى جز پريشانى فكر و پراكندگى خاطر و غيبت دل از مناجات و غفلت از نماز ندارد. و مؤمن را از نماز غافل و مشغول نمى كند مگر انديشه هاى فاسد و خاطره هاى پليد. پس دواى حضور قلب، دفع همه آن خاطره ها و خيالات باطل است، كه چيزى دفع نمى شود مگر به دفع سبب آن.

و سبب وارد شدن خاطره ها، يا امرى است بيرونى، يا امرى باطنى.

اما بيرونى : آنست كه به چشم يا گوش رسد. زيرا آن چيز گاهى انديشه او را بربايد تا دنبال آن رود و در آن تصرف كند و سپس از آن به فكر ديگر كشانده شود و همين طور پى در پى. پس ديدن يا شنيدن سبب انديشيدن است، و بعضى از آن انديشه ها سبب بعضى ديگر شود. و هر كه مرتبه او قوى و همت او عالى باشد، آنچه بر حواس او گذرد وى را مشغول نكند. و ليكن ضعيف ناچار فكرش ‍ پريشان گردد.

پس علاج آن : قطع اين اسباب است به اينكه چشم را بر هم نهد يا در خانه تاريك نماز گزارد، يا پيش خود چيزى كه او را مشغول كند نگذارد، و در نماز نزديك ديوار بايستد تا ميدان ديدش وسيع نباشد، و در گذرگاه مردم و جايهاى نقشدار و رنگين و عمارتهاى عالى نماز نكند. و از اينرو بود كه اهل عبادت در خانه تاريك و كوچكى كه وسعت آن بقدر جاى سجود بيش نبود نماز مى گزاردند، تا انديشه آنان مجتمع تر باشد. و اقويا در مسجدها حاضر مى شدند و چشمها فرو مى خواباندند و از جايگاه سجده نمى گذراندند، چنانكه به آن امر شده است، و كمال نماز را در اين مى دانستند كه كسى را كه بر راست و چپ ايشان باشد نشناسند.

و اما اسباب باطنى : شديدتر و دشوارتر است. زيرا كسى كه قصدهاى او پراكنده باشد، و انديشه هاى وى در واديهاى دنيا متفرق شود، فكر او در يك فن منحصر نشود بلكه پيوسته از اين طرف به آن طرف مى رود، و چشم بر هم نهادن فايده اى نمى بخشد، زيرا چيزى كه پيش از آن در دل افتاده مشغول كردن را بسنده است.

و علاج آن اين است كه :

نفس را به قهر به فهم آنچه مى خواند باز گرداند، و دل را به نماز از غير آن مشغول كند، و مددكار او در اين راه آنست كه پيش از تكبيرة الاحرام آماده شود به اين نحو كه به ياد آخرت افتد، و اهميت و مكانت ايستادن در پيشگاه خداى تعالى، و هول روز قيامت و حساب را به ياد آورد، و پيش از آنكه داخل نماز شود دل خود را از مهمات دنيوى خالى و فارغ كند، و دل مشغوليى كه خاطر او بدان التفات كند باقى نگذارد، اين است راه تسكين انديشه ها. و اگر افكار او بواسطه اين داروى آرام بخش سكون و آرامش نيابد، او را نجات نمى بخشد مگر مسهلى قوى كه ماده و ريشه مرض را از اعماق رگها بكند، و آن اينست كه در امورى كه باعث مشغولى دل و مانع از حضور قلب است نظر كند.

و شك نيست كه اين به مهمات او بر مى گردد، و اينها به سبب شهوات او مهم شده است، پس بايد نفس خود را به بازداشتن از شهوات و قطع آن علايق عقوبت كند. زيرا هر چه او را از نماز مشغول كند ضد دين اوست و لشكر ابليس دشمن اوست، و نگاه داشتن آن زيانبارتر از بيرون راندن آن است، و به بيرون كردن آن نجات مى يابد.

اينست داروئى كه ماده مرض را از بن مى كند، و جز آن سود ندارد. پس آنچه بر سبيل نرمى و مدارا به تسكين و بازگشت به فهم ذكر گفته شد تنها در شهوتهاى ضعيف و انديشه اى كه جز حواشى دل را مشغول نمى كند سودمند است. و اما با شهوت قوى تنگ گيرنده تسكين سود ندارد، بلكه پيوسته ميان تو و آن كشاكش باشد، و سپس ‍ بر تو غلبه كند و همه نمازت در كشمكش بگذرد. و مثال اين مانند مردى است كه در زير درختى بخواهد با آسودگى خاطر فكر كند، و آواز گنجشكان وى را مشوش سازد، و او پيوسته گنجشكان را به چوبى بپراند و به فكر خود باز گردد، و گنجشكان باز آيند، و او باز آنها را به چوب براند، وى را گويند : اين هرگز منقطع نشود، اگر خلاص خواهى درخت را بر كن. همچنين است درخت شهوت، چون شاخه بر آرد و شاخه ها اطراف را فرا گيرد، انديشه ها سوى آن گرايد چنانكه گنجشكان سوى درخت، و مگس سوى كثافت، و دفع آن به درازا كشد، كه مگس را چندانكه برانى باز آيد و بدين سبب مگس را به تازى ذباب گويند (ذب : رانده شد، و آب : باز آمد)، و همچنين است خاطره ها و انديشه ها.

و اين شهوتها بسيار است و كم كسى از آنها خالى باشد، و همه آنها تحت يك اصل مجتمعند، و آن دوستى دنياست، و دوستى دنيا سر همه خطاها و گناهان و اساس نقصان و سرچشمه هر فساد است. و هر كه در باطن او دوستى دنيا باشد تا به چيزى از آن ميل كند نه براى توشه گرفتن از آن و استعانت بر آخرت، نبايد طمع داشته باشد كه لذت مناجات در نماز براى او صافى و خالص شود. زيرا هر كه به دنيا شاد شد به خدا و مناجات او شاد نباشد، و همت آدمى با آن چيزى است كه به آن شاد و دلخوش است، پس اگر مايه شادى و دلخوشى او دنيا باشد همت او ناگزير متوجه همان خواهد بود. و ليكن - با وجود اين - بايد دست از مجاهده بر ندارد و دل را به نماز باز گرداند و اسباب مشغول كننده را كم كند، و اين است داروى آن، و به سبب تلخى آن طبعها از آن رميده، و بيمارى مزمن شده، و درد بى درمان گشته، تا حدى كه بزرگان كوشيدند دو ركعت نماز گزارند كه در دل ايشان هيچ از امور دنيا نگذرد و نتوانستند. پس امثال ما را در آن طمع نتواند بود، اى كاش ثلث يا ربع نماز ما از وسوسه ها سالم و بر كنار باشد، تا از جمله كسانى باشيم كه عمل شايسته را با كار بد در آميختند خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا.

و بالجمله : همت دنيا و همت آخرت در دل مانند آبى است كه در قدحى ريزند كه در آن سر كه باشد، و به اندازه آنچه آب در آن داخل شود ناچار سركه بيرون آيد، و هر دو جمع نشوند.

و همه آنچه گفته شد در انديشه ها و خاطره هائى است كه متعلق به امور مهم دنياست، كه هر گاه اين امور از دل بيرون آيد، آن انديشه ها و خاطره ها نيز خارج شود. و گاهى افكار و خواطر از جمله وسوسه هاى باطل و خيالات فاسد است، بدون آنكه به كارى دنيوى مربوط باشد، و بنده را در خطور و عدم خطور آنها اختيارى نيست، و امر در اينها دشوارتر است، هر چند ريشه كنى دوستى دنيا و خواهش هاى آن از دل مدخليتى بسيار در زوال آنها دارد، زيرا ماده اين وسوسه ها نيز يا دوستى مال و دوستى جاه يا دوستى يكى ديگر از خواهشهاى دنيوى است، و تفصيل گفتار در آنها و راه علاج آنها در بحث وسوسه ها گذشت

## فصل 86 : اسرار نماز

در تحصيل هر يك از شروط نماز و افعال و اركان آن اسرار و اشاراتى است كه مؤمن خواستار آخرت نبايد از آنها غافل گردد، و ما در اينجا آنها را ياد مى كنيم :

اما اذان : چون بانگ مؤ ذن بشنوى، ياد هول نداى قيامت را در دل حاضر كن، و با باطن و ظاهر براى اجابت و شتافتن آماده شو، كه شتابندگان اين ندا را در روز «عرض اكبر» به لطف خواهند خواند، پس اين ندا را بر دل خود عرضه كن، اگر دل را از شادى و سرور پُر يابى، و آن را از رغبت و شتاب به سوى آن آكنده بينى، بدان كه روز قيامت نداى بشارت و رستگارى به تو خواهد رسيد، و از اينرو سرور پيامبران فرمود : ارحنا يا بلال. «اى بلال ما را راحت ساز!» يعنى ما را به نداى نماز از رنج [دنيا] برهان، زيرا روشنى چشم او در نماز بود.

و هر يك از فرازها و كلمات اذان را ملاحظه كن كه آغاز و پايان آن نام خداست، و اين اشاره به آنست كه خدا جل جلاله اول و آخر و ظاهر و باطن است، و هنگام شنيدن تكبير دل خود را آماده تعظيم او ساز، و دنيا و مافيها را كوچك شمار تا در تكبير خود راست گفتار باشى، و چون لا اله الا اللهرا بشنوى هر معبودى غير از خدا را از خاطر خود بزداى و نابود انگار. و چون نام پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شنوى به ادب باش و با اخلاص به رسالت او شهادت ده و بر او و آل او صلوات فرست. و هنگام گفتن حى على الصلاة و حى على الفلاح و حى على خير العملنفس ‍ خود را بر انگيز و در دل خود به ياد آر كه نماز باعث رستگارى و بهترين اعمال است. و سپس به تكبير و تعظيم خدا باز گرد و همچنانكه با آن آغاز كردى با آن به پايان بر. و خدا را مبدا و معاد خود دادن و پايدارى و قوام خويش را به او و اعتماد خود را بر قوه و قدرت او شناس، كه هيچ قوه و قدرتى نيست مگر به واسطه خداوند والاى بزرگ.

## فصل 87 : وقت

و چون وقت نماز آيد، بدان كه اين وقتى است كه خداوند براى تو قرار داده تا در آن به خدمت او بايستى، و تأمل كن كه در پيشگاه او و براى نيل به طاعت او ايستاده اى، و بايد در دل تو سرور و نشاط پديد آيد، و بر رخسار تو بهجت و خرمى ظاهر گردد، زيرا نماز سبب قرب تو و وسيله رستگارى و دستيابى به خير توست. پس با طهارت و پاكيزگى آماده شو، و جامه در خور مناجات در بر كن، چنانكه وقتى پيش پادشاهى از پادشاهان دنيا مى روى مهيا مى شوى، و با آرامش و وقار و بيم و اميد با او ديدار كن، و عظمت و جلال خدا و قدرت و كمال نامتناهى او را به ياد آر، و نقصان قدر و مرتبه خويش و بى قابليتى خود را براى ايستادن به خدمت او و كوتاهى در اداى وظايف طاعت او را متذكر شو.

## فصل 88 : آداب نماز

چون به طهارت در جايگاه خود، كه ظرف دورتر توست، و در جامه، كه پوشش نزديكتر توست، و تن، كه پوست نزديك توست، در آمدى، از طهارت مغز و ذات خود، و آن دل توست، غافل مباش و به توبه و پشيمانى بر قصورى كه كرده اى در تطهير آن بكوش و عزم ترك را مصمم باش، و باطن خويش را كه نظر گاه پروردگار توست پاك ساز.

و چون زشتى هاى تن خود را از ديدگان خلق به جامه پوشاندى، پس ‍ رسوائيهاى پنهان خود را كه جز پروردگارت بر آنها مطلع نيست به خاطر آر، و پوشاندن آنها را از نفس خود بخواه، و يقين بدان كه هيچ چيز از خداوند پوشيده و پنهان نيست، و وسيله پوشاندن و كفاره آن ترس و پشيمانى و شرم است، و فايده احضار آن در دل اين است كه لشكرهاى ترس و پشيمانى و شرم از كمينگاههاى آن بر انگيخته شود و نفس تو بدان رام و مطيع گردد و دل تو از خجالت فروتنى نمايد، و در پيشگاه خداى تعالى بايستى، ايستادن بنده گناهكار بدكردار گريخته، كه پشيمان شده به مولاى خود باز گشته در حالى كه از ترس ‍ و شرم سر بر نيارد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «آراسته ترين لباس براى مؤمن لباس ‍ تقواست، و نرمترين جامه جامه ايمان است»، خداى تعالى مى فرمايد :

و لباس التقوى ذلك خير. (اعراف، 25).

«و جامه پرهيزكارى، اين بهتر است».

و اما لباس ظاهر، نعمتى است از جانب خداى تعالى كه آدميزادگان عورتهاى خويش بدان بپوشند، و اين لباس كرامتى است كه خداوند بدان وسيله فرزندان آدم را مخصوص گردانيده، و آن لباس مؤمنان را آلتى است براى اداى واجباتى كه بر آنان مقرر فرموده. و بهترين لباس ‍ آن است كه تو را از خداى عز و جل مشغول نگرداند، بلكه به ذكر و شكر و طاعت او نزديك سازد، و تو را به خود بينى و ريا و خود آرائى و فخر فروشى و تكبر و بزرگ منشى نكشاند، كه اينها از آفات دين و موجب سنگدلى است. پس هر گاه جامه خويش را مى پوشى، پوشش رحمت خدا را درباره گناهانت به ياد آر، و باطن خود را به صدق و راستى بپوشان چنانكه ظاهر خود را به لباس پوشانى، و باطن تو بايد در پرده راستين هيبت و ظاهر تو در پوشش طاعت باشد. و با ديده عبرت به فضل خداى عز و جل بنگر كه چگونه براى پوشاندن عورت ظاهر اسبابى كه لباس باشد آفريد، و درهاى توبه و انابه را براى پوشاندن عورت باطن كه گناه و اخلاق بد باشد گشود. و هيچ كس را [به سبب اطلاعى كه از كارهاى بد او دارى] رسوا مكن كه خدا بزرگتر از آن را بر تو پوشانده. و مشغول اصلاح و بر طرف كردن عيب خود باش و از حال و كار ديگران كه ربطى به تو ندارد دست بردار. و از پرداختن به كار ديگرى كه سبب تباهى و نابودى عمر توست بر حذر باش. و چنين نباشد كه با سرمايه تو ديگرى سود برد (يعنى ديگرى به عمل تو از عذاب نجات يابد، مثلا با غيبتى كه تو از ديگرى بكنى) و خود هلاك و معذب گردى، كه فراموشى گناهان از بزرگترين عقوبتهاى الهى در دنيا و بالاترين اسباب عذاب در آخرت است. و مادام كه بنده به طاعت خداى تعالى مشغول و در پى شناختن عيوب نفس خويش است، و آنچه را كه مايه عيب و زشتى در دين خداى عز و جل است ترك مى كند از آفات بر كنار است، و در درياى رحمت الهى فرو رفته و به جواهر فايده هاى حكمت و بيان دست مى يابد. و مادام كه از گناهان خود غافل و از عيوب نفس خويش جاهل باشد و به نيرو و قدرت خود تكيه كند هرگز رستگار نخواهد شد. ) (72)

## فصل 89 : آداب نمازگاه

هر گاه به جايگاه نماز خود فرا آمدى، بخاطر آر كه در پيشگاه پادشاه پادشاهان ايستاده اى و مى خواهى با او سخن گوئى و تضرع نمائى و رضاى او بدست آرى و نظر رحمت او را كسب كنى. پس مكان شايسته اى مانند مسجدهاى شريف و مشهدهاى مطهر، در صورت امكان، اختيار كن. زيرا كه خداى تعالى اين جايگاهها را محل اجابت و موضع نزول رحمت و فيوضات خود قرار داده است، بر مثال محضر پادشاهان كه آن را وسيله نيل مقاصد و مطالب قرار مى دهند. پس با آرامش و وقار داخل شو و مراقب باش كه در حال فروتنى و خشوع باشى.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر گاه به در مسجد رسيدى بدان كه در خانه پادشاه عظيم الشانى را قصد كرده اى كه جز پاكان نبايد بر فرش و بساط او پا گذارند، و براى نشستن جز صديقان رخصت ندارند، پس ترسان باش از اينكه پا بر فرش و بساط گذارى چنانكه از پادشاه مى ترسى، كه اگر غافل باشى از خطر عظيم ايمن نيستى، و بدان كه خداوند بر هر چه از عدل و فضل درباره تو بخواهد رفتار كند قادر و تواناست. پس اگر خدا با تو مهربانى كند و بر تو ترحم و تفضل نمايد اندك طاعت تو را قبول فرمايد، و به آن طاعت كم ثواب بسيار بخشد، و اگر از تو صدق و اخلاص فراخور استحقاق خود خواهد و از روى عدل با تو رفتار كند، در حجاب باشى و طاعت تو هر چند بسيار باشد مردود خواهد بود. و او هر چه خواهد همان كند و به عجز و تقصير و شكستگى و فقر خود در پيشگاه او اعتراف نما، كه تو براى عبادت او و انس به او رو به او آورده اى و اسرار خود را بر او عرضه كن، و بدان كه نهان و آشكار هيچ كس بر او پوشيده نيست. و بر در خانه او مانند نيازمندترين بندگان او باش. و دل خود را از هر شاغلى كه تو را از پروردگارت محجوب سازد خالى كن، كه او قبول نمى كند مگر عملى را كه پاكيزه و خالص باشد. و بنگر كه نام تو از كدام دفتر بيرون خواهد آمد، پس اگر شيرينى مناجات او را چشيدى و از گفتگو با او لذتى يافتى، و از جام رحمت و كرامت او بواسطه حسن اقبال او بر تو و قبول و اجابت دعاى تو جرعه اى نوشيدى، شايستگى خدمت او دارى، به درون مسجد رو كه تو را اذن و امان است، و گرنه به همان در مسجد بايست ايستادن كسى كه چاره كار نداند و اميد و آرزويش بر باد رفته و عمرش بسر آمده.

پس اگر خداى عز و جل از دل تو بداند كه به راستى به او پناه برده اى نظر رافت و عطوفت به تو خواهد كرد، و به آنچه دوست دارى و راضى هستى توفيق خواهد داد، كه او كريم است و كرامت را براى بندگان بيچاره اى دوست دارد كه به او پناه برده و بر آستان او ايستاده و خشنودى او را خواستارند. خداى تعالى مى فرمايد :

امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء. (نمل، 62).

«يا آن كه درمانده را هنگامى كه او را بخواند پاسخ گويد، و رنج و بدى را از او باز دارد؟». (73)

## فصل 90 : رو به قبله كردن

و اما رو به قبله آوردن (استقبال)، گردانيدن ظاهر روى توست از ديگر جهات به سوى خانه خدا. و اين اشاره به آنست كه بايد روى دل را از ما سوى الله بگردانى و به خدا رو كنى، كه اين اعمال ظاهر تحريك باطن است بر آنچه مناسب آن است، پس ضبط جوارح و ساكن و ثابت داشتن آنها در يك جهت براى اين است كه بر دل ستم نكند، زيرا هر گاه جوارح به جهتهاى متعدد التفات كند دل نيز به تبع آنها به اشياء متعدد توجه نمايد، پس خداوند به گردانيدن آنها به سوى خانه خود امر فرمود تا دل صاحب خود را به ياد آرد و به او توجه كند، و همچنانكه اعضاء بر يك جهت ثابت است دل نيز به سوى خدا ثابت باشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «خداى تعالى مادام كه نماز گزار [به غير خدا] التفات ننمايد به او توجه مى كند».

و اين التفات شامل التفات دل نيز مى شود، و همچنانكه حفظ سر و چشم از التفات به جهات واجب است، همچنين پاسدارى دل و درون از التفات به غير خدا و غير نماز واجب است، پس اگر به غير خدا و غير نماز التفات نمود، يادآورى كن كه خدا بر او مطلع است، و چه زشت است كه مناجات كننده از مناجات خود و آنچه در حين مناجات مى گويد غافل باشد، بخصوص وقتى كه با پادشاه پادشاهان سخن مى گويد. و در دل خود فروتنى و خشوع داشته باش، كه رهائى از التفات ظاهر و باطن نتيجه و ثمره خشوع است، و هر گاه باطن فروتن و خاشع باشد ظاهر نيز چنين خواهد بود، و از اينرو رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وقتى نمازگزارى را ديد كه با ريش ‍ خود بازى مى كند، فرمود : «اين شخص اگر دل او خاشع بود اعضاء او نيز خاشع بود، كه رعيت به فرمان سرپرست و حاكم است»، و در دعا آمده است : «خدايا حاكم و رعيت را اصلاح كن»، و مراد قلب و جوارح است.

و بالجمله : هر مؤمنى براى نماز بايد روى خود را به خانه خدا و روى دل خويش را به صاحب خانه بگرداند، و همچنانكه به سوى خانه رو نمى كند مگر به گرداندن از غير آن، همچنين توجه روى دل به خدا نخواهد بود مگر به خالى شدن از ما سوى الله، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «چون بنده به نماز ايستد، و رغبت و دل او به خدا باشد مانند روزى كه از مادر متولد شده از نماز بيرون آيد».

و فرمود :

«آيا كسى كه روى خود را در نماز مى گرداند نمى ترسد كه خدا روى او را چون روى خر كند؟!»

گفته اند : اين نهى از رو گرداندن از خدا و ملاحظه عظمت او در حال نماز است، زيرا كسى كه به راست و چپ التفات كند از خدا و مطالعه انوار جلال و كبرياى او غافل است، و كسى كه چنين باشد غفلت او ادامه مى يابد، و روى دل او مانند روى دل خر مى گردد كه از تعقل امور عالى و فهم معارف محروم است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر گاه رو به قبله آوردى، از دنيا و هر چه در آن است و از مردم و آنچه بدان مشغولند مايوس شو (يا آنها را فراموش كن)، و دل خود را از هر چه تو را از خداى تعالى مشغول مى سازد خالى كن، و عظمت خداى عز و جل را با ديده بصيرت ببين، و ايستادن خود را در پيشگاه او به خاطر آر، خداى تعالى مى فرمايد :

هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله مولاهم الحق.

(يونس، 30)

«در آن هنگام هر كسى از هر چه از پيش كرده آگاه گردد، و به سوى خدا، مولاى حقيقى خويش، باز گردانده شوند».

و به قدم بيم و اميد بايست. (74)

## فصل 91 : قيام

اما قيام، ايستادن تن و دل است در پيشگاه خداى سبحان. پس بايد سرت كه بالاترين اعضاء توست به زير و فرو افكنده و با گردن كج باشد، و اين سرافكندگى تنبيهى است براى دل كه در حال تواضع و تذلل و انكسار باشد، و از تكبر و رياست بيزارى جويد. و در اينجا بايد اهميت ايستادن در حضرت الهى و هول روز حساب و در معرض پرسش بودن را متذكر شوى، و به ياد آورى كه در اين وقت در حضور خداوند ايستاده اى و او بر تو مطلع است، پس ايستادن تو در پيشگاه او بايد در خور عظمت و جلال او باشد، و اگر از معرفت كنه جلال او عاجزى مالك ملك و ملكوت را فروتر از يكى از پادشاهان عصر خود مگردان و لا اقل در حضور او چنان بايست كه در حضور پادشاه زمان خود مى ايستى، يا در حضور مردى صالح از نزديكان خود يا كسى كه مى خواهى تو را به صلاح بشناسد، كه در اين حال دست و پاى تو آرميده و اعضاء تو خاشع و همه اجزاء تو ساكن است، از بيم آنكه آن عاجز مسكين تو را به قلت خشوع نسبت دهد.

و بالجمله : فروتنى و خشوع و شرمسارى و انفعال، مقتضاى طبع آدمى در حضور كسى است از اهل دنيا كه وى را بزرگ مى شمارد، پس چگونه در پيشگاه پادشاه پادشاهان در نزد كسى كه او را مى شناسد مقتضى نباشد؟ و هر كه در حضور غير خدا خاشع باشد و در حضور خدا چنين نباشد، اين از كوتاهى معرفت وى نسبت به جلال خداوند و قصور اطلاع او بر درون و ضمير خود و نشانه عدم تدبر او در گفتار خداى متعال است :

الذى يراك حين تقوم، و تقلبك فى الساجدين. (شعراء، 219 -218)

«آن [خدائى] كه تو را مى بيند آنگاه كه بر مى خيزى، و گشتن تو را [نيز] در ميان سجده كنان (نماز گزاران»).

پس زيانكار باد كسى كه مدعى معرفت خدا و علم به عظمت و جلال او و محبت او و خشيت از اوست، و با وجود اين يكى از بندگان مسكين او كه قدرت بر سود و زيانى ندارد شرم مى كند، و از خدا شرم نمى كند، و از مردم مى ترسد و از او نمى ترسد!

## فصل 92 : تكبيرات

و اما هنگامى كه تكبير گوئى، سزاوار است كه عظمت و جلال خدا و حقارت و ذلت خويش را در جنب عظمت او به خاطر آورى، و كوتاهى خود را از قيام به وظايف خدمت او متذكر شوى.

و چون گوئى : اللهم انك انت الملك الحق. «خدايا توئى پادشاه بحق»، عظمت ملك او و قدرت عام و استيلاى او را بر همه عوالم به ياد آر، و سپس ذلت و انكسار خود را متذكر شو.

و چون گوئى : لبيك و سعديك ! و الخير فى يديك، و الشر ليس ‍ اليك.

«اجابت باد تو را، اينك من و فرمان تو! همه خيرات در دست توست، و شر و بدى را در ساحت تو راه نيست»، خود را در پيشگاه او به نظر در آور، و با يقين باش كه او از خود تو به تو نزديكتر است، سخن تو را مى شنود و دعاى تو را پاسخ مى گويد، و بدان كه خير دنيا و آخرت به دست اوست نه به دست غير او، و او خير محض است و از شر و بدى منزه.

و چون گوئى : عبدك و ابن عبديك، منك و بك و لك و اليك.

«من بنده و بنده زاده توام، هستى من از تو و قوام من به توست، از آن توام و به تو باز مى گردم»، اعتراف كرده اى كه بنده اوئى و او پروردگار و آفريدگار و مالك و ايجاد كننده توست، و تو اثر و فعل اوئى، وجود تو از او و قوام تو به او مالكيت تو براى او و بازگشت تو به اوست، پس تو از اوئى و او تو را وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دريغ نخواهد داشت، پس نفس ضعيف و عاجز خود را بر آستانه او بيفكن، و امور دنيا و آخرت خود را به او واگذار، و در مقاصد خود جز بر او اعتماد مكن، و در ذهن خود در وقت گفتن اين فقرات و كلماتى كه زبان تو به آن گوياست اين گونه حقايق را حاضر كن، و از آنها به اسرار و دقايقى كه بر تو گشوده مى شود بالا رو، و خود را از اينكه به پرتگاه وسوسه ها و هواى فاسد افتى نگاهدار، و فيض ‍ را از عالم اعلى بگير.

## فصل 93 : نيت

و اما نيت، حقيقت آن قصد انجام فعل يعنى نماز در امتثال امر خدا و جستن قرب او و اميد ثواب و بيم عقاب اوست. پس بايد در خلوص ‍ آن بكوشى كه به غرض دنيوى آلوده و فاسد نشود.

و حقيقت اخلاص و آنچه به آن متعلق است به تفصيل در جاى خود بيان شد، و سزاوار است كه در اينجا لطف عظيم و منت او را بر خود به ياد آورى، كه تو را با بى ادبى تو و بسيارى گناه تو اجازه مناجات داد. و قدر مناجات او را در نفس خود بزرگ شمار. و بنگر كه با كه و چگونه و به چه مناجات مى كنى، و در اين مقام پيشانى تو بايد غرق عرق خجالت شود، و شانه ها و سينه تو از هيبت به لرزه آيد و چهره ات از بيم و خشيت زرد گردد.

## فصل 94 : تكبيرة الاحرام

و چون تكبيرة الاحرام گوئى، به ياد آر كه معنى آن اين است كه : خداى تعالى بزرگتر از آنست كه وصف كرده شود، يا از هر چيزى بزرگتر است، يا از اينكه به حواس ادراك شود يا به قياس با آدميان بزرگتر است.

پس به نهايت عظمت و جلال او بينديش كه ايجاد و اختراع غير او مستند به اوست، و اوست كه همه اشياء را از كتم عدم به عرصه وجود آورده است. و بايد دل تو به اين يقين كند بطورى كه آنچه را بر زبان مى آورى تكذيب نكند، پس اگر در دل تو چيزى بزرگتر از خداى تعالى باشد، خدا گواهى دهد كه دروغگوئى، اگر چه اين سخن (الله اكبر) صدق است، چنانكه بر دروغ منافقان گواهى داده است درباره اين گفتارشان كه : پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خداست. و اگر هواى تو از امر خداى تعالى بر تو غالبتر است، و تو آن را از خدا و فرمان او بيشتر مطيع باشى، پس آن را خداى خود گرفته اى و بزرگ داشته اى، و سخن تو (الله اكبر) به مجرد زبان است، و دل با آن موافق نيست، و اگر توبه و استغفار و حسن ظن به كرم و عفو خداى تعالى در ميان نباشد خطر بس بزرگ است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «چون تكبير گوئى هر چه را كه ميان آسمانهاى برين و زمينهاى فرو دين است در جنب بزرگوارى و كبريائى خدا كوچك شمار، كه خداى تعالى با آگاهى بر دل بنده اى كه زبانش تكبير مى گويد و دلش از حقيقت بزرگداشت او غافل و خدشه دار است، مى گويد : اى دروغگو آيا مرا مى فريبى ؟ به عزت و جلالم سوگند! تو را از شيرينى ياد خود محروم مى كنم، و از نزديكى خود و شادى به مناجات خود دور مى سازم». (75)

پس در مدت نماز دل خود را بنگر، اگر شيرينى نماز را مى يابى و در نفس خود از آن سرور و بهجت ملاحظه مى كنى، و دل تو به مناجات او شاد است و از سخن گفتن با او لذت مى برد، بدان كه خداى تعالى تو را در تكبيرت راست گفتار مى شناسد، و اگر از لذت مناجات بى بهره و از شيرينى عبادت محرومى، بدان كه خداى تعالى تو را دروغگو شناخته و از درگاه خود رانده و از آستانه خويش دور ساخته، پس بر خود مانند زن فرزند مرده گريه كن، و پيش از آنكه حسرت بزرگ تو را دريابد به علاج پرداز.

## فصل 95 : دعاى استفتاح

و اما دعاى استفتاح، اول كلمات آن اين است :

وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض.

«روى خود را به جانب آن كه آسمانها و زمين را آفريده است كردم»، و معلوم است كه در اينجا مراد روى دل است نه روى ظاهر، زيرا خداى سبحان از مكان و جهت منزه است تا روى ظاهر به او شود.

پس مراد و مدعاى تو اين است كه روى دل خود را به سوى خالق آسمانها و زمين كرده اى، زنهار كه در آغاز مناجات سخن تو دروغ باشد، زيرا اگر دل تو متوجه آرزوهاى خود و همت و فكرش در خانه و بازار باشد، يا در پرتگاه وسوسه ها بيفتد، يا غافل باشد، متوجه خدا نخواهد بود، و تو در نخستين سخن خود با پروردگار خويش ‍ دروغگو خواهى بود. پس بكوش كه دل خود را از غير او خالى كنى، هر چند بر دوام نتوانى، تا لااقل در آغاز گفتار دروغزن نباشى.

و چون گوئى : حنيفا مسلما، در خاطرات آيد كه مسلمان كسى است كه مسلمانان از دست و زبان وى در امان باشند. و اگر چنين نباشى دروغگو خواهى بود، پس بكوش تا عزم آن داشته باشى كه در آينده چنين باشى، و بر احوال گذشته پشيمان شوى.

و چون گوئى : و ما انا من المشركين، شرك خفى را به خاطر آر، كه آن هم داخل در شرك است، كه شرك بر اندك و بسيار اطلاق مى شود.

پس اگر در جزئى از عبادت خود غير خدا را قصد كنى، و ستايش ‍ مردم و طلب منزلت در دل آنها را بخواهى، مشرك و در كلام خود دروغزن باشى. پس اين شرك را از نفس خود بزداى، و در دل خود شرمگين باش كه خود را به نفى شرك موصوف كرده اى و در واقع متصف به آنى.

و چون گوئى : و محياى و مماتى لله رب العالمين.

«زندگانى و مرگ من براى پروردگار عالميان است»، بدان كه اين سخن بنده اى است كه خود را هيچ انگارد و خدا را صاحب وجود داند، از خود فانى و به پروردگار باقى باشد، و براى خود قدرت و قوتى نبيند، بلكه حيات و بقاى خود را از خداى تعالى بداند. و حركات و سكناتش جز براى خداى تعالى نباشد.

پس گوينده اين كلام، هر گاه براى نفس خويش در اصل قوت و اثرى ببيند، يا صدور فعل او، از خشنودى يا خشم يا ايستادن يا نشستن يا رغبت به زندگى يا ترس از مرگ، براى امور دنيا باشد، دروغگوست.

## فصل 96 : استعاذه

(پناه بردن به خدا از شيطان)

و چون گوئى : اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بايد بدانى كه شيطان دشمن ترين دشمنان توست، و در كمين است كه دل تو را از خدا بگرداند از آنرو كه با تو بر مناجات با خدا و سجده او حسد مى برد، با آنكه خود به سبب ترك سجده ملعون شده و رانده درگاه الهى گرديده است. و سزاوار است كه پناه بردن تو به خدا مجرد گفتار نباشد، مانند كسى كه درنده اى يا دشمنى قصد او كرده تا او را بدرد يا بكشد، و او گويد : از تو به اين دژ محكم پناه مى بردم، در حالى كه بر جاى خود ايستاده باشد، كه اين سخن مادام كه حركت نكند و به درون قلعه نرود سودى براى او ندارد. همچنين پناه بردن به خدا از شر شيطان مادام كه دوستى شيطان را ترك نكند و آنچه را كه خدا دوست دارد بجا نياورد فايده نبخشد. پس كسى كه شهوات را كه خوشايند و محبوب شيطان و ناخوشايند و مكروه رحمان است پيروى كند مجرد گفتار او را سود ندهد، و گفتار او بايد همراه عزم بر پناه گرفتن به حصن خدا از شر شيطان باشد، و حصن او لا اله الا اللهاست، كه فرموده است : «لا اله الا الله » حصنى، و من دخل حصنى امن من عذابى. و دخول در حصن لا اله الا اللهنيز بمجرد گفتن نيست، بلكه اذعان قلبى و يقين قطعى است به اينكه هر معبودى غير او باطل است، و هر چيزى از او و براى او و قائم به او و به سوى اوست، و هيچ مؤ ثرى در وجود جز او نيست. و متحصن به توحيد كسى است كه معبودى جز خدا ندارد، و اما كسى كه هواى خود را به خدائى گيرد، او در ميدان شيطان است نه در حصن خدا. و از مكرها و كيدهاى شيطان اين است كه تو را در نماز به انديشه آخرت و تدبير كارهاى نيك مشغول كند تا از حضور قلب و فهم آنچه مى خوانى باز مانى، پس بدان كه هر چه تو را از رو آوردن به خدا و از فهم معانى قرآن و اذكار مشغول كند وسواس ‍ است، زيرا حركت زبان مقصود نيست، بلكه مقصود معانى است.

### قرائت

و چون گويى : بسم الله الرحمن الرحيم، نيت تبرك كن كه به نام او به خواندن كلام خدا آغاز مى كنى، و در اينجا مراد از اسم صاحب اسم (مسمى ناميده شده) است، و معناى آن اين است كه : همه چيزها و كارها به خداوند است، و به همين جهت انحصار الحمد للهبه دنبال مى آيد، كه مراد به حمد شكر است و شكر بر نعمتهاست، زيرا همه نعمتها از خدا و منحصر به اوست، پس ‍ كسى كه نعمتى را از غير خدا مى بيند، يا به شكر و حمد غير خداى سبحان را قصد كند نه از اين جهت كه او مسخر از جانب خداست، در بسم الله گفتن و حمد كردن او به اندازه التفات او به غير خداى سبحان نقصان هست.

و چون گوئى : الرحمن الرحيم، انواع لطف و احسان او را به نظر آر، تا رحمت او براى تو روشن گردد، و اميد تو به آن برانگيخته شود.

و چون گوئى : مالك يوم الدين، در دل خود بزرگداشت و بيم را برانگيز، اما بزرگداشت : زيرا ملك و ملك تنها از آن اوست، و اما بيم : به سبب هول روز جزاء و حساب كه او مالك آن است.

آنگاه به گفتن اياك نعبداخلاص تازه كن، و با گفتن اياك نستعينبه عجز و نيازمندى و نداشتن قوت و قدرت اعتراف نما.

و براستى بدان كه طاعت جز به يارى و مدد او ميسر نشده، و منت او راست، كه تو را توفيق طاعت بخشيده و به عبادت خود گماشته و اهل مناجات خود گردانيده، و اگر از توفيق محرومت مى ساخت با شيطان از راندگان درگاه بودى. و بدان كه اعانت جز از او نيست، و غير او توان يارى هيچ كس ندارد.

و چون گوئى : اهدنا الصراط المستقيمبدان كه بايد مهمترين حاجتهاى خود را بخواهى، و آن هدايت به راه حق است كه تو را به جوار خدا برد، و به خشنودى خود رساند، و به مجاورت كسانى كه بر ايشان نعمت هدايت بخشيده از پيامبران و صديقان و شهيدان و صالحان واصل گرداند، نه آنان كه خدا بر آنان خشم گرفته از كافران و گمراهان، از يهودان و ترسايان و صابيان.

و چون فاتحه را بدين سان خواندى، اميد كه از كسانى باشى كه خداوند در حق ايشان، چنانكه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر داده، مى فرمايد : «نماز را ميان خود و بنده ام دو نيم كردم، نيمى براى من و نيمى براى بنده من. بنده گويد : الحمد لله رب العالمين، خداى عز و جل فرمايد : بنده من مرا ستايش كرد و ثنا گفت. و اين معنى «سمع الله لمن حمدهاست... » تا آخر حديث.

و اگر تو را از نماز بهره اى نباشد مگر لذت ياد خدا در جلال و عظمت او اين غنيمت تو را بس ! و چگونه باشد وقتى كه اميد ثواب و فضل او به آن افزوده شود. و همچنين بايد حقايق را از سوره اى كه بعد از فاتحه مى خوانى بفهمى و بيرون آورى، و از امر و نهى و وعد و عيد و مواعظ و اخبار پيامبران و ياد منت و احسان او غافل مشو، كه هر يك را حقى است. حق امر و نهى عزم [بر فرمانبرى] است، و حق وعد اميد است، و حق و عيد بيم است، و حق موعظه پند گرفتن است، و حق اخبار پيامبران عبرت آموختن است، و حق ياد منت شكر است. و اين معانى به حسب درجات فهم است، و فهم بر اندازه علم و صفاى ذهن، و درجات اين از شمار بيرون است.

و نماز كليد دلهاست، و اسرار كلمات در آن كشف و آشكار مى شود. اين حق قرائت است، و حق اذكار و تسبيحات نيز.

و بدان كه مردم در قرائت بر سه گونه اند : بعضى زبان را مى جنبانند و دلشان غافل است، و بعضى زبان را حركت مى دهند و دلشان پيرو زبان است، يعنى مى شنود و مى فهمد كه گوئى از غير مى شنود، و اين درجه اصحاب يمين است. و بعضى دلشان نخست به معانى پيشى مى جويد و سپس زبان در خدمت دل در مى آيد و ترجمان آن است. و فرق است ميان آنكه زبان ترجمان دل باشد يا معلم آن، و زبان مقربان ترجمان دل ايشان است.

سپس بايد هيئت قرائت را رعايت كنى و به ترتيل خوانى و شتاب نكنى، تا تأمل در آن آسانتر باشد، و آواز و آهنگ خود را در آيه رحمت و عذاب، و وعد و وعيد، و تمجيد و تعظيم دگرگون سازى. يكى از ايشان چون به مانند اين آيه مى رسيد :

ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله. (مؤمنون، 92)

«خدا هيچ فرزندى نگرفته و با او هيچ خدائى نيست».

آواز خود پست مى كرد، چنانكه كسى از ذكر چيزى شرم دارد.

و روايت است كه : «صاحب قرآن را در قيامت گويند : بخوان و برتر آى، و هر آيه اى بخواند درجه اى بالاتر رود».

## فصل 97 : ركوع

و اما در ركوع، بايد ذكر عظمت و كبرياى خداى تعالى تازه كنى، و دستهاى خود را به جهت تعظيم و تكبير او بلند گردانى، و اين را نشانه آن سازى كه دست عقول و اوهام از رسيدن به جلال و عظمت او كوتاه است و از عقاب او به عفو او پناه گيرى و زينهار خواهى، و به قصد تعظيم او و اظهار ذل و فروتنى خود سر بر ركوع فرود آرى، و در نرم ساختن دل و تجديد خشوع بكوشى، و ذلت خود و عزت او و ضعف خود و قوت او و عجز خود و قدرت او و پستى خود و علو او در دل آرى، و بر اقرار و اعتراف آوردن آن در دل از زبان يارى جوئى، و او را تسبيح گوئى و به عظمت او گواهى دهى، كه او از هر بزرگى بزرگتر است، و اين را در دل خود مكرر كنى تا عظمت و جلال او در دلت راسخ شود، سپس از ركوع سر بردارى به اميد آنكه بر تو رحم آرد، و اين اميد را در نفس خود به گفتن سمع الله لمن حمده : يعنى خدا كسى را كه حمد و شكر او كرد اجابت فرمايد، مؤ كد گردانى، سپس شكر را، كه متقاضى افزايش است، در پى آن آرى و بگويى :

الحمد لله رب العالمين، آنگاه بر اظهار فروتنى و خشوع خود و تعظيم و بزرگداشت او افزائى و گوئى : اهل الكبرياء و العظمة و الجود و الجبروت.

صدوق - رضوان الله عليه - روايت كرده است كه : «از امير مؤمنان عليه‌السلام درباره كشيدن گردن در حال ركوع پرسيدند، فرمود : معنى آن اين است : به تو ايمان آوردم اگر چه گردنم را بزنى».

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «هيچ بنده اى ركوع حقيقى براى خدا نمى كند مگر اينكه خدا به نور و بهاء خود او را زينت مى بخشد، و او را در سايه بزرگوارى و كبرياى خود جاى مى دهد، و بر او جامه برگزيدگان خود را مى پوشاند. و ركوع اول است و سجود دوم. پس هر كه اول را بجا آورد شايستگى دوم را به هم مى رساند.

در ركوع ادب است و در سجود قرب، و هر كه ادب را نيكو نكند شايسته قرب نشود. پس ركوع كن ركوع كسى كه در دل خود براى خداى عز و جل فروتن و خاشع است، و خود را خاكسار و بيمناك تحت قدرت و سيطره او مى بيند. اعضاء و جوارح تو بايد براى او افتاده و خاضع باشد افتادگى و تواضع ترسناك و اندوهگين كه مى ترسد از فايده اى كه نصيب اهل ركوع است محروم شود. (نقل كرده اند كه : ربيع بن خثيم به يك ركوع شب را به روز مى آورد، و چون صبح مى شد : ناله دردناك مى كشيد و مى گفت : آه ! مخلصان پيش ‍ افتادند و راه بر ما بريده شد). و پشت خود را در وقت ركوع هموار و برابر ساز تا ركوع خود را درست بجا آورده باشى، و بخاطر آر كه به يارى و مدد او ركوع مى كنى نه به نيروى خود. و از دل خود وسوسه ها و نيرنگها و كيدهاى شيطان را دور كن، كه خدا بندگان خود را به اندازه فروتنى و تواضعشان بالا مى برد. و راه بردن ايشان به فروتنى و خضوع و خشوع بقدر آگاهى آنان به عظمت خداوند است ». (76)

## فصل 98 : سجود

و چون اراده سجود كردى باز در دل خود نهايت ذلت و عجز و انكسار را به ياد آر، زيرا سجود بالاترين درجه فروتنى است، و عزيزترين اعضاء خود را كه روى است به پست ترين چيزها كه خاك است بگذار و ميان پيشانى و خاك حايلى منه، بلكه بر زمين سجده كن كه به خضوع نزديكتر و بر ذلت گوياتر است. و چون نفس خود را در مقام خوارى و خاكسارى داشتى و بر خاك افتادى، بدان كه آن را در جاى مناسب خود نهاده اى و فرع را به اصل باز رسانده اى، كه تو از خاكى و به آن باز مى گردى. و در اين هنگام عظمت خدا را در دل خود تازه كن و بگو : سبحان ربى الاعلى و بحمده، و به تكرار مؤ كد ساز، زيرا اثر يك بار سجده ضعيف است، پس اگر دل تو نرم و پاك شد، اميد تو بايد به رحمت پروردگار صادق باشد، كه رحمت او به محل ذلت و ضعف مى شتابد نه به محل تكبر و خود بينى. پس سر از سجده بردار و تكبير گوى و از گناهان خود آمرزش ‍ خواه، و حاجت خود درخواست كن، و تواضع را به تكرار مؤ كد گردان، و بار دوم به سجده رو همچون سجده اول.

از مولاى ما امير مؤمنان عليه‌السلام از معنى سجده اول پرسيدند فرمود : «معنى آن اين است : خدايا ما را از خاك آفريدى»، يعنى از زمين، و معنى سر برداشتن اين است : «و از آن ما را بيرون آوردى».

و سجده دوم اشاره به اين است : «و به آن ما را باز مى گردانى»، و سر برداشتن از آن اشاره به اين است : «و از آن بار ديگر ما را بيرون مى آورى».

و مولاى ما امام صادق عليه‌السلام فرمود : «به خدا سوگند هرگز زيانكار نيست هر كه حق سجود را بجا آورد هر چند در مدت عمر يك بار باشد. و رستگار نيست هر كه با پروردگار خود خلوت كند در چنين حالى و مانند كسى باشد كه با خود خدعه و فريب كند، [يعنى] از سجودش و از آنچه خداى تعالى براى سجود كنندگان آماده ساخته از انس به خدا در دنيا و راحت آخرت در حال غفلت و بازى باشد. و هيچگاه از [رحمت] خداى تعالى دور نيست هر كه در حال سجود به او تقرب نمايد، و از رحمت الهى دور است هر كه سجود او از روى ادب نيست، و حرمت مولاى خود را ضايع كند به اينكه در حال سجود دل به غير او بندد.

پس خدا را از روى فروتنى و تواضع و ذلت سجده كن، سجود كسى كه مى داند از خاكى كه خلق بر آن پا مى نهند آفريده شده، و از نطفه اى كه هر كس آن را پليد و نجس مى شمارد تركيب يافته، و نبوده و پديد آمده، و خداوند سجودى را كه به دل و جان و روح باشد سبب نزديكى به خود قرار داده، پس هر كه نزديكى او را مى خواهد بايد از غير او دورى نمايد، آيا نمى بينى كه آن كه در حال سجود است جميع اشياء از او پنهانند و همه ديدنيها از او پوشيده است ؟ خداى تعالى توجه باطنى را نيز همين گونه مى خواهد.

پس هر كه در نماز به چيزى غير از خداى تعالى دل ببندد، او نمازى را كه وسيله تقرب الهى است وسيله تقرب به غير فهميده، و از آنچه مراد الهى از نماز اوست دور افتاده.

خداى تعالى مى فرمايد :

ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه.

«خداوند در درون هيچ مردى دو دل نيافريد».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

«خداى عز و جل مى فرمايد : هر گاه بر دل بنده اى مطلع شوم و بدانم كه در آن طاعت مرا با اخلاص براى من و براى جستن رضاى من دوست مى دارد، خودم كار او را راست كنم و تدبير او را به عهده گيرم، و هر كه در نماز خود مشغول به غير من باشد از استهزاء - كنندگان است، و نامش در دفتر زيانكاران نوشته مى شود». (77)

## فصل 99 : تشهد

چون براى تشهد نشستى - بعد از اين افعال دقيق و اسرار عميق كه مشتمل بر امور مهم است - از آن بترس و بيم و شرم داشته باش كه آنچه انجام داده اى مطابق با صورت واقع نباشد، و وظايف و شرايط آن حاصل نشده باشد، و در دفتر قبول اعمال نوشته نشود. پس ‍ دست خود را از فوايد آن خالى پندار، و به مبدا و اصل دين، يعنى كلمه توحيد و حصن خدا كه هر كه در آن در آيد ايمن شود باز گرد، و اگر وسيله و دستاويزى ديگر ندارى به آن چنگ زن، و به وحدانيت پروردگار گواهى ده، و در دل خود رسول بزرگوار و پيامبر بزرگ او را حاضر كن و به رسالت او گواهى ده، و بر او و آل او صلوات فرست، و عهد و پيمان خدا را به اعاده دو كلمه شهادت تازه گردان، و بدين وسيله اساس مراتب عبادت را استوار ساز، كه اين دو نخستين وسائل و اساس فضائل است، و به رسول خدا با درود فرستادن بر او توسل جوى، و اميد ده درود از او داشته باش - چنانكه در خبر وارد شده است - كه اگر يكى از آنها به تو برسد رستگار جاويد خواهى بود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «تشهد حمد و ثناى الهى است. پس ‍ در نهانخانه دل بنده او باش، و در فعل تشهد براى او فروتنى و خضوع نما، چنانكه در گفتار دعوى بندگى او دارى. و راستى گفتار را به صفاى دل بپيوند، كه تو را بنده خود آفريد و فرمان داد كه او را به دل و زبان و جوارح عبادت كنى، و بندگى خود و پروردگارى او را محقق دارى، و بدان كه پيشانى [يعنى سلطه و اختيار] همه خلايق و مهمات آنان به دست قدرت اوست، كه ايشان را هيچ نفس زدن و نظر كردن نيست مگر به قدرت و مشيت او، و آنان از آوردن كمترين چيزى و از كردن كمترين كارى در مملكت او ناتوانند مگر به اذن و اراده او. خداى عز و جل مى فرمايد :

و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله و تعالى عما يشركون. (قصص، 88)

«و پروردگار تو هر چه بخواهد مى آفريند و بر مى گزيند، اختيار به دست آنها نيست، خداوند از آنچه شرك آورند منزه و برتر است».

پس خدا را بنده اى سپاسگزار باش به گفتار و دعوى، و راستى گفتار زبان را به صفاى دل بپيوند. چون خداى عز و جل تو را آفريده و اراده و مشيت او پيش از اراده و مشيت توست، اراده تو بايد موافق اراده او باشد، و بندگى خود را در رضا به حكمت و مصلحت او قرار ده و عبادت تو بايد اداى اوامر او باشد، و او تو را فرمان داده كه بر پيامبرش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله صلوات فرستى، پس ‍ نماز خدا را به صلوات بر پيغمبر و اطاعت خدا را به اطاعت پيغمبر و شهادت به توحيد را به شهادت رسالت وصل كن. و ملاحظه كن كه بركات شناخت پيغمبر و رعايت حرمت او از دستت بيرون نرود كه اگر معرفت پيغمبر و مراعات حرمت او از تو فوت شود از فايده و ثواب درود آن حضرت و استغفار و شفاعت او محروم خواهى شد، پس اگر بخواهى اوامر و نواهى الهى را بجا آرى و از سنن و آداب شرع بهره اى داشته باشى بايد از شناخت پيغمبر و رعايت حرمت او غافل مباشى، و به مرتبه جليل آن حضرت نزد خداى عز و جل دانا و شناسا باشى».(78)

## فصل 100 : سلام دادن

و چون از تشهد فارغ شدى، حضرت سيد المرسلين را در دل حاضر كن، و ملائكه مقربين و ديگر پيغمبران خدا و ائمه عليهم‌السلام و فرشتگان نگاهبان بر خود كه اعمال تو را بر مى شمارند همه را به خاطر آر. پس اول بر پيامبر خود سلام كن كه افضل كل است و واسطه هدايت و ايمان توست و بگو : السلام عليك ايها النبى و رحمة الله و بركاته.

سپس بر خود و همه بندگان صالح خدا سلام گوى : السلام علينا و على عباد الله الصالحين. و آنگاه به جميع ايشان توجه نما و چنين سلام فرست : السلام عليكم و رحمة الله و بركاته. و زبان تو نبايد بدون حضور مخاطب در ذهن تو به خطاب گشوده شود، كه از بيهوده گويان و بازيگران باشى، و چگونه خطاب از كسى شنيده شود كه قصد آن نكرده، و اگر فضل الهى چنين گفتارى را به عنوان اصل واجب كافى شمارد، از درجات قبول دور و از مرتبه قرب و وصول ساقط است. و اگر در نماز امامت جماعتى را دارى، در سلام خود ايشان بخصوص آنان را كه تقدم دارند قصد كن، و ايشان نيز سلام را به تو برگردانند، و چون چنين كنيد وظيفه سلام را ادا كرده ايد، و سزاوار مزيد اكرام الهى شده ايد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «معنى سلام در عقب هر نماز، امان و ايمنى است، يعنى هر كه امر خدا و سنت پيغمبر او را صلى‌الله‌عليه‌وآله از روى فروتنى و خشوع بجا آورد، از بلاى دنيا ايمن و از عذاب آخرت دور است. و سلام نامى است از نامهاى خداى تعالى كه در ميان خلايق به امانت سپرده است تا معناى آن را در معاملات و امانتها و در مقام انصاف و راست نمودن مصاحبت و درست كردن معاشرت ميان خود مراعات كنند. پس اگر مى خواهى سلام را بجاى خود قرار دهى، و به مقتضاى معناى آن عمل كنى، از خداى تعالى بترس تا دين و دل و عقل تو سالم باشد و ظلمت و تيرگى گناهان آنها را آلوده و چركين نسازد، و نگهبانان تو از آزار و ملالت و وحشتى كه به سبب رفتار بد تو با آنان پديد مى آيد به سلامت باشند، و سپس با دوست خود [چنان رفتار كن كه از تو ايمن باشد] و پس از آن با دشمن خود [رعايت عدل و انصاف را فرو مگذار]. و هر گاه آن كه نزديكتر است از آزار كسى ايمن و سالم نباشد آن كه دورتر است بطريق اولى ايمن و سالم نخواهد بود، و هر كه سلام را اين چنين در جاى خود ننهد او را سلام و اسلام و تسليمى نخواهد بود، و در سلام خود كاذب است، هر چند آن را در ميان مردم فاش و آشكار كند». (79)

## فصل 101 : تابيدن انوار بر نماز گزار بقدر صفاى اوست

بدان كه خالى كردن نماز از آفات و خالص ساختن آن براى خدا و اداى آن با شروط و آدابى كه ذكر شد، از حضور قلب و خشوع و تعظيم و هيبت و حياء، سبب حصول انوار در دل است، و اين انوار كليد در علوم و معارف باطنى است كه بر هر نماز گزارى به اندازه صفاى نفس او از تيرگيهاى دنيا گشوده مى شود، و اين به كمى و بسيارى و قوت و ضعف و پيدائى و پنهانى اختلاف مى يابد، و نيز نسبت به آنچه از علوم كشف و هويدا مى شود تفاوت پيدا مى كند، براى بعضى برخى از صفات و جلال خداوند آشكار مى شود، و براى بعضى ديگر بخشى از عجايب افعال او، و براى بعضى قسمتى از نكته هاى علوم رفتار، و براى بعضى چيزى ديگر. و اولويت ظهور فيض براى هر شخصى آنچيزى است كه در انديشه و طلب آن است.

و آنچه ما از افاضات عالم بالا بر نمازى كه خالص براى خدا و داراى شروط مذكور باشد گفتيم پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در سخن خود به آن اشاره فرموده است : «هر گاه بنده به نماز بر خيزد، خدا پرده ميان خود و بنده خود را بر مى دارد، و رو به او مى آورد، و فرشتگان از دوش او تا آسمان بايستند، با او نماز كنند، و بر دعاى او آمين گويند، و از اطراف آسمان بر سر او نيكوئى نثار مى شود، و مناديى ندا كند : اگر نماز گزار بداد با كه مناجات مى كند التفات به غير نمى كرد. و درهاى آسمان براى نماز گزاران گشوده شود، و خدا به صدق نماز گزار با ملائكه مباهات فرمايد». و رفع حجاب و گشوده شدن درهاى آسمان كنايه است از افاضه علوم باطنى بر او.

در تورات آمده است : «اى فرزند آدم، از اينكه در پيشگاه من به نماز و گريه بايستى عاجز مباش، كه من آن خدائى هستم كه به دل تو نزديكم، و نور مرا در نهان مى بينى».

و وارد شده است كه : «بنده چون دو ركعت نماز بگزارد، ده صف از فرشتگان كه هر صفى ده هزار باشد از او به شگفت آيند، و خداوند به او بر صد هزار فرشته مباهات فرمايد». و اين بدان جهت است كه بنده در نماز ميان ايستادن و نشستن و ركوع و سجود و ذكر به زبان و غير اينها جمع مى كند، و حال آنكه هيچ يك از ملائكه اين نوع عبادت جامع را ندارد، بلكه اين افعال بر آنها پخش شده است، بعضى تا قيامت در حال قيامند و ركوع نكنند، و بعضى در حال سجده اند و تا قيامت سر بر نيارند، و همچنين آنها كه در ركوع و در قعودند، زيرا قرب و مرتبه اى كه به ملائكه داده شده ملازم آنهاست و همواره بر يك حالت اند، زياد و كم نشود، و از مرتبه اى به مرتبه ديگر بالا نروند، و در افزايش بر آنها بسته است، و از اينرو گفتند :

و ما منا الا له مقام معلوم. (صافات، 164)

«هيچ يك از ما (فرشتگان) نيست مگر مقامى معلوم دارد»،

بر خلاف انسان، كه ترقى درجات دارد، و در اصناف كمالات دگرگونى و تحول مى پذيرد، و كليد فزونى درجات نماز است.

خداى سبحان مى فرمايد :

قد افلح المؤمنون، الذين هم فى صلاتهم خاشعون. (مؤمنون، 2 -1)

«براستى كه مؤمنان رستگار شدند، آنان كه در نماز خود خشوع دارند»، و بدين گونه ايشان را به نمازى مخصوص، يعنى نماز مقرون به خشوع، ستود، سپس اوصاف رستگاران به نماز را بر شمرد، و در پايان فرمود :

و الذين هم على صلواتهم يحافظون. (مؤمنون، 9)

«و كسانى كه بر نمازهاى خويش نگهبان باشند»،

سپس درباره نتيجه و ثمره آن صفات مى فرمايد :

اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون. (مؤمنون، 11 -10)

«آنان وارثانند، كه بهشت برين را به ارث مى برند و در آن جاويدانند».

ايشان را در آغاز به رستگارى و در پايان به وراثت بهشت وصف فرمود. پس نمازگزاران وارثان بهشت برين اند، و وارثان بهشت برين نور الهى را كه به دل نزديك است مشاهده مى كنند. و هر عاقلى مى داند كه مجرد حركت زبان و اعضاء، با غفلت دل، او را به چنين درجه اى نمى رساند.

## فصل 102 : آنچه سزاوار امام جماعت است

امام جماعت بايد در ميان مردم به فزونى صفاى دل و رو آوردن به خدا و خشوع و خضوع و ديگر شرايط باطنى ويژگى و امتياز داشته باشد، زيرا او پيشواى ايشان است و نفوس آن جماعت را به سوى خدا مى كشاند، پس بسيار زشت است كه دل او در نماز غافل يا در وادى وسوسه هاى باطل باشد، و بعضى از ماءمومين او با دل حاضر خداى سبحان را تعظيم كنند، و از اين بدتر و نا پسندتر آنكه التفات دل او به كسانى كه در پشت او هستند از مردمى كه نمى توانند به او سود و زيانى برسانند بيشتر باشد از التفات دل به صاحب ملك كه بر همه احاطه دارد و تنها به اراده او عوالم علوى و سفلى و ملك و ملكوت پديد آمده اند. آيا از داناى نهانيها شرم نمى كند كه خود را به عنوان پيشواى امت سرور رسولان صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گمارد، و در جاى رسولان خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصياى راشدين او مى ايستد و از ايشان نيابت مى كند، و حال آنكه دل او از ضعيفان عوام كه به او اقتدا نموده اند بيشتر دگرگون و متاثر مى شود تا از عظمت و جلال الهى ؟ ! و آيا از خدا خجالت نمى كشد كه حالش به زيادى و كمى مامومين تفاوت مى كند؟

پس هر امام جماعتى بايد خود را بيازمايد، اگر اين صفات پليد در او نبود امامت كند و گرنه ترك نمايد و خود را به هلاكت نيفكند، و اين از آنجا شناخته مى شود كه شادى او به امامت ديگرى از امثال و قرآن مانند شادى او به امامت خودش باشد، بلكه اگر قصد و خوشحالى او تنها برپائى سنت و احياء رسوم شريعت است بايد شادى و اهتمام او به امامت ديگرى بيش از امامت خودش باشد، زيرا هم مقصود حاصل مى شود و هم از فسادهاى احتمالى به سلامت خواهد بود. و نيز سزاوار است كه انگيزه و محرك او به رفتن مسجد امامت جماعت نباشد مگر به قصد قربت و اميد ثواب، پس اگر در بعضى از گوشه هاى دل او انگيزه اى از حب شهرت و منزلت در دلها باشد، يا بخواهد به چيزى كه باعث انتظام معاش اوست برسد، پس ‍ واى بر او كه خود را هلاك ساخته، و از كسانى است كه گمراهند و ديگران را گمراه مى كنند و خود و ديگران را به هلاكت مى افكنند!

## فصل 103 : آنچه در نماز جمعه و عيدين شايسته است

كسى كه به نماز جمعه و دو عيد (فطر و قربان) حاضر مى شود بايد به ياد آورد كه اين روزها شريف و عظيم و عيدهاى مبارك و كريم است كه خداوند آنها را مخصوص اين امت ساخته و اوقات گرانقدر براى بندگان خود قرار داده تا در آنها به درجه قرب برسند و از عذاب او دور گردند، و آنان را ترغيب فرموده كه در اين روزها به كارهاى شايسته رو آورند، و آنچه در بقيه روزها و ماهها كوتاهى و اهمال كرده اند تلافى نمايند. و بايد به نماز مخصوص اين روزها اهتمام ورزد و آماده لقاء الله و ايستادن در پيشگاه او شود، و مستعد خدمت در حضرت او وفوز سخن گفتن با او گردد. پس بايد بعد از اداى وظايف ظاهرى، از پاكيزگى و بكار بردن بوى خوش و كوتاه كردن موى سر و لب و چيدن ناخن و امثال اينها، در خالص ساختن نيت و حضور قلب و خشوع و زارى و تضرع به درگاه الهى در نماز بكوشد. و بايد دل خويش در عيدين آماده و حاضر كند براى بهره گيرى از جوائز و برخوردارى از رحمت و فيض بردن از مواهب در آن دو عيد بر كسى كه روزه و قربانى او قبول شده و به وظايف آن دو عيد قيام كرده، و نيز خجالت و شرم زيان و زبونى رد و طرد اعمال و خسران معامله خود را متذكر شود، كه بعد از آن چه حسرتى خواهد داشت وقتى رستگاران كامياب شوند و سبقت جويان پيشى گيرند و مخلصان نجات يابند و او از نوميدان و زيانكاران باشد.

## فصل 104 : آنچه مؤمن هنگام كسوف و خسوف بايد بجا آورد

چون آيات، يعنى كسوف و خسوف و زلزله و امثال اينها، پديدار شود هر مؤمنى بايد به فكر هول آخرت و زلزله آن و گرفتن خورشيد و ماه و تاريكى عرصه قيامت و بيم خلايق و ترس آنان از باز خواست و عقوبت و درماندگى آن روز افتد، پس در نماز آيات دعا و زارى و تضرع كند، و خضوع و خشوع و هيبت و خوف نمايد، كه از اين سختيها نجات يابد و روشنى پس از تاريكى باز گردد و با او بر لغزش ‍ و خطا مسامحه شود. و سزاوار است كه شكسته نفس و سرافكنده و شرمسار از تقصير باشد، و به دل عظمت و جلال خداوند را ياد كند. و بالجمله : حصول خوف و خشيت، و تضرع و زارى نمودن، و رو آوردن به نماز و خشوع هنگام ظهور اين آيات از شعار اهل ايمان است.

حضرت سيد الساجدين عليه‌السلام فرمود : «از پيدائى كسوف و خسوف ترس و بيم ندارند مگر كسانى كه از شيعيان ما باشند، در اين حال به خدا پناه جويند و استغاثه كنند و به او باز گردند».

و حضرت رضا عليه‌السلام فرمود : «براى كسوف نماز قرار داده شد، زيرا از آيات خداى تعالى است، و آدمى نمى داند براى رحمت پديد مى آيد يا براى عذاب، و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دوست داشت كه امت او بهنگام آن به آفريدگار مهربان پناه جويند و استغاثه كنند، تا شر آن را بگرداند و آنان را مكروهى نرسد، چنانكه از قوم يونس عليه‌السلام هنگامى كه به خداى تعالى تضرع نمودند بگردانيد.

## مقصد سوم : ذكر - فضيلت اذكار - دعا

بدان كه هر مؤمنى بايد به ذكر و دعا بخصوص در عقب نماز واجب بسيار توجه كند، و در فضيلت ذكر و دعا آيات و اخبارى وارد شده كه شمارش آنها ممكن نيست، و چون مشهور است نيازى به ذكر آنها در اينجا نيست.

## فصل 105 : ذكر

اما ذكر سودمند آنست كه بر دوام يا در اكثر اوقات باشد، با حضور قلب و فراغت خاطر، و توجه كلى به خالق متعال، تا اينكه ياد او در دل قرار گيرد و روشنى عظمت او بر دل بتابد، و با دميدن نور او بر دل سينه گشاده شود، و اين غايت و ثمره همه عبادات است. و براى ذكر اولى است و آخرى. اول آن موجب انس و محبت است، و آخرش را انس و محبت باعث مى شود، و مطلوب اين انس و محبت است.

زيرا كه بنده در آغاز به زحمت و دشوارى دل خود را از وسوسه ها و زبان خود را از ياوه گوئى باز مى دارد و به ذكر خدا وا مى دارد، پس ‍ اگر توفيق پايدارى و مداومت يافت به آن انس مى گيرد و محبت خدا در دل او ريشه مى كند. و هر كه چيزى را دوست دارد آن را بسيار ياد مى كند. و هر كه چيزى را بسيار ياد كرد، اگر چه به مشقت و تكلف باشد، آن را دوست مى دارد.

و از اينجاست كه يكى از ايشان گفته است :

«بيست سال با قرآن به رنج و مشقت بسر بردم، سپس بيست سال به آن متنعم و بهره مند شدم».

و نعمتها جز از انس و محبت سر نمى زند، و انس و محبت جز از پايدارى و مداومت بر رنج و مشقت طولانى پديد نمى آيد، تا تكلف موافق طبع گردد. و چگونه اين بعيد انگاشته شود و حال آنكه كسى كه ابتدا طعامى در ذائقه او ناگوار است و به زحمت آن را مى خورد با مواظبت و مداومت بر آن سرانجام چنان با طبع او سازگار و به آن معتاد مى شود كه نمى تواند آن را ترك كند؟ كه نفس آنچه را كه عادت كرد تحمل مى كند : «نفس به عادتى كه به او بدهى عادت و خو مى كند».

و چون به ياد خدا انس حاصل شد از غير خدا منقطع مى گردد، و ما سوى الله هنگام مرگ از او جدا مى شود و بجز ياد خدا باقى نمى ماند، كه اگر به او انس گرفته باشد بهره مى برد و به سبب جدائى و انقطاع موانع در لذت و بهجت مى باشد، زيرا نيازهاى ضرورى در زندگى او را از ياد خدا غافل مى كرد، ولى بعد از مرگ عايق و مانعى نمى ماند، پس گوئى ميان او و محبوب او حايلى نيست، و خوشحالى و شادمانى او عظيم خواهد بود، و از زندانى كه مانع انس ‍ دائم به محبوب بود رها و خلاص مى شود، و از اين انس بعد از موت در لذت و بهجت مى باشد تا در جوار الهى فرود آيد و از ياد به ديدار بالا رود.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «هر كه براستى (نه به زبان تنها) به ياد خدا باشد مطيع اوست، و هر كه از او غافل باشد عاصى و گناهكار است، و طاعت نشانه هدايت است، و معصيت علامت گمراهى است، و اصل هدايت و گمراهى ياد و غفلت است، پس دل خود را قبله زبان خود ساز، و آن را حركت مده مگر به اشاره دل و موافقت عقل و رضاى ايمان، كه خداى تعالى به نهان و آشكار تو دانست، و مانند كسى باش كه در حال نزع روح باشد، يا كسى كه در روز عرض اكبر ايستاده است، و نفس خود را به غير آنچه پروردگارت به آن مكلف ساخته از امر و نهى و وعد و وعيد مشغول مكن، و دل خود را به آب اندوه بشوى، و به ياد خداى تعالى باش كه او به ياد توست، او تو را ياد مى كند و حال آنكه از تو بى نياز است، و ياد كردن او تو را بزرگتر و مرغوبتر و ستوده تر و پيشتر است از ياد كردن تو او را، و معرفت تو به ذكر او بايد فروتنى و شرم و شكستگى تو را در پى آورد، و در نتيجه آن كرم و فضل پيشى گيرنده او را مى بينى، و در اين هنگام طاعت و عبادت خود را در جنب نعمتهاى او كم و ناچيز مى يابى هر چند در نظر تو بسيار باشد. و اگر ذكر خود را ببينى و در نظر تو جلوه كند اين باعث ريا و خودبينى و سفاهت و درشتخوئى تو و زياده ديدن طاعت و فراموش كردن فضل و كرم او خواهد شد، و زياد نمى شود به اين پندار باطل مگر دورى از خداى تعالى، و بدست نمى آيد از گذشت عمر تلف شده بجز وحشت. و ذكر دو گونه است : يكى ذكر خالص با هماهنگى و موافقت دل، و ديگرى ذكر صادق كه ياد غير او را نفى مى كند، چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «خداوندا مرا توانائى احصاى حمد و ثناى تو نيست، تو آنچنانى كه خود حمد و ثناى خويش كرده اى ».

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با همه علمى كه به حقيقت ذكر خداى عز و جل داشت و در اين ميدان گوى سبقت را از همگان ربوده بود براى ذكر خود ارزش و مقدارى قائل نبود. [ پس : جائى كه عقاب پر بريزد - از پشه لاغرى چه خيزد] و غير او بطريق اولى ناتوان و عاجزند، و كسى كه بخواهد خداى تعالى را ياد كند، بايد بداند كه مادام كه خدا بنده را به توفيق ذكر خود ياد نكرده است، بنده را ياراى ياد او نيست». (80)

### تتميم : فضيلت اذكار

اذكار بسيار است، مانند تهليل لا اله الا اللهو تسبيح سبحان اللهو تحميد الحمد للهو تكبير الله اكبرو حوقله لا حول و لا قوة الا باللهو تسبيحات اربعه، و اسماء حسناى الهى، و غير اينها.

و در فضيلت هر يك از اينها اخبار بسيار وارد شده است، و مواظبت و مداومت بر هر يك موجب صفاى نفس، و گشادگى سينه مى شود، و هر ذكرى كه دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و كمال الهى بيشتر باشد افضل است. و از اينرو گفته اند كه افضل همه اذكار تهليل است، زيرا دلالت بر يگانگى خدا و استناد كل به او مى كند، و بسا كه دلالت بعضى از نامهاى خداى تعالى در بيان مرتبه او بيشتر باشد، و عارفى كه به سوى خدا سلوك مى كند مى داند كه :

گاهى از عظمت و جلال خدا و شدت كبريا و كمال او چيزى در دل بر انگيخته مى شود كه تعبير از آن به اسم ممكن نيست.

## فصل 106 : دعا

اما دعا مغز عبادت است، و از اينرو در فضيلت آن آيات و اخبار بسيار وارد شده، و به سبب اشتهار آنها نيازى به ذكر آنها نيست. و دعاهائى كه از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه عليهم‌السلام رسيده در كتب ادعيه مذكور است، و هيچ مطلبى از مطالب دنيا و آخرت نيست مگر اينكه دعاهائى درباره آنها وارد شده، و هر كه بخواهد مى تواند به آن كتابها رجوع كند.

و براى هر دعا كننده اى شرايط و آدابى است كه بايد آنها را مراعات كند تا دعايش مستجاب شود. و به فايده آن برسد، و نورانيتى در نفس او پديد آيد، و آن شرايط عبارتند از :

1- براى دعاى خود اوقات و حالات شريف و مكانهاى متبرك و داراى شرف و حرمت را انتخاب كند،

2- و با طهارت دعا كند،

3- و رو به قبله باشد،

4- و دستهاى خود را بالا كند به نحوى كه زير بغل او نمايان شود،

5- و آواز خود را بلند نكند بلكه ميان جهر و اخفات باشد،

6- و در دعا از روى تكلف سجع بكار نبرد و عبارت پردازى نكند،

7- و در نهايت تضرع و خشوع و خشيت باشد،

8- و به اجابت دعاى خود اطمينان و يقين داشته باشد و در اميد خود صادق باشد،

9- و در دعا اصرار و الحاح نمايد و سه بار تكرار كند،

10- و دعا را با ذكر و ثنا و تمجيد او آغاز كند، [و بر پيغمبر و آل او صلوات فرستد]

11 - و اينكه توبه كند و مظلمه هاى بندگان كه بر گردن اوست ادا كند،

12- و بتمام همت و انديشه خود رو به خدا آورد و از غير او قطع اميد كند، كه اين سبب اجابت دعاست،

13- و اينكه خوراك و پوشاك او از حلال باشد، و اين نيز از شرايط عمده است،

14- و اينكه حاجت را نام برد،

15- و در دعا ديگران را نيز شريك سازد،

16- و هنگام دعا گريه كند، كه اين نيز از آداب عمده است،

17- و اينكه دعا را تاءخير نيندازد و پيش از احتياج دعا كند،

18- و در حاجات خود بر غير خداى تعالى اعتماد نكند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود : «آداب دعا را نگاهدار و بجا آور، و نظر كن كه را مى خوانى، و چگونه مى خوانى، و براى چه مى خوانى، و عظمت و كبرياى خدا را به خاطر آر، و در دل خود علم او را به آنچه در ضمير توست و اطلاع او را بر اسرار خود و حق و باطلى را كه پوشانيده اى مشاهده كن، و راه نجات و هلاك خود را بشناس، تا خدا را به چيزى كه هلاكت تو در آن است و تو گمان مى كنى كه نجات تو در آن است نخوانى، خداى تعالى مى فرمايد :

و يدعوا الانسان بالشر دعاءه بالخير و كان الانسان عجولا. (اسراء، 11)

«و آدمى بدى را چون خواستن نيكى مى خواهد و انسان شتابزده است».

و بينديش كه آنچه از خدا مى خواهى چيست (مشروع است يا نه)، و به چه جهت (مشروع يا نامشروع) مى خواهى.

و دعاى حقيقى اين است كه همه وجودت حق را اجابت كند، و خون خود را در راه مشاهده پروردگار بريزى، و از ميل و خواهش ‍ نفس بگذرى، و همه امور ظاهر و باطن را به خداوند واگذارى.

و اگر شرط دعا را بجا نيارى پس منتظر اجابت مباش، كه او نهان و پنهانتر را مى داند، و شايد چيزى را طلب كنى كه او از نهان تو خلاف آن را مى داند.

و بدان كه اگر خداوند ما را به دعا امر نفرموده بود و ما از روى خلوص دعا مى كرديم به فضل و كرم خود سؤ ال ما را اجابت مى كرد، پس چگونه خواهد بود در حالتى كه اجابت دعا را براى هر كه شرايط آن را بجا آورد ضمانت فرموده است. از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره اسم اعظم خدا پرسيدند، فرمود : «همه نامهاى خدا عظيم است». پس قلب خود را از غير او خالى كن، و او را به هر نامى كه خواهى بخوان، و در حقيقت او را نامى عظيم تر از نام ديگر نيست، بلكه او خداى يگانه مقتدر است.

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «خدا دعا را از دل غافل [از ياد خدا] اجابت نمى كند».

پس هر گاه آنچه را از شرايط دعا ذكر كردم بجا آورى، و دل خود را براى او خالص كردى، بشارت باد تو را [به اجابت دعا] به يكى از سه چيز : يا آنچه خواهى بى تاءخير به تو خواهد داد، و يا افضل از آن را براى تو ذخيره خواهد كرد [تا در قيامت به تو برساند] و يا بلاهاى بزرگ را كه اگر به تو مى رسيد هلاك مى شدى از تو مى گرداند». (81)

از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند : «چرا ما دعا مى كنيم و به اجابت نمى رسد؟

فرمود : براى اينكه شما كسى را كه نمى شناسيد مى خوانيد، و از كسى كه او را در نمى يابيد سؤ ال مى كنيد، و حال آنكه بيچارگى و درماندگى عين دين است، و كثرت دعا با وجود كورى از خدا نشانه خوارى و زبونى است، زيرا كسى كه ذلت نفس و قلب و نهان خود را كه تحت قدرت خداست نشناسد، بر خدا بواسطه سؤ ال حكم مى كند، و مى پندارد كه سؤ ال او دعاست، و حكم بر خداوند گستاخى بر خداى تعالى است».

## مقصد چهارم : تلاوت قرآن

بدان كه ثواب تلاوت قرآن را حدى نيست، و اخبارى كه در بزرگى اجر و بسيارى پاداش آن وارد شده بى شمار است، و چگونه اجر آن عظيم نباشد و حال آنكه كلام خداوند است كه روح الامين به سيد المرسلين منتقل ساخته، و تأمل كن كه كلامى كه از جانب خدا صادر شده بى واسطه است، و چون قرآن از حيث لفظ به سبب نهايت فصاحت معجزه است، و از جهت معنى متضمن اصول حقايق معارف و مواعظ و احكام است، و از دقايق صنع الهى و از امور غيبى و احوال نهانى و داستانهائى كه در قرنها و سالهاى پيشين روى داده خبر مى دهد، تأثیر آن در دلها و صفا بخشى آن براى نفوس چگونه و تا چه اندازه است. و بالجمله : عقل و نقل و تجربه شواهدى است كه بر بزرگى ثواب تلاوت قرآن يكديگر را تاييد مى كنند.

و چون اخبارى كه درباره آن وارد شده مشهور است نيازى به ذكر آنها نيست، و ما در اينجا به برخى از آداب ظاهرى و باطنى تلاوت قرآن اشاره مى كنيم.

اما آداب ظاهرى، اين است كه با وضو باشد، و بر هيئت ادب و سكون و وقار ايستاده يا نشسته رو به قبله و سر به پيش افكنده بدون چهار زانو باشد و تكيه نزده، و شمرده و با تاءنى بخواند و حال گريه داشته باشد، و اگر از ريا ايمن است اندكى بلند بخواند و گرنه آهسته افضل است، و اگر تواند با آواز نيكو و خوش بخواند، و حق آيات را مراعات نمايد، بدين سان كه چون آيه سجود خواند سجده كند، و چون به آيه عذاب رسد به خدا پناه برد، و چون به آيه رحمت و نعمتهاى بهشت رسد از خداى تعالى مساءلت نمايد كه آن را روزى او گرداند، و چون به آيه اى رسد كه در آن تسبيح و تكبير الهى باشد تسبيح و تكبير گويد، و چون به آيه دعا يا استغفار رسد دعا و استغفار كند، و در آغاز قرائت بگويد :

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، و بعد از فراغ از هر سوره بگويد :

صدق الله العلى العظيم و بلغ رسوله الكريم، اللهم انفعنا به و بارك لنا فيه، و الحمد لله رب العالمين.

و اما آداب و اعمال باطنى عبارتند از :

1- فهميدن عظمت كلام و بلندى قدر آن، و ياد آوردن فضل خداى تعالى و لطف او به خلق خود، كه آن را از عرش جلال خود به درجه فهم انسانى نازل فرموده :

پس انسان بايد نظر كند كه چگونه خداوند معانى كلام خود را كه صفت قائم به ذات اوست به مرتبه افهام خلق خود رسانيده، و چگونه آن صفت در ضمن حروف و اصوات كه از صفات بشرى است براى مردم ظاهر شده، زيرا آدمى از وصول به فهم صفات خدا جز بوسيله صفات نفس خود ناتوان و عاجز است. و اگر جمال كلام خود را به لباس حروف نپوشانيده بود، نه عرشيان را توان شنيدن كلام او از عظمت سلطنت و جلالت انوار او بود نه خاكيان را و نه آنچه ميان آنهاست. و اگر خداوند موسى عليه‌السلام را بر جاى نمى داشت تاب شنيدن كلام او نمى آورد، چنانكه كوه طاقت تحمل نخستين پرتو تجلى او نداشت و در هم كوفته و هموار شد.

و فهماندن عظمت كلام خدا ممكن نيست مگر با مثالهائى در حد فهم مردم، و از اينرو يكى از اهل معرفت چنين تعبير كرده است :

«هر حرفى از كلام خدا در لوحى است بزرگتر از كوه قاف، و اگر جمله فرشتگان بخواهند يك حرف از آن را بردارند و نقل كنند نتوانند تا آنكه اسرافيل كه فرشته لوح است بيايد و آن را بردارد و به اذن خدا و رحمت او نه به قوت و طاقت خود آن را به جائى ببرد».

و رساندن خدا معانى كلام خود را با وجود بلندى درجه به مرتبه فهم قاصر انسانى شبيه است به صدا كردن انسان چهار پايان و مرغان را. زيرا وقتى انسان بخواهد چارپائى يا مرغى را بفهماند كه بيايد يا برود، چون فهم آنها از درك كلام انسانى كه از روى عقل و با زيبائى و نظم و ترتيب صادر مى شود كوتاه است، آدمى از درجه خود نزول مى كند و براى رسيدن به مقصود به آنچه درخور آنهاست از بانگ و سوت و آوازهاى نزديك به آواهاى آنها صدا مى كند. همچنين آدميان، چون از حمل كنه كلام خدا و صفات كامل او عاجزند، از اينرو كلام او از عرش عظمت و جلال به درجه فهم آنان نزول كرد، و در مظاهر اصوات و حروف تجلى نمود، و صوت و حرف آن براى حكمتى كه در آن است صاحب شرف گرديد. و همچنانكه تن آدمى به سبب آنكه جايگاه روح است داراى كرامت و عزت است، همچنين اصوات و حروف كلام الهى بواسطه حكمتى كه در آن است شريف و عزيز است.

و منزلت اين كلام عالى و درجه آن رفيع و برهان آن قوى و حكم آن در حق و باطل نافذ است، و قاضى عادلى است كه امر و نهى مى كند و باطل را تاب آن نيست كه در پيشگاه كلام حكمت آميز آن بايستد، چنانكه سايه را توان آن نيست كه در پيش پرتو آفتاب بپايد، و مردم را يارائى آن نيست كه به عمق آن برسند، چنانكه نمى تواند با چشم خود به نور خورشيد خيره شوند، و ليكن مى توانند به اندازه ديد خود به آن نائل گردند و به حسب نيازهاى خود بدان راه يابند. پس ‍ اين كلام همچون پادشاهى است در پس پرده كه رويش غايب و امرش حاضر است، و كليد گنجينه هاى نفيس، و آب حياتى است كه هر كه از آن بنوشد نميرد، و داروى دردهاست كه هر كه از آن بخورد بيمار نشود.

2- بزرگداشت صاحب كلام : كسى كه قرآن مى خواند در ابتداى تلاوت بايد عظمت متكلم را به ياد آورد، و بداند كه آن از گفتار بشر نيست، بلكه كلام آفريدگار خورشيد و ماه است، و در خواندن كلام او نهايت خطر هست، زيرا همان گونه كه سزاوار نيست كه دست بى طهارت بر جلد و ورق و حروف آن مالند همچنين زبانهاى ناپاك را كه كلمات زشت و ناشايسته مى گويند سزاوار نيست كه آن را بخوانند، و دلهاى آلوده به اخلاق و صفات رذيله را نشايد كه گرد معانى آن بگردند.

و همچنانكه شايسته نيست كه هر دستى خط آن را لمس كند، بلكه از ظاهر پوست بساونده محفوظ است مگر وقتى كه با طهارت باشد، همچنين هر زبانى شايستگى خواندن كلمات آن را ندارد، و نه هر دلى مى تواند معانى آن را دريابد، بلكه حقيقت و باطن آن بواسطه بلندى مرتبه و جلالت قدر از باطن دلها پوشيده و محجوب است مگر آنكه از همه پليديها پاك شود، و به نور بزرگ داشتن آن روشن گردد.

و بالجمله : هنگام تلاوت نبايد از تعظيم متكلم غافل باشد، تا تعظيم كلام تحقق يابد، زيرا بزرگداشت كلام به بزرگداشت متكلم بسته است، و اگر به سبب غفلت دل عظمت متكلم را متذكر نيست درباره صفات و افعال متكلم بينديشد، و به خاطر آورد كه صاحب كلام كسى است كه به مجرد اراده هر آنچه را كه مى بيند و مى شنود، از عرش و كرسى و آسمانها و زمينها و آنچه در آنها وزير و زبر آنهاست، بوجود آورده و پديدار ساخته، و او آفريدگار و روزى رسان همگان است، و جميع موجودات در قبضه قدرت او مسخر و اسيرند، بعضى از فضل و رحمت او برخوردار، و بعضى به عقوبت و مهابت او گرفتارند، و اين همه را نسبتى به عوالم مجردات نيست. بدين سان تفكر در امثال اينها موجب توجه دل به عظمت متكلم و كلام مى گردد. يكى از بزرگان هنگامى كه قرآن را براى تلاوت مى گشود مى گفت : اين كلام پروردگار من است، اين كلام پروردگار من است ! و بيهوش مى گشت.

3- فروتنى و نرم دلى :

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

«هر كه قرآن بخواند، و خاضع نشود و دلش نرم نگردد، و اندوه و ترسى در دل او پديد نيايد، شان عظيم خداى تعالى را حقير شمرده، و آشكارا زيانكار است. »

قارى قرآن محتاج سه چيز است :

دل خاشع، و بدن فارغ از مشغله، و جاى خلوت.

چون دل او براى خدا خاشع باشد شيطان از او مى گريزد، خداى تعالى مى فرمايد :

فاذا قرات القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم. (نحل، 98)

«و چون قرآن خوانى از شيطان رانده شده به خدا پناه بر».

و چون بدن از مشاغل و اسباب تشويش فارغ باشد، دل او متوجه قرائت مى شود، و عارضه اى پديد نمى آيد كه او را از بركت نور قرآن و فوائد آن محروم سازد. و اگر جاى خلوتى بدست آورد و از خلق كناره گيرد بعد از آنكه دو خصلت خضوع دل و فراغ بدن را حاصل كرد روح و دل او به خداى عز و جل انس مى گيرد، و شيرينى خطابهاى الهى به بندگان شايسته خود را مى يابد، و لطف او را به آنان و اختصاص ايشان را به كرامتهاى او مى داند و به اشارتهاى نو و بديع مى رسد. پس هر گاه از اين باده جامى نوشيد، هيچ حالى را بر اين حال اختيار نخواهد كرد، و هيچ وقتى را بر اين وقت ترجيح نخواهد داد، بلكه آن را بر هر طاعت و عبادتى بر مى گزيند، زيرا در آن وقت بيواسطه با پروردگار در مناجات است. پس بنگر كه چگونه كتاب پروردگار و منشور ولايت خود را مى خوانى، و چگونه اوامر و نواهى او را بجا مى آورى، و حدود او را مراعات مى كنى :

و انه لكتاب عزيز، لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد. (فصلت، 42 -41)

«و اين [قرآن] كتابى است ارجمند [و با شكوه] كه باطل [و خلاف حق] نه از پيش آن و نه از پس آن به آن راه ندارد، از جانب خداى حكيم (استواركار) و ستوده (شايسته ستايش) نازل شده است».

پس قرآن را شمرده و با تانى بخوان، و هر گاه به آيات وعد وعيد رسيدى لحظه اى درنگ كن، و در امثال و مواعظ آن بينديش، و بپرهيز از اينكه حروف آن را چنانكه بايد ادا نكنى و حدود آن را ضايع گذارى». (82)

4- حضور قلب، و ترك سخن گفتن با خود (حديث نفس) و وسوسه ها و خاطره هاى نفسانى : و اين نتيجه بزرگداشت است، زيرا كسى كه چيزى را بزرگ مى داند، كلام باشد يا غير آن، خوشدلى و انس او به همان است و از آن غفلت نمى كند. و شكى نيست در اينكه قرآن مشتمل بر چيزى است كه دل به آن انس مى گيرد و نفس ‍ به آن شاد مى شود، بشرط آنكه تلاوت كننده اهل آن باشد.

5- تدبر [در معانى قرآن] و آن علاوه بر حضور قلب است، زيرا خواننده قرآن بسا كه در غير قرآن تفكر نمى كند و ليكن تنها گوش او تلاوت را مى شنود بدون تدبر در معانى آن، و حال آنكه مقصود از تلاوت قرآن تدبر در آن در باطن است، خداى سبحان مى فرمايد :

ا فلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها. (محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، 24)

«آيا در اين قرآن نمى انديشند يا بر دلها قفلهاست ؟»

امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

لا خير فى عبادة لا فقه فيها، و لا فى قراءة لا تدبر فيها.

«در عبادتى كه از روى فهم و دانش نباشد چيزى نيست، و نه در قرائتى كه تأمل و تدبرى در آن نيست». و اگر نتواند تدبر و تفكر كند مگر اينكه آيه را تكرار كند، تكرار كند. و از اينرو بزرگان آيات را بسيار تكرار مى كرده اند تا در آن تدبر كنند، و بسا بوده كه در يك آيه مدتى دراز درنگ مى كرده اند. و يكى از ايشان گفته است : «من در هر جمعه اى قرائت قرآن را به پايان مى برم، و در هر ماهى و در هر سالى نيز ختم مى كنم، و سى سال است كه تلاوتى را آغاز كرده ام كه تاكنون فارغ نشده ام !»، و اين بر حسب درجات تدبر و بررسى آن است.

6- تفهم (در يافتن معنى به درنگ و تأمل) :

و آن اين است كه از هر آيه اى معنى فراخور آن بر او روشن شود، زيرا قرآن مشتمل است بر ذكر صفات و افعال خداى تعالى، و ذكر بهشت و دوزخ و احوال عالم ديگر، و ذكر احوال پيغمبران، و احوال تكذيب كنان و اينكه چگونه هلاك شدند، و ذكر احكام و اوامر و نواهى الهى و غير اينها، مانند اين آيه :

ليس كمثله شى ء و هو السميع البصير. (شورى، 11)

«هيچ چيز همانند او نيست و او شنوا و بيناست».

و مانند اين قول خداى تعالى :

الملك القدوس السلام...

تا آخر آيه (حشر، 23) و غير اينها.

پس بايد در معانى اين اسماء و صفات تأمل كند، تا اسرار نهفته در آنها براى او كشف و آشكار شود، و اين اسرار منكشف نمى گردد مگر براى كسانى كه در فهم كتاب خدا تاييد شوند. امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود : «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هيچ رازى به من نگفته است كه از مردم پوشيده داشته باشد مگر اينكه خداى عز و جل بنده اى را در كتاب خود فهمى دهد». (83)

و اگر آياتى را تلاوت كند كه در آنها افعال ذكر شده باشد، يعنى آياتى كه از آفرينش آسمانها و زمين و فرشتگان و ستاره ها و كوهها و حيوان و نبات و ابر و باران و بادها و غير اينها حكايت شده است، بايد از آنها عظمت و جلال خداوند را بفهمد، زيرا هر فعلى بر فاعل دلالت مى كند، و عظمت خلقت دليل بر عظمت خالق است. و سزاوار است كه در فعل فاعل را ببيند نه فعل را، زيرا هر كه حق تعالى را شناخت او را در هر چيزى ديد، از آنرو كه هر چيزى از او و قائم به او و به سوى او و براى اوست. پس او در عين وحدت كل هستى است، و هر كه او را در هر آنچه مى بيند نبيند چنانست كه گوئى او را نشناخته، و هر كه او را شناخت مى داند كه هر چيزى غير از او باطل و بى حقيقت است، و هر چيزى بجز ذات او فانى است، زيرا قطع نظر از واجب تعالى و ايجاد او، ذات و وجودى موجود نيست، بلكه عدم محض است. پس ذات هر چيزى و وجود و ثبات و بقاى او بواسطه خداى والا و بزرگ است.

و هر گاه تلاوت كننده آيه اى بخواند كه بر چيزى از عجايب صنع و شگفتيهاى فعل او دلالت داشته باشد بايد در آنها تأمل كند و از آنها به شگفت ترين عجايب، يعنى صفتى كه اين شگفتيها از آن صادر مى شود، بالا رود.

و چون وصف بهشت و جهنم و ديگر احوال آخرت را شنيد، متذكر گردد كه آنچه در اين عالم است از نعمتها و بلاها نسبتى به آنچه در عالم آخرت است ندارد، و از آن به عظمت خداى تعالى پى ببرد و در باطن به سوى او منقطع شود، تا او را از عقوبتهاى آن عالم نجات بخشد و به نعمتها و لذتهاى آن برساند.

و چون احوال پيغمبران عليهم‌السلام از تكذيب و ضرب و قتل ايشان را شنيد، از آن صفت بى نيازى خداى تعالى از رسولان و مردمان را دريابد، كه اگر جميع ايشان هلاك مى شدند اثرى در ملك او نداشت. و چون به آيات نصرت و يارى ايشان در امر رسالت رسيد، قدرت خدا و اراده او براى نصرت حق را بفهمد. و اما از احوال تكذيب كنان و عقوبتها و انواع عذاب آنان، ترس و بيم از مهابت و عقوبت او را در دل آورد، و بداند كه غفلت و بى ادبى كرده، و از مهلتى كه يافته مغرور شده، و چه بسا عذاب او را دريابد، و همچنين هر گاه آيات وعد و وعيد و امر و تهديد را شنيد. و فهم كامل قرآن و احاطه به معانى آن ممكن نيست، زيرا آن را نهايتى نيست، و :

لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين.

«هيچ تر و خشكى نيست مگر آنكه در كتابى روشن است».

قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى. (كهف، 109)

«بگو اگر دريا مركب براى كلمات پروردگار من باشد دريا تمام شود پيش از آنكه سخنان پروردگارم تمام گردد».

و هر بنده اى را بقدر استعداد و به اندازه فهم و صفاى دل و باطن او بهره اى از آن است.

7- خالى و فارغ شدن از موانع فهم قرآن : و اينها عبارتند از :

تقليد و تعصب براى مذهبى خاص، زيرا اين بمنزله پرده اى است براى آئينه نفس كه از تابيدن آنچه غير معتقد اوست در آن جلوگيرى مى كند، و جمود به تفسير ظاهر قرآن، به اين گمان كه غير از آن تفسير به راى است كه ارتكاب آن جايز نيست، و صرف همت و فكر و فهم به تحقيق حروف و ديگر امورى كه ميان قاريان متداول است، زيرا همه تأمل را مقصور بر اين كردن مانع از كشف و آشكار شدن معانى قرآن است، و اصرار بر گناهان ظاهرى و باطنى، و پيروى شهوات كه باعث تاريكى دل و موجب محروميت از كشف اسرار و حقايق آن و تابيدن انوار معارف حقه است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «هر گاه امت من دينار و درهم را بزرگ شمرند، شكوه و مهابت اسلام از دل آنها مى رود، و چون امر به معروف را ترك كنند، از بركت وحى محروم شوند».

و خداى تعالى انابت (بازگشت به سوى خدا) را شرط فهم و تذكر قرار داده و فرموده است :

تبصرة و ذكرى لكل عبد منيب. (ق، 8)

«بينشى و پندى براى هر بنده توبه گر است».

و مى فرمايد :

و ما يتذكر الا من ينيب. (مؤمن، 13)

«و پند نمى گيرد مگر كسى كه [به سوى خدا] باز گردد».

و مى فرمايد :

انما يتذكر اولوا الالباب. (رعد، 21، زمر، 9)

«فقط خردمندان پند مى گيرند».

8- تخصيص : و آن اين است كه چنان بينديشد كه او مقصود هر خطابى است كه در قرآن است، از امر و نهى و وعد و وعيد، حتى اگر قصه هاى پيشينيان را بخواند و بشنود يقين كند كه مقصود از آن عبرت گرفتن است نه محض حكايت و قصه خوانى. و هيچ قصه اى در قرآن نيست مگر اينكه ترتيب و روش آن فايده اى براى پيغمبر و امت او دارد، و از اينرو خداى سبحان مى فرمايد :

ما نثبت به فؤ ادك. (هود، 120)

«تا دلت را بدان بر جاى و استوار بداريم».

زيرا همه قرآن هدايت و شفا و رحمت و نور و موعظه و راهنماى بصيرت براى عالميان است. پس هر كه آن را بخواند خواندن او بايد مانند قرائت بنده نامه و فرمان مولاى خود باشد كه به او نوشته كه آن را بفهمد و به مقتضاى آن عمل كند. يكى از بزرگان گفته است : «اين قرآن نامه هائى است كه از جانب پروردگار عز و جل ما با عهد و پيمان او به ما رسيده است، تا در نمازها آنها را تدبر كنيم، و در خلوتها در آنها تأمل كنيم، و در طاعات آنها را بوسيله سنتهاى پيروى شده اجرا كنيم».

9- تاءثر : و آن اين است كه دل او به آثار آيات گوناگون متاثر شود، و به حسب فهم هر آيه حالى پيدا كند، از خوف و حزن و بيم و شادى و بهجت و اميد و دلتنگى و گشادگى. و اگر آيه رحمت و وعده آمرزش ‍ شنيد، شاد و خوشحال گردد كه گوئى از شدت شكفتگى و بهجت پرواز مى كند، و چون وصف بهشت را شنيد، شوق به آن در دلش بر انگيخته شود، و چون به وصف دوزخ رسد از شدت ترس بدنش به لرزه آيد، و چون صفات و اسماء خدا و نعوت جلال او را شنيد فروتنى و خضوع نمايد و متذكر عظمت و كبرياى او شود، و هر گاه به سخن كافران رسيد كه بر خدا محال است از فرزند گرفتن و امثال آن، آواز خود فرو آرد و در دل از زشتى گفتار آنان شرمسار گردد... و بر همين قياس درباره ساير آيات.

و هر گاه معرفت تمام و كامل شد، خشيت بر دل غالب مى شود، و در غالب آيات قرآن تنگ شدن و تضيق مصداق هست، زيرا ذكر مغفرت و رحمت را نمى بينى مگر همراه شرطهائى كه دست بيشتر مردم از رسيدن به آن كوتاه است، و از اينرو در ميان خائفان كسانى بودند كه هنگام شنيدن آيات وعيد از ترس صيحه مى زدند، و گاهى قالب تهى مى كردند. و بالجمله : مقصود اصلى از تلاوت قرآن حصول اين حالتها در دل و عمل به آن است، و گر نه جنباندن زبان كار آسانى است. و حق تلاوت قرآن اين است كه زبان و عقل و دل انباز باشند. سهم زبان ادا كردن صحيح حروف و شمرده خواندن است، و بهره عقل ادراك معانى است، و بهره دل پند گرفتن و تاثر به حالات مذكور است. پس زبان واعظ دل و عقل مترجم و دل پند گيرنده است.

10- ترقى : و آن اين است كه حال او در ترقى باشد تا كلام را از خداى تعالى بشنود، نه از نفس خويش. و قرائت را سه درجه است :

اول - و آن درجه پائين تر است، اين است كه بنده خود را چنان تصور كند كه در حضور خداى تعالى ايستاده و قرآن مى خواند، و خداوند به او نظر مى كند و از او مى شنود، و بر اين تقدير حال او تملق و سؤ ال و تضرع و زارى است.

دوم - آنكه در دل چنان ببيند كه گوئى پروردگار به لطف و كرم خود به او خطاب مى كند و به احسان و انعام خود با او سخن مى گويد، و مقام او هيبت و حيا و تعظيم و گوش فرا دادن است.

سوم - آنكه در كلام متكلم را و در كلمات صفات را ببيند، و به خود و تلاوت خود التفات نكند، و نه حتى به نعمتى كه به او تعلق گرفته است، بلكه همه همت و فكر او مقصور و منحصر بر صاحب كلام باشد، كه گوئى چنان مستغرق مشاهده اوست كه پرواى غير ندارد. و اين درجه مقربان و صديقان است، و دو درجه پيشين مرتبه اصحاب يمين است، و آنچه غير از اينهاست مرتبه غافلان است.

و حضرت سيد الشهداء - ارواحنا فداه - از بالاترين درجه (درجه سوم) خبر داده و فرموده است : «آن كه براى بندگان خود در كتاب خود، بلكه در هر چيزى، تجلى كرد و خود را در خطاب خويش، بلكه در هر نورى، به ايشان نمود».

و امام صادق عليه‌السلام به همين درجه اشاره دارد آنجا كه فرموده است : «به خدا قسم كه خداى عز و جل در كلام خود براى خلق خود تجلى كرده است ! و ليكن او را نمى بينند».

و روايت است كه : «آن حضرت را در نماز حالتى روى داد كه بيهوش ‍ افتاد، چون به هوش آمد در باره آن پرسيدند، فرمود : پيوسته آيه را بر قلب خود تكرار كردم تا آن را از صاحب كلام شنيدم، و جسم را طاقت مشاهده قدرت او نماند».

و اگر كسى به اين درجه رسيد شكفتگى و بهجت او شدت مى يابد، و شيرينى و لذت تلاوت او عظيم خواهد شد. يكى از حكيمان گفته است : «من قرآن مى خواندم و حلاوتى نمى يافتم، تا آنكه آن را به گونه اى تلاوت كردم كه گويا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى شنوم كه بر ياران خود مى خواند، سپس به مقامى بالاتر ترقى كردم، و آن را به نحوى خواندم كه گويا از جبرئيل مى شنيدم كه بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله القاء مى كرد، در اين هنگام چنان لذت و نعمتى يافتم كه از آن صبر نتوانم كرد».

و حذيفه گفت : «اگر دلها پاك گردد، از خواندن قرآن سير نمى شود».

و اين بدان جهت است كه دلهاى پاك از كلام به مشاهده صاحب كلام، بلكه به توحيد خالص، ترقى مى كند، بدين سان كه در هر چيزى جز خدا نبيند، زيرا اگر غير او را ببيند، نه از اين حيث كه از او و براى او و بواسطه او و به سوى اوست، مشرك به شرك خفى است.

11- تبرى : و آن اين است كه از قدرت و قوت خود برى و بيزار شود و خود را به ديده رضا و پاكى ننگرد. پس چون آياتى بخواند كه در آنها از نيكان ستايش شده و به آنان وعده نيك داده شده، خود را در آن مقام نبيند و در زمره ايشان نينگارد، بلكه اهل صدق و يقين را از آنان شمارد و شوق نمايد كه خدا او را بديشان پيوندد.

و هر گاه آيات وعيد و مذمت گناهكاران را بخواند، خود را به نظر آورد، و از ترس و بيم بينگارد كه مخاطب اوست. مولاى ما امير مؤمنان عليه‌السلام به اين معنى اشاره دارد كه در وصف متقين مى فرمايد : «و چون به آيه اى برخوردند كه در آن بيم دادن و تهديد است، گوشهاى دل خود را بر آن مى گشايند، و چنان پندارند كه بانگ فرياد و غرش دوزخ به گوشهاى ايشان مى رسد».

و چون قارى خود را در قرائت مقصر ديد، همين سبب تقرب او خواهد شد.

زيرا هر كه در عين قرب بعد ديد، به او لطف شده كه بواسطه خوف او را به درجه بالاترى از درجات قرب رسانند، و هر كه در عين بعد قرب ديد، گرفتار مكر ايمنى شده كه او را به درجه اى فروتر از درجات بعد مى كشانند. و هر گاه خود را به چشم رضا ديد، به نفس ‍ خود محجوب و در پرده است. و اگر از حد التفات و توجه به خود فراتر رفت و در قرائت بجز خداى تعالى مشاهده نكرد، راز ملكوت به حسب احوال او برايش كشف مى شود، پس چون آيات رحمت و اميد را بخواند و حالت شكفتگى و انبساط در او پديد آيد و صورت بهشت براى او هويدا گردد، آن را چنان مشاهده مى كند كه گويى به چشم مى بيند، و اگر خوف بر او غلبه كرد، جهنم برايش پديدار مى شود، تا جائى كه انواع عذاب آن را مى بيند، و اين براى آنست كه كلام خداى عز و جل مشتمل است بر آسان گيرى و لطف، و شدت و سختگيرى، و مايه اميد و ترس است، و اين به حسب اوصاف او يعنى رحمت و لطف يا قهر و سخت گرفتن و انتقام است.

پس به اعتبار مشاهده كلمات و صفات، دل در حالات مختلف تغيير مى كند، و به حسب هر حالتى مستعد كشف چيزى مى شود كه مناسب آن حالت باشد، چون محال است كه حال شنونده يكسان و شنيده مختلف باشد، زيرا در آن، سخن خشنودى و خشم و سخن انعام و انتقام اوست، و سخن جبارى متكبر است كه از هيچ چيز باك ندارد، و گفتار نعمت دهنده مشفق و مهربان است كه هيچ كس را مهمل نگذارد.

## مقصد پنجم : روزه

بدان كه اجر روزه عظيم و ثواب آن بسيار است، و آيات و اخبارى كه دلالت بر فضيلت آن دارد بى شمار و چنان معروف و مشهور است كه نيازى به ذكر آنها نيست، پس در اينجا به بعضى از امور باطنى آن اشاره مى كنيم :

## فصل 107 : آنچه سزاوار روزه دار است

روزه دار را سزاوار اين است كه چشم خويش از هر چه نگاه كردن به آن حرام يا مكروه است يا دل را از ياد خداى تعالى مشغول مى سازد فرو نهد، و زبان را از همه آفاتى كه ذكر آنها گذشت نگاه دارد، و گوش ‍ را از هر چه شنيدن آن حرام يا مكروه است و شكم خود را از غذاى حرام و شبهه ناك باز دارد، و ديگر اعضاء و جوارح خود را از امور ناستوده و مكروه محافظت نمايد. و درباره همه اين شرطها براى آنكه ثواب كامل بر روزه مترتب شود اخبار بسيار وارد شده است. و نيز سزاوار است كه هنگام افطار از حلال بقدرى نخورد كه معده او پر شود، زيرا خداى عز و جل هيچ ظرفى را بيشتر از شكم پر اگر چه از حلال باشد دشمن ندارد، كه سر روزه دارى قهر و غلبه بر دشمن خدا و شكستن شهوت و هوى است تا نفس بر پرهيزكارى و تقوا تقويت شود، و از حضيض لذات نفس حيوانى به اوج شباهت به فرشتگان روحانى ترقى كند، و اين چگونه حاصل مى شود هر گاه روزه دار هنگام افطار آنچه را كه در روز نخورده تدارك و تلافى كند، بخصوص ‍ وقتى كه غذاهاى رنگارنگ بر آن افزوده شود، چنانكه عادت مردم اين عصر است، و چه بسا در ماه رمضان خوراكهائى خورده مى شود كه در چند ماه صرف نمى شود. و شك نيست كه چون معده از چاشتگاه تا شام خالى باشد اشتهاى آن افزونتر و رغبت آن بيشتر است، و آنگاه از طعامهاى رنگارنگ مى خورد و لذت مى برد، و چون آنچه از چاشت تا شام مى خورد در شب مى خورد لذت آن بيشتر و قوت آن افزونتر مى گردد، و شهوات او برانگيخته مى شود كه اگر به عادت خود گذاشته مى شد آرام و راكد مى ماند، پس آنچه مقصود از روزه است، يعنى ضعيف ساختن قواى شهويه كه وسيله هاى شيطان است، حاصل نمى شود. پس ناچار بايد خوراك را كم كند، و در تمام شب همان غذائى را بخورد كه در شبهاى غير روزه مى خورد، بى آنكه خوراك روز خود را به آن بيفزايد، تا از روزه خود سودى ببرد.

خلاصه آنكه، روح روزه و راز پوشيده آن و غرض اصلى از آن : تشبه است به يكى از اخلاق الهى، يعنى بى نيازى و وارستگى از هر چيزى، و اقتدار به فرشتگان در خوددارى از شهوات بقدر امكان، و اين فقط با كم كردن خوراك نسبت به غير وقت روزه حاصل مى شود، و تنها تاءخير خوردن و هنگام شب دو چندان خوردن هيچ نتيجه و سودى ندارد. و نيز اگر سر روزه آنچيزى باشد كه از بعضى از ظواهر معلوم است، يعنى توانگران درد گرسنگى را دريابند و از آن به سختى حال فقيران و بينوايان برسند، و اين درك و فهم آنان را به مواسات با فقرا در اموال و روزى بر انگيزد، اين نيز بدون كم خوردن حاصل نمى شود.

## فصل 108 : آنچه هنگام افطار سزاوار روزه دار است

روزه دار را سزاوار است كه دل او در وقت افطار نگران و مضطرب و در ميان بيم و اميد باشد، زيرا نمى داند كه روزه او پذيرفته شده و او از مقربان است يا رد شده و از مبغوضان است، و اين حال بايد در پايان هر عبادتى باشد.

روايت است كه «امام حسن مجتبى عليه‌السلام در روز عيد فطر به گروهى گذشت كه مشغول خنده بودند، فرمود : خداى تعالى ماه رمضان را ميدانى براى بندگان خود قرار داده كه در آن براى طاعت او پيشى گيرند، پس جماعتى گوى سبقت ربودند و به رستگارى رسيدند و گروهى پس افتادند و نا اميد و هلاك شدند، شگفتا از كسى كه در روزى كه شتابندگان در آن فايز شدند مشغول خند و بازى باشد، و اهل بطالت و هرزه كاران زيان كردند، هان سوگند به خدا كه اگر پرده برداشته شود نيكوكار مشغول نيكى خود و بدكار گرفتار بدى خويش گردد!»، يعنى شادى و سرور عمل پذيرفته شده او را از بازى باز مى دارد، و حسرت عمل رد شده در خنده بر او مى بندد.

## فصل 109 : درجات روزه

روزه را سه درجه است :

اول - روزه عموم : و آن نگاهداشت شكم و فرج است از شهوترانى، و اين گونه روزه بيش از رهائى از حكم مجازات و خلاصى از عذاب فايده نمى بخشد.

دوم - روزه خواص : و آن علاوه بر نگاهداشت مذكور، باز داشتن چشم و گوش و زبان و دست و پا و ديگر جوارح است از گناهان، و بر اين روزه ثوابهائى كه صاحب شرع به آن وعده داده مترتب مى گردد.

سوم - روزه خواص خواص : و آن علاوه بر دو نگاهداشت مذكور، محافظت دل است از همت هاى فرو مايه و اخلاق پست و انديشه هاى دنيوى، و باز داشت آن از هر چه جز خداست، و گشادن اين روزه آنست كه درباره غير خدا و روز آخرت بينديش، و حاصل اين روزه رو آوردن است با تمام حقيقت همت به خدا و رو گردانيدن از غير خدا، و چنگ در زدن به معنى قول خداى تعالى :

قل الله ثم ذرهم.

«بگو خدا، و بگذارشان».

و اين درجه مخصوص پيغمبران و صديقان و مقربان است، و نتيجه و ثمره اين روزه رسيدن به ديدار و لقاء الهى است و كاميابى و فوز به آنچه هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده و بر دل هيچ كس ‍ خطور نكرده.

و مولاى ما حضرت صادق عليه‌السلام به اين نوع روزه اشاره دارد كه مى فرمايد :

«پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : روزه سپر و پوششى است از آفتهاى دنيا، و مانع عذاب آخرت است، پس هر گاه قصد روزه كردى نيت كن كه به روزه خود نفس را از خواهشهاى آن بازدارى، و همت و انديشه را از پيروى شياطين جدا كنى، و نفس ‍ خود را [از جهت ارتكاب گناهان] بمنزله بيمار انگار، و همان گونه كه بيمار جسمانى به اميد بهبود ميل به خوردنى و آشاميدنى نمى كند تو نيز با عمل روزه و به بركت آن هر لحظه اميد و انتظار شفاى بيمارى عصيان و گناهان داشته باش، و باطن خود را از هر تيرگى و غفلت و ظلمتى كه تو را از معنى اخلاص براى خدا خالى و جدا مى سازد پاك كن. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه خداى تعالى مى فرمايد :

روزه براى من و مختص به من است و من ثواب در خور آن را خواهم داد. و روزه خواهش نفس و شهوت طبع را مى ميراند، و در آن صفا و جلاى دل و پاكى اعضاء و جوارح و آبادانى ظاهر و باطن است، و موجب شكر گزارى بر نعمتهاى الهى و نيكى و احسان به فقيران است، و باعث افزونى تضرع و خشوع و نرم دلى و گريه و پناه بردن به خداست، و سبب شكستن شهوت و سبكى حساب قيامت و دو چندان شدن حسنات است. و فوايد روزه بى شمار است، و آنچه ذكر كرديم براى هر خردمندى كه توفيق عمل دارد كافى است». (84)

### تتميم

هر كه ماه رمضان را خالص براى خدا و تقرب به او روزه بدارد، و باطن خود را از اخلاق نكوهيده پاك سازد، و ظاهر خود را از معاصى و گناهان نگاهدارد، و از حرام اجتناب نمايد، و بجز حلال نخورد، و در خوردن زياده روى نكند، و بر نمازهاى نافله و ادعيه و ديگر آدابى كه در اين ماه سنت شده مواظبت نمايد، به مقتضاى اخبار متواتر لايق و در خور مغفرت و رهائى از عذاب آخرت مى گردد.

پس اگر از عوام باشد، صفاى نفسى پيدا مى كند كه دعايش بر آورده و روا مى شود، و اگر از اهل علم و معرفت باشد، اميد است كه شيطان بر گرد دل او نگردد، و برخى از اسرار ملكوت براى او كشف شود، بخصوص در شب قدر، كه در آن شب اسرار منكشف مى گردد، و انوار قدسى بر دلهاى پاك مى تابد، و ملاك عمده در رسيدن به اين موهبت كم خوردن است تا جائى كه درد گرسنگى را احساس كند، زيرا هر كه بين قلب و سينه خود توبره اى از طعام قرار دهد، از عوالم انوار محجوب و ممنوع است، و محال است كه چيزى از اسرار براى او آشكار گردد.

## مقصد ششم : حج

بدان كه حج از بزرگترين اركان و مبانى دين و عمده چيزهائى است كه بنده را به پروردگار عالميان نزديك مى سازد، و آن مهمترين تكاليف الهى و دشوارترين عبادات بدنى و برترين آنهاست، و عبادت بزرگى است كه با فقدان آن دين نابود مى شود، و تارك آن در زيانكارى آشكار با يهودان و نصارى برابر است. و اخبارى كه در فضيلت آن و مذمت تارك آن رسيده بسيار و در كتب اخبار مذكور است، و احكام و شرايط ظاهرى آن وظيفه فقهاست، و ما در اينجا به اسرار پوشيده و نهانى و اعمال باريك و دقيق و آداب باطنى آن كه صاحبدلان از آنها بحث كرده اند اشاره مى كنيم :

## فصل110 : غرض از ايجاد انسان

بدان كه غرض اصلى از ايجاد و آفرينش انسان معرفت خدا و وصول به محبت و انس اوست، و اين بستگى دارد به صفا و تجرد نفس. پس ‍ هر چه نفس صافى تر و تجرد آن بيشتر باشد، انس و محبت او به خدا شديدتر و بالاتر است. و صفاى نفس و تجرد آن موقوف است بر دورى از شهوات، و باز داشتن آن از لذات، و گسستن و دل كندن از اندك متاع دنيوى، و به حركت در آوردن اعضاء و جوارح و بكار بردن آنها براى خدا در اعمال سخت و دشوار، و پيوسته به ياد خدا بودن و دل را به او متوجه ساختن. و از اينرو عبادات مشتمل بر اين امور تشريع شده، زيرا بعضى از عبادات انفاق و بذل مال است كه موجب گسستن از مال و متاع دنياست، مانند زكات و خمس و صدقات، و بعضى ديگر متضمن خوددارى از شهوات و لذات است مثل روزه، و بعضى مشتمل بر ياد خدا و متوجه ساختن دل به او و بكار بردن اعضاء در عبادات است، مانند نماز، و در ميان آنها حج مشتمل بر همه اين امور است با زيادتى، زيرا در آن است : جدائى و ترك وطن، و مشقت تن، و انفاق اموال، و قطع آرزوها، و تحمل سختى ها، و تجديد عهد و پيمان الهى، و حضور در مشعرها، و ديدار شعائر، و تحقق مداومت ياد خدا در اعمال آن، و رو آوردن به او به انواع طاعات و عبادات، با وجود اينكه اعمال آن امورى است كه مردم به آنها انس نگرفته اند، و عقول به معانى و اسرار آنها راه نمى يابند، مانند زدن سنگريزه و دويدن بين صفا و مروه بر سبيل تكرار، چه بوسيله اين گونه اعمال كمال بندگى و عبوديت ظاهر مى شود، زيرا كه ساير عبادات اعمال و افعالى هستند كه وجه و دليل آنها را عقل مى فهمد و نفس به آنها ميل مى كند و طبع به آنها انس ‍ مى گيرد.

و اما بعضى از اعمال حج، مانند سنگ انداختن و دويدن، براى نفس ‍ لذتى و براى طبع انسى در آنها نيست، و عقل به فهميدن معانى و اسرار آنها راهى ندارد، پس بجا آوردن آنها محض اطاعت امرى است كه فرمانبردارى آن واجب است، و در اين مقام عقل بر كنار و معزول است و نفس و طبع را بدان ميل و انسى نيست، زيرا هر چه عقل معنى و دليل آن را دريابد طبع به آن ميل مى كند، و اين ميل براى فرمان بردن مددكار خواهد بود، پس كمال بندگى و اطاعت ظاهر و هويدا نمى شود، و از اينرو پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بخصوص در حج فرمود : «خدايا تو را به حج حقا براى بندگى و رقيت اجابت كردم !»، و اين را درباره ساير عبادات نفرمود.

پس چنين عبادتى - كه عقل به معنى و وجه و دليل آن نرسد - در پاكسازى نفس و گردانيدن آن از مقتضاى طبع به بندگى محض ‍ رساترين انواع عبادت است.

و تعجب بعضى از مردم از اين افعال عجيب ناشى از جهل به اسرار تعبد و بندگى است، و اين است سر وضع و قرار داد حج، با وجود دلالت هر يك از اعمال آن بر بعضى از احوال آخرت، يا برخى اسرار ديگر - چنانكه خواهد آمد - مثل اينكه اهل عالم در جايگاهى گرد آيند كه در آنجا نزول وحى و هبوط جبرئيل و ديگر فرشتگان مقرب بر رسول مكرم و پيش از وى بر خليل معظم او - كه بر هر دو بهترين درود و سلام باد - مكرر شده است، بلكه آن مكان پيوسته مرجع و منزل جميع پيغمبران، از آدم تا خاتم، و فرودگاه وحى و محل نزول دسته هاى فرشتگان بوده است. و در آنجا سيد و سرور فرستادگان الهى صلى‌الله‌عليه‌وآله متولد شده و قدم شريف او و ديگر انبياء به بيشتر آن سرزمين رسيده، و از اينرو «بيت عتيق» (نخستين يا كهن ترين خانه) ناميده شده است، و خداى تعالى آن را با نسبت دادن به خود شرف بخشيد، و براى عبادت بندگان خود برپا داشت، و اطراف آن را براى بزرگداشت امر خود حرم خانه خويش قرار داد، و عرفات را همچون ميدانى بر آستان و درگاه حرم خود ساخت، و با تحريم شكار و كندن درخت آن بر حرمت خانه خود تاكيد فرمود، و آن را بمانند پايتخت پادشاهان مقرر داشت، تا زيارت كنندگان از راههاى دور ژوليده مو و غبار آلود قصد آن كنند، و براى صاحب خانه تواضع و فروتنى و به درگاه جلال و عزت و عظمت او تضرع و زارى نمايند، با اعترافشان كه او منزه است از اينكه خانه اى وى را در بر گيرد يا در شهرى جاى گيرد.

و شكى نيست كه اجتماع در چنين جايگاهى، علاوه بر فوايدى كه در آنست از حصول الفت و مصاحبت مردمان، و مجاورت بزرگان و نيكانى كه از شهرها و سرزمينها آمده اند، و همدستى همتها و انديشه ها، و يارى و هماهنگى نفوس بر تضرع و زارى و دعا براى سرعت اجابت درخواستها، و ياد كردن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و بزرگداشت او و نزول وحى بر او و نهايت كوشش و اهتمام او در بلند كردن كلمة الله و نشر و ترويج احكام دين او، سبب نرم دلى و صفا و جلاى نفس خواهد شد.

و چون حج بزرگترين تكليفهاى الهى براى اين امت است، آن را بمنزله رهبانيت در آئين هاى پيشين قرار داد، زيرا امتهاى گذشته وقتى قصد عملى مى كردند كه دشوارترين تكليف بر نفس است، از خلق كناره مى كردند و از خانمان خود جدا مى شدند و به سر كوهها مى رفتند، و دور شدن از مردم را به طلب انس به خدا و صافى و خالص شدن براى او در جميع حركات و سكنات بر مى گزيدند، پس ‍ لذات حاضر را ترك مى كردند، و رياضتهاى سخت و دشوار را به طمع آخرت بر خود لازم مى گردانيدند، و خداوند در كتاب خود ايشان را ستوده، و مى فرمايد :

ذلك بان منهم قسيسين و رهبانا و انهم لا يستكبرون. (مائده، 82)

«اين بدان سبب است كه در ميان آنان دانايان و راهبان (دير نشينان و تاركان دنيا) هستند و ايشان گردن كشى نكنند».

و مى فرمايد :

و رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم الا ابتغاء رضوان الله. (حديد، 27)

«و رهبانيت (دير نشينى و ترك دنيا) را از خودشان در آوردند، ما آن را بر آنان ننوشتيم]و اين را نمى خواستند[ مگر براى طلب خشنودى خدا» و چون اين روش كهنه شد و بر افتاد، و مردم به پيروى از شهوات رو آوردند، و از مداومت عبادت خداى تعالى رو گرداندند و از آن گريختند، خداى تعالى از بطن بطحا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر انگيخت تا طريق آخرت را زنده كند، و شيوه و سنت رسولان را در سلوك آن تجديد فرمايد. و چون اهل اديان از او درباره رهبانيت و سياحت در دين او پرسيدند، فرمود : ابدلنا بالرهبانية الجهاد، و التكبير على كل شرف - يعنى الحج -، و ابدلنا بالسياحة الصوم.

«جهاد، و تكبير گفتن بر هر بلندى - يعنى حج - ما را بدل رهبانيت است، و روزه ما را بدل سياحت است». پس خداوند بر اين امت انعام فرمود به اينكه حج را رهبانيت ايشان گردانيد، و آن به ازاء بزرگترين تكاليف و طاعات در اديان سابق است.

## فصل 111 : حاجيان را سزاوار چيست ؟

هر كه قصد حج كند هنگام توجه به سوى حج بايد چند امر را مراعات نمايد :

اول - نيت خود را براى خدا خالص گرداند، به نحوى كه هيچ يك از اغراض دنيوى آن را آلوده نسازد، و انگيزه او بر توجه به حج جز امتثال امر خدا و رسيدن به ثواب او و رهائى از عذاب او نباشد.

پس بايد بسيار احتياط و حذر كند از اينكه در پنهانى هاى دل او نيت و انگيزه اى ديگر باشد، از خودنمائى و احتراز از مذمت مردم و فاسق انگاشتن ايشان او را به سبب نرفتن حج، يا ترس از فقر و تلف شدن اموال اگر حج را ترك كند، زيرا كه مشهور است : «هر كه حج نكند به فقر و ادبار گرفتار مى شود»، يا قصد تجارت يا كارى داشته باشد، كه همه اينها عمل را از اخلاص و قصد قربت بيرون مى برد، و مانع از فايده و ثوابى كه وعده داده شده مى گردد، و چه احمق است كسى كه اين همه اعمال دشوار را كه بواسطه آنها مى توان تحصيل سعادت جاودانى كرد تحمل كند ولى به سبب خيالات فاسد جز زيان و خسران سودى نبرد.

پس بايد بكوشد كه عزم و نيت خود را براى خدا خالص سازد، و از شائبه ريا و سمعه دور گردد، و به يقين بداند كه از قصد و عمل او چيزى قبول نمى شود مگر آنچه خالص باشد، و از بدترين زشتيها آنست كه قصد خانه پادشاه و حرم او نمايد و مقصود غير او باشد. بايد عزم را در نفس خويش تصحيح كند، و تصحيح آن به اخلاص است و اخلاص به اجتناب از ريا و سمعه.

دوم - آنكه به سوى خداى تعالى توبه و بازگشت كند توبه اى خالص، و مظلمه هائى كه از مردم بر گردن اوست رد كند و ذمه خود پاك سازد، و دل از همه علايق بر كند و متوجه خدا شود، و تصور كند كه از اين سفر بر نخواهد گشت، و وصيت خود را درباره اهل و فرزندان خود بنويسد، و آماده سفر آخرت شود، كه اين سفر مقدمه آن سفر است، و قرارگاه در آنجا و بازگشت بدان است. و بايد در وقت آماده شدن از اين تذكر غفلت نكند، و بهنگام قطع علايق براى سفر حج قطع علايق براى سفر آخرت را ياد كند.

سوم - در نفس خود متذكر قدر و عظمت خانه و قدر و عظمت صاحب خانه گردد، و بداند كه اهل و اولاد و وطن را ترك نموده و از يار و ديار جدا شده و عزم امرى عظيم الشان و رفيع القدر كرده : و آن زيارت خانه خداست كه آن را خانه ثواب و بازگشت مردم قرار داده، پس اين سفر او همانند سفرهاى دنيا نيست. و بايد به ياد آورد كه چه امرى اراده كرده، و رو به چه جائى آورده، و قصد زيارت كه را دارد، و بداند كه متوجه زيارت پادشاه پادشاهان و از جمله زائران اوست كه دعوت او را اجابت كرده اند، و با تشويق او مشتاق شده اند، و اين سفر را خواسته است و ايشان به جان و دل پذيرفته اند و علايق را قطع كرده اند و خلايق را ترك نموده اند و به خانه رفيع القدر و عظيم الشان خدا روى آوردند، كه به ديدن خانه از ديدار خداوند خانه ايشان را تسليتى باشد تا آنگاه كه به نهايت آرزوى خود برسند و سعادت نظر به جمال مولايشان روى نمايد. پس بايد در دل خود اهميت سفر و عظمت خانه و جلالت صاحب خانه را متذكر شود، و شرط تعظيم بجا آورد، و بر اين نيت باشد كه اگر نرسيد و مرگ در راه فرا رسد به ديدار پروردگار مى رود چنانكه وعده فرموده است (و من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله) چهارم - آنكه نفس خود را از هر چه دل او را مشغول و خاطر او را در راه يا مقصود پريشان مى كند از معامله يا مانند آن خالى و فارغ سازد تا همت و انديشه او تنها براى خدا باشد و دل او مطمئن بوده و متوجه ياد خدا و بزرگداشت شعائر او گردد، و در هر حركت و سكونى متذكر آخرت و احوال مناسب آن باشد.

پنجم - اينكه توشه سفر او از حلال باشد و در آن وسعت و فراخى دهد و نيكوى آن را بردارد، و از بذل و انفاق آن ناخشنود نباشد، بلكه خوشحالى و دلشادى نمايد، زيرا انفاق در راه حج خرج كردن در راه خداست، و يك درهم آن هفتصد درهم پاداش يابد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «از بزرگوارى مرد اين است كه چون براى سفر بيرون رود توشه او نيكو باشد».

و حضرت سجاد عليه‌السلام هر گاه به حج سفر مى فرمود، از بهترين زاد، از لوزينه (نوعى شيرينى كه با بادام مى سازند) و خشكبار و شيرينى جات، توشه بر مى گرفت.

و حضرت صادق عليه‌السلام فرمود : «وقتى مسافرت مى كنيد، توشه دان بر گيريد و نيكوترين خوردنيها در آن بنهيد». و در روايتى است كه : «اين را در زيارت امام حسين عليه‌السلام خوش ‍ نداشت».

بلى سزاوار است كه انفاق به ميانه روى باشد نه تنگ گرفتن و نه اسراف، و مراد از اسراف آنست كه انواع خوردنيهاى مرغوب و لذيذ را مصرف نمايد چنانكه عادت اهل خوشگذرانى است. و اما بذل كردن مال بسيار به كسانى كه استحقاق دارند اسراف نيست كه هيچ خيرى در اسراف نيست و هيچ اسرافى در خير نيست.

و نيز سزاوار است كه در اين سفر از هر زيان و مصيبتى كه در مال و بدن به او رسد خشنود و خرسند باشد، كه آن از نشانه هاى قبول حج اوست، و از ميان رفتن مال در راه حج هر درهم آن هفتصد درهم در راه خدا به حساب آيد، و مصيبت در راه حج بمنزله سختيها و شدائد در طريق جهاد است، پس هر اذيت و نقصانى كه در راه حج به او برسد براى او ثوابى دارد، و چيزى از آن نزد خدا ضايع و گم نمى شود.

ششم - آنكه خوش خلقى نمايد، و سخن خود را نيكو و خوش ‍ سازد، و فروتن باشد، و از بد خلقى و درشت گوئى و سخنان زشت و لغو و كارهاى ناشايست و ستيزه و جدال پرهيز كند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «حج مبرور (مقبول ) پاداشى جز بهشت ندارد».

پس نبايد به رفيقان و همسفران خود اعتراض كند بلكه بايد با آنها نرمى و هموارى كند و با رهروان خانه خدا فروتنى نمايد، و حسن خلق را پيشه سازد، و حسن خلق همين نيست كه از آزار ديگران خوددارى كند بلكه اذيت ديگران را تحمل نمايد، و گفته اند : سفر را از آنرو سفر ناميده اند كه اخلاق مردان را آشكار مى گرداند.

هفتم - آنكه ژوليده موى و گرد آلود باشد، و خود را زينت و آرايش ‍ نكند و به اسباب تفاخر و خودنمائى و برترى جوئى مايل نشود، تا نام وى در ميان متكبران ننويسند و از دفتر ضعيفان و مسكينان نزدايند، و اگر تواند پياده رود، خصوصا بين مشعرها (از مكه به عرفات و از عرفات به مشعر و از مشعر به منى).

و در خبر است :

«افضل عبادات پياده رفتن [بين مشاعر] است». و سزاوار است كه انگيزه پياده روى كم كردن خرج نباشد، بلكه رنج بردن و رياضت كشيدن در راه خدا باشد، و اگر مقصود او صرفه و تقليل خرج با وجود توانگرى باشد، سوارى افضل است. و همچنين براى كسى كه پياده روى باعث ضعيف و بد خلقى و قصور در عمل و عبادت مى شود سوارى بهتر است. و در خبر است : «سوارى را براى شما دوستتر دارم، كه در اين حال نيروى دعا و عبادت بيشتر است». و حضرت حسن بن على عليهما السلام با كاروانيان پياده مى رفت. و چون مركبى براى سوار شدن حاضر شود، بايد در دل خود خداى تعالى را بر تسخير چهارپايان شكر گزارد، كه رنج بار را مى كشند و مشقت او را كم مى كنند. و بايد با مركب مدارا نمايد و بارى را كه طاقت ندارد بر او تحميل نكند.

## فصل 112 : ميقات

چون از وطن خود بيرون رود، و داخل بيابان گردد، و متوجه ميقات (وعده گاه، جاى احرام بستن حاجيان ) شود، و راههاى دشوار و گردنه ها و گريوه ها را مشاهده كند، بايد بيرون رفتن از دنيا هنگام مرگ و رفتن به وعده گاه روز قيامت و اهوال و باز خواستهاى آن را به ياد آورد، و از نگرانى و تشويش راهزنان ترس و بيم نكير و منكر، و از درندگان بيابانها و مارها و كژدمهاى آن مارها و كژدمها و كرمهاى گور را متذكر شود، و از تنهائى و جدائى از خانواده و نزديكان خود تنهائى و وحشت قبر و اندوه و دلگيرى آن را به خاطر آورد، و بايد از اين ترسها كه در اعمال و اقوال وى هست توشه اى براى ترسهاى گور فراهم كند.

## فصل 113 : آنچه در ميقات سزاوار است

و چون به ميقات رسد و جامه احرام پوشد، بايد به ياد پوشيدن كفن افتد و متذكر زمانى شود كه او را به آن خواهند پيچيد، و ناگزير با آن جامه خدا را ملاقات خواهد كرد، پس همچنانكه خانه خدا را ديدار نمى كند مگر به هيئتى كه بر خلاف عادت اوست، همچنين خدا را بعد از مرگ ملاقات نمى كند مگر در پوششى كه مخالف پوشش ‍ دنياست، و اين جامه شبيه است به آن جامه، زيرا همانند كفن دوخته نيست. و چون احرام بست و تلبيه لبيك اللهم لبيك گفت، بايد بداند كه احرام و تلبيه اجابت نداى خداوند است، و بايد به قبول شدن آن اميدوار و از رد شدن آن ترسناك باشد، كه مبادا جواب آيد : لا لبيك و لا سعديك ! پس بايد ميان خوف و رجا سرگشته و متردد باشد، و از قدرت و قوت خود نوميد و بيزار، و به فضل و كرم الهى واثق و اميدوار، زيرا وقت تلبيه آغاز عمل حج است، و آن محل خطر است.

روايت است كه : «حضرت على بن الحسين عليه السلام چون احرام بست و بر مركب سوار شد، رخسارش زرد گشت و لرزه بر وى افتاد و نتوانست تلبيه گويد.

پرسيدند : چرا لبيك نمى گوئى ؟ فرمود : مى ترسم كه پروردگارم گويد : لا لبيك و لا سعديك ! پس چون تلبيه گفت بيهوش شد و از مركب در افتاد، و پيوسته اين حال وى را فرو مى گرفت تا از حج فارغ گرديد».

و چون در ميقات آواز مردمان از روى بيم و اميد به تلبيه بلند شود بايد به ياد آرد كه اين اجابت نداى خداى تعالى است، كه فرموده است :

و اذن فى الناس بالحج ياءتوك...

(حج، 27)

«و مردم را نداى حج در ده تا سوى تو آيند... » و از اين ندا بايد نداى خلق را بهنگام دميدن صور و بر آمدن ايشان را از گور، و جمع شدن آنان را در عرصات قيامت كه اجابت نداى پروردگار است، ياد كند كه بعضى مقبول و مقرب و بعضى مردود و مطرودند، و در آغاز كار همانند حاجيان در ميقات ميان بيم و اميدند، كه نمى دانند اتمام حج و قبول آن براى ايشان ميسر مى شود يا نه.

## فصل 114 : آنچه بهنگام دخول مكه سزاوار است

در وقت دخول مكه سزاوار است متذكر شود كه : به حرمى در آمده است كه هر كه داخل آن شود در امن و امان است، و اميد داشته باشد كه به دخول آن از عقاب الهى ايمن گردد، و در دل نگران و مضطرب باشد كه مبادا صلاحيت قرب و قبول نداشته باشد و با دخول در حرم نوميد و بى بهره و مستحق غضب گردد، و بايد اميد او در همه اوقات غالب آيد، زيرا شرف خانه عظيم است و صاحب خانه كريم و رحمت او عام، و فيوضات فرا مى رسد و حق زيارت كننده منظور مى شود و پناهنده رانده نمى گردد.

و چون چشم او به خانه افتد، بايد عظمت خانه را در دل آرد، و چنان تصور كند كه گويا خداوند خانه را مى بيند، و اميدوار شود كه لقاء خود را روزى او كند چنانكه ديدار خانه خود روزى كرد، و خدا را شكر گزارد كه او را به خانه خود رسانيد و در زمره مهمانان خود در آورد، و به ياد آرد كه در قيامت همه خلايق اميد و آرزوى دخول بهشت دارند، سپس منقسم شوند : بعضى اذن دخول يابند و بعضى را باز گردانند، همانند انقسام حاجيان كه بعضى را قبول كنند و بعضى را رد نمايند.

## فصل 115 : آنچه بهنگام طواف سزاوار است

و هنگام طواف بايد دل خود را از تعظيم و محبت و خوف و رجا آكنده سازد، و بداند كه در حال طواف شبيه است به فرشتگان مقرب بر گرد عرش، و بداند كه مقصود طواف دل است به ياد خداوند خانه، نه مجرد طواف تن به خانه، تا آغاز و انجام آن به ذكر او باشد، چنانكه آغاز و پايان طواف به خانه است. پس حقيقت طواف همانا طواف دل است به حضرت ربوبيت، و خانه نمودار ظاهر است در عالم مشهود براى آن حضرت كه به چشم ديده نشود و از عالم غيب است، و عالم ملك و شهادت نردبانى است به عالم ملكوت و غيب براى كسى كه در بر او گشاده اند. و آنچه رسيده است كه بيت معمور در آسمان در مقابل خانه كعبه است و طواف فرشتگان به آن مانند طواف آدميان است به اين خانه، شايد اشاره به اين مشابهت باشد، و چون مرتبه بيشتر مردم از مثل آن طواف قاصر است، ايشان را به تشبه به فرشتگان به اندازه امكان امر فرمودند، و وعده دادند كه هر كه خود را به قومى شبيه سازد از آنان است من تشبه بقوم فهو منهم.

## فصل 116 : آنچه هنگام استلام حجر سزاوار است

سزاوار است كه هنگام بسودن و بوسيدن حجر الاسود متذكر شود كه آن بجاى دست راست خداست در زمين، و اشاره است به اينكه بندگان با حضرت الهى بيعت مى كنند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «ركن را ببوسيد كه آن بمثابت دست است خدا در ميان خلق است كه با آن بندگان مصافحه مى كنند همانند مصافحه بنده با آقا يا دخيل كسى با كسى، و براى كسى كه وفا نمايد گواهى مى دهد»، و مراد آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله از ركن : حجر الاسود است، زيرا آن سنگ در آن ركن نهاده شده است، و به دست راست تشبيه شده از آنرو كه واسطه ميان بندگان در نيل و وصول و اظهار دوستى و خشنودى است، مانند دست راست هنگام مصافحه.

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «خداى تبارك و تعالى چون از بندگان خود عهد و پيمان گرفت به حجر الاسود فرمود كه آن را فرو برد، و از اينرو در نزد آن مى گويند :

امانت خود را ادا كردم و به پيمان خويش وفا نمودم، تا به نگاهداشت پيمان و وفادارى من شهادت دهى».

و فرمود : «ركن يمانى درى است از درهاى بهشت كه از روزى كه خدا آن را گشوده هرگز نبسته است».

و فرمود : «ركن يمانى در مخصوص ماست كه به بهشت گشوده مى شود و در آن نهرى است از بهشت كه اعمال بندگان را در آن مى افكنند»، گفته اند : تشبيه به در بهشت بدان جهت است كه استلام آن وسيله اى است براى رسيدن به بهشت، و به نهر، از آنرو كه به آن گناهان پاك مى شود. و بايد نيت آدمى در استلام و چسبيدن به مستجار بلكه بسودن هر جزئى از خانه، طلب قرب باشد از روى محبت و شوق به خانه و خداوند خانه، و تمسك و تبرك به بسودن آن، و اميدوارى به اينكه بدان وسيله از آتش دوزخ محفوظ و ايمن باشد. و در آويختن به پرده هاى كعبه نيت او بايد اصرار در طلب مغفرت و امان - خواستن باشد، چنانكه تقصير كارى در جامه كريمى آويزد و زارى كند تا او را ببخشايد، و چنين ظاهر گرداند كه پناهى نيست مگر بدو، و پناهگاهى نيست مگر عفو و كرم او، و دست از دامن او بر ندارد تا ببخشد و امان عطا فرمايد.

## فصل 117 : سعى

سعى ميان صفا و مروه در كنار خانه، آمد و شد بنده را ماند به در خانه پادشاه براى اظهار اخلاص در خدمت، و اميد به نظر رحمت، چنانكه كسى در بارگاه پادشاه رود و بيرون آيد، و نداند كه پادشاه در حق وى از قبول و رد چه حكم فرمايد، پس پيوسته آمد و شد مى كند به اين اميد كه اگر بار اول رحمت ننمود بار ديگر ترحم فرمايد، و هنگام رفت و آمد خود بايد آمد و شد خود ميان دو كفه ترازو [در عرصات قيامت] را ياد كند كه نظر او به رجحان و نقصان [آن ] است، و خود مردد است ميان عذاب و غفران.

## فصل 118 : وقوف در عرفات

و اما وقوف در عرفات، از ازدحام خلق و بلند شدن صداها و اختلاف زبانها و متابعت فرقه ها از پيشوايان خود در آمد و شد در مشاعر : عرصات قيامت و اهوال آن را ياد كند، و پراكندگى مردمان را كه حيران و سرگردانند، و فراهم آمدن امتها را با پيغمبران و امامان خود، و اقتداى هر امتى به پيامبر خود، و چشم داشت شفاعت از پيغمبران، و تحير آنان در آن مكان ميان رد و قبول. و چون به اين فكر افتاد بايد به درگاه خداى تعالى تضرع و زارى نمايد كه حج او را قبول كند و او را در زمره رستگاران و مرحومان محشور سازد.

و سزاوار است كه اميد اجابت داشته باشد، كه آن روز شريف است و موقف عظيم، و آدميان از اقطار زمين در آنجا جمعند، و دلها به سوى خداى سبحان منقطع است، و همت ها بر دعا و سؤ ال همداستان، و درون بندگان بر زارى و ناله هميار، و دستها به حضرت الهى بلند، و چشمها بر در فيض و كرم او دوخته، و گردنها به لطف و احسان او كشيده، و البته اين موقف از نيكان و صالحان و صاحبدلان و متقيان خالى نيست، بلكه ظاهر آنست كه طبقات ابدال و اوتاد زمين در آنجا حاضرند، پس دور نيست كه رحمت ذو الجلال بواسطه دلهاى عزيز و نفوس پاك شريف به همه خلايق برسد، و گمان مبر كه ايشان را نوميد كند، و سعى شان را ضايع گرداند، و بر غريبى آنان و دورى و انقطاعشان از اهل و وطن رحم نكند، كه درياى رحمت وسيعتر از آنست كه در چنين حالتى بخل و تنگى كند، و از اينرو وارد شده است كه : بزرگترين گناه آنست كه آدمى در عرفات حاضر شود و گمان كند كه خدا او را نيامرزيده.

## فصل 119 : مشعر

و چون از عرفات بر گردد و داخل مشعر شود، بايد به ياد آرد كه خداى سبحان دوباره او را اذن دخول حرم داده، زيرا مشعر داخل در حرم است و عرفات خارج از آن، پس بايد از دخول حرم بعد از خروج از آن تفال زند كه خداى سبحان او را خلعت قرب و قبول پوشانيده، و از عذاب خود پناه داده و ايمن ساخته، و در زمره بهشتيان قرار داده.

## فصل 120 : سنگ انداختن و ذبح قربانى

و چون به منى آيد و متوجه رمى جمرات گردد، بايد كه مقصود از آن فرمانبردارى و امتثال امر الهى و اظهار بندگى و تشبه به ابراهيم خليل عليه‌السلام باشد، كه در اين جا ابليس بر او پديدار گرديد تا حج او را باطل سازد، و خداى تعالى او را فرمود تا سوى آن لعين سنگ اندازد و او را براند و اميدش را منقطع گرداند. و سزاوار است كه قصد كند كه سنگريزه ها را بر روى شيطان مى اندازد و پشت او را مى شكند و او را خوار مى سازد.

و چون ذبح قربانى كند، ياد آورد كه آن ذبح اشاره به اين است كه به سبب حج بر شيطان و نفس اماره غالب گشتم و آنان را كشتم، و استحقاق رحمت و غفران الهى يافتم، و از اينرو وارد شده است كه : به هر جزئى از قربانى جزئى از او از آتش دوزخ آزاد مى گردد.

پس بايد در توبه و بازگشت از اعمال زشت بكوشد، تا حال او از سابق بهتر شود، و فى الجمله شيطان و نفس اماره را براستى خوار و ذليل كرده باشد، و در عمل خود دروغزن نباشد. و از اينرو وارد شده است كه : علامت قبول حج آنست كه حال او بعد از حج بهتر از سابق گردد.

و در خبر است كه : علامت قبول حج ترك معاصى سابق است، و بدل كردن همنشينان بد و ناشايسته به همنشينان نيك و شايسته، و مجالس لهو و غفلت به مجالس ذكر و آگاهى.

### تتميم : اسرار حج

از مولاى ما حضرت صادق عليه‌السلام روايتى رسيده است كه متضمن عمده اسرار و دقايق حج است، و ما به ذكر آن سخنان شريف تبرك مى جوئيم :

فرمود : «چون اراده حج كنى، دل خود را از هر چه آن را از خداى عز و جل مشغول مى كند و پرده ميان تو و او مى گردد خالى كن، و همه امور خود را به آفريدگار خود واگذار، و در جميع حركات و سكنات خود به خدا توكل داشته باش، و گردن تسليم و رضا به حكم و قضا و قدر او نه، و دست از دنيا و استراحت و خلق بردار، و حقوق مردم را كه بر ذمه توست ادا كن، و بر توشه (زاد) و مركب (راحله ) و ياران و نيرو و جوانى و مال خود اعتماد مكن، و بترس از اينكه اين همه دشمن و وبال تو شوند، زيرا هر كه ادعا كند كه از خداى خود راضى و خشنودم و اعتمادش به غير او باشد، آن غير دشمن و وبال او گردد، تا بداند كه هيچ كس را قدرت و قوت و چاره اى نيست مگر به نگهدارى و توفيق خداى تعالى. و آماده سفر شو مانند آماده شدن كسى كه اميد برگشتن ندارد، و با رفيقان نيكو رفتار كن، و اوقات نمازهاى واجب و سنتهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را رعايت كن، و آنچه بر تو لازم است از ادب و بردبارى و شكيبائى و شكر و مهربانى و سخاوت بجاى آر و از ايثار و بذل توشه در همه اوقات دريغ مدار. و به آب توبه خالص گناهان خود را شست و شو ده، و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع در بر كن، و از هر چه تو را از ياد خداى عز و جل باز مى دارد و از اطاعت او مانع مى گردد احرام بند (يعنى بر خود حرام كن )، و نداى الهى را لبيك اجابت گو اجابتى پاك و خالص براى خداى عز و جل، و به ريسمان محكم او چنگ زن، و در دل خود با فرشتگان در حول عرش طواف كن چنانكه با مسلمين در دور خانه طواف مى كنى، و در وقت هروله از خواهشهاى نفس خود بگريز. و از قدرت و قوت خود بيزار باش، و چون به منى رسى از غفلت و لغزشهاى خود بيرون رو، و آنچه براى تو حلال نيست و استحقاق آن ندارى آرزو مكن، و در عرفات به خطا و تقصير خود اعتراف كن، و عهد و پيمان يگانگى خدا را كه نزد توست تازه ساز، و قرب او طلب كن، و در مزدلفه (مشعر) از خدا پروا دار، و چون به كوه مشعر بالا روى بالا رفتن روح را به ملاء اعلى به خاطر آر، و بهنگام قربانى حلقوم هوى و هوس و طمع را ببر، و در وقت انداختن سنگريزه ها (جمرات ) خواهشهاى نفسانى و پستى و دنائت و رفتار و كردار نكوهيده و ناپسند را از خود بينداز، و در هنگام سر تراشيدن عيوب ظاهرى و باطنى خود را بتراش و بر طرف كن، و چون در حرم داخل شوى در امان و حفظ و حراست الهى داخل شو و از متابعت نفس خود بگذر، و خانه را زيارت كن در حالى كه در دل خود عظمت و بزرگوارى صاحب خانه را جا داده و ثابت كرده باشى و به جلال و سلطنت او شناسا باشى، و در استلام حجر به قسمت الهى خشنود و راضى باش، و به جهت عزت او فروتنى نما، و در طواف وداع از هر چه غير خداست وداع كن، و در وقوف بر صفا روح و دل خود را از چركها و تيرگيها براى لقاء الهى صاف كن، و در مروه خدا را از مروت غافل مباش كه از اوصاف خود فانى شوى، و بر شروط حج خود مستقيم و پايدار باش و به عهد و پيمانى كه با پروردگار خود بسته اى وفا كن و بر آن تا روز قيامت ثابت قدم باش.

و بدان كه خداى تعالى حج را واجب نكرد و از ميان همه طاعات آن را به خود مخصوص نگردانيد چنانكه مى فرمايد :

و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا. (آل عمران، 97)

«و خداى راست بر مردم زيارت آن خانه هر كه تواند و راهى به آن يابد»، و پيغمبر او صلى‌الله‌عليه‌وآله هيچ سنت و عملى را در اثناى مدت مناسك حج به ترتيب آن مقرر نفرمود مگر براى آمادگى و اشاره به مرگ و احوال قبر و زنده شدن مردگان و احوال قيامت، و بيان احوالى كه بهشتيان و دوزخيان پيش از دخول بهشت و جهنم دارند به مشاهده كردن مناسك حج از آغاز تا انجام، البته براى خردمندان». (85)

خاتمه : زيارت مشاهد : (اشاره به بعضى از امور باطنى در زيارت مشاهد)

بدان كه نفوس قوى و قدسى، بخصوص نفوس پيغمبران و امامان عليهم‌السلام چون از بدنهاى شريف خود رحلت نمودند و از آنها مجرد گشتند، و به عالم تجرد بالا رفتند، و نهايت احاطه و استيلا بر اين عالم حاصل كردند، امور اين عالم در نزد ايشان ظاهر و منكشف مى گردد، و ايشان را توانائى و امكان تأثیر و تصرف در مواد اين جهان خواهد بود، پس هر كه به جهت زيارت ايشان نزد قبورشان حاضر شود بر او آگاهى و اطلاع دارند، بخصوص كه مقابرشان محضر ارواح مقدس و والاى ايشان و جايگاه حضور اشباح برزخى و نورانى ايشان است، پس در آنجا حاضرند،

بل احياء عند ربهم يرزقون (آل عمران، 169)

«بلكه زندگانند و نزد پروردگارشان روزى داده مى شوند».

و به آنچه خداوند از فضل و كرم خود به ايشان داده است شادمانند، پس به زائران قبور خود و حاضران آرامگاه خويش علم و اطلاع تام دارند، و سؤ ال و توسل و تضرع و درخواست شفاعت را مى شنوند، و نسيم الطاف ايشان بر آنان مى وزد، و تراوشهاى انوارشان بر آنان فرو مى ريزد، و از خدا در روا شدن حاجات و بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان و برطرف شدن گرفتارى و اندوهشان شفاعت مى كنند. اين است راز اينكه زيارت پيغمبر و ائمه عليهم‌السلام مستحب مؤ كد است، علاوه بر اينكه زيارت ايشان پيوند با ايشان و نيكى در حق ايشان و اجابت ايشان است، و باعث سرور ايشان و تجديد عهد ولايت و احياى امر و بلند آوازه كردن كلمه ايشان و سركوب و خاموش ساختن دشمنانشان است. و پوشيده نيست كه هر يك از اين امور اجر عظيم و ثواب بسيار دارد. و چگونه زيارت ايشان بهترين مايه تقرب و شريفترين طاعات نباشد، و حال آنكه زيارت مؤمن - تنها از اين جهت كه مؤمن است - اجر بزرگ و ثواب بسيار دارد، و در شريعت پاك تاكيد و ترغيب بسيار به آن شده است، و از اينرو زندگان به زيارت مردگان خود مى روند، و اين طريقه چنان ميان ايشان متعارف است كه سنتى طبيعى بشمار مى رود، و نيز جلالت مؤمن در نزد خدا و ثواب پيوند با او و احسان به او و شاد ساختن او ثابت شده است.

و چون حال مؤمن از اين جهت كه مؤمن است چنين است، پس چه گمان مى كنى درباره كسى كه خدا او را از هر خطائى محفوظ داشته و از پليدى و گناه پاك و مطهر ساخته، و او را بر همه خلايق برگزيده و برانگيخته، و حجت بر عالميان قرار داده، و او را پيشواى مؤمنان و مقتداى مسلمانان پسنديده، و بخاطر او آسمانها و زمينها را آفريده، و او را صراط و راه و ديده بان و دليل خود قرار داده، و درى كه از آن در آيند، و نورى كه از آن روشنى گيرند، و امين كشور خود، و ريسمانى كه مايه پيوند ميان او و بندگان اوست، از رسولان و پيامبران و امامان و اولياء.

و اما اخبارى كه در فضيلت زيارت پيغمبر و ائمه عليهم‌السلام وارد شده بسيار و بى شمار است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : «هر كه قبر مرا بعد از وفات من زيارت كند، مانند كسى است كه در حيات من بسوى من هجرت كند، پس اگر اين را نتوانيد به من سلام فرستيد، كه سلام شما به من مى رسد».

و به امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود :

«يا ابا الحسن، خداى تعالى قبر تو و قبر فرزندان تو را خانه اى از خانه هاى بهشت و عرصه اى از عرصه هاى آن قرار داده است، و دلهاى برگزيدگان بندگان خود را مايل به شما ساخته، تا خوارى و اذيت در راه شما را تحمل كنند، و قبور شما را آباد سازند، و براى تقرب به خدا و دوستى رسول او به زيارت آنها آيند. يا على، آنان به شفاعت من مخصوصند و بر حوض من وارد مى شوند، و ايشانند زائران من و همسايگان من فردا در بهشت. يا على، هر كه قبرهاى ايشان را تعمير و نگهدارى كند، مانند كسى است كه سليمان پسر داود را بر ساختن بيت المقدس يارى كرده است، و هر كه قبور شما را زيارت كند معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام (حج واجب )، و از گناهانش بيرون آيد تا بازگشت از زيارت شما مانند روزى كه از مادر متولد شده، بشارت باد تو را، و بشارت ده دوستان خود را به نعمت هايى كه هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده و به خاطر هيچ انسانى خطور نكرده، و ليكن اراذل و اشرار مردم زيارت كنندگان قبور شما را سرزنش مى كنند، چنانكه زن بدكار را سرزنش مى كنند، ايشانند بدترين امت من، كه شفاعت من به آنها نمى رسد، و بر حوض من وارد نمى شوند». (86)

و امام صادق عليه‌السلام فرمود : «اگر يكى از شما در عمر خود حج كند و حسين بن - على عليه‌السلام را زيارت نكند حقى از حقوق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را فرو گذاشته، زيرا حق حسين عليه‌السلام فريضه اى است از جانب خدا كه بر هر مسلمانى واجب است».

و حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود : «هر امامى را عهدى است در گردن دوستان و شيعيانش، و از وفاى كامل و اداى نيكوى عهد زيارت قبور ايشان است، پس هر كه ايشان را از روى رغبت زيارت و تصديق كند، ائمه او شفيعان او در روز قيامت خواهند بود».

و اخبار در فضيلت زيارت پيغمبر و امامان معصوم، بخصوص زيارت سيد الشهداء و ابى الحسن الرضا - كه بهترين درود و ثنا بر ايشان باد - و فضيلت زيارت آن دو بزرگوار بر حج و عمره و جهاد (87) بيش از حد شمار و در كتابهاى زيارت مذكور است، و در اينجا نيازى به ذكر آنها نيست.

## فصل 121 : آنچه زائر هنگام دخول مدينه منوره بايد بجا آورد

چون فضيلت زيارت ايشان و راز آن را شناختى و بزرگى قدر و جلالت شاءن ايشان را دانستى، سزاوار است كه در هنگام دخول در شهرها و مرقدهاى منور و مشهدهاى مكرم ايشان تواضع و فروتنى و شكستگى نمائى، و در دل خود عظمت و جلال ايشان را حاضر كنى، و حق عظيم و سعى ايشان در ارشاد مردم و بلند آوازه كردن كلمة الله را بشناسى و متذكر شوى.

پس چون به نزديك مدينه منوره رسى، و چشم تو بر ديوارهاى آنجا افتد، به ياد آر كه اين شهرى است كه خدا براى پيغمبر خود صلى‌الله‌عليه‌وآله برگزيده، و هجرت او را بسوى آن قرار داده، و در اين شهر است كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله واجبات و سنتهاى پروردگار خود را مقرر و بر پا داشته، و با دشمنان او جهاد كرده، و دين او را در آنجا آشكار ساخته، و تا هنگام وفات در آنجا ساكن بوده و خداوند خاك پاك او را در آنجا قرار داده است.

و هنگام رفت و آمد در كوچه و بازار آن گامهاى همايون رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خاطر خود صورت بند، و به ياد آر كه هيچ موضعى نيست مگر اينكه جاى قدم گرامى اوست، پس پاى خود بر آن منه مگر آهسته و آرام و با ترس و بيم، و متذكر باش راه رفتن و گام زدن آن حضرت را در كوچه هاى آن، و سكينه و وقار او را، و خضوع و تواضع او را درباره عظمت پروردگار، و آنچه را كه خداوند از معرفت عظيم و ذكر رفيع خود به قلب نورانى او سپرده، تا آنجا كه نام او را با نام خود قرين ساخته، و كلام عزيز خود را بر او نازل فرموده، و روح الامين و ديگر فرشتگان مقرب را بر او فرود آورده، و عمل هر كه را كه حرمت او نگاه ندارد، و لو به بلند ساختن آواز خود بالاى آواز او، باطل گرداند. و ياد آور نعمت و منت بزرگ خدا را بر كسانى كه شرف صحبت او دريافتند و به سعادت ديدار جمال او و شنيدن سخنان دلنشين او نائل شدند، و تاءسف خور از اينكه اين نعمت بزرگ نصيب تو نگشت، و به درگاه الهى تضرع كن كه از صحبت آن حضرت در آخرت محروم نشوى، و به اجابت اين دعاى خود اميدوار باش، از آنرو كه خدا ايمان را روزى تو ساخته و تو را از وطن خود با شوق و محبت براى زيارت او روانه و گسيل كرده.

و چون به مسجد آن حضرت در آمدى، به ياد آر كه نخستين موضعى كه فرائض الهى در آن به پا داشته شده آنجاست، و آن جايگاه افضل خلق خدا در حيات و ممات است. و بسيار اميدوار باش كه خداوند به دخول خاشعانه تو در آن مكان مقدس بر تو رحم كند، و چقدر شايسته آن مكان است كه خواستار خشوع از دل هر مؤمنى باشد.

و چون به زيارت او آمدى، سزاوار است كه در پيشگاه او خاضع و خاشع و با پروا بايستى، و او را در حالى كه زنده مى انگارى زيارت كنى، و به قبر او نزديك مشوى مگر چنانكه نزديك آن بزرگوار در حالى كه زنده است مى روى، زيرا ميان ممات و حيات او فرقى نيست، و اگر در دل خود پريشانى و پراكندگى بيابى ايمانت تمام نيست، و بايد بدانى كه او به حضور و ايستادن و زيارت تو عالم است، و سلام و صلوات تو به او مى رسد.

پس صورت بزرگوار او را در خيال خود مصور ساز، و چنان تصور كن كه در مقابل تو بر تخت عظمت نشسته، و رتبه عظيم او را در دل خود حاضر كن، و در روايتى وارد شده است كه : خداى تعالى فرشته اى را بر قبر او گماشته تا سلام هر يك از امت او را كه بر او درود فرستد به او برساند. و اين در حق كسى است كه نزد قبر او حاضر نيست، پس چگونه خواهد بود نسبت به كسى كه خانواده و وطن خود را ترك كرده و به شوق ديدار او بيابانها پيموده، و به مشاهده مشهد منور او قانع و خرسند گشته، زيرا از مشاهده طلعت نورانى و جمال تابناك و چهره بزرگوار او محروم است، و خود آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده : «هر كه يك بار بر من درود فرستد، ده بار بر او درود مى فرستم».

و اين پاداش براى سلام و درود فرستادن به زبان است، پس چگونه خواهد بود هر گاه خويشتن براى زيارت او حاضر باشد؟

و چون از زيارت او فارغ شوى، به نزد منبر رو و دست خود را بر آن بكش، و دو دستگيره آن را (كه بشكل انار است) بگير، و روى و چشم خود را بر آنها بساى، و به خدا تضرع و زارى كن و حاجت خود را مساءلت نما، و بالا رفتن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر منبر تصور كن، و در دل خود طلعت نورانى او را مصور ساز، كه حضرت بر منبر ايستاده، و مسلمانان از مهاجران و انصار به جمال مبارك او چشم دوخته، و او با فصيح ترين كلمات و عبارات خدا را ستايش و سپاس مى گويد، و مردم را بر طاعت او بر مى انگيزد، و از خدا درخواست كن كه در قيامت تو را از او جدا نكند و در جوار او جاى دهد و منزلى نزديك خانه او عطا فرمايد.

## فصل 122 : آنچه مؤمن هنگام دخول نجف و كربلا بايد بجا آورد

و چون براى زيارت امير مؤمنان و سرور اوصياء عليه‌السلام داخل سرزمين نجف شدى، به ياد آر كه آن وادى سلام و جايگاه اجتماع ارواح مؤمنان است، و خدا آن را شريفترين بقاع و بهشت اهل ايمان قرار داده، و هيچ مؤمن صافى و خالصى نيست مگر اينكه بعد از مرگ روح او به آنجا مى آيد، و با ديگر مؤمنان از نعمتها برخوردار مى شود تا آنگاه كه در قيامت كبرى به خانه كرامت برين در آيد، و خداوند قدر و شرف آنجا را عظيم كرده و آن را مدفن وصى رسول خود قرار داده، بعد از آنكه مدفن آدم ابو البشر و نوح شيخ المرسلين عليهما السلام بود. پس از خدا مساءلت كن كه خدا روح تو را به آنجا برد و تو را در زمره مؤمنان در آورد، و آنجا را مدفن تو سازد تا به شفاعت مولايت عليه‌السلام نائل شوى، و تو را با كافران و گناهكاران در وادى برهوت (محل ارواح كفار) محشور نكند.

و چون به زيارت آن حضرت ايستادى، عظمت قدر و رفعت مرتبه او را نزد خدا و رسول او ياد آور و آدابى را كه در زيارت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ذكر كرديم مراعات كن.

و چون براى زيارت سيد الشهداء عليه‌السلام به زمين كربلا گان نهادى، به خاطر آر كه آن زمينى است كه در آن فرزند دختر رسول خدا را با فرزندان و خويشان و ياران شهيد كردند، و اهل بيت او را در آنجا اسير نمودند، پس اندوه دل خويش تازه كن، و ژوليده موى و غبار آلود و شكسته دل و غمگين و گريان داخل آن زمين شو، و حرمت و شرافت آن را به خاطر آر، كه آن زمينى است كه در خاكش ‍ شفاست، و دعا در آنجا رد نمى شود، و خداوند در قيامت آن را بلندترين بقعه هاى بهشت مى سازد، پس در آن زمين آهسته و با پروا رفت و آمد كن.

و چون براى زيارت داخل حائر (موضعى كه روضه مقدسه سيد الشهداء عليه‌السلام در آنجاست) شدى، و چشمت بر ضريح منور افتد، و سپس بر ضريح اصحاب او كه با او شهيد شده اند و در يك موضع در كنار او گرد آمده اند، اشخاص ايشان را در خاطر خود مجسم ساز، و وقايع و بلاها و محنتهائى كه بر آنان گذشته به ياد آر، و حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام را تصور كن كه در ميدان كربلا ايستاده، و يكايك اصحاب به خدمت او مى رسند و مى گويند : السلام عليك يا ابا عبد الله !و اذن جهاد مى گيرند، و حضرت به ايشان اذن مى دهد، و هر يك خود را به ميان انبوهى از دشمنان مى افكند، و سرانجام در راه او كشته مى شود، و چون از حيات خود نوميد مى شود به آواز بلند فرياد مى كند : ادركنى يا ابا عبد الله !و او عليه‌السلام بسرعت مى تازد و جثه او را از ميدان بر مى دارد و به ديگر برادران شهيدش ملحق مى سازد. و امثال اين را به خاطر آر، و اندوه و گريه خود را تازه ساز، و آرزو كن كه در آن ميدان با آنها بودى، و بگو : كاش با ايشان مى بودم تا به رستگارى بزرگ نائل مى شدم.

آنگاه آداب باطنى را در زيارت آن حضرت عليه‌السلام مراعات كن، و همچنين در زيارت هر يك از امامان عليهم‌السلام، كه بهنگام حضور نزد هر يك از ايشان بايد جلالت شاءن و عظمت قدر و حق بزرگ هر يك را ياد آورى، و آنچه مناسب حال و سرگذشت اوست متذكر شوى، و تعظيم و اجلال و اندوه و شادى و امثال اينها را كه در خور هر مقام است در دل خود حاضر كنى.

اين پايان كتاب «جامع السعادات» است، و خدا را بر تمام كردن آن سپاس مى گزارم، و از خدا مساءلت مى كنم كه ما را از عمل كنندگان به آن قرار دهد، و همه بندگانى را كه به سوى او رهسپارند از آن بهره مند گرداند. و فراغ از تألیف آن در آخر ماه ذى القعده سال يكهزار و يكصد و نود و شش از هجرت نبوى - كه بر مهاجر آن هزاران سلام و درود باد - اتفاق افتاد.

اين است پايان نگارش مصنف قدس سره ترجمه كتاب شريف «جامع السعادات» در مهر ماه 1366 ه. ش. مطابق صفر 1408 ه. ق. به پايان رسيد. و الحمد لله رب العالمين.

سيد جلال الدين مجتبوى

## پی نوشت ها :

1- يعنى از رذائل متعلق به دو يا سه قوه عاقله و غضبيه و شهويه، و اين رذيله بيست و دوم از آنهاست.

2- اين گفتار را با «مصباح الشريعه» : باب 36 تصحيح كرديم.

3- اين حديث را با «مصباح الشريعة» باب 36 تصحيح كرديم.

4- زيرا :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در دفتر حيات بشر كس نخوانده است |  | جز داستان مرگ حديث مسلمى |

همائى

5- حديث را با «احياء العلوم» : 384/4 تصحيح كرديم، كه از على عليه‌السلام، از قول پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، روايت كرده، ولى در «كنز العمال» : 169/2 از خود على عليه‌السلام روايت شده و در آن كلمه «آخرت» بجاى «دين» آمده، و همين گفتار با كمى اختلاف در «نهج البلاغة» خطبه 41 نيز نقل شده است. مصحح.

6- بيشتر اين احاديث را با «وسائل» - ج 1 : باب 23 از ابواب احتضار از كتاب طهارت، و با «احياء العلوم» : 283/4 تصحيح كرديم.

7- اين حديث را با «مصباح الشريعة» باب 84 تصحيح كرديم.

8- اين حديث را با «احياء العلوم» : 4/ 390 تصحيح كرديم.

9- اين احاديث را با «اصول كافى» : باب حياء، تصحيح كرديم.

10- اين احاديث را با «اصول كافى»، باب گناهان، تصحيح كرديم.

11- اين روايت را با «مصباح الشريعة» : باب 80 تصحيح كرديم.

12- بنابر آنچه در «احياء العلوم» : 10/4 نقل شده وى ابو سليمان دارانى است.

13- است غراق آنست كه قلب ذاكر در اثناء ذكر حتى به خود ذكر و قلب التفات و توجه ندارد و عرفا اين حالت را فناء تعبير مى كنند. م.

14- يعنى دفع آن به عبادت ديگر نيز ممكن است.

15- احاديث اين باب را با «اصول كافى». باب اعتراف به گناهان، و باب كسى كه قصد كار نيك يا كار بد كند، و باب توبه، و باب استغفار از گناهان، و باب آنچه خداى عز و جل هنگام توبه آدم عليه‌السلام به او عطا فرمود، تصحيح كرديم.

16- اين احاديث را با «اصول كافى» (باب توبه، و باب تفسير گناهان) تصحيح كرديم.

17- تقسيم و جدا كردن بعضى از گناهان از بعضى ديگر.

18- نمى توان گفت كه گريه و ناله انبياء يكسره براى تعليم و راهنمائى بوده و بدين وسيله مى خواستند به مردم ياد دهند كه از گناهان پشيمانى و سوز و گداز و گريه و ناله نمايند.

گريه و ناله ايشان از سوئى ناشى از احساسات عميق و ارتباط و عشق به مبدا اعلى بوده و از روح بزرگ و حالات عالى روحانى و فوق طبيعى ايشان سرچشمه مى گرفته است، و از سوى ديگر به سبب تاثر و تاءلم از نادانى و گمراهى مردم و در نتيجه هلاكت آنها بوده.

البته اگر از ايشان ترك اولائى سر مى زده برايشان گران مى آمده و اندوهگين و دردمند مى شدند، كه معرفت والاى ايشان كوچكترين لغزشى را بزرگ مى شمرده است. و از اينرو ايشان را نبايد با ديگر مردمان قياس كرد كه حسنات الابرار سيئات المقربين، و در عين حال اين نكته نيز درست است كه پيغمبران سرمشق آدميانند و كردار و گفتار و رفتار ايشان براى پيروانشان حجت عمل و اخلاق است. م.

19- يكى از زهاد هشتگانه كه در اسلام معروفند. م.

20- اين حديث مفصل را با «مصباح الشريعة» : باب 81 تصحيح كرديم.

21- جائى است در مكه در راه منى كه آن را بطحاء نامند.

22- «مصباح الشريعة»، باب چهارم، «بحار» جزء دوم از مجلد 15 باب نيت و شرايط آن.

23- همه اين احاديث نبوى را با «احياء العلوم» : 310/4، 311، 317، باب فضيلت نيت تصحيح كرديم.

24- اين روايت را با «اصول كافى»، جزء دوم، باب عبادت، تصحيح كرديم.

25- خنفساء يا سرگين گردان.

26- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 99 تصحيح كرديم.

27- چنانكه امير مؤمنان عليه الصلاة و السلام فرمود :

من عرف نفسه فقد عرف ربه.

28- - چنانكه امير مؤمنان عليه الصلوة و السلام در وصيت به فرزند خويش امام مجتبى عليه‌السلام مى فرمايد : «و خويشانت را گرامى دار، زيرا آنان پر و بال پرواز تو هستند، و اصل و ريشه تو كه به ايشان باز مى گردى، و دست تو كه با آن [بر دشمن] حمله و يورش ‍ مى برى ».

«نهج البلاغة»، باب كتب و رسائل.

29- آنچه سبب آماده شدن علت براى ايجاد معلول است، شرايط مؤ ثر در پديد آمدن معلول.

30- بر مصدر اين روايت در كتابهاى اصحاب ما اماميه - رضوان الله عليهم - اطلاع نيافتيم. !

31- بخشهاى مناجات انجيليه و مناجات ديگر را با «بحار» : باب ادعيه مناجات : ج 114 -107/19، چاپ امين الضرب، تصحيح كرديم.

32- اين سه حديث را با «مصباح الشريعة»، باب 97، تصحيح كرديم. !

33- از اين نمونه ها در غزليات شاعران نامى نظير سعدى و حافظ بسيار مى توان يافت، مانند :

من از آن روز كه در بند توام آزادم پادشاهم كه به دست تو اسير افتادم

من كه در هيچ مقامى نزدم خيمه انس پيش تو رخت بيفكندم و دل بنهادم

دانى از دولت وصلت چه طلب دارم هيچ ياد تو مصلحت خويش ببرد از يادم

سعدى

خيال روى تو در كارگاه ديده كشيدم به صورت تو نگارى نه ديدم و نه شنيدم

اميد خواجيگم بود بندگى تو كردم هواى سلطنتم بود خدمت تو گزيدم

حافظ

سايه طوبى و دلجوئى حور و لب حوض به هواى سر كوى تو برفت از يادم نيست

بر لوح دلم جز الف قامت يار چكنم حرف دگر ياد نداد استادم

حافظ!

34-

اگر مخير بكنندم به قيامت كه چه خواهى دوست ما را و همه نعمت فردوس ‍ شما را

35- اين احاديث را با «اصول كافى»، جزء اول، باب ابطال رؤ يت؛ و با «وافى» : 66/1 تصحيح كرديم.

36- اين احاديث را با «اصول كافى»، جزء اول، باب ابطال رؤ يت؛ و با «وافى» : 66/1 تصحيح كرديم.

37- اخافش، جمع اخفش : خردچشم، كم بين.

38- زرق جمع ازرق : كبود و آبى.

39- عوامش جمع اعمش : آن كه بد بيند و از چشم آب همى ريزد.

40- اين روايت را با «احياء العلوم» : 288/4 تصحيح كرديم.

41- جمع هم : اندوه - قصد.

42- همه اين احاديث را با «اصول كافى» : ج 2، باب دوستى و دشمنى براى خدا، و با «وافى» : 344/3 باب حب و بغض براى خدا، تصحيح كرديم.

43-

هرگز وجود حاضر غايب شنيده اى من در ميان جمع و دلم جاى ديگر است

44- در «نهج البلاغة» حقيقة البصيرة، و در «تحف العقول» حقيقة الايمان آمده است.

45- اين سخن و گفتار پيشين را با «مصباح الشريعة» : باب 24، و با «بحار» : باب عزلت از بدان مردم : ج 51/2 : 15 چاپ امين الضرب، تصحيح كرديم.

46- اين دو حديث را با «اصول كافى»، باب رضا به قضاء، تصحيح كرديم.

47- اين حديث، و همچنين اخبار قدسى پيشين را با «احياء العلوم» : 296 -295/4 تصحيح كرديم.

48- اين حديث را با «احياء العلوم» : 295/4 تصحيح كرديم.

49- اين احاديث را با «احياء العلوم» : 296 -295/4 تصحيح كرديم.

50- اين احاديث را با «اصول كافى» ج 2، باب رضا به قضاء، و با «سفينة البحار» : 524/1 تصحيح كرديم.

51- اين احاديث را با «اصول كافى» : ج 2، باب واگذاردن امور به خدا و توكل بر او، و با «بحار» : باب توكل و تفويض و رضا : مج 153/2 : 15 چاپ امين الضرب تصحيح كرديم.

علامه مجلسى - قدس سره - در جاى مذكور، در حديث پنجم، تحقيقى دقيق و بيانى لطيف دارد كه ذكر آن در اينجا نمى گنجد، هر كه بخواهد مى تواند به آنجا مراجعه كند.

52- اين روايت را، كه در نسخه هاى «جامع السعادات» اختلاف داشت، با «اصول كافى» : ج 2- باب شكر، و با «وافى» : 324/3- باب شكر، تصحيح كرديم.

53- اين احاديث را با «اصول كافى» : ج 2، باب شكر، و با «بحار» مج 15 : 135 -132/2 باب شكر، تصحيح كرديم.

54- اين احاديث را با «مصباح الشريعة» : باب ششم؛ و با «سفينة البحار»1/710، تصحيح كرديم.

55- با اينكه آيه فوق الذكر را بعضى از مفسران معاصر اشاره به تلقيح گياهان بوسيله بادها و افشاندن گرده هاى نطفه نر و بارور ساختن گياهان گرفته اند و آن را از دلائل اعجاز علمى قرآن شمرده اند، به قرينه ما بعد آيه فانزلنا من السماء ماء فاسقيناكموهمى توان گفت كه تلقيح بادها براى باريدن باران است.

گوئى ابرها بوسيله بادها آميزش مى كنند و باردار مى شوند و فرزندان خود يعنى دانه هاى باران را به زمين فرو مى فرستند.

اما مؤ لف بزرگوار تعبير آميزش ميان هوا و آب و خاك را بكار برده كه سبب بارورى يعنى روئيدن گياهان و دادن محصول و ميوه است. م.

56- حديث را با «مصباح الشريعة» : باب صبر، و با «بحار» : باب صبر و آسانى بعد از سختى، مج 143/2 : 15 تصحيح كرديم.

57- زيرا عزم مهمترين عمل حج و به يك معنى شامل بيشتر اعمال حج است، و اين از باب تسميه شى ء به اسم اظهر افراد و مصاديق آن است. م.

58- اين احاديث را با «احياء العلوم» : 53/4، كتاب صبر، تصحيح كرديم.

59- 2- اين روايت و ما قبل آن را با «اصول كافى» : باب صبر، و «وافى» : 323 -321/3، باب صبر، تصحيح كرديم.

60- فراوان دادن نعمت در وقت معصيت و اندك اندك گرفتار ساختن او به عذاب و عقوبت.

61- اين چهار حديث را با «احياء العلوم» 114/4، باب صبر، تصحيح كرديم.

62- اين سه روايت را با «اصول كافى» باب صبر، و با «وافى» : 323 -321/3، باب صبر، تصحيح كرديم.

63- يعنى در حال ثروتمندى، رنج صبر را تحمل كردن، و يا در عين صبر، بى نيازى نمودن.

64- احاديثى را كه از اهل بيت - عليهم‌السلام - در باب صبر وارد شده با «اصول كافى» باب صبر، و با «وافى» كتاب صبر، تصحيح كرديم.

65- استاد بشر محقق طوسى - قدس سره - در تعريف صبر گفته است :

«صبر خوددارى از جزع و بى تابى هنگام پيشامد مكروه است، و آن درون را از اضطراب و نا آرامى و زبان را از شكايت و اعضاء را از حركات غير عادى باز مى دارد... ».

66- يجوز ان يكون بفتح الطاء و ضمها، و المراد بهما التطهر. (النهاية، ابن اثير).

67- اين حديث را با «مصباح الشريعة»، باب نهم، و با «مستدرك الوسائل» : 38 -37/1، كتاب طهارت، تصحيح كرديم.

68- اين روايت را علامه مجلسى در «بحار» : 56/18، باب علل وضو و ثواب آن و عقاب ترك آن از «عيون و علل» شيخ المحدثين صدوق نقل كرده، و جز در جاى مذكور (بحار الانوار) نشانى از آن نيافتم، و چون با نسخه هاى «جامع السعادات»، خطى و چاپى، اختلاف بسيار دارد از «بحار» نقل شد. !

69- اين روايت را علامه مجلسى در «بحار» : 56/18، باب علل وضو و ثواب آن و عقاب ترك آن از «عيون و علل» شيخ المحدثين صدوق نقل كرده، و جز در جاى مذكور (بحار الانوار) نشانى از آن نيافتم، و چون با نسخه هاى «جامع السعادات»، خطى و چاپى، اختلاف بسيار دارد از «بحار» نقل شد. !

70- اين حديث در «بحار الانوار» : 196/18، باب آداب نماز، روايت شده.

نسخه هاى «جامع السعادات» اختلاف زيادى در آن دارند، و ما با محل مذكور از «بحار - الانوار» تصحيح كرديم.

71- احاديث وارده در نماز را با «بحار الانوار» : 202 -169/18 باب آداب نماز، تصحيح كرديم.

72- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 7 تصحيح كرديم.

73- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 12، تصحيح كرديم.

74- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 13، تصحيح كرديم.

75- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 13، تصحيح كرديم.

76- اين حديث را با باب 15 از «مصباح الشريعة» و با «بحار الانوار» : 356/18، باب ركوع و آداب آن از كتاب نماز و با «مستدرك» : 325/1، تصحيح كرديم.

77- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 16، و با «بحار الانوار» : 363/18، باب سجود و آداب آن، تصحيح كرديم.

78- حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 17، و با «بحار الانوار» : 403/18، باب تشهد و احكام آن، تصحيح كرديم.

79- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 18، تصحيح كرديم.

80- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 5، تصحيح كرديم. (در «مستدرك» : 401/1 كتاب نماز، ابواب ذكر، نيز مذكور است و اختلاف كمى با «مصباح الشريعة» دارد).

81- حديث مذكور را با «مصباح الشريعة» : باب 19، تصحيح كرديم.

82- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 14، تصحيح كرديم.

83- اين روايت از «احياء العلوم» از طريق عامه نقل شده است. م

84- اين حديث را با «مصباح الشريعة» : باب 20، و با «مستدرك» : 590 -589/1 كتاب روزه، تصحيح كرديم.

85- اين حديث را با «مصباح الشريعة»، باب 22، تصحيح كرديم.

86- اين حديث را با «مستدرك الوسائل» : 196 -195/2، كتاب حج، ابواب مزار و آنچه مربوط به آن است، تصحيح كرديم.

87- بديهى است كه مراد اين نيست كه زيارت ايشان جاى اين اعمال واجب را مى گيرد، بلكه مقصود توصيه و تاكيد در زيارت ايشان است. م.

فهرست مطالب

[بقيه مقام چهارم از بخش سوم : در بيان رذائل و فضائلى كه متعلق به دو يا سه قوه عاقله و غضب و شهوت است 2](#_Toc383077728)

[غرور 2](#_Toc383077729)

[فصل 1 : مذمت غرور 3](#_Toc383077730)

[فصل 2 : گروههاى فريفتگان 5](#_Toc383077731)

[گروه اول : كافران 5](#_Toc383077732)

[گروه دوم : گناهكاران و فاسقان مؤمنان 13](#_Toc383077733)

[گروه سوم : اهل علم 17](#_Toc383077734)

[گروه چهارم : واعظان 24](#_Toc383077735)

[گروه پنجم : اهل عبادت و عمل 28](#_Toc383077736)

[گروه ششم : متصوفه 31](#_Toc383077737)

[گروه هفتم : اغنياء و مالداران 37](#_Toc383077738)

[آرزوى دراز 40](#_Toc383077739)

[و اما دوستى لوازم و متعلقات بقاء : 41](#_Toc383077740)

[فصل 3 : علاج آرزوى دراز 42](#_Toc383077741)

[فصل 4 : كوتاهى آرزو 44](#_Toc383077742)

[فصل 5 : اختلاف مردمان در درازى آرزو 45](#_Toc383077743)

[فصل 6 : ياد مرگ آرزو را كوتاه مى كند 47](#_Toc383077744)

[فصل 7 : عجب از كسانى كه مرگ را فراموش مى كنند 51](#_Toc383077745)

[فصل 8 : مرگ بزرگترين و دشوارترين حوادث و بلاهاست 52](#_Toc383077746)

[فصل 9 : مراتب مردم در ياد كردن مرگ 55](#_Toc383077747)

[تتميم : شتاب كردن در كارهاى نيك 57](#_Toc383077748)

[بى شرمى 58](#_Toc383077749)

[اصرار بر گناه 60](#_Toc383077750)

[پيوست : توبه و تعريف آن 64](#_Toc383077751)

[تتمه : آيا در توبه توانائى بر گناه سابق شرط است 69](#_Toc383077752)

[فصل 10 : وجوب توبه 71](#_Toc383077753)

[دنباله تحقيق در وجوب توبه 73](#_Toc383077754)

[فصل 11 : وجوب توبه همه را فرا مى گيرد 77](#_Toc383077755)

[انواع توبه : دنباله 80](#_Toc383077756)

[فصل 12 : بعد از توبه بايد عمل كرد 82](#_Toc383077757)

[فصل 13 : فضيلت توبه 84](#_Toc383077758)

[فصل 14 : قبول توبه 87](#_Toc383077759)

[فصل 15 : راههاى توبه از گناهان 93](#_Toc383077760)

[فصل 16 : پوشاندن صغائر و معنى كبائر 97](#_Toc383077761)

[فصل 17 : صغائر گاهى كبائر مى شوند 99](#_Toc383077762)

[فصل 18 : شرطهاى كمال توبه 106](#_Toc383077763)

[فصل 19 : آيا تبعيض (17) در توبه صحيح است ؟ 106](#_Toc383077764)

[فصل 20 : اقسام توبه كنندگان 108](#_Toc383077765)

[فصل 21 : مراتب توبه 110](#_Toc383077766)

[فصل 22 : عدم اطمينان به پايدارى مانع از توبه نيست 113](#_Toc383077767)

[فصل 23 : علاج اصرار بر گناهان 116](#_Toc383077768)

[فصل 24 : انابت (بازگشت به سوى خدا) 117](#_Toc383077769)

[محاسبه و مراقبت 119](#_Toc383077770)

[فصل 25 : معنى محاسبه و مراقبت 120](#_Toc383077771)

[فصل 26 : به حساب خويش رسيد پيش از آنكه به حساب شما رسند 120](#_Toc383077772)

[فصل 27 : نگاهبانى و مواظبت عقل از نفس 125](#_Toc383077773)

[غفلت 141](#_Toc383077774)

[تتميم : غفلت موجب محروميت است 143](#_Toc383077775)

[پيوست : ضد غفلت نيت است 143](#_Toc383077776)

[فصل 28 : تأثیر نيت بر اعمال 145](#_Toc383077777)

[فصل 29 : نيت روح اعمال است، و پاداش به حسب آن است 148](#_Toc383077778)

[فصل 30 : عبادت آزادگان و مزدوران و بردگان 153](#_Toc383077779)

[فصل 31 : نيت مؤمن از عمل او بهتر است 158](#_Toc383077780)

[فصل 32 : نيت اختيارى نيست 162](#_Toc383077781)

[تيمم : راه خالص كردن نيت 163](#_Toc383077782)

[فصل 33 : معنى شوق 166](#_Toc383077783)

[فصل 34 : برترين مرتبه شوق شوق به خداست 167](#_Toc383077784)

[فصل 35 : محبت به همه قوا تعلق دارد 176](#_Toc383077785)

[فصل 36 : اقسام محبت به حسب مبادى آن 178](#_Toc383077786)

[فصل 37 : در حقيقت محبوبى جز خدا نيست 188](#_Toc383077787)

[تكميل : شهود كامل آخرين درجه عشق است 193](#_Toc383077788)

[فصل 38 : سريان محبت در موجودات 195](#_Toc383077789)

[فصل 39 : رد منكران دوستى خدا 197](#_Toc383077790)

[فصل 40 : معرفت خدا از ديگر لذات قويتر است 206](#_Toc383077791)

[تحقيق 208](#_Toc383077792)

[فصل 41 : تحقيق درباره رؤ يت خدا در آخرت و لذت لقاء او 212](#_Toc383077793)

[فصل 42 : راه رؤ يت و ديدار 222](#_Toc383077794)

[فصل 43 : تفاوت مؤمنان در دوستى خدا 225](#_Toc383077795)

[فصل 44 : واجب الوجود ظاهرترين موجودات است 226](#_Toc383077796)

[فصل 45 : نشانه هاى دوستى خدا 230](#_Toc383077797)

[فصل 46 : معنى دوستى خدا مر بنده را 238](#_Toc383077798)

[دنباله : دوستى و دشمنى براى خدا 242](#_Toc383077799)

[تتميم : وفا و پايدارى در دوستى 251](#_Toc383077800)

[فصل 47 : انس به خدا 254](#_Toc383077801)

[فصل 48 : انس گاهى به ناز و گستاخى مى رسد 255](#_Toc383077802)

[دنباله : عزلت 258](#_Toc383077803)

[ناخشنودى 264](#_Toc383077804)

[فصل 49 : رضا 267](#_Toc383077805)

[فصل 50 : فضيلت رضا 268](#_Toc383077806)

[پيوست : رضاى خدا 272](#_Toc383077807)

[فصل 51 : ردّ انكار تحقق رضا 274](#_Toc383077808)

[فصل 52 : آيا دعا با رضا منافات دارد؟ 276](#_Toc383077809)

[فصل 53 : راه تحصيل رضا 282](#_Toc383077810)

[تتميم : تسليم (گردن نهادن) 282](#_Toc383077811)

[حزن (اندوه) 283](#_Toc383077812)

[بى اعتمادى 288](#_Toc383077813)

[پيوست : توكل 289](#_Toc383077814)

[فصل 54 : فضيلت توكل 291](#_Toc383077815)

[فصل 55 : درجات توكل 296](#_Toc383077816)

[فصل 56 : كوشش منافى توكل نيست 299](#_Toc383077817)

[فصل 57 : اسبابى كه سعى و توسل به آنها منافى توكل نيست 300](#_Toc383077818)

[فصل 58 : «با توكل زانوى اشتر ببند» 302](#_Toc383077819)

[فصل 59 : درجات مردم در توكل 304](#_Toc383077820)

[فصل 60 : گمان سست و ضعيف 305](#_Toc383077821)

[فصل 61 : راه تحصيل توكل 307](#_Toc383077822)

[ناسپاسى (كفران) (و ضد آن سپاسگزارى و شكر است) 309](#_Toc383077823)

[فصل 62 : فضيلت شكر 315](#_Toc383077824)

[فصل 63 : شكر گزارى نعمتى است كه شكرش واجب است 321](#_Toc383077825)

[فصل 64 : مدارك باز شناختن آنچه محبوب خداست از آنچه مكروه اوست 323](#_Toc383077826)

[فصل 65 : اقسام نعمتها و لذتها 329](#_Toc383077827)

[آگاهى و بيدار باش 336](#_Toc383077828)

[فصل 66 : خوردن 337](#_Toc383077829)

[فصل 67 : غذا اگر از روى ميل و رغبت نباشد سودى ندارد 339](#_Toc383077830)

[فصل 68 : شگفتيهاى خوردنيها 341](#_Toc383077831)

[فصل 69 : آماده كردن غذا به هزاران اسباب نياز دارد 344](#_Toc383077832)

[فصل 70 : رام كردن خدا بازرگانان را براى فراهم ساختن غذا 346](#_Toc383077833)

[فصل 71 : نعمتهاى خدا در آفرينش فرشتگان براى انسان 347](#_Toc383077834)

[فصل 72 : اسباب مانع شكرگزارى 354](#_Toc383077835)

[فصل 73 : راه تحصيل سپاسگزارى 357](#_Toc383077836)

[فصل 74 : تندرستى بهتر از بيمارى است 362](#_Toc383077837)

[فصل 75 : صبر 368](#_Toc383077838)

[فصل 76 : مراتب صبر 372](#_Toc383077839)

[دنباله : اقسام صبر 375](#_Toc383077840)

[فصل 77 : فضيلت صبر 375](#_Toc383077841)

[فصل 78 : صبر بر شادى و خوشى 387](#_Toc383077842)

[دنباله اختلاف مراتب صبر در ثواب 394](#_Toc383077843)

[فصل 79 : راه تحصيل صبر 395](#_Toc383077844)

[تتمه 396](#_Toc383077845)

[تتميم : همبستگى، صبر و شكر 399](#_Toc383077846)

[آگاهى : قانون كلى در شناخت فضائل 403](#_Toc383077847)

[تتميم : فضيلت صبر بر شكر 405](#_Toc383077848)

[فسق 407](#_Toc383077849)

[مقصد اول : طهارت 407](#_Toc383077850)

[فصل 80 : حقيقت طهارت 411](#_Toc383077851)

[فصل 81 : آنچه در طهارت براى مؤمن سزاوار است 412](#_Toc383077852)

[ازاله چركها و پليديها 416](#_Toc383077853)

[آداب گرمابه 417](#_Toc383077854)

[تتمه : سر ازاله چركها و پليديها 418](#_Toc383077855)

[مقصد دوم : نماز 419](#_Toc383077856)

[فصل 82 : حقيقت نماز 422](#_Toc383077857)

[فصل 83 : حضور قلب 424](#_Toc383077858)

[آگاهى : دفع اشكال 432](#_Toc383077859)

[فصل 84 : شرايط نماز 433](#_Toc383077860)

[فصل 85 : راه تحصيل معانى باطنى 436](#_Toc383077861)

[فصل 86 : اسرار نماز 441](#_Toc383077862)

[فصل 87 : وقت 442](#_Toc383077863)

[فصل 88 : آداب نماز 443](#_Toc383077864)

[فصل 89 : آداب نمازگاه 445](#_Toc383077865)

[فصل 90 : رو به قبله كردن 446](#_Toc383077866)

[فصل 91 : قيام 448](#_Toc383077867)

[فصل 92 : تكبيرات 450](#_Toc383077868)

[فصل 93 : نيت 451](#_Toc383077869)

[فصل 94 : تكبيرة الاحرام 451](#_Toc383077870)

[فصل 95 : دعاى استفتاح 452](#_Toc383077871)

[فصل 96 : استعاذه 454](#_Toc383077872)

[قرائت 455](#_Toc383077873)

[فصل 97 : ركوع 458](#_Toc383077874)

[فصل 98 : سجود 459](#_Toc383077875)

[فصل 99 : تشهد 462](#_Toc383077876)

[فصل 100 : سلام دادن 463](#_Toc383077877)

[فصل 101 : تابيدن انوار بر نماز گزار بقدر صفاى اوست 465](#_Toc383077878)

[فصل 102 : آنچه سزاوار امام جماعت است 467](#_Toc383077879)

[فصل 103 : آنچه در نماز جمعه و عيدين شايسته است 468](#_Toc383077880)

[فصل 104 : آنچه مؤمن هنگام كسوف و خسوف بايد بجا آورد 469](#_Toc383077881)

[مقصد سوم : ذكر - فضيلت اذكار - دعا 470](#_Toc383077882)

[فصل 105 : ذكر 470](#_Toc383077883)

[تتميم : فضيلت اذكار 473](#_Toc383077884)

[فصل 106 : دعا 474](#_Toc383077885)

[مقصد چهارم : تلاوت قرآن 477](#_Toc383077886)

[مقصد پنجم : روزه 492](#_Toc383077887)

[فصل 107 : آنچه سزاوار روزه دار است 492](#_Toc383077888)

[فصل 108 : آنچه هنگام افطار سزاوار روزه دار است 494](#_Toc383077889)

[فصل 109 : درجات روزه 494](#_Toc383077890)

[تتميم 496](#_Toc383077891)

[مقصد ششم : حج 497](#_Toc383077892)

[فصل110 : غرض از ايجاد انسان 497](#_Toc383077893)

[فصل 111 : حاجيان را سزاوار چيست ؟ 501](#_Toc383077894)

[فصل 112 : ميقات 505](#_Toc383077895)

[فصل 113 : آنچه در ميقات سزاوار است 506](#_Toc383077896)

[فصل 114 : آنچه بهنگام دخول مكه سزاوار است 507](#_Toc383077897)

[فصل 115 : آنچه بهنگام طواف سزاوار است 508](#_Toc383077898)

[فصل 116 : آنچه هنگام استلام حجر سزاوار است 508](#_Toc383077899)

[فصل 117 : سعى 510](#_Toc383077900)

[فصل 118 : وقوف در عرفات 510](#_Toc383077901)

[فصل 119 : مشعر 511](#_Toc383077902)

[فصل 120 : سنگ انداختن و ذبح قربانى 511](#_Toc383077903)

[تتميم : اسرار حج 512](#_Toc383077904)

[فصل 121 : آنچه زائر هنگام دخول مدينه منوره بايد بجا آورد 517](#_Toc383077905)

[فصل 122 : آنچه مؤمن هنگام دخول نجف و كربلا بايد بجا آورد 520](#_Toc383077906)

[پی نوشت ها : 523](#_Toc383077907)

[فهرست مطالب 530](#_Toc383077908)